

شاهنامه کرد

سُوده مصطفی بن محمد گورانی



پیشگفتار، تصحیح، توضیح و اثره نامه

ایرج بربری



شاهین نامه کرد

(جواهرپوش-بیزن و منیجه)



شرح جنگ‌های ایران و توران و قصه
دلباختگی بیزن و منیجه در دوزان

شهریاری کیخسرو کیانی، شاه آرمانی ایرج بهرامی

ایرانیان، به زیباترین شکل توسط مصطفی بن محمود گورانی به نظم کشیده شده است. این شاهنامه گودی دارای ویژگی‌های خاصی است چنان که با شاهنامه‌ی فردوسی، حکیم فرزانه‌ی توس تنها، در نام شاهان و پهلوانان اساطیری ایران‌شهر وجه اشتراک دارد و در موارد دیگری همچون زهدگی و مرگ پهلوانان، جنگ‌ها و محل آن‌ها و این که تنی چند از پهلوانان ایرانی تبار گودی دارند و به خصوص حضور فعال دیوان و جادووان در آن از جمله وجوه افتراقش با سروده‌ی سخن‌سرای بزرگ ایران‌شهر می‌باشد.

شاهنامه‌ی گودی سومین اثر ایرج بهرامی مصحح این کتاب می‌باشد.

ISBN 964-408-002-5



انتشارات میرمهر

کتابخانه



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

۰۰۰/۳ ن م

۵/۲۲

به فام
خداوند کیوان و گروک سپهر
فرزنده‌ی ماه و ناهید و مهر



گورانی، مصطفی بن محمود، قرن ۱۲ هـ.ق.

شاهنامه گودی (جواهرپوش - بیژن و منیجه) / شرح جنگ‌های ایران و توران و
قصه دلباختگی بیژن و منیجه در دوران شهریار کیخسرو کیانی، سروده شده به گودی
گورانی. سروده مصطفی بن محمود گورانی. تصحیح، توضیح و واژه‌نامه به اهتمام ایرج
بهرامی. - تهران: انتشارات هیرمند، ۱۳۸۳.

ISBN 964 - 408 - 002 - 5

۴۱۴ ص. مصور؛

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. شعر فارسی (شاهنامه فردوسی) قرن ۴ هـ.ق. ۲. شعر گودی قرن ۱۲ هـ.ق. الف.

گورانی، مصطفی بن محمود، سراینده. ب. بهرامی، ایرج، مصحح. ج. عنوان.

۸۵/۱۲۱

ک ۴۳۸/۴۹۳/۴۹۳

ک ت/ش ۴۷۳ ف

۱۳۸۳

۸۲-۳۴۷۴۱ م

کتابخانه ملی ایران

مصطفی بن محمود گورانی

شاهنامه کرد

(جواهرپوش-بیرن و نیجه)

شرح جنگ‌های ایران و توران و قصه دلباختگی بیژن و منیجه
در دوران شهریاری کیخسرو کیانی

سروده شده

به گویش کردی گورانی

(احتمالاً در قرن دوازدهم هجری قمری)

پیشگفتار، تصحیح، توضیح و واژه‌نامه

به اهتمام:

ایرج بزمی





مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها



تهران - خیابان لواسانی - ایستگاه زیبا - شماره ۹۱ - صندوق پستی ۷۱۳۸-۱۹۳۱۵

شاهنامه گردی

نوشته‌ی مصطفی بن محمود گورانی (احتمالاً قرن دوازدهم هجری)
 ایرج بهرامی
 هیرمند، لیلا حسنی
 ملک‌سیما طاهری
 هیرمند، مژگان نصیری شرف
 ۲۰۰۰ نسخه
 سال ۱۳۸۳ هجری خورشیدی
 شاهنامه‌امیر بهادری و استاد سیامک بهرامی
 لیتوگرافی قاسملو
 چاپخانه حیدری
 صحافی سیدین
 پیشگفتار، تصحیح، توضیح و واژه‌نامه
 حروف‌چینی و صفحه‌آرایی
 آماده‌سازی و نمونه‌خوانی
 طراحی جلد
 شمارگان
 چاپ اول
 تصویرها از
 فیلم و زینگ
 چاپ متن
 جلدسازی



عضو هیئت مؤسس شرکت سهامی پخش و توسعه کتاب ایران

شابک ۹۶۴-۴۰۸-۰۰۲-۵ - ۹۶۴-۴۰۸-۰۰۲-۵ - ۹۶۴-۴۰۸-۰۰۲-۵

۴۷۰۰ تومان

تذکر: هرگونه استفاده مادی از شاهنامه گردی (جواهرپوش - بیژن و منیجه) با تصحیح کنونی چه به صورت چاپ گزیده‌ای از داستان‌ها و یا حتا از یکی از داستان‌های آن تنها با اجازه کتبی مصحح و ناشر کتاب آزاد است در غیر این صورت پیگرد قانونی دارد.

انتشارات هیرمند: خیابان انقلاب خیابان لیاقتی‌نواد بین فروردین و فخر رازی پلاک ۱۷۰

تلفن و دورنگار ۰۲۱-۶۴۰۹۷۸۷ - ۰۲۱-۶۹۵۳۰۷۶ - ۰۲۱-۹۱۵۳۶۱۲ صندوق پستی ۴۵۹-۱۳۱۴۵

www.hirmandpub.com

نشانی سایت اختصاصی هیرمند در اینترنت:

Email Address: info @ hirmandpub.com

پست الکترونیک:

جوانمردا! این شعرها را چون آئینه‌دان! آخردانی که
آئینه را صورتی نیست در خود، اما هر که در او ننگه
کند صورت خود تواند دید. همچنین می‌دان که شعر
را در خود هیچ معنی نیست، اما هر کسی از او آن
تواند دیدن که نقد روزگار او و کمال کار اوست.
و اگر گویی شعر را معنی آن است که قائلش خواست
و دیگران معنی دیگر وضع می‌کنند از خود، این
همچنانست که کسی گوید:

صورت آئینه صورت روی صیقل است که اول آن
صورت نمود. و این معنی را تحقیق و غموضی هست
که اگر در شرح آن آویزم از مقصود بازمانم^۱.
شهید عین‌القضات همدانی

۱. نامه‌های عین‌القضات همدانی - به اهتمام: دکتر علینقی منزوی - دکتر عقیق عسیران - انتشارات بنیاد
فرهنگ ایران - جلد اول، صفحه ۲۱۶.

این شاهنامه کُردی را،
به روان پاک زنده یادان قادر بهرامی (رشیدالسلطنه)
و رشید آقا بهرامی دو تن سردار نامی عشایر گوران
کرماشان پیشکش می‌نمایم.
این دو برادر پاک سرشت به دلیل مهر راستینی که به
شاهنامه فردوسی حکیم فرزانه توس می‌ورزیدند تا
آن دم که چهره در نقاب خاک کشیدند هیچ‌گاه
زمانی طولانی به دور از سروده جاودانی سخن‌سرای
بزرگ ایرانشهر به سر نبردند.

روانشان شاد و یادشان گرامی باد

۱- ب

شاہین نامہ کرد

فهرست

صفحه	عنوان
۵۲-۱۳	پیشگفتار
[۲۸۸-۵۳]	منظومه جواهرپوش
۵۵	در ستایش و مددخواهی از پروردگار
۵۶	آغاز داستان / مجلس آراستن افراسیاب و نامه نوشتن به رستم دستان
۵۸	رفتن تیمور ورستم یکدست به اردوی ایران و آوردن رخس و گلرنگ
۶۱	گرفتار شدن کیخسرو و همراهان در شکارگاه به دست تیمور
۶۳	آگاهی زال از گرفتار شدن کیخسرو
	نخستین جنگ بزرگ ایران و توران پس از گرفتار شدن کیخسرو
۶۶	و دزدیدن رخس رستم
۷۰	آمدن لعل پوش و یاقوت پوش برای رزم با ایرانیان و تورانیان
۷۲	رزم یاقوت پوش با قلاد و کشته شدن قلاد
۷۶	رزم قرنطوس جادو با ایرانیان و گرفتار شدن پهلوانان ایران
۷۸	رزم قرنطوس جادو با رستم، کشته شدنش به دست او و رهائی پهلوانان از بند
۸۴	نامه نوشتن بهرام شاه تبرداریه زال زر و رستم دستان
۸۶	رزم جواهرپوش با پهلوانان ایران و توران و گرفتار شدن پهلوانان
۹۶	رزم جواهرپوش با بُرزو و گرفتار شدن بُرزو
۱۰۶	طلب نمودن بهرام شاه بُرزو را به مجلس خود
۱۰۸	شرط و قرار رستم با بهرام شاه در میدان رزم
۱۱۱	رزم جهانبخش با قطران زنگی
۱۲۰	رسیدن شیده به قلعه سفید حصار و گرفتار شدنش به دست سمن ناز
۱۲۶	رسیدن تیمور به قلعه سفید حصار و شیبخون کردن زواره به سپاه او

- ۱۳۳ آگاهی افراسیاب از شکست سپاه گلباد و هومان
- ۱۳۵ رزم تیمور شوخ کمان با زواره
- ۱۳۷ رزم تیمور با جهانبخش
- ۱۴۰ شبیخون کردن پلنگینه پوش به سپاه توران
- ۱۴۳ نالیدن سمن ناز به درگاه باریتعالی و طلب یاری نمودن
- ۱۵۵ آمدن فهرست شاه و وزیرش سالک غیبگو به امداد افراسیاب
- ۱۵۹ رفتن فهرست شاه به دیدار افراسیاب
- ۱۶۰ گرفتار شدن جهانبخش در بند دیوان و رهائی یافتن به یاری دختر فهرست شاه
- ۱۷۸ رزم جهانبخش با تبارای دیو و کشته شدن تبارا
آغاز هفت خان
- ۱۸۱ خان اول / رسیدن جهانبخش به مرغزار و یافتن لوح مکتوب
- ۱۸۴ خان دوم / نجات یافتن جهانبخش از چنگ ادژها به وسیله لوح مکتوب
- ۱۸۵ خان سوم / شکسته شدن طلسم و کشته شدن خروس جادو به دست جهانبخش
- ۱۸۸ خان چهارم / کشتن جهانبخش قیطور زنگی و گرفتار شدنش به دست صلصال دیو
- ۱۹۴ خان پنجم / گشودن جهانبخش ده قلعه طلسم شده سلیمان نبی
- ۲۰۰ خان ششم / کشتن جهانبخش زنون جادو
- خان هفتم / کشتن جهانبخش مرجانه جادو،
- ۲۰۲ نهنگال دیو و رهانیدن رخس رستم از بند آنان
- ۲۱۱ کمین نمودن رستم یکدست و دیوان مازندرانی در گذرگاه جهانبخش
- ۲۱۸ نخستین رزم رستم با تیمور شوخ کمان
- ۲۲۳ دومین رزم رستم با تیمور شوخ کمان
- ۲۳۰ رزم رستم با کوهکش و شناختن او
- ۲۳۶ رزم رستم با یاقوت پوش و شناختن او
- ۲۳۷ رزم رستم با جواهرپوش و شناختن او
- ۲۴۱ آگاهی افراسیاب از به امداد آمدن سپاه قیروان شاه زنگی
- ۲۴۴ مهلت خواستن افراسیاب از کیخسرو برای برپائی تعزیت فرزندش شیده

- داستان رستم و فرزند ارژنگ دیو در شکارگاه ۲۴۶
- رسیدن قیروانشاه زنگی با سپاه به لشکرگاه ۲۶۲
- زاری کردن کیخسرو به درگاه دادار و طلب یاری نمودن ۲۷۶
- مستجاب شدن دُعای کیخسرو، آمدن رستم به امداد وی و شکست و هزیمت تورانیان ۲۷۸
- در ختم کتاب گوید ۲۸۸
- منظومه بیژن و منیجه [۲۳۸-۲۸۹]
- در ستایش یزدان / آغاز داستان ۲۹۱
- به داد خواهی آمدن مردم سرزمین ارمن به نزد کیخسرو ۲۹۲
- دل باختن بیژن و منیجه به هم ۲۹۹
- آگاهی افراسیاب از حضور بیژن در قصر منیجه ۳۰۳
- بازگشت گرگین از سرزمین ارمن و جعل نمودن داستان ناپدید شدن بیژن ۳۱۰
- نگاه کردن کیخسرو در جام جهان بین و آگاهی یافتن از زندان بیژن ۳۱۴
- رفتن رستم به توران زمین برای رهانیدن بیژن ۳۱۹
- شیببخون کردن رستم به قصر شاهی و گریختن افراسیاب از راه مخفی ۳۳۱
- پیوست‌ها [۲۸۸-۳۳۹]
- پیوست یکم / داستان رستم جهان پهلوان و رستم کَله‌دست ۳۴۱
- پیوست دوم / ابیاتی از شاهنامه گُردی سروده الماس خان کلهر به گُویش کُردی گُورانی ۳۶۹
- پیوست سوم / تصویرهایی از نسخه‌های خطی ۳۸۳
- واژه‌نامه ۳۹۱
- نمایه ۴۰۹
- فهرست منابع ۴۱۱

اول یار

پیشگفتار

هر آن کس که شاهنامه خوانی کند
اگر زن بود پهلوانی کند
لادری

نگاهی گذرا بر چگونگی شاهنامه‌گردی و شاهنامه سرائی در بین کردان:

از قرن چهارم هجری قمری (۳۶۵ هـ. ق / ۳۵۵ هـ. ش) که حکیم فرزانه توس فردوسی نامدار یکی از بزرگترین حماسه‌های منظوم عالم یعنی شاهنامه را خلق کرد تا به امروز که بیش از نه قرن از زمان سرایش این حماسه جاودانی می‌گذرد با همان باور شاعر که فرموده:

پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
این کاخ بلند نظم به کنار از هرگونه گزندی در روزگار همچنان تناور درختی استوار
و پا برجاست و هنوز هم به تصدیق شاهنامه شناسان ایرانی و انیرانی مطرح‌ترین اثر منظوم در تاریخ فرهنگ و ادب این سرزمین به شمار می‌رود.
در طی این سالیان پر فراز و نشیب در تاریخ ایران‌شهر شاهنامه به بسیاری از زبانهای زنده دنیا و از جمله زبان کردی برگردانیده شده است. زبان‌گردیی که اکثر شاهنامه سرایان کرد در نظیره‌گوئی از شاهنامه از آن بهره گرفته‌اند (گوش گورانی)

است که یکی از کهن‌ترین و اصیل‌ترین زبانهای بومی ایران‌شهر می‌باشد که وابستگی آن به زبانهای باستانی این سرزمین همچون زبانهای پارسی باستان و پهلوی غیر قابل انکار می‌باشد.

«شعرای کُرد زبان بیشتر داستانهای شاهنامه را به این دلیل به گویش کُردی به رشته نظم کشیده‌اند در صورتی که کُردهای روستانشین آریائی ایرانی نتوانند به خوبی از خواندن شاهنامه فردوسی بهره‌مند شوند از سروده کُردی آن بهره‌وری نمایند و بیشتر به ریزه‌کاریهای شاهنامه پی ببرند.»^۱

درباره اهمیت و مقبولیت شاهنامه در بین کردان آریائی - ایرانی، مورخین ایرانی و اثیرانی همچنین جهانگردان بیگانه و بخصوص عاملین سیاست انگلیس در خاورمیانه از قبل از جنگ اول جهانی تا زمان ما در نوشته‌هایشان یا به تفصیل سخن گفته و یا اشاراتی به این مورد خاص نموده‌اند. استاد زنده یاد محمد محیط طباطبایی ضمن اینکه از شاهنامه با عنوان (کتاب مقدس کُردها) یاد می‌کند در تایید این گفته می‌نویسد:

«این اثیر مؤرخ، نویسنده و ناقد صاحب نام زبان و فرهنگ عرب که به عقیده کُرد شناسان معاصر خود نیز از نژاد کُرد بوده و زندگانی‌اش را در منطقه کُرد نشین شمال عراق و سوریه سپری نموده شاهنامه را (قرآن عجم) می‌خواند. با توجه به مقام شامخ قرآن کریم و احترام و تعظیمی که قاطبه مسلمانان به ویژه کُردان برای آن قائل هستند تصور نمی‌رود که دیگر اظهار ملاحظه و اعتراضی در توصیف شاهنامه به عنوان کتاب مقدس کُردها موردی داشته باشد. دیگر اینکه ابوالفتح بنداری اصفهانی شاهنامه فردوسی را به امر ملک معظم ایوبی برادرزاده سردار بزرگ کُرد سلطان صلاح الدین ایوبی (بانی سلسله ایوبیان) برای مزید استفاده کُردان مهاجر سوریه و مصر و عرب زبانان شام به عربی ترجمه کرد که این خود از توجه و علاقه فرمانروایان کُرد ایوبی و همچنین کُردان مهاجر سوریه و مصر در نیمه اول سده هفتم هجری قمری به شاهنامه سخن‌سرای بزرگ ایران‌شهر حکایت دارد.

۱. نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی - (جلوه‌گرهای شاهنامه در میان کُردان - مراد اورنگ) - از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ۱۳۵۰ تهران چاپ اول ص ۵۵ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

همچنین مستر ریچ انگلیسی نماینده کمپانی هند شرقی و عامل سیاسی انگلیس در عراق که مقیم بغداد بوده در یادداشت‌هایش که مربوط به سفری می‌باشد که وی به دیدار محمود پاشای بابان والی کُرد نژاد سلیمانیه رفته است می‌نویسد:

روزی ضمن گفتگو با محمود پاشا راجع به تاریخ کُرد و کُردستان و خاندانش به دلیل جواب نادرستی که در این باره از پاشا شنیدم جسارت ورزیدم و تعجب خود را از کم اطلاعی او نسبت به تاریخ خاندانش ابراز کردم. او در کمال ادب در پاسخ من گفت: جزیه تاریخ بزرگان دین و پیامبران آنهم به اندازه‌ای که او را نسبت به حوادث زمان آنان مطلع سازد به قسمتهای دیگری از هیچ تاریخی علاقه‌ای ندارد و جز شاهنامه فردوسی کتاب دیگری نمی‌خواند.

دربارهٔ علاقه و مهرورزی کُردان آریائی به شاهنامه حکیم فرزانه توس سخنسرای بزرگ ایرانشهر فردوسی نامدار یکی هم این مورد بسیار جالب است که به شرح آن می‌پردازیم:

«در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی که دولت وقت ایران از کشورهای عراق و ترکیه همانند دیگر کشورهای جهان برای شرکت در مراسم جشن افتتاح آرامگاه فردوسی و کنگرهٔ مربوط به آن دعوت کرده بود، دولت وقت عراق جمیل صدقی زهاوی شاعر معروف زبان عرب و عضو مجلس اعیان عراق را که از بزرگان کُرد زبان مقیم بغداد بود برای شرکت در آن جشن و کنگره انتخاب و اعزام داشتند، و گویا قبل از عزیمت به او می‌گویند، چون فردوسی در شاهنامه از ترکان به نیکی یاد نکرده و در ضمن دولت ترکیه هم به نماینده خود سفارش نموده که در جشن و کنگرهٔ فردوسی به جز اظهار تشکر از دعوت و میزبانی دولت ایران کلمه‌ای در بارهٔ فردوسی و شاهنامه‌اش به زبان نیاورد. شما هم که به نمایندگی از طرف دولت عراق در آن جشن و کنگره حضور دارید به همانگونه عمل نمائید و دربارهٔ فردوسی و شاهنامه‌اش به هیچوجه سخنی به صواب نگوئید.

لیکن جمیل صدقی زهاوی این شاعر کُرد آریائی در ایران هنگامی که به قصبهٔ کِرنَد در کوهپایه دالاهو می‌رسد و هوای دلپذیر کوهستان کُرد نشین روح لطیف او را به هیجان در می‌آورد شروع به زمزمه می‌نماید و در همان شب توقف در کِرنَد قصیده‌ای

به عربی و یک مثنوی به فارسی در تجلیل از مقام والای حکیم فرزانه توس می‌سراید. نماینده دیگر عراق در جشن و کنگره فردوسی که به همراه وی می‌باشد به او یادآوری می‌کند و می‌گوید که این چه کاریست که قصد انجام آن را دارید، می‌ترسم که به دلیل این کار مقام سناتوری خود را از دست بدهی.

جمیل صدقی زهاوی در پاسخش با خشم می‌گوید: به جهنم که مقام سناتوری من در راه فردوسی و شاهنامه‌اش از دستم به در می‌رود. فردوسی سلطان شاعران است و من به اعتبار یک شاعر رعیت او هستم و احترام او در نزد من بیش از احترام دولتمردان عراقی می‌باشد، و من با این امید تا امروز زیسته‌ام که روزی از همچون سخنوری قدردانی و به وی ادای دین کنم نه اینکه دستور دولتمردان عراقی را به کار بندم.

به یقین حضار حاضر در جلسه روز اول کنگره فردوسی به خاطر دارند که جمیل صدقی زهاوی با چه شور و شوقی هر دو سروده (عربی - فارسی) خود را در میان هلهله و غریو شادی و تحسین حضار انشاد کرد و به طوری که استماع اشعار او درینگ و اثر شاعر نامدار انگلیسی را چنان برانگیخت که منظومه معروف خود را درباره فردوسی و شاهنامه‌اش در همان روز سرود و روز بعد آن را به سمع حضار رساند که خود شور و شوقی دیگر برانگیخت.

ناگفته نگذاریم که جمیل صدقی زهاوی این شاعر کرد زبان و پاک نژاد آریائی مقام سناتوری خود را در مجلس اعلای عراق به دلیل عشق و علاقه راستینش به سخنسرای بزرگ ایران‌شهر و حماسه جاودانیش شاهنامه از دست داد.^۱ یادش گرامی باد و به فرموده لسان الغیب حافظ:

ای جان فدای آنکه دلش با زبان یکی است.

مورخ دیگری درباره مهرورزی گردان ساکن غرب ایران‌شهر به شاهنامه فردوسی این چنین می‌نویسد:

«جعفر سلطان ملقب به سردار معتضد حکمران اورامان لهن که در فاصله سالهای

۱. فردوسی و شاهنامه - مجموعه مقالات استاد محمد محیط طباطبائی. انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۹ تهران. چاپ اول. صص ۳۲۲-۳۲۳-۳۲۵-۳۲۶ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

۱۳۳۶-۱۳۴۹ هجری قمری در منطقه‌ای که از شرق تا حلبچه و شهر زور و از جنوب تا کرانه پلنگانه و مرز جاف، جوآنرود وسعت داشت، حکمرانی مقتدر و بلامنازع بود. وی از جمله کُردان پاک نژادی بود که به فرهنگ و ادب حماسی ایران به ویژه شاهنامه فردوسی عشق و علاقه‌ای راستین داشت، و جالب اینکه وی از سواد خواندن و نوشتن بی بهره و حتی از تکلم به زبان فارسی عاجز بود، با این وجود در آن هنگام که دستور می‌داد برایش شاهنامه فردوسی را بخوانند. به خوبی معانی و ریزه کاریهای سروده حکیم فرزانه توس را درک می‌کرد.^۱

از دیگر کُردان نژاده‌ای که با تمامی وجود به شاهنامه فردوسی مهر می‌ورزیدند و تا پایان عمر هرگاه حتی اگر فرصت کمی هم دست می‌داد از آن برای خواندن شاهنامه استفاده می‌نمودند زنده یادان قادر سلطان بهرامی ملقب به رشید السلطنه (دوم) و برادرش رشید آقا بهرامی گُوران^۲ که هردو برادر از سران بزرگ و رؤسای طایفه قلخانی و یسعلی سلطانی ایل گُوران و از کُردان پاک نژاد آریائی وطن پرست و ازدشمنان سرسخت و آشتی ناپذیر انگلیسیان و مخالف حضور آنان از قبل از استقرار رضاخان و دوران حکومت وی در ایران بودند و در راه این کین ورزی از هیچگونه کوششی اعم از جانی و مالی فروگذار نکردند، و در ستیز با استعمارگران به حدی پای فشردند که حتی قادر سلطان (رشید السلطنه) عاقبت سر بر سر این سودا نهاد، و رشید آقا نیز سالیانی از عمرش را در زندان سپری کرد که شرح این جانفشانیها و پایمردی‌ها در روزنامه‌های محلی سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۴ هجری شمسی، همچنین مجله ترقی،... و تاریخ ایلات و طوایف کرماشان به تفصیل نوشته شده است.

«تنها سرگرمی و دلمشغولی قادر سلطان (رشید السلطنه) شاهنامه خوانی بوده و نقل است که در دورانی که زیر نظر سرفرماندهی مستشاران سیاسی و نظامی مستقر در همدان به حالت تبعید به سر می‌برده، مامورین خفیه انگلیس به سرفرماندهی مذکور گزارش می‌دهند که وی دمی از خواندن شاهنامه فردوسی غافل نمی‌باشد؛ و

۱. جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرماشان - (ایلات و طوایف کرماشان) - تالیف: محمد علی سلطانی. ناشر مؤلف ۱۳۷۲ تهران. چاپ اول. مجلد ۱/۲ صص ۷۲-۸۳ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

۲. به ترتیب عمو و پدر نگارنده

انگلیسیان استعمارگر که از نفوذ شاهنامه حکیم فرزانه توس در روحیه ایرانیان به ویژه گردان پاک نژاد آریائی وطن پرست آگاهی داشتند و می‌دانستند که شاهنامه خود روحیه دلاوری و دشمن ستیزی را در آنان به شدت تقویت می‌نماید، رشید السلطنه را احضار و ضمن پرخاش وی را تهدید می‌نمایند که در صورت ادامه شاهنامه خوانی او را به هندوستان و یا جزیره موریس که هردو محل از مستعمرات انگلستان در آن روزگار بود تبعید خواهند نمود.^۱

دیگر بار که رشید السلطنه در حکومت رضاخان در زندان کرماشان و در اسارت به سر می‌برد یک وقتی سپهبد امیر احمدی بدین قصد که دریابد که آیا زندان در روحیه وی تاثیری داشته و آیا هوای جنگجویی و بیگانه ستیزی از سر وی بیرون شده برای دیدنش به زندان می‌رود، اما هنگامی که به نزدیکی اطاقی که رشید السلطنه در آن زندانی است می‌رسد، صدای رسا و آهنگین وی را می‌شنود که مشغول شاهنامه خوانیست. چون از تأثیری که کلام حکیم فرزانه توس در تقویت روحیه سلحشوری گردان پاک نژاد آریایی دارد به خوبی آگاه است به همین دلیل به وی اعتراض و او را از خواندن شاهنامه منع می‌نماید.^۲ رشید آقا بهرامی گوران نیز تا روزی که چهره در نقاب خاک کشید با شاهنامه سخنسرای بزرگ ایرانشهر زندگی کرد و اکثر اوقات فراغت با صدائی رسا و آهنگین به شاهنامه خوانی می‌پرداخت. یاد و نام این دو برادر پاک سرشت آریایی به دلیل مهر راستینی که به ایران اهورائی می‌ورزیدند همیشه در دل‌ها باقی و بر زبان‌ها جاری است.

و چه نیکو سروده است شاعری گرد زبان این معنی را که، تنها نام است در روزگار که باقی می‌ماند:

هزار سال نه شون وفات کردندم تفاوت نکبی زنده و میردندم^۳

۱. جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرماشان - مجلد ۲/۱ ص ۳۷۸ به تلخیص و تغییراتی در نحوه نگارش.

۲. می‌گویند فرهاد میرزای معتمدالدوله عموی ناصرالدین شاه قاجار و حاکم مقتدر فارس ملاً سیاوش شاهنامه‌خوان معروف دشتستانی را زندانی نمود و از وی تعهد گرفت که دیگر بار برای مردم دشتستان شاهنامه نخواند و به او گفت: تو با خواندن شاهنامه تمام مردم دشتستان را یاغی کردی! (بوسه بر خاک پی حیدر. تألیف: علی ابوالحسنی (مُنذر). نشر عبرت ۱۳۷۸ تهران. چاپ اول. ص ۱۹)

۳. لا ادری

ترجمه: پس از هزار سال در زندگی و مرگم تفاوتی نیست. (منظور سراینده اینک که آن چه اهمیت دارد و باقی میماند تنها نام است.)

و اما موردی که گفتنش ضروری است اینکه علاقه مندی و مهرورزی به شاهنامه فردوسی تنها اختصاص به گردان غرب کشور ندارد، بلکه در اقصی نقاط این سرزمین تاثیر و نفوذ شاهنامه در بین دیگر ایلات و طوایف عشایری به خوبی نمایان می باشد. استاد احمد اقتداری درباره مقبولیت و تاثیر و نفوذ شاهنامه فردوسی و از همه مهمتر شاهنامه خوانی که خود از ویژگیهای خاصی برخوردار است، در بین ایلات و طوایف عشایر ساکن مناطق جنوبی ایران این چنین می نویسد:

«در میان طوایف ساکن در کُهِکیلویه، بویراحمد و ممسنی نام های مآخوذ از شاهنامه همچون تهمتن، فریبرز، کیقباد، نوذر، گسته، رستم و سهراب برای مردان متداول می باشد. در ایزه، گتوند شوشتر و ممسنی هنوز جاهائی با نام بند بهمن، قلعه بهمن، قلعه سهراب، قلعه کیقباد و دژ سپید وجود دارد. در بین طوایف ممسنی ساکن در نزدیکی فهلیان فارس طایفه ای با نام طایفه رستم وجود دارد که قشلاق این طایفه در محلی به نام ماهور میلانی در ارتفاعات بین فارس و سواحل خلیج فارس است.

در بلوچستان ایران در اطراف مُکران و چابهار در بین طوایف بلوچ ساکن رودان و بشاگرد میناب نام های کوهزاد، جمشیر (= جمشید)، هومان، کاووس، سام، زال و مهران که از اسامی مشهور شاهنامه فردوسی هستند برای مردان مرسوم است. در بستک بندر لنگه امروزی دو بلوک نزدیک به بندر عباس هست که فرامرزان و دژگان نام دارند.

و اما درباره شاهنامه خوانی به تحقیق می توان گفت که شاهنامه خوانی مهمترین و مرسوم ترین سرگرمی و بهترین سیرت مردمان چادر نشین، کشاورزان ساکن روستاها و چوپانان نواحی کُهِکیلویه، بویراحمد، ممسنی و به طور کلی کوهپایه های جنوب فارس و مناطق بلوچستان است. شاید ادعائی بی دلیل نباشد اگر بگوئیم خوش آهنگ ترین و پرهیجان ترین مجالس شاهنامه خوانی هنوز هم در روستاهای سوسن، شمی و سی سخت ناحیه کُهِکیلویه، در ایزه و قلعه تل این شهر و

در میان طوایف بلوچ ساکن در بلوچستان دیده می‌شود.^۱
 کُرد شناس صاحب نام زنده یاد مراد اورنگ هم دربارهٔ مقبولیت شاهنامه خوانی در
 بین کُردان بدینگونه سخن می‌گوید:

«گرچه سروده‌های آتشین فردوسی سخنسرای بزرگ ایران‌شهر در شاهنامهٔ
 فردوسی در روحیه و افکار همهٔ ایرانیان پاک سرشت اثری عمیق و جاودانی باقی
 نهاده، اما این تاثیر و نفوذ معنوی در میان طوایف و ایلات عشایر ایران بخصوص
 میان کُردانی که در کوهپایه‌های غرب کشور زندگی می‌کنند بیشتر است، و به همین
 دلیل شاهنامه خوانی در بین آنان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد، به طوری که
 در بیشترین اوقات فراغت خویش در منازل و یا قهوه‌خانه‌ها اجتماع می‌نمایند و با
 آهنگی خوش و شورانگیز به خواندن شاهنامهٔ فردوسی می‌پردازند.

واقعیت اینکه با توجه به رفتار، کردار و گفتار این آخرین بازماندگان آریائی نژاد
 یعنی کُردان پاک سرشت ایرانی می‌توانیم به سادگی تاثیر ریشه دار گفته‌های فردوسی
 بزرگ را در میان آنان و دیگر طوایف و ایلات و عشایر ایرانی ببینیم و به علاقهٔ
 درویشان در پیروی از برنامه‌های فردوسی برتر منش که در حقیقت برنامه‌اش همانا
 کوشش در حفظ و پاسداری از باورها و آئین‌های کهن آریائی و همچنین ایران دوستی
 بوده است پی ببریم.

اگر کسی به مناطق کُرد نشین برود و مدتی را در میان کُردان به سر برد به یقین با
 یک دنیا صفا و وفا، خون گرمی، مهرورزی، مهمان نوازی، شجاعت و دلاوری، میهن
 پرستی و بسیاری دیگر صفات پسندیده از این قبیل روبرو خواهد شد که همهٔ اینها
 نموداری از تاثیر سروده‌های فردوسی بزرگ در شاهنامه می‌باشد.

بیشتر نام‌های زنان و مردان کُرد همان نام‌های مشهور شاهنامه است همچون:
 فرانک، رودابه، سودابه، کتایون، منیژه، گل اندام و ... برای زنان؛ و هوشنگ،
 تهمورس، جمشیر (= جمشید)، فریدون، کاوه، ایرج، منوچهر، رستم، سهراب،
 اسفندیار و... برای مردان، همچنین هنوز در مناطق کُرد نشین ایران جاهائی وجود

۱. شاهنامه‌شناسی - مجموعهٔ گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث دربارهٔ شاهنامه - از انتشارات بنیاد
 شاهنامهٔ فردوسی ۱۳۵۷ تهران. چاپ اول. جلد اول. صص ۱۵-۱۶ به تلخیص و تغییراتی در نحوهٔ نگارش.

دارد که نامشان عیناً با نام مکانهایی که در شاهنامه فردوسی آمده مطابقت داد که از جمله می‌توان از سمندگان، سُرخه دِزه (= دِژ سُرخه)، مِلَه گیو (= گردنه گیو) و... را در غرب کشور نام برد.

بهرحال تاثیرگذاری شاهنامه فردوسی در تمامی ابعاد زندگانی کردن بر هیچ چشمی پوشیده نیست و اظهر من الشمس است، اما همان گونه که گفتیم مقبولیت شاهنامه خوانی در بین آنان خود داستانی دیگر می‌باشد که درخور دقت و توجه بیشتری است.^۱

به یقین می‌توان تنها دلیل روی آوری و استقبال از شاهنامه خوانی را علاقه فراوان ایرانیان پاک نژاد به شاهنامه فردوسی دانست که به مرور زمان موجب شد این رفتار رنگ حرفه به خود بگیرد و در سراسر این سرزمین رواجی عجیب یابد و این استقبال عامه مردم از شاهنامه خوانی و علاقه‌ای که به شنیدن داستانهای رزمی شاهنامه فردوسی از این طریق در بین آنان به وجود آمد خود انگیزه‌ای شد برای کسانی که از صدای خوبی بهره‌مند بودند روی به این حرفه آورند. یدیهی است با این اوصاف این حرفه خیلی زود جایگاه شایسته خود را یافت و از منازل و مکانهای عمومی همچون قهوه‌خانه‌ها و میادین گذشت و حتی به دربارها راه یافت و در بین سلاطین حامیان قدرتمندی پیدا نمود، و در تاریخ ایران بهترین دوران اوج و درخشش این حرفه به ویژه در دوران صفویان می‌باشد و دلیل مقبولیت آن هم از این قرار است:

«جامعه صفویان در مرکز دارای یک گروه سپاهی خاص به نام قزلباش بوده که وظیفه اساسی آنان شرکت در جنگها و حفظ روحیه جنگجویی در سپاهیان بوده است و چون برانگیختن روح مردانگی و دلاوری و آشنا نمودن سپاهیان با سنن ملی و قومی ایران به خوبی از طریق شاهنامه خوانی امکان داشت به این لحاظ قزلباشان این حرفه را حمایت کردند، به طوری که می‌توان گفت یکی از دلائل رواج و گسترش شاهنامه خوانی همین بوده است.

دیگر اینکه شاه عباس صفوی که خود از بزرگترین شاهان این سلسله می‌باشد به

۱. نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه. صص ۴۴-۴۵ به تلخیص و تغییراتی در نحوه نگارش.

شاهنامه فردوسی علاقه‌ای وافر داشت به طوری که در اکثر مجالس او شاعران و سخن‌شناسان صاحب صدا با آهنگی خوش شاهنامه می‌خواندند.

از شاهنامه خوانان دربار او یکی عبدالرزاق قزوینی خوش نویس بود که سالی سیصد تومان حقوق داشت، و دیگری ملا بیخودی گنابادی است که در شاهنامه خوانی مشهور و سالی چهل تومان حقوق دریافت می‌نمود. همچنین بعضی از شاعران دوران شاه عباس صفوی در قهوه خانه‌ها شاهنامه می‌خواندند که یکی از آنان ملا مؤمن کاشی معروف به یکه سوار بوده که لباس و اطواری خاص داشته است. این مرد قبائی با سمه‌ای با حاشیه‌های الوان می‌پوشید و طوماری به سر می‌زد و با این وضع به قهوه خانه می‌رفت و شاهنامه می‌خواند و جالب اینکه بیشتر آن‌چه را که از این راه نصیبش می‌شد به درویشان و مستمندان می‌داد.^۱

در اینجا بهتر است گفته شود که آن‌چه درباره شاهنامه خوانی گفتیم به هیچ وجه ارتباطی با نقالی ندارد، زیرا نقالی خود حرفه دیگری است و این دو حرفه تنها در استفاده از شاهنامه فردوسی با هم وجه اشتراک دارند. به لحاظ آگاهی بیشتر خواننده از حرفه نقالی و اهداف آن در دوران صفویان با نگاهی گذرا به آن می‌پردازیم:

«نقالی در این سرزمین سابقه‌ای دیرینه دارد و در آن روزگاران که این همه وسیله سرگرم کننده وجود نداشت یک چند دامن صحرا و طرف چمن خوش بود و سپس در جای خانه‌ها نشستن و همراه با نقال به مجالس بزم و میدانهای رزم رفتن. در بیشتر قهوه خانه‌ها که بازار گرم و برو بیایی داشت معمولاً نقالی خوش بیان با صدائی بم و زنگ دار که گوئی از قعر دورانه‌های اساطیری به گوش می‌رسید داستانهایی از شاهنامه فردوسی را با شاخ و برگ نقل می‌کرد، بعضی از این نقالان در ایجاد هوای پهلوانی و تفسیر پندهای انسانی فردوسی هنگامه می‌کردند، به طوری که در گرماگرم سخن نقال آرزوی پهلوان شدن و یا به دنبال پهلوانان ره پوئیدن همچون سایه‌ای سنگین بر دلها می‌نشست...»

نقالی به صورت کم و بیش شبیه امروز از زمان شاه اسماعیل صفوی شروع شد و

۱. مجله هنر و مردم. شماره ۱۵۳-۱۵۴. ویژه نامه فردوسی - (هدیه جشنواره توس) از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ۱۳۵۴ تهران. صص ۱۴۶-۱۴۷. (مقاله نقالی و شاهنامه خوانی - کاظم سادات اشکوری) به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

شاه صفوی خود یکی از مشوقین و مروجین بزرگ این هنر بود، و مقصودش هم در حمایت از این حرفه در اصل همانا رواج و رسوخ مذهب شیعه اثنی عشری در ذهن و روح مردم بوده است. شاه اسماعیل در اجرای این هدف چند گروه را مامور کرد که هر کدام در جایی و به لباسی و به طرزی جداگانه در انجام مقصود او بکوشند و هدف وی را تبلیغ نمایند. از این چند گروه، گروهی مداحی ائمه را می نمودند. گروهی در زورخانه ها اشعار رزمی می خواندند و گروهی دیگر که شامل قاضی های لشگری (= قاضی عسگر) بود برای سپاهیان سخن سرایی می کردند و آداب شریعت یا رسوم ملی و اصول پهلوانی را می گفتند، و دیگر اینکه همه این گروه ها برای اینکه مردم را به سخن خود جلب نمایند نخست به مدح و ثنایی از علی (ع) و آلش می پرداختند به لحاظ اینکه مبادا سخنان توی ذوق مردم بخورد. همچنین به منظور جذب بیشتر مردم به مرور داستانها و روایات رزمی شاهنامه را چاشنی سخنان خود کردند، و بدین گونه بود که رفته رفته داستان گویی از شاهنامه فردوسی رواج یافت، و بعدها اهمیت بسیار پیدا کرد. البته قبل از دوره صفوی داستانهایی همچون ابومسلم نامه، داراب نامه و به ویژه سمک عیار بسیار رواج داشت. همچنین در این دوره از قصه حمزه (ع) عمومی پیامبر اسلام تحریری تازه صورت گرفت و با نام «رموز حمزه» جایگزین قصه های ابومسلم و داراب نامه شد. علاوه بر رموز حمزه از «اسکندرنامه» (در این قصه اسکندر را ذوالقرنین لقب داده و پیامبرگونه معرفی نموده اند) و داستانهای «حسین گرد» و «خاوران نامه» که جنبه دینی و مذهبی داشتند و خاصه درباره حضرت علی (ع) در آنها بسیار غلو شده بود در نقالی بهره می گرفتند.

در آغاز نقالی به همین روال بود، و در دوران صفویان به همانگونه ادامه یافت تا اینکه رزمنامه هائی همچون «سام نامه» و... و عاقبت الامر بیش از همه شاهنامه فردوسی مورد توجه نقالان قرار گرفت.

شرح جزئیات شاهنامه خوانی و نقالی مفصل تر از آن است که در این مختصر بگنجد. این شیوه کهن که دلیری، جوانمردی و مردانگی را ترویج می کرد و گسترش می داد، اکنون سالهاست که به فراموشی سپرده شده و نقال چهارپایه اش را به

تلویزیون واگذار نموده و خود از قهوه خانه خارج شده است.^۱

علاوه بر اینکه شاهنامه خوانی اوقات فراغت عامه مردم را پر می‌کرد، به دلیل تاثیری که در شنوندگان داشت و موجب برانگیختن روحیه پهلوانی در آنان می‌شد به سرعت رواجی عجیب یافت، و شاهنامه‌خوانها حتی در جنگها به کار گرفته شدند، به طوری که ارکان مهم جنگهای گذشته این سرزمین به شمار می‌رفتند.

شاهنامه‌خوانها با استفاده از صدای دلپذیر، رسا و آهنگین خود در جنگها اقدام به خواندن سروده‌های رزمی حکیم فرزانه توس در شاهنامه می‌نمودند و این خود از مهمترین عوامل به هیجان آوردن جنگجویان بود. به طوری که آنان با شنیدن صدای شاهنامه خوانها بی محابا به صفوف دشمن می‌زدند و خود حماسه می‌آفریدند.

از مشهورترین شاهانی که در جنگها چند تن شاهنامه خوان پشت سرش شاهنامه فردوسی می‌خواندند، ممدوح لسان الغیب حافظ شاه منصور مظفری پهلوان گرز هفده من می‌باشد که در نبرد با امیر تیمور گورکان در محلی به نام گود پاتیله در شیراز خود یکی از بزرگترین حماسه‌ها را آفرید که شرح آن در سینه تمامی تاریخ‌های راستین ثبت است.^۲

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است در جریده عالم دوام ما این را هم بگویم که این تنها شاهان و سرداران بزرگ این سرزمین نبودند که از وجود شاهنامه‌خوانها بهره‌وری می‌کردند، بلکه تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، در دوران ملوک الطوائف در غرب ایران شهر استفاده از شاهنامه‌خوانها در جنگهای منطقه‌ای در بین طوائف و ایلات عشایر از اهمیتی خاص برخوردار بوده، به خصوص در منطقه لرستان که اکثر خوانین و رؤسای ایلات شاهنامه‌خوانهای مخصوص داشتند که در جنگهای با حکومت‌های وقت، دیگر طوائف و یا هر دشمن خارجی دیگری از وجود آنان بهره‌می‌گرفتند، به طوری که نام بعضی از این شاهنامه‌خوانها هنوز در اذهان مردم کهنسال این مناطق باقی مانده است.

۱. مجله هنر و مردم. شماره ۱۵۳-۱۵۴، صص ۱۴۲-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸ به تلخیص و تغییراتی در نحوه نگارش.

۲. علاقه‌مندان برای آگاهی بیشتر از زندگی این پهلوان صاحب نام تاریخ ایران می‌توانند به کتاب ارزنده شاه منصور پهلوان گرز هفده من نوشته استاد دکتر محمد ابراهیم پاریزی مراجعه نمایند.

توجه به ویژگیهای شاهنامه و مقبولیت آن در بین گردان خود یکی از دلایل مهرورزی آنان به شاهنامه فردوسی می باشد به باور نگارنده مهمترین دلیل را می توان این مورد خاص دانست که گردان خود را از تبار پهلوانان شاهنامه فردوسی می دانند و سروده سخنسرای بزرگ ایرانشهر را درباره تبار گردان در تایید این ادعا ارائه می دهند. خلاصه آن چه که درباره تبار گردان در شاهنامه فردوسی آمده به این شرح است که در دوران ستمشاهی ضحاک ماردوش هر روز مغز دو جوان آریائی خوراک ماران برآمده از دوشهای این ستمگر می شد و این نسل کشی مدتها بدین گونه ادامه می یابد، تا اینکه دو مرد آزاده به نامهای ارمایل و گرمایل به منظور جلوگیری از این رفتار به طریقی به آشپزخانه شاهی نفوذ می کنند، و تهیه خوراک ماران را بر عهده می گیرند، و هر روزه بجای مغز سرد و جوان مغز سر یک جوان را با مغز سر گوسفندی مخلوط نموده و به خورد ماران می دهند، و بدین تمهید هر روزه یک جوان را از مرگ حتمی می رهانند، و برای اینکه از دسترس عوامل ضحاک به دور باشند آنان را به کوهستانها می فرستند و برایشان گاو، گوسفند و بز و... تهیه می نمایند تا اینکه از طریق شبانی به زندگی خود ادامه دهند، و حکیم فرزانه توس در این باره می فرماید:

کنون گرد از آن تخمه دارد نژاد کز آباد ناید به دل برش ییاد
و به یقین با توجه به همین داستان می باشد که زنده یاد استاد ملک الشعرا بهار
براین باور بوده که در هر کجای شاهنامه فردوسی (گرد گردن فراز) آمده در حقیقت
درست آن «گرد گردن فراز» است.^۱

علاوه بر سروده سخنسرای بزرگ ایرانشهر در شاهنامه در سروده های کهن آئینی
گردان اهل حق (یارسان) نیز در این باره چنین آمده:

أصلِمن جَه گرد
با بوم گردَنان، أصلِمن جَه گرد
مِن أَو شِیرَنان چنی و دَسَه گرد
سلسله سپای ضحاک کردم هُرد

۱. اسطوره اهل حق - جستاری تاریخی پیرامون مهر و مهر پرستی، اهل حق (یارسان) از روزگار باستان تا دوران معاصر. تحقیق و بررسی: ایرج بهرامی. نشر آتیه ۱۳۷۸ تهران. چاپ اول. صص ۹۰-۹۱-۹۳ به تلخیص و تغییراتی در نحوه نگارش.

ترجمه: از تبار گرد هستم، پدرم هم گرد بوده، من از گروه شیر مردان گردی هستم که سپاهیان ضحاک را تارو مار کردیم.

و یا اینکه در همین سروده‌های آئینی از مظهریت و جامه پوشی یعنی تجلی رهبران و بزرگان اهل حق (یارسان) در جامه پهلوانان شاهنامه فردوسی به کزات یاد شده و بخصوص در ابیات زیر این موارد به صراحت بیان شده است:

روسم بی بنیام پیر شفاهان هام گیو بی داوود چرخچی جهان
گودرز پیر موسی نکته تیرنیشان! روسم یکدس مصطفی داودان
بهرام بی رمز بار مهر رزم خوان! زواره ویش بی یار زرده بان
جهانبخش ایوت هام بقای خواجهان چوارتن هفتنان چوگا بی عیان^۱
بنیامین، داوود کبود سوار، پیر موسی، مصطفی داودان، رمز بار، یارزرده بان (= بایادگار) و ایوت (= شاه ابراهیم) که در ابیات فوق نام برده شده‌اند، همگی از رهبران و بزرگان مورد ستایش پیروان اهل حق (یارسان) می‌باشند که در جامه رستم، گیو، گودرز، رستم یکدست (از پهلوانان شاهنامه گردی)، بهرام، مهر (مسیحا)، زواره و جهانبخش (فرزند فرامرز و نوه رستم) متجلی شده‌اند.

و اینگونه سروده‌ها خود تاییدی است بر اینکه گردان خود را از تبار همان جوانان آریائی رسته از چنگ ضحاک ستمگر می‌دانند که در هنگامه خروج فریدون فرخ بر ضد وی رکاب به رکاب فریدون فرخ آمدند، و اساس ستمشاهی هزار ساله ضحاک را ویران کردند.

در باور گردان پهلوانان شاهنامه به هیچ وجه شخصیت‌های مستعار و یا زاده تخیل نیستند، بلکه آنان وجود داشته‌اند و به همین دلیل هم گردان کلهر خود را از تبار فرهاد، گردان گوران از تبار بهرام گور، گردان اورامان خود را از تبار رستم زابلی و گردان ساکن شهرستان لار خود را از تبار گرگین میلاد می‌دانند، و موارد بسیاری از این گونه که ذکر تک آنها از حوصله این مقال بیرونست.

۱. نوشته‌های پراکنده درباره یارسان (اهل حق). تالیف: صدیق صفی زاده بوره کیی، موسسه مطبوعاتی عطائی ۱۳۶۱ تهران. چاپ اول. ص ۴۸ به تلخیص (به نقل از نسخه خطی نامه سرانجام - بارگه بارگه بند ۶۶ سروده پیرهاشم رزوی)

یکی از مواردی که میجر سون انگلیسی را در سفرش به مناطق کرد نشین عراق به تعجب واداشته اینکه وی در سال ۱۹۲۶ میلادی هنگامی که در راه‌های عراق مسافرت می‌کرده، مرد کرد فقیری را دیده که بسیاری از سروده‌های شاهنامه فردوسی را از بر می‌خوانده است. میجر سون همچنین بر این باور می‌باشد که سرزمین کردستان گنجینه سرای فرهنگ ایران باستانیست، و بسیاری از پهلوانان حماسی آن روزگاران در این بخش از ایرانشهر زیسته و فعالیت نموده‌اند، و شاید براستی این چنین باشد، و به همین دلیل هم میهنان کرد ما بر این باورند که پهلوانان شاهنامه فردوسی سیماهایی خیالی نیستند بلکه شخصیت‌های حقیقی و راستینند و قافله سالاران گردان در روزگاران دور می‌باشند.^۱

به لحاظ آگاهی بیشتر خواننده در این باره که بسیاری از شخصیت‌های شاهنامه فردوسی کرد بوده‌اند و اکثر رویدادهای این حماسه ملی در غرب ایرانشهر جریان داشته‌اند و زرتشت پیامبر راستین آریائی هم از تبار کرد بوده و کتاب مقدس اوستا نیز به زبان کردی است به بخش‌هایی از نوشته‌های دو تن از محققین و مورخینی که در تایید این باورها قلم زده‌اند اشاره‌ای گذرا می‌نمائیم:

«کردهای آغازین گوچری و زَهران بوده‌اند. گله و حشم بسیار داشته و به طور مستمر از مناطق گرمسیر به سردسیر و بلعکس در کوچ بوده‌اند. نقل مکان آنان با عرابه صورت می‌گرفته و مایل به سکونت در یکجا نبوده‌اند. خوراکشان از فراورده‌های دامی و داد و ستد آنها به طریق مبادلات جنسی انجام می‌گرفته است.

در این زمان عبادت و پرستش هورمزد به بزرگان خانواده‌ها اختصاص داشته که آنان را (پیر) می‌گفته‌اند.^۲ سایرین از عبادت معاف بوده‌اند. به مرور زمان پرستش هورمزد آلوده به سحر (جادوگری)، خرافات و اکاذیب بسیار می‌شود تا اینکه در قرن هفتم قبل از میلاد (۶۶۰) زرتشت پیامبر که یکی از هوشمندان کرد بوده در ارومیه در غرب ایرانشهر قیام می‌نماید.

۱. اسطوره اهل حق. صص ۹۰-۹۳ به تلخیص و تغییراتی در نحوه نگارش.

۲. گردان آغازین پیرو آئین کهن مهر پرستی بوده‌اند و عنوان پیر از عناوین بسیار کهن و مشهور این آئین می‌باشد که به رهبران مذهبی اطلاق می‌شده است. عناوینی همچون پدر، پیر، بابا، پاپ و... از این جمله‌اند چنانکه عنوان پاپ در آئین مسیحیت که دیگرگون شده آیین مهر پرستی است هنوز هم کارائی دارد.

زرتشت پیامبر قصد داشت مفسد را از میان بردارد و به اصلاح دین پردازد. پیران فوق‌الذکر گفته‌های وی را نمی‌پذیرند و بر ضد او بر می‌خیزند. زرتشت ناچاراً به سرزمین بلخ مهاجرت می‌نماید و در آنجا شروع به دعوت مردم می‌کند و سپس در سیستان هم این دعوت را پی می‌گیرد. زرتشت پیامبر در بلخ بدون مانع به اشاعه افکار خود می‌پردازد و هورمزد پرستی را در آن سرزمین تحکیم می‌بخشد.

اکثر محققین (مادی) بودن زرتشت پیامبر را تایید کرده‌اند که وی از اُکراد - میدیا بوده یعنی اهل کشور ماد بوده و کتاب اوستا را هم به زبان مادی (کُردی) نوشته است. دربارهٔ نژاد زرتشت پیامبر (اینکه کُرد بوده) و تولدش در سال ۶۶۰ قبل از میلاد و گرویدن گشتاسب کیانی به آئین وی و چگونگی رواج زرتشتیگری مورخین بسیاری همچون مسعودی، حمزه اصفهانی، یاقوت حموی، زکریا قزوینی، ابوالفدا، ابن الفقیه، بلاذری، خردادبه و... همچنین سرجان مالکم از این موارد به تفصیل در تاریخ خود یاد کرده‌اند.^۱

زنده یاد عمادالدین دولت‌شاهی محقق کرمانشاهی هم خود یکی از همین کسان بود و تا آن دم که چهره در نقاب خاک کشید بر این باورها پای فشرد و با ارائه ادلهٔ بسیار در اثبات تک‌تک این باورها کوشید و در هر دو نوشتهٔ ارزندهٔ خویش با نام -جغرافیای غرب ایران یا کوه‌های ناشناختهٔ اوستا همچنین رستم و سهراب به روایت اوستا به تفصیل سخن گفت. روانش شاد و یادش گرامی باد.

حال که تا حدودی دلائل مهرورزی‌کردان را به شاهنامهٔ فردوسی برشمردیم می‌پردازیم به اینکه از چه زمانی شاهنامه سرائی در بین آنان رواج یافت، و شعرای کُرد زبان این سرزمین چگونه اقدام به نظیره‌گویی از آن نمودند، به لحاظ آگاهی بیشتر خواننده در این باره بخشی از نوشته‌ای را که مستقیماً به این موارد پرداخته در زیر می‌آوریم:

«کردان چون خود را از نخستین اقوام ایرانی می‌دانند به همین دلیل بیش از سایر اقوام ایرانی به داستانهای ملی شاهنامهٔ فردوسی دلبستگی دارند و در تمام ادوار از

۱. تاریخ مردوخ - کُرد و کُردستان و (توابع). تالیف شیخ مردوخ کُردستانی. کتابفروشی غریفی ۱۳۵۱ سنندج. چاپ سوم. جلد اول. صص ۴۷-۴۸-۴۹ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوهٔ نگارش.

بازگو کردن این داستانها تغذیه روحی نموده و به حماسه‌های آن مباهات نموده‌اند، زیرا گردان شهریاران و پهلوانان ایرانی شاهنامه را از خود می‌دانند و با ذکر دلاوری‌ها و پهلوانی‌های آنان به خود می‌بالند و احساس سرافرازی می‌نمایند. از این رو خواندن این داستانهای منظوم با آهنگهای مخصوص کُردی (شب چَره) خانواده‌های گردان می‌باشد، و شنیدن شرح این پهلوانیها موجب انبساط خاطر، و همچنین بر شجاعت و شهامتشان افزوده است.

پوشیده نماند که پیش از گردآوری داستانها و نظم شاهنامه از سوی فردوسی سخنور بزرگ ایرانی داستانهای از دلاوریها و قهرمانیهای پهلوانان شاهنامه فردوسی در خاطره اقوام کهن ایرانی به‌ویژه گردان پاک نژاد آریائی وجود داشته و شعرای کُرد زبان همانند دیگر شعرای پارسی گو بعضی از این داستانها را طبق روایاتی جداگانه به نظم کُردی در آورده‌اند که اکنون نسخه‌هایی از آنها در دسترس می‌باشد. پاره‌ای از این داستانهای منظوم کُردی با داستانهای که در شاهنامه فردوسی آمده مطابقت و برخی دیگر با آن اختلافاتی دارند و دلیل این اختلافات اینکه این داستانها مستقیماً از راویان کُرد گرفته شده و از سوی سرایندگان کُرد زبان به نظم در آمده‌اند.

پس از تنظیم شاهنامه از سوی فردوسی بزرگ تنی چند از سرایندگان کُرد کوشیده‌اند که شاهنامه را به پیروی از حکیم فرزانه توس مجدداً به کُردی برگردانند و این مهم را هم انجام داده‌اند و به دلیل علاقه سرشاری که به شاهنامه سخنسرای بزرگ ایرانشهر داشته‌اند اکثر سرایندگان کُرد در آثار خود از ویژگیهای پهلوانان و نامداران شاهنامه فردوسی که متناسب با موضوعات آثارشان بوده همچون دلاوری، بزرگ منشی، جوانمردی، دلدادگی، و... مضامین زیبایی اقتباس نموده‌اند که از جمله این اقتباس‌ها در زمینه عشق ورزی داستانهای بیژن و منیژه، بهرام و گلندام، خسرو و شیرین و... در زمینه پهلوانی داستانهای رستم و سهراب، رستم و اسفندیار و دیگر پهلوانان شاهنامه همچون گودرز، گیو، بیژن، فرامرز و... در زمینه فز و شکوه و ابهت فرمانروایی داستانهای کیخسرو، کیقباد، کیکاووس، فریدون و... در زمینه معنویات و عرفان داستانهای کیومرث، جمشید و حامیان زرتشت پیامبر لهراسب و گشتاسب سخن گفته، همچنین با پرداختن به مضامینی همچون پیرمغان، جام‌جم و... به زیبایی سروده‌های خود افزوده‌اند.

گردان فرمانروایان، پهلوانان و دیگر شخصیت‌های ایرانی شاهنامه فردوسی را گرد می‌دانند، و به لحاظ فَرّ و شکوه و اقتدار فرمانروایان و پهلوانیهای قهرمانان این داستانها به خود می‌بالند و احساس سرافرازی می‌نمایند، به ویژه گردان گوران که یکی از کهن‌ترین طوایف گرد می‌باشند و آئینشان اهل حق (یارسان) نیز یکی از کهن‌ترین آئین‌های ایران باستانی است.

گردان اهل حق (یارسان) به فرمانروایان و پهلوانان شاهنامه فردوسی با دیدی معنوی و عرفانی می‌نگرند، و آنان را مظهر فَرّه ایزدی می‌دانند. از این رو تمامی آثار آئینی و عرفانی شاعران این گروه مملو از نام فرمانروایان و پهلوانان ایران باستان و پر از ذکر سجایا و خصال پسندیده آنان در اجرای عدالت و اصول جوانمردی است. و (نامه سرانجام) که مهم‌ترین کتاب مسلکی و مقدس گردان اهل حق (یارسان) می‌باشد به درستی که انباشته از تمامی این باورها است که شعرای گرد این گروه هنگام یاد کردن از شخصیت‌های شاهنامه فردوسی به آنها اشاره کرده‌اند.

ناگفته نگذاریم که گردان پیش از تنظیم شاهنامه از سوی فردوسی بزرگ از بیشتر داستانهای شاهنامه آگاهی داشته‌اند و بهترین دلیلی که می‌توان در این باره ارائه داد اینکه تاریخ سرایش شاهنامه بر اساس تحقیقات انجام شده سال ۳۶۵ هجری قمری است، در صورتی که برخی از سروده‌های شعرای گرد زبان تاریخ سرایششان پیش از تاریخ سرایش شاهنامه فردوسی می‌باشد، و سرایندگان در این سروده‌ها از داستانهای شهر یاران و پهلوانان شاهنامه فردوسی یاد نموده‌اند.

سرایندگان گرد به تقلید از حکیم فرزانه توس مثنوی‌های گُردی متعددی از داستان‌های شاهنامه سروده‌اند که تنها نام بعضی از این مثنوی‌های گُردی که از دستبرد زمانه مصون مانده و به زمان ما رسیده‌اند از این قرار است:

هفت خان رستم، رستم و سهراب، رستم و اسفندیار، رستم و جهانگیر، بُرزو و فرامرز، ببر بیان، رستم و زرد هنگ دیو، رستم نامه، هفت رزم، نه رزم، کنیزک و یازده رزم، کاوه گرد، اسکندرنامه، بیژن و منیژه، خسرو و شیرین، بهرام و گلندام...
افزون بر این مثنوی‌های گُردی که بر شمردیم یکی از شعرای صاحب نام گرد به نام

الماس خان کلهر ظرف مدت ده سال با کوششی خستگی ناپذیر شاهنامه فردوسی را به طور کامل به گویش کردی گورانی برگردانده که از این سروده دو نسخه یکی در قریه گهواره گوران و یکی هم در دیه خوشمقام گروس موجود می باشد که این نسخه اخیر را نگارنده خود به چشم دیده و جای بسی افسوس می باشد که این سروده گرانبها که تمامی گردان به آن دلبستگی دارند تا کنون به چاپ نرسیده. بدیهی است در صورت عدم چاپ این شاهنامه کردی این خطر همیشه وجود دارد که خدای نخواستہ از گزند روزگار برکنار نماند که در این صورت خود خسروانی جبران ناپذیر است.^۱

آن چه تا کنون گفتیم بیشتر درباره مهرورزی گردان به شاهنامه و چگونگی رواج شاهنامه خوانی در بین آنان و بطور کلی پیرامون شاهنامه فردوسی و گردان بوده است. حال می پردازیم به شاهنامه کردی و شاهنامه سرایان کرد و اینکه شاهنامه کردی خود چگونه شاهنامه ای می باشد و شاعران کرد شاهنامه سرا در سرودن اینگونه شاهنامه ها چه هدفی را دنبال نموده اند.

نگارنده بر این باور است که شاهنامه های کردی را بر اساس ویژگی هایی که دارا می باشند می توان به دو بخش تقسیم نمود، بدین گونه که بخش نخست شاهنامه هایی را شامل می شود که به تقلید از شاهنامه فردوسی و عیناً از روی داستانهای آن سروده شده اند، و شاعر کرد زبان بیشتر سعی بر این داشته که حتماً رعایت امانت نماید و از چهارچوب ساختار شاهنامه فردوسی گامی پیش و پس ننهد، و از آن تقلیدی صرف به عمل آورد و احتمالاً اگر جزیی تغییراتی هم که در نام اشخاص و یا جایها مشاهده می شود به یقین از روی ناچاری بوده و گرنه ساختار شاهنامه کردی در این بخش همان ساختار شاهنامه فردوسی است.

حقیقت اینکه هدف شاعران کرد از اینگونه نظیره گویی ها بیشتر به دلیل آشنا نمودن گردان با سروده های حکیم فرزانه توس در شاهنامه بوده نه اینکه در مقام طبع آزمائی با فردوسی بزرگ اقدام به سرودن شاهنامه های کردی نموده باشند. در اینجا به لحاظ اینکه خواننده بیشتر با اینگونه نظیره گوئی ها در شاهنامه های کردی آشنا

۱. نوشته های پراکنده در باره یارسان (اهل حق). صص ۱۶۳ لغایت ۱۶۶ به تلخیص و تغییراتی در نحوه نگارش.

شود ابیاتی چند از داستان بیژن و منیژه در شاهنامه فردوسی و شاهنامه‌گردی را با هم می‌آوریم تا بیشتر شباهت موضوعی و حتی ظاهری هر دو سروده با هم مشخص شود و این ابیات مربوط به زمانی است که ارمانیان به دادخواهی از هجوم گرازان به دربار کیخسرو آمده‌اند:

ابیاتی از داستان بیژن و منیژه شاهنامه‌گردی	ابیاتی از داستان بیژن و منیژه شاهنامه فردوسی
تاج کیانی منده کیقباد	به دیبا بیاراسته گاه شاه
نیابی نه سر به خاطر گشاد	نهاد به سر بر کیانی کلاه
چند پهلوانان حاضر بین جه لاش	نشسته به گاه اندرون می به چنگ
و لفظ شیرین مکسردن شناس	دل و گوش داده به آوای چنگ
بیژن چنی و گیو و گرگین میلاد	به رامش نشسته بزرگان به هم
رُهام و بهرام و گودرز کشواد	فریریز کاووس با گسته‌م
توس و فریریز و زنگه شاوران	چو گودرز کشواد و فرهاد و گیو
تمام پهلوان و جنگی ناموران	چو گرگین میلاد و شاپور نیو
هم چنی و مردان جهان دیده کار	سرنوذران توس لشکر شکن
گشت نیشتن نه بان کُرسی زرنگار	چو رُهام و چون بیژن رزمزن
پشت دان و پشتی قاقم دوزوه	همه باده خسروانی به دست
گوش دان و سازان جگر سوزوه ^۲	همه پهلوانان خسرو پرست ^۱

و اما بخش دوم شاهنامه هایی را در بر می‌گیرد که اکثراً در ساختار با شاهنامه فردوسی متفاوت و از لونی دیگرند و تنها به دلیل حضور شهریارانی همچون فریدون، کیکاووس، کیخسرو، گشتاسب و... و پهلوانانی همچون زال، رستم، سهراب، فرامرز، اسفندیار، گودرز، توس، گیو، بیژن و... در آنها می‌باشد که با شاهنامه حکیم فرزانه توس وجه اشتراک دارند.

۱. شاهنامه فردوسی. ویراسته: مهدی قریب - محمد علی بهبودی. انتشارات توس ۱۳۷۳ تهران. چاپ اول. جلد دوم. ص ۲۱۳.

۲. بیژن و منیجه - سروده شده به گویش گردی گورانی از شاعری ناشناخته - به کوشش: دکتر محمد مکرری. از انتشارات مرکز تبعات علمی وزارت معارف فرانسه. پاریس. ۱۹۶۶ میلادی. صص ۱-۲

درست است انگیزه جنگها در شاهنامه‌های کُردی بر پایه مبارزه ایرانیان با تورانیان می‌باشد، اما اکثر جنگها در شاهنامه‌های کُردی به هیچ‌وجه مشابهتی با جنگهای شاهنامه فردوسی ندارند، و به طور کلی جریان حوادث در شاهنامه‌های کُردی به گونه‌ای دیگر است، گذشته از این مورد در شاهنامه‌های کُردی دیوان، جادوان، شاهان و پهلوانانی حضور فعال دارند که در شاهنامه سخنسرای بزرگ ایرانشهر نامی از آنان در میان نمی‌باشد، و معلوم نیست که اینان ساخته ذهن سرایندگان کُرد هستند و یا از شخصیت‌های افسانه‌های عامیانه رایج میان کُردان می‌باشند که به وسیله سرایندگان کُرد به شاهنامه‌های کُردی راه یافته و ایفای نقش نموده‌اند، جالبتر اینکه به طور کلی شاهان و پهلوانان ایرانی در شاهنامه‌های کُردی گذشته از اینکه تبار کُردی دارند، مسلمان هستند، و با نامهای رایجی در بین کُردان این روزگار، همچون زرعلی، تکش‌خان و...

برای آگاهی بیشتر خواننده از شاهنامه‌های کُردی به خصوص شاهنامه هائی که در بخش دوم جای دارند بخشی از مقاله ارزشمند (شاهنامه کُردی اثری مستقل، یا ترجمه از شاهنامه فردوسی؟) نوشته آقای احمد شریفی که خود از کُردان دانشور و صاحب‌نظر در شناخت شاهنامه‌های کُردی می‌باشد، را در زیر می‌آوریم:

«در سرزمین‌های کُرد نشین کرماشان، ایلام، اسدآباد همدان و نواحی جنوبی استان کُردستان در میان خاندانهای اصیل کُرد نسخ خطی سروده‌هائی به زبان کُردی به لهجه اورامی کهن یافت می‌شود که آنها را رزمنامه یا جنگنامه هم می‌گویند، و عمده‌ترین این سروده‌ها عبارتند از:

رزمنامه رستم و اسفندیار، رستم و سهراب، رستم و زردهنگ دیو، هفت لشکر، کنیزک و یازده رزم، هفت خوان، جنگ‌نامه لعل پوش، یاقوت پوش، جهانبخش و قطران دیو، هفت رزم رستم، کیخسرو و افراسیاب و... که کُردان آنها را شاهنامه کُردی می‌نامند و بر این باورند که الماس خان کندوله‌ای یکی از سرداران سپاه نادر شاه افشار آنها را سروده است، و این که الماس خان کندوله‌ای خود یک شخصیت تاریخی و حقیقی است در کتاب حدیقه سلطانی درباره وی چنین می‌خوانیم:

«الماس خان کندوله‌ای در نیمه دوم قرن دوازدهم هجری قمری در حدود سال

۱۱۸۰ در قید حیات بوده و احتمالاً مرگ وی در اواخر همان قرن و در فاصله سالهای ۱۱۹۰-۱۲۰۰ هجری قمری اتفاق افتاده است. در جنگی که در صفر سال ۱۱۴۶ هجری قمری بین دو دولت ایران و عثمانی در می‌گیرد، و فرماندهی نیروهای عثمانی به عهده کوپال پاشا بوده و الماس خان نیز فرماندهی تیپ سَنَدَج را به عهده داشته و بر اثر غفلتی و یا اشتباهی که از وی سر می‌زند تیپ سَنَدَج ناگزیر عقب نشینی می‌کند، و این عمل باعث شکست سپاه نادر می‌شود. (ناگفته نگذیریم که در روایات محلی از این رویداد با این فرق که این جنگ بین سپاهیان نادر و هندی‌ها رخ داده یاد شده است) نادر از آن شکست به حدی خشمگین می‌شود که دستور می‌دهد الماس خان را مقطوع النسل و از سپاه اخراج نمایند. الماس خان پس از این عمل شنیع نادر به موطن خود روستای کندوله بر می‌گردد و بقیه عمرش را به سرودن شاهنامه و گوش سپردن به نواهای موسیقی می‌گذراند. نقل است که الماس خان خود از تنبور نوازان بنام بوده است.

همچنین در روایات محلی آمده که چون مدت زمانی از مقطوع النسل شدن و اخراج الماس خان از سپاه نادری می‌گذرد نادر از کرده خویش سخت پشیمان می‌شود و دستور می‌دهد که هدایا و خلعت‌هایی برای الماس خان ارسال دارند، اما هنگامی که حامل هدایا از سوی نادر به نزدیک روستای کندوله می‌رسد و صدای دُهل و سُرنا می‌شنود نخست می‌پندارد که احتمالاً در روستای کندوله مراسم عروسی برپا است، لیکن هنگامی که وارد روستا می‌شود می‌بیند مردانی سیاه پوش تابوتی بردوش دارند و در پی تابوت جماعتی از زنان و مردان سیاه پوش بر سر و روی زنان روانند، و چون جریان را جويا می‌شود پاسخ می‌شنود که الماس خان بزرگمرد کندوله دار فانی را وداع گفته و حال وی را به گورستان می‌برند.

اینکه این روایت محلی تا چه اندازه صحت دارد نگارنده را با آن کاری نیست اما اگر واقعیتی در آن باشد نشانه‌ای بس عجیب است از سرنوشت مشترک حکیم فرزانه توس و الماس خان کندوله‌ای بزرگمرد گرد که هر دو از سراینندگان شاهنامه‌های فارسی و گردی هستند. وَالله اعْلَمُ بالصواب.

واقعیت اینکه درباره این‌گونه رزم‌نامه‌ها و جنگ‌نامه‌ها که به شاهنامه‌های گردی



شهرت دارند نکته‌های قابل ذکر دیگری هم هست که اشاره به آنها ضروری است نخست اینکه جزواتی از این سروده‌ها که امروزه به صورت دست نویس در بین گردان یافت می‌شود همه را سروده‌الماس خان کندوله‌ای می‌دانند^۱ و دیگر اینکه داستانها و رویدادهائی که در شاهنامه‌های کردی آمده اثری از شیخ یک از این داستانها و رویدادها در شاهنامه فردوسی نیست و در این رهگذر به خصوص باید به رزم‌نامه هفت لشکر، رستم و زردهنگ دیو، کنیزک و یازده رزم و... اشاره نمود که در آنها محل این رویدادها اکثراً مناطق کردستان، کرماشان و دیگر سرزمین‌های کرد نشین آذربایجان است. همچنین در این سروده‌ها از پهلوانانی ایرانی و انیرانی نام برده شده که ایرانی‌ها از تبارگرد هستند و از پهلوانان کرد تبار ایرانی - زرعلی، زرپوش و زرداد و از پهلوانان انیرانی - زنون جادو، لولاک، بنگوش و سالوس عدنی، قلماخ، حراسم، قلون، قطران زنگی، صمصام دیو و غورث شاه را می‌توان نام برد همچنین نام محل رویدادها در مناطق کرماشان از این قرار است:

هارون آباد (اسلام آباد فعلی)، سمنگان و آب‌باریک (از توابع صحنه) و قزوینه (از توابع کنگاور). ناگفته نماند که در شاهنامه‌های کردی فرزندان، نوه‌ها و نبیره‌های رستم همچون تیمور، جهانگیر، جهانبخش و بَرزو نقش دارند و شهر آشوب مادر بَرزو نوه رستم یعنی فرزند سهراب سمنگانی دختر قلیچ خان افشار می‌باشد.^۲

«در پایان این گفتار این نکته را هم می‌افزایم که در سرزمین کردستان حکایات گوناگونی مشابه داستانهای شاهنامه فردوسی در بین مردم رایج است که به یک نمونه از این حکایت‌ها اشاره‌ای گذرا می‌نمائیم.

«این حکایت بیشتر در بین مردم منطقه اوباتو (Obatu) کردستان و افشار شهرت دارد - (افشار یا هوشار (Hewshar) - منطقه‌ای است بین تکاب، بوکان، میاندوآب و شاهین دژ در استان آذربایجان غربی) و بر اساس این حکایت رستم پهلوان کردی

۱. واقعیت اینکه نگارنده هم قبل از اینکه به نسخه خطی مثنوی کردی جواهرپوش دست یابد به همین باور بوده، اما با توجه به اینکه سراینده این شاهنامه کردی در چندین جا در سروده خود نامش را ذکر نموده و او شخصی به غیر از الماس خان کندوله‌ای می‌باشد، دیگر در این باره باوری همچون باور قبلی ندارد و به همین دلیل احتمال می‌دهد که اکثر شاهنامه‌های کردی از سروده‌های الماس خان کندوله‌ای نیستند.

۲. فصلنامه فرهنگ. سال هشتم. شماره اول. صص ۱۰۷-۱۱۲ به تلخیص و تغییراتی در نحوه نگارش.

بوده است که با برادرش شغار (= شغاد) اختلافاتی داشته‌اند و شغار که از زور بازوی رستم آگاه بوده و می‌دانسته که در مبارزه مرد میدان و هم نبرد وی نیست ناچار به چاره‌اندیشی می‌پردازد، و در شکارگاهی که در روستای کاپلانتو (Kaplanto) واقع می‌باشد، درپای درخت کهنسالی اقدام به حفر خندقی می‌نماید، و درون آن را انباشته از نیزه، شمشیر و خنجر می‌کند، و دهانه خندق را با خاک و گیاه می‌پوشاند و سپس رستم را به مبارزه فرا می‌خواند و رستم نا آگاه از دام مهلکی که برایش گسترده شده، با شتاب برای رزم با شغار به شکارگاه می‌آید و در هنگام عبور از روی خندق در آن سرنگون می‌گردد و رستم و رخس هردو کشته می‌شوند. این تک درخت کهنسال و خندق قتلگاه رستم و رخس تا چند سال قبل از انقلاب اسلامی همچنان باقی بود و کسانی که از آن منطقه عبور می‌کردند اکثراً به دیدارش می‌شتافتند.^۱

حال که تا حدی ویژگیهای شاهنامه‌های کُردی (بخصوص از نوع دوم) را برشمردیم بهتر است این مورد را هم شرح دهیم که بطور کلی شاهنامه‌های کُردی از آنگونه سروده‌هائی هستند که به باور نگارنده سرایندگان کُرد زبان در سرایششان به عمد سعی بر این داشته که آن روایات از لحاظ محتوی و سیر رویدادها کاملاً با شاهنامه حکیم فرزانه توس وجوه افتراقی داشته باشند، و تصوّر هم می‌نمایم دلیل این رفتار را می‌توان بدین گونه توجیه نمود که به یقین این سرایندگان به این نتیجه رسیده بوده‌اند که در طول قرون متمادی پس از سرایش شاهنامه فردوسی بسیاری از سرایندگان پارسی گوی صاحب نام در مقام نظیره گویی از این شاهکار حماسی بی نظیر عالم بر آمده‌اند، اما نتوانسته‌اند سروده‌ای که با شاهنامه سخن‌سرای بزرگ ایرانشهر پهلوی زند و یا اینکه حتی در مرحله‌ای پائین‌تر از آن قرار گیرد خلق نمایند، پس چه بهتر که اقدام به سرودن شاهنامه‌هائی نمایند که تنها به دلیل حضور شخصیت‌های صاحب نام اساطیری در آنها با شاهنامه فردوسی وجوه اشتراکی داشته باشند و لاغیر که بدیهی است این خود باوری منطقی و ارزنده بوده که خلق

۱. نمیرم از این پس که من زنده‌ام - (مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی، هزاره تدوین شاهنامه دی ماه ۱۳۶۹). گرد آورنده: دکتر غلامرضا ستوده. از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۷۴. چاپ اول. (مقاله شاهنامه کُردی احمد شریفی). صص ۹۵۴-۹۵۵ به تلخیص و تغییراتی در نحوه نگارش.

شاهنامه‌هایی با این چنین ویژگی‌ها را در پی داشته است، احتمالاً دلائل دیگری هم در این باره وجود داشته که نگارنده از آنها آگاهی ندارد.

* * *

حال می‌پردازیم به شرحی پیرامون منظومه‌های گردی جواهرپوش و بیژن و منیجه که در این کتاب با عنوان (شاهنامه‌های گردی) آورده‌ایم:

۱- منظومه جواهرپوش - منظومه‌ایست که به گویش گردی گورانی سروده شده و در شرح جنگ‌های ایران و توران در دوران شهریاری کیخسرو کیانی است. این منظومه تنها در ذکر نام شهریارانی، همچون کیخسرو، افراسیاب و پهلوانانی همچون زال زر، رستم، گودرز، توس، پیران و یسه، گرسیوز و... با شاهنامه فردوسی وجه اشتراک دارد. گذشته از این که شاهان و پهلوانان ایرانی این منظومه تبار گردی دارند و مسلمان هستند حتی جنگ‌ها و دیگر رویدادها در این حماسه گردی از لونی دیگرند و در ساختار اکثر این جنگ‌ها و رویدادها به خصوص دیوان و جادوان نقشی کارساز دارند.

عنوان جواهرپوش برای این منظومه به دلیل شهرت بهرام شاه تبردار معروف به «جواهرپوش» است که از نبیره‌گان رستم زابلی است، وی حتی با رستم جهان پهلوان در زور بازو و قدرت بدنی هم ترازوست!

نسخه اصلی خطی این مثنوی گردی به کتابخانه و موزه ملی ملک تعلق دارد و به شماره ۴۶۱۶ ثبت شده است. نسخه‌ای است با خطی نستعلیق و خوانا در قطعی رُقمی و جلدی از چرم مشکی در ۳۹۳ صفحه که هر صفحه به تفاریق ۱۳ - ۱۱ بیت را دارا می‌باشد و در مجموع ۵۰۸۰ بیت است. از کل ابیات این منظومه ۱۹ بیت آن از بین رفته که تعدادی در تجلید نسخه خطی در بُرش از صفحات صدمه دیده و تعدادی هم به دلیل تکراری بودنشان توسط مصحح حذف شده است. بایسته ذکر است که این ابیات تکراری به غیر از ابیات تکراری است که هنوز هم در منظومه وجود دارد و به هیچ وجه امکان حذف آنها میسر نیست چرا که با حذف هر بیتی از این ابیات تکراری

ایجاد خلاء در جای خالی آنها حتمی است، گذشته از این دنباله مطالب گسیخته می‌شود. به باور نگارنده این ابیات تکراری در ذهن سراینده منظومه به شدت خلجان داشته چنانکه سراینده در جای جای منظومه ناخود آگاه آنها را به کار برده است. این بیت‌ها و مصرع‌ها اکثراً با جزئی تغییری همچون جابه جایی برخی از واژه‌ها در جای اصلیشان در منظومه جواهرپوش باقی ماندند که به لحاظ آگاهی بیشتر خواننده ابیات و مصرع‌هایی از این گونه را در زیر می‌آوریم:

۱- بیت‌ها:

آفتا و نه هول سپای قین نه دل	شی نه ماوای ویش نه مغرب خجل
سبب و شص رگ پهلوان کار	چوار صد و چل تیکه زقانش به زار
شیری جه طفلی قدیم ماوای ویش	مزهش دا نه دم ورده بی نه پیش
هرچه کردنم جه یمن شاه بی	ورنه قدر من چوین پرگاه بی

۲- مصرع‌ها:

.....	مَواذن و انا الله اکبر
.....	جه نمره مردان جه شحنة اسپان
.....	مین و طمای اید امام بی ولات
.....	شکست دا سپاه صف، صفا صف
.....	نماناش و چم سپای سلم و تور
.....	بیو به میدان معركة جدال

به غیر از این بیت‌ها و مصرع‌های تکراری هنوز هم بسیاری بیت‌ها و مصرع‌های تکراری دیگری در این دو منظومه و به خصوص در منظومه جواهرپوش هست که به باور نگارنده بهتر است خواننده با آنها کنار آید چرا که دست زدن به هریک از آنها به یقین به قالب راستین هردو منظومه صدمه خواهد زد.

منظومه جواهرپوش پس از ذکر ابیاتی که به دلایلی که ذکر شد سقط و حذف شده‌اند دارای ۵۰۶۱ بیت است که به دلیل کم سواد کاتبان در کتابت‌های مکرر به تدریج غلط‌های املائی بسیاری به آن‌ها راه یافته است همچنین اوزان تعداد زیادی از این ابیات مختل گردیده به طوری که حتی عاری از معنی شده‌اند. دیگر اینکه بسیاری

از ابیات منظومه در جای واقعی خود قرار ندارند و به دیگر بخش هائی از آن منتقل شده‌اند.

عناوینی به زبان فارسی به بخش هائی از منظومه اضافه شده که به احتمال بسیار توسط کاتبان صورت گرفته و جالب اینکه اکثراً ارتباطی با موضوع داستان در آن بخش‌های از منظومه ندارند. به باور مصحح قبل از پرداختن به دیگر ویژگیهای منظومه جواهرپوش اشاره به یک مورد فراگیر دربارهٔ نسخ خطی به طور کلی (نثر و نظم) از اهمیت و ضرورتی خاص برخوردار است، چراکه این مورد اکثر نسخ خطی بازمانده از گذشته را تقریباً شامل می‌شود، و این مورد خاص فراگیر به این شرح است: «از هر نسخه خطی نثر و نظم که از گذشته بازمانده و استنساخ هائی توسط کاتبان متعددی و به تدریج از آنها صورت گرفته به لحاظ اینکه این استنساخ‌ها معمولاً از روی نوشته‌های همدیگر بوده اکثر آنها فاقد اعتباری آن چنانی هستند، چراکه پس از هر استنساخی تغییرات و دگرگونی‌های بسیاری در این نسخ به وجود آمده و این خود موجب شده هرچه بیشتر متن اصلی با رونوشت متاخر از هم دور شده‌اند، چنانکه به مصداق این بیت:

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

و دلیل آن هم پُر واضح است، داستانهای از روزگاران پیشین از طریق از برخوانی و نقل سینه به سینه به چند قرن پیش رسیده و در آن زمان توسط شاعری به سلک نظم کشیده شده است. معمولاً تغییرات و دگرگونی هائی بسیاری در هنگام استنساخ در اینگونه رونوشت‌ها پیدا می‌شود که به واقع کاتبان متعددی که به تدریج و در زمانهای مختلف اقدام به استنساخ از روی نوشته‌های همدیگر نموده‌اند عاملین این تغییرات و دگرگونیها می‌باشند، زیرا کم سوادى و عدم آگاهی لازم از زبان آن منظومه و لهجه‌های مربوط به آن خود موجب شده که حتی از ارزش تاریخی آن زبان هم غافل باشند. بدیهی است در چنین استنساخ هائی به هیچ وجه رعایت امانت نشده و دقت لازم در ضبط آنها به کار نرفته است. حاصل اینگونه استنساخ‌ها متن‌های مختلفی هستند که محدود به حدود خاصی نمی‌باشند. اغلب کاتبان نسخ به اقتضای ذوق عامیانهٔ خود و یا به علت بی‌اعتنائی به حفظ آثار هر لفظ مشکلی را که از خواندنش

عاجز بوده تغییر داده و آن را به گونه‌ای دیگرگون نموده‌اند که نمی‌توان از روی این چنین نوشته‌هایی زبان مربوط به آن را تدوین نمود.

استاد زنده یاد ادیب توسی درباره سروده‌های بابای سوته دل همدانی که سرنوشتی این چینی در پی داشته‌اند باوری دارد که به واقع عیناً با باور نگارنده درباره مثنوی کردی جواهرپوش که ظاهراً در نسخه سراینده به گویش کردی گورانی بوده منطبق است، چرا که در نسخه مورد استفاده نگارنده، زبان منظومه جواهرپوش بیشتر به زبان فارسی امروز نزدیکتر است تا زبان کردی گورانی که زبان اصلی منظومه بوده است! استاد ادیب توسی درباره نحوه عمل کرد کاتبان نسخ چنین نوشته است:

«قدیم‌ترین (فهلویات) که از زبان لری برای ما باقی مانده منسوب به بابا طاهر عریان همدانی است که به مرور زمان و به علت جهل ناسخان عموماً صورت اصلی خود را از دست داده‌اند و آنچه امروزه فهلویات لری می‌نامیم از حیث زبان به پارسی دری نزدیکتر است تا به زبان لری^۱».

سراینده مثنوی کردی جواهرپوش در چند جای این سروده از خودش با نام مصطفی و از پدرش که از هر دو چشم نابینا بوده با نام محمود یاد نموده است. این مصطفی بن محمود سراینده‌ای مسلمان، سخت معتقد به باورهای اسلامی و بر مذهب تسنن بوده است. وی همچنین ارادتی راستین به حضرت علی (ع) و خاندانش داشته، و در هر فرصتی که پیش آمده در منظومه‌اش از آن بزرگواران به نیکی یاد و ستایش نموده است. به یقین دلیل اینکه تمامی شخصیت‌های ایرانی منظومه جواهرپوش مسلمان هستند ریشه در همین باورهای سراینده دارد.

زمان سرایش منظومه و مکان زندگی سراینده مشخص نیست. احتمال دارد با توجه به واژه‌ها و اصطلاحاتی همچون، قطره و دو، قطره میپکون، میلاق، ساریش، پیوار و نمونه‌های بسیاری از اینگونه که به دلیل کهنگی و مهجور بودنشان در زبان کردی گورانی رایج در این زمان که دیگر اثری از آنها در این زبان موجود نیست، این منظومه در اوائل و یا اواسط قرن دوازده هجری قمری و یا شاید هم اندکی جلوتر

۱. باباطاهرنامه - تدوین: دکتر پرویز اذکائی. انتشارات توس ۱۳۷۵ تهران. چاپ اول. صص ۹-۸۱-۸۲-۸۷ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

سروده شده باشد که در این باره خدای داناتر است.

و اما مکان زندگی سراینده، وی به یقین در یکی از مناطق جاف نشین (جاف‌ها تیره‌ای از عشایر کرماشان و پیرو مذهب تسنن می‌باشند) گوران در گذشته سکونت داشته است، زیرا به جز چند منطقه که در گذشته طوایفی از عشایر جاف سکونت داشته‌اند، در اکثر مناطق گوران‌گردان اهل حق (یارسان) سکونت داشته و دارند، و به یقین دلیل ارادت فراوان سراینده به حضرت علی (ع) و خاندانش از همین حُسن همجواری با گُردان اهل حق (یارسان) که ستایش کنندگان به حق حضرت علی (ع) و خاندانش می‌باشند سرچشمه گرفته است.

به باور نگارنده و با توجه به این اوصاف انتساب سراینده به منطقه‌ای از گوران کرماشان به یقین نمی‌تواند پر بیراه باشد و دیگر اینکه آیا سراینده منظومه جواهرپوش نامی چنین داشته است: مصطفی بن محمود گورانی؟

سراینده این منظومه در این دو بیت:

دوران وریسن نـدینم و چـم نه روی شهنامه و فتحنامه روستم (ش-۲۱۷۱)
مـواجـم پیتان هم رزم شاهان رزم دلیران و زرین گـلاهان (ش-۲۱۷۲)

ترجمه این دو بیت چنین است: من دوران گذشته را به چشم ندیده‌ام و آن چه را که از رزم شاهان، پهلوانان و بزرگان صاحب جاه برایتان حکایت می‌نمایم از روی شاهنامه و فتحنامه رستم به نظم کشیده‌ام. مطلبی که وی به آن اشاره نموده خود موجب پیدایش این باور در ذهن نگارنده شده که آیا فتحنامه رستم ماخذ دیگری جدا از شاهنامه حکیم فرزانه توس بوده که سراینده این منظومه را بر اساس آن سروده است؟

با توجه به اینکه هیچ یک از رویدادهای منظومه جواهرپوش با رویدادهای شاهنامه فردوسی هم آهنگی ندارند، آیا احتمال دارد که فتحنامه رستم شامل داستانهای از دلاوریهای پهلوانان باستانی ایران جدا از داستانهای شاهنامه فردوسی بوده است؟

البته ناگفته نماند که بخش‌هایی از منظومه جواهرپوش به صورت قصه‌های عامیانه هنوز هم در مناطقی از غرب ایران شهر رواج دارند، چنانکه نگارنده یکی از

همین قصه‌ها را که به خصوص با داستان منظومه جواهرپوش ارتباطی بسیار نزدیک دارد در بخش پیوست‌ها (پیوست یکم) ذیل عنوان داستان رستم جهان پهلوان و رستم کله دست آورده که خواندنش برای خواننده بسیار ضروری است.

از دیگر گفتنی‌های در ارتباط با این منظومه اینکه، مصطفی بن محمود سراینده آن شاعری پُر توان و بسیار آشنا به ساختار اشعار کُردی بوده است و اگر در بیت هائی واژه‌ای را با واژه دیگری که تنها در تلفظ هم آهنگی دارند با هم قافیه نموده ایرادی بر وی وارد نیست، چرا که از این گونه قافیه بندی در دیگر منظومه‌های کُردی هم وجود دارد و مرسوم بوده و این مورد تنها مربوط به وی نیست. از جمله واژه‌هائی که در این منظومه با هم قافیه شده‌اند عبارتند از واژه‌های - سپاه باجا، سپاه باهیجاء، شاه باقلا (= قلمه)، ای جا (= این جا) با کینه خواه و...

در پایان نسخه کاتب آن از خود با نام بهرام میرزای لیک؟ ولد عباس خوشخوان یاد نموده و تاریخ ختم کتابت را روز شنبه ۱۲ شهر رجب المرجب سنه ۱۳۰۷ هجری قمری ذکر کرده که تنها خدای می‌داند این نسخه چندمین استنساخ از منظومه کُردی جواهرپوش است؟

۲- منظومه بیژن و منیجه - این منظومه به زبان کُردی گورانی و توسط شاعری ناشناخته سروده شده است و داستان عشق راستین منیژه دختر افراسیاب پادشاه توران و بیژن فرزند گیوگودرز را به گونه زیبایی بازگو می‌نماید.

منظومه کُردی بیژن و منیجه با جزئی تغییرات بی اهمیتی در متن داستان عیناً به تقلید از بیژن و منیژه سروده حکیم فرزانه توس در شاهنامه سروده شده و شاعر منظومه به خوبی از عهده این مهم برآمده است.

درباره زمان سرایش منظومه کُردی بیژن و منیجه می‌توان گفت که نمی‌تواند در زمان خیلی متاخرتری از زمان سرایش منظومه جواهرپوش سروده شده باشد، به دلیل اینکه در این منظومه هم واژه گان و اصطلاحات بسیاری از این گونه، لادی، قنیا، آلاسیونگی و... هست که بسیار کهن می‌باشند و در زبان کُردی گورانی رایج در این روزگار اثری از آنها موجود نیست. این منظومه به احتمال بسیار در اواخر قرن ۱۲ و یا آغاز قرن ۱۳ هجری قمری سروده شده است و نگارنده دیگر بار این باور را بازگو می‌نماید، که در این باره خدای داناتر است.

منظومه‌گردی بیژن و منیجه یک بار در سال ۱۹۶۶ میلادی در ۴۰ صفحه به تعداد بیت و در قطعی وزیری در پاریس به همت استاد زنده یاد دکتر محمد مکرری محقق‌گرد شناس توسط وزارت معارف فرانسه به چاپ رسیده است. دکتر محمد مکرری در پیشگفتاری که بر این منظومه نوشته‌اند از انگیزه خود برای چاپ آن چنین یاد کرده‌اند:^۱

«فرهنگ طبقات عامه جامعه ایرانی و فرهنگ محلی همه مردم ولایات ایران و از آن جمله مناطق گرد نشین (به خصوص گورانی زبانان سابق) به طور اخص در خور بحث و تحقیق اصولی و ریزه یابیهای جامعه‌شناسی است.

برای معرفت به خصائص و اجزاء داخلی زبان و زندگی مادی و معنوی طوایف و گروههای ایرانی که همانند تمامی ملل متحد الشکل جهان به دور محور واحدی می‌چرخند، چاپ انتقادی متون محلی از بایستنی هاست و در حقیقت برای شناسائی بافت فرهنگی و اجتماعی و اشکال گوناگون حساسیت‌ها و تخیلات محیط این گروه‌ها که هنوز طراوات ذوقی کهن خود را با خود همراه دارند، مطالعه داستانها و افسانه‌های ملی از منابع گرانبهاست.

هدف این گونه مطالعات نیز کشف روابط ساختمانی گروه زبانهای ایرانی و تدوین شاخص تغییرات و تحولات تاریخی آواهای اصلی در پهنه‌های خاص هرگروه و سنجش آنها با یکدیگر، همچنین زنده کردن هزاران لهجه‌های محلی فراموش شده و یا درحال فراموشی است.

چاپ و انتشار متون و تحقیقات مربوط به زبانهای قدیمی و لهجه‌های ایرانی به خصوص آنچه که مربوط به گویشهای گردی گورانی بوده همیشه مورد نظر نگارنده است و خوشبختانه این رفتار خود موجب شده که ذوق اینگونه مطالعات (موضوعات جامعه‌شناسی و لهجه‌شناسی) در میان عده‌ای از جوانان ایرانی برانگیخته شود.

گذشته از این آن‌چه که از تحقیقات نگارنده در این باره هنگام اقامتم در پاریس سال ۱۹۵۴ میلادی به زبانهای اروپائی نشر یافته در میان محافل علمی جهان مورد

۱. ناگفته نماند که در اینجا تنها بخش‌هایی از پیشگفتار منظومه‌گردی بیژن و منیجه را آورده‌ایم، وگرنه خود مفصل‌تر از این است.

استقبال و استناد علما و اساتید زبان‌شناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ مذاهب و فولکلور (فرهنگ عامه) قرار گرفته که قسمت اعظم این استقبال را باید حاکی از حسن ظن فراوان این بزرگواران دانست.

یک نمونه از این گونه متون ارزشمند که به گویشی کهن هم سروده شده منظومه بیژن و منیژه به زبان کُردی گورانی می‌باشد که خلاصه داستان آن بدین شرح است:

مردم ولایت ارمن (شاهنامه فردوسی - ارمنیان) که سرزمین آنها پایمال هجوم گُرازان قرار گرفته به دادخواهی به نزد کیخسرو کیانی پادشاه ایران می‌آیند بیژن فرزند گیو داوطلب قلع و قمع گُرازان می‌شود و به اتفاق گرگین میلاد به آن سرزمین می‌رود. گرگین به دلیل پیروزی بیژن بر گُرازان بر او رشک می‌برد و با نیرنگ بیژن را به دام منیژه دختر افراسیاب پادشاه توران می‌افکند. افراسیاب چون از قصه عشق بیژن و منیژه آگاه می‌شود، بیژن را در چاهی محبوس و منیژه را نیز از دربار خود می‌راند. گرگین میلاد پس از مراجعت به ایران به دروغ شایع می‌کند که بیژن در شکارگاه در تعقیب گوری که احتمالاً جادو بوده ناپدید شده است. کیخسرو برای آگاهی از سرنوشت بیژن در نخستین روز بهار (نوروز) در جام جهان بین نظر می‌افکند و بیژن را در چاهی در سرزمین توران مقید می‌بیند. رستم به دستور کیخسرو در جامه بازرگانان برای نجات بیژن به سرزمین توران می‌رود و موفق می‌شود که بیژن را از چاهی که در آن زندانیست برهاند. بیژن و منیژه به همراه رستم به ایران می‌آیند و کیخسرو منیژه را به عقد بیژن در می‌آورد.

زنده یاد دکتر محمد مکرری در این پیشگفتار به مورد زیر هم اشاره می‌کند:

آنچه را که ضرورت داشته درباره نسخه‌های خطی منظومه بیژن و منیژه که به زبان کُردی گورانی سروده شده گفته شود همچون خصایص تاریخی، فولکلوری، زبان‌شناسی و دستوری، فرهنگ گورانی و ریشه داستانی آن به تفصیل در مقدمه‌ای که به زبان فرانسه بر این منظومه نوشته‌ام شرح داده‌ام. همچنین ترجمه فرانسوی داستان بر متن گورانی افزوده شده است تا که محققان و علاقمندان بیگانه را مفید افتد.^۱

۱. بیژن و منیژه. پیشگفتار. صص سیزده، چهارده، پانزده، شانزده به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

اما در مورد متن گویش گورانی منظومه با تاسف باید گفت که به هیچ وجه چنین نیست و هیچگونه کوششی به منظور اصلاح غلط‌های چاپی، اختلالی که در اوزان اشعار و پریشانی که در ساختار ابیات آن وجود داشته به عمل نیامده است چنانکه بسیاری از ابیات متن گورانی منظومه به همین دلیل فاقد معنی هستند.

یکی از دلائل تصحیح و چاپی منقح از این دو منظومه (جواهرپوش - بیژن و منیجه) با ارزش که به گویش گردی گورانی سروده شده‌اند علاقه راستینی است که نگارنده به بازسازی و حفظ آثار کردیی که گذشتگان به عنوان میراث از خود برای ما بر جای نهاده‌اند دارد، با این امید که شاید بتوان این میراث را به صورتی شایسته به آیندگان انتقال داد:

گر به ماندیم زنده بردوزیم	جامه‌ای کز فراق چاک شده
ور به‌مردیم عذر ما بپذیر	ای بسا آرزو که خاک شده

در تصحیح هردو منظومه نگارنده سعی بر این داشته که شاید در حدّ توان و بضاعتش با تلاشی پیگیر توانسته باشد هرچه بیشتر این دو منظومه را به سروده اصلی سرایندگان آنها نزدیک نماید و اینکه تا چه حدّ در این راه موفق شده خدای داناست.

ناگفته نماند که اصلاحات انجام شده در هر صفحه‌ای از منظومه‌های جواهرپوش و بیژن و منیجه بیش از ده برابر موارد اصلاح شده ایست که در پانوشت هریک از صفحات کتاب آورده‌ایم. به راستی که بیش از پانصد بیت از ابیات این دو منظومه فاقد وزن و حتی معنی بوده‌اند که این موارد بیشتر با به هم ریخته‌گی ساختار این ابیات ارتباط داشت و دلیلش را هم می‌توان کم سواد و عدم شناخت کاتبان این منظومه‌ها از شعر گردی دانست.

این مورد را هم بگوئیم تنها کسانی که به احیای اینگونه متون علاقه دارند آگاهند که اصلاح ابیاتی از ایندست چه تلاش طاقت فرسایی را طلب می‌نماید تا اینکه مصحح موفق به بازسازی ساختار راستین آنها گردد.

به هیچ یک از این ابیات فاقد وزن و معنی در پانوشت‌ها اشاره‌ای نکردیم چرا که بر حجم کتاب می‌افزود و این خود بالا بردن بهای کتاب را در پی داشت. از این گذشته بر

خلاف باور برخی از اهل تصحیح در روزگار ما، مصحح این دو منظومه هیچ گونه اعتقادی بر افزودن حجم کتاب با این رفتار ندارد، به لحاظ اینکه آن را دلیلی بر دانش و آگاهی بیشتر مصحح نمی‌داند!

و اما دربارهٔ زبان منظومه‌های جواهرپوش و بیژن و منیجه باید گفت که هر دو منظومه به گویش کُردی گورانی سروده شده‌اند و این گویش متعلق به طوایفی از کُردان آریائی تبار می‌باشد که گوران خوانده می‌شوند و اکثر این طوایف در دامنهٔ سلسله جبال زاگرس در منطقه‌ای به نام دالاهو واقع در غرب ایران سکونت دارند.

زبان کُردی گورانی از جملهٔ زبان‌های اصلی ایران قبل از اسلام است و وابستگی این زبان با زبان‌های پارسی باستانی و پهلوی ساسانی غیر قابل تردید و انکار می‌باشد.

زبان پارسی باستانی زبان رسمی دورهٔ هخامنشیان بوده که در فارس و انشان حکومت می‌کردند. این زبان با زبان مادی (منظور زبان کُردی است که مادها با آن تکلم می‌نمودند) و اوستائی همانند و هماهنگ بوده و اگر اختلافی هم داشته چندان زیاد نبوده است. محققین تردید ندارند که زبان مادی به زبان پارسی نزدیک بوده چنانکه پارس‌ها و مادها زبان یکدیگر را به خوبی می‌فهمیدند.

در اینجا چند واژه از زبان پارسی باستان را با واژه هائی از زبان کُردی گورانی تطبیق می‌دهیم تا دانسته شود که زبان کُردی گورانی چه اندازه با زبان پارسی باستانی وابستگی داشته است:

پارسی باستانی	کُردی گورانی
آسن - (آهن)	ئاسن
اوشک - (خشک)	وشک
برزنت - (بلند)	برز
بغ - (خدا)	بَغَه
تچره - (کاخ)	تچر
چیتَر - (نژاد)	چیتَر
دروجن - (دروغگو)	دُروزن

زورکار - (ستمگر)	زورکار
سور - (نیرومند)	سور
وَرگ - (گُرگ)	گُرگ

و...و

زبان پهلوی زبان رسمی دوره ساسانیان بوده و از این زبان آثار و کُتبی به زمان ما رسیده که اکثر آنها در ارتباط با ادبیات دینی زرتشتی است.

زبان گُردی گورانی نموداری از زبان پهلوی ساسانیست و به همین دلیل گُوش گورانی را می توان بازمانده از این زبان کهن دانست. گذشته از گُوش گورانی، گُوشهای دیگری هم در زبان گُردی هست که بسیار شبیه به زبان پهلوی می باشند. چنانکه حمدالله مستوفی زبان گُردی را زبان پهلوی می داند.

در تایید این باور واژه هائی از زبان پهلوی ساسانی را با واژه هائی از زبان گُردی گورانی تطبیق می دهیم.

پهلوی ساسانی	گُردی گورانی
آسیاو - (آسیاب)	آسیاو
آپوس - (آبستن)	آوس
آرس - (اشک)	آسر
ایوارک - (غروب)	ایواره
برات - (برادر)	برا
پسی - (گوسفند)	پس
تَم - (تاریکی)	تَم
دَمک - (کولاک)	دَمه
روژ - (روز)	روژ
ریش - (زخم)	ریش ^۱

«این نکته هم بایسته ذکر است که اقوام ساکن جبال ایران یعنی گُردان یا لُران و

۱. فرهنگ بوره کیی - گُردی فارسی. تالیف: صدیق صفی زاده (بوره کیی). انتشارات پلیکان ۱۳۸۰ تهران. چاپ اول. جلد اول. صص ۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۹-۳۰ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

مردم همدان از لحاظ نژاد و زبان از عهد باستان با هم تفاوت بینی نداشته مگر آنکه بخشی از مردم ماه (= ماد) کوه نشین و یا کوچ نشین و بخش دیگر آرمنده روستائی و شهرنشین بوده‌اند. در هر حال زبان و آئین همگانه یا بیشترین ایشان طی قرون و اعصار متمادی (فهلوی) بوده که آن را مادی غربی هم خوانده‌اند.

شمس قیس رازی ناخرسند بوده که (کافه اهل) جبال از عالم و عامی سخت دلبسته (ادبیات فهلوی) گوئی با لحن (اورامن) (= اورامانی / هورامانی) هستند.

امر واقع تاریخی اینکه گویش (فهلوی) زبان اصلی و عملی مردم جبال ایران (در ولایات پهلّه باستانی) بوده و فارسی (دری) به صورت تدریجی زبان کسبی و کتابی آنان شده است.

اورامن یا اورامنان خوشترین ملحونات فهلوی بوده (اورامان / هورامان ناحیتی از کردستان ایران است که گویا همان خاشمار باستانی باشد) چنان که بعضی از اسامی الحان یا مقامات موسیقی نیز موسوم به نام شهرهای مبادی آنهاست.

استاد زنده یاد جلال‌الدین همائی لحن اورامن و نظایر آن را در الحان و اشعار زبان پهلوی، پرده هائی دانسته که بسیاری از (اسرار ملیت) و ادبیات فارسی در آنها نهفته است. لهجه کُردی اورامانی با لهجه کُردی گُورانی نزدیک بوده و در عین حال، این هر دو از زمره گویش‌های باستانی شمال غربی (مادی) با گویش‌های ایران مرکزی و کمابیش با مناطقی از فارس هم پیوند داشته است.^۱

آنچه که با تاسف باید گفت و گفتنش خالی از اهمیت و ضرورتی نیست اینکه زبان کُردی گُورانی که این همه در توصیف آن گفته‌اند و نوشته‌اند در حال فراموشی و از بین رفتن است.

به یقین دیری نباید که دیگر اثری حتی در زبان محاوره کُردان گُوران که نگارنده خود از آن مردم می‌باشد برجای نخواهد ماند. درین و درد که این گویش هم سرنوشتی بهتر از دیگر گویش‌های کهن اصلی ایرانی، آریائی قبل از اسلام نخواهد داشت.

با توجه به این مورد خاص نگارنده بر این باور است که تصحیح هرچه بیشتر

۱. بابا طاهر نامه - صص ۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

متونی بازمانده از این زبان (کردی گورانی) و دیگر زبانهای کهن ایرانی، آریائی بسیار پر ارزش خواهد بود. حتی اگر این متون مستقیماً بازمانده از ایران قبل از اسلام نباشند و در قرون متاخرتری نوشته شده و یا به سلک نظم کشیده شده باشند که به واقع این هم خود غنیمتی بسیار گرانبها است و بایستی به جد در حفظ آن کوشید، تا شاید روزی به دست آیندگان رسیده و آنان دریابند که ایران این سرزمین اهورائی در ادواری بسیار دور از چه موهبت هائی برخوردار بوده است.

باور به فراموشی و از بین رفتن زبان کردی گورانی تنها به نگارنده اختصاص ندارد. کسانی دیگر هم خیلی پیشتر از نگارنده در این باره هشدار داده‌اند و این خود دردی جانکاه است برای جماعتی از مردم این سرزمین که با تمامی وجود به زبان و فرهنگ ایران اهورائی مهر می‌ورزند.

ناگفته نگذیریم به دلیل اینکه سروده‌های آئینی پیروان آئین کهن اهل حق (یارسان) به زبان کردی گورانی سروده شده‌اند، این زبان به خصوص در منطقه گوران کرماشان از اهمیتی خاص برخوردار است. یکی از مؤلفینی که درباره آئین کهن اهل حق (یارسان) تحقیقاتی دارد با تأسف از این زبان کهن آریائی که در حال فراموشی است چنین یاد می‌کند:

«... زبان کردی گورانی اگر چه قدیمی‌ترین بخش نوشتاری زبان کردی است، لیکن متأسفانه همانند زبان لاتین در اروپا دارد به زبانی مرده تبدیل می‌شود و اگر کوششی راستین در راستای نجات آن به عمل نیاید این زبان در آینده نه چندان دور با زبانهای عربی، فارسی و ترکی ادغام می‌شود و دیگر اثری از آن بر جای نخواهد ماند و دلیل این باور بسیار روشن است.

اُسکار مان (Oskar/MaNN) آلمانی که در سال ۱۹۰۳ میلادی در شهر تاریخی کرماشان توقفی داشته می‌نویسد - در شهر کرماشان که مرکز گردان گوران می‌باشد تنها بیست نفر کارمند فارسی زبان در دارالحکومه وجود دارند و دیگر مردمان این شهر از گردان می‌باشند. در صورتی که امروزه اکثر ساکنین این شهر (کرماشان) به فارسی سخن می‌گویند و از زبان کردی گورانی آگاهی ندارند. بدیهی است این به آن معنا نیست که به خواهیم زحمات کسانی را که کوشیده‌اند و می‌کوشند تا با تصحیح متونی

که به این زبان هستند و یا با جمع آوری واژه‌ها و اصطلاحات زبان کُردی گُورانی آن را از نابودی نجات دهند به گاهیم.

با این توصیف هستند واژه‌های بسیاری از این زبان که دیگر دسترسی به آنها حتی برای اهل تحقیق هم مشکل است چرا که همچون گذشته در محاوره کُردان گُوران در سراسر منطقه گُوران به کار نمی‌روند و تنها امکان دارد در نقاط دور افتاده‌ای از این منطقه به ندرت کار آئی داشته باشند.^۱

از دیگر کسانی که درباره کُردان خاورمیانه و به خصوص کُردان منطقه گُوران کرمانشان تحقیقی ارزنده دارد و سالها پیش از این بر منطقه گُورانی نشین - دالاهو هم گذری داشته، در کتابش درباره زبان کُردی گُورانی مطالبی آورده که در تایید باور نگارنده می‌باشد، بخشی از این نوشته را در زیر می‌آوریم:

«در غرب کشور ایران و در منطقه کوهستانی - دالاهو قبایلی مسکن دارند به نام - گُوران و آنان به زبان کُردی تکلم می‌کنند که با کُردی اکثر مناطق کُردنشین فرق دارد و به کُردی گُورانی معروف است. ظاهراً این زبان به شاخه زبانهای ایرانی جنوب غربی تعلق دارد. بنا بر گفته سیاحان زبان مَهذب و ادبی دربار اردلان - (حکام سابق کُردستان) هم هُورامی خوانده می‌شده که در حقیقت گُویشی گُورانی است. در فهرستی که از گُویش‌های مختلف گُورانی در دست است از گُویشی با نام شاره زوری یاد شده (شاره زور منطقه‌ای است در جنوب سلیمانیه عراق) و این خود دلیلی می‌باشد بر اینکه در گذشته در منطقه سلیمانیه مردمی سکونت داشته که به شکلی از گُویش گُورانی سخن گفته‌اند و معقول می‌نماید که ما این مردم را با گُوران‌ها تطبیق دهیم.

امروزه در سنج گُویش هُورامی به کلی فراموش شده و زبان کُردی گُورانی هم در حال فراموشی است و تنها گروه‌های بسیار کوچکی هستند که هنوز به زبان کُردی گُورانی سخن می‌گویند و گرنه گُورانها بیشترینشان شکلی از زبان کُردی را که کُردی

۱. نگاهی گذرا به تاریخ و فلسفه اهل حق (پارسان) - دکتر گل‌مراد مرادی - کتابفروشی و انتشارات ارزان - سوئد ۱۹۹۹ میلادی. چاپ اول. ص ۳۵۸ با تغییراتی در نحوه نگارش.

کرماشانی خوانده می‌شود جایگزین گردی گورانی نموده‌اند.^۱

به گمان نگارنده آن‌چه را که گفتنش ضرورتی داشته که درباره دو منظومه گردی (جواهرپوش - بیژن و منیجه) گفته شود به یقین گفته شده و حال می‌پردازیم به آن سروران بزرگواری که هریک به نحوی در چاپ این کتاب نگارنده را یاری داده‌اند. نخست از آقای دکتر محمود بروجردی ریاست محترم مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها که تنها با موافقت ایشان این کتاب به کسوت چاپ درآمد، همچنین از آقای مهدی داوودی معاونت محترم انتشارات این مرکز که به راستی از هرگونه مساعدتی در این زمینه دریغ ننمودند، از آقای سید علی آل داوود دوست با دانشم که مرا از وجود نسخه خطی منظومه جواهرپوش آگاه نمودند، از آقای محسن باقرزاده دوست خوبم مدیر محترم انتشارات توس که به پیروی از رهنمود ایشان چاپ این کتاب از آرزو به واقعیت پیوست و از آقای حمید باقرزاده رفیق گرمابه و گلستانم مدیر محترم انتشارات هیرمند که با گشاده‌روئی چاپ آنرا پذیرا شدند سپاس فراوان دارم با این آرزو که خدای به این بزرگواران عمری طولانی همراه با سلامت و عزت عنایت فرماید.

در پایان این مقال وظیفه خود می‌دانم که به این وسیله نسبت به خانم فریده بهرامی ادای دین نمایم چرا که به حق تصحیح این دو منظومه را مدیون ایشان هستم، چنانکه اگر تا این حد با زبان گردی گورانی آشنا نبودند، مصحح هیچ‌گاه به تنهایی موفق به بازشناخت شکل راستین بسیاری از واژه‌گان کهن و به دور از ذهن این دو منظومه نمی‌شد و به همین دلیل هم این تصحیح به گونه‌ای دلخواه به سامان نمی‌رسید، با این امید که خدای سلامتشان بدارد.

آخر یار

ایرج بهرامی

۲۹ دیماه ۱۳۸۱ - تهران

۱. جامعه‌شناسی مردم‌گرد (آغا، شیخ و دولت). ساختارهای اجتماعی و سیاسی کردستان. نوشته: مارتین وان برویین سن. ترجمه: ابراهیم یونسی. نشر پانیذ ۱۳۷۸ تهران. چاپ اول. صص ۱۵۳-۱۵۴ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

منظومه جواهرپوش

شرح جنگهای ایران و توران در دوران شهریاری کیخسرو کیانی
سروده مصطفی بن محمود گورانی به گویش کردی گورانی احتمالاً
در قرن دوازدهم هجری قمری

در ستایش و مددخواهی از پروردگار^۱

- | | |
|--|---|
| پری بیگسان هر تو گسینی | یا حق تو مُعین فریای رَسَنی |
| کریم و رحیم نی دنیای مُبین | پَری ذلیلان هر تونی مُعین |
| بَدَری نجات ای بنده کمتر | یارب به حق رسول سرور |
| چه درک و چه هوش دین کی زیادم | جه غل و جه غش صاف کی سوادم |
| بواجوم تاریف گیرد طایفه زال ^۵ | بدریم توفیق حی بی مثال ^۲ |
| خراج سَندجه بُرو جه بحر بی قصور! | اول اسکندر ذوالقرنین منشور |
| شاهان جَم قدر نه بُر تا و بحر | آوردش و دس هفت اقلیم یکسر |
| ایسه مَواچان گَیا و شهریار | او سَد ^۳ یاجوج چه طُور کرد تیار ^۴ |
| اُرونک اَثرط قهرمان قین | باقی جه شاهان زمانه ورین |
| دیوان کوی قاف خاَوَن شمشادان ^{۱۰} | شاه پور شاه پوران قباد قبادان |
| اُو پهلوانان خراج سنده و باج | نوذر نوذران خاَوَن تخت و تاج |
| تا به کیکاووس خاَوَن سپاه و سان | سلم و تور ایرج تاجان ابن جحان! |

چنین است در اصل:

۱. عنوان از مصحح است.

۲. بی مثال

۳. اُو صد

۴. طیار

سیا و خش فرزند شاه کیکاووس بی	خاؤن زرق و برق پَر طائوس بی
داوای شر و شور ایران و توران	جه بونه اُو بی مَعِرْکَه بوران
اول شاه ^۱ خسرو نه بند و زندان	دوم شای ترکان پی کینه ایران ۱۵
سیم برده رخس رو سَم یکدس	به هفت خان دیو جادوی زبردس
چوارم ^۲ رزم شور تیمور شوخ کمان	و تیر پر زور زنده دَمان
پنجم لعل پوش چنی و یاقوت پوش	ششم جوهری ^۳ شای تبرنه دوش
هفتم کوهکش خاؤن تیغ و گرز	هشتم پلنگ پوش چوین کوه البرز
نهم اَره پشت پادشای ختن	خاقان چینی و دیوان قاف وطن ۲۰

آغاز داستان^۴

اُورو هفت لشکر کردن غوغا و جنگ	گیو گودرزی به وینه پلنگ
نه روی رزمگاه نه رزم تیمور	و حربَه کوپال چوین شیران دَسْتور
رخس تهمتن کیشا شحنه شور	جه صدای شحنهش گلرنگ ^۵ تیمور
شناسا شحنه رخس با بوی ویش	رو نیا پریش کُره خاطر ریش
رو نیا پی تیپ ^۶ سپای ایرانی	شاد و خوشحال بی شای کیائی ۲۵
تیمور نه غضب ^۷ قوت دا به قین	گیو اژ در چَم دا نه روی زمین
بستش دس و پای سردار مغلوب ^۸	بردش نه خیمه آفتا و بی غروب

مجلس آراستن افراسیاب و نامه نوشتن به رستم دستان

شای افراسیاب گرتش بزم می منوشا به شاد باده پیایی

چنین است در اصل:

۱. شای خسرو ۲. چارم ۳. شای جوهری
۴. عنوان از مصحح است.
۵. در شاهنامه فردوسی با عنوان (گلرنگ) ازبارة فریدون فرخ در گذر از اروندرود بدینگونه:
سرش تیز شد کینه و جنگ را به آب اندر افکند گلرنگ را
و دیگر بار با جزئی تغییری در مصرع دوم و قراردادنش در جای مصرع نخست در داستان انتخاب رخس توسط رستم آورده شده است!
۶. طیب ۷. غزب ۸. مرغوب

- بدیش که تیمور آزرده وماتن
فرما ای دلیر سردار سپاه
واتش من پی چه نبوم بی دماخ
گلرنگم رفیق روزجنگم بی
شای افراسیاب جه واتۀ تیمور
واتش ای دبیر بنویس یک نامه
بنویس ای روسم پور^۱ زال سام
خاؤن زور و ذات سردار ایران
سردار و سرهنگ تمام دلیران
مرد روی میدان کشنده اژدر
تیمور نامدارنه عرصه گای جنگ
ایسه پی گلرنگ تیمور خوشخو
گلرنگ بکیانه ای مرد دلیر
قاصد روان کردگزیده ایام
واتش ای قاصد به شو دُماوه
ارمبی جی زید مکیانام پریش
جواو پلتن عرض کردش به شاه
بیحد بسی خمین مرد پرخرور
روسم یکدس تیمور دبیش بیطور
عرض کرد ای تیمور ایسه بی درنگ
شورنگی^۲ اسباب ایرانی دُستور
بلکم که گلرنگ باوروم پریت
ماوروم پریت به عون داور
تیمور وات روسم خاؤن زوروذات
قبول کرد یکدس درلاد بی مدار
- دلریش و خمبار روی سر بساطن
پی چه بی دماخ نیشتنی نی جا
اسبم نه ایران لوان به دستاخ
اسب سواری سرخی رنگم بی
طلب کرد و پیش دبیر به ضرور
نامه خوش مضمون عنبر شمامه
باش بالا دس تمام خاص و عام
مرد روی نبردباش دلیران
پور زال زر نوه نریمان
برهم زننده سپای کینه ور
سرکشی کردش اسپ او گلرنگ
بسی دماخ نیشتن پهلوان نو
چوین نه پی گلرنگ هیچشن تدیر
یاوناش به سمع پهلو نیکنام
اسب گلرنگش نیتن ولاوه
قاصد هوریزابه تندنه جای ویش
جه گفته قاصد تیمور کینه خواه
پشت دس جه قین مکروزابه زور
هوریزانه جاش شیرانه دُستور
مپوشوم نَور یکسر رخت جنگ
پی اردوی روسم پرجه خشم و شور
ایمشو من تنیاسرمنیوم به ریت
خاطر جمع^۳ کرو سردارلشکر
من هاوچنه تیم پی راگۀ نجات
شورنگی پوشان هردوشان به قار

رفتن تیمور ورستم یکدست به اردوی ایران و آوردن رخس و گلرنگ

- رونیان پی تیپ سپای ایران
ویردن و جمع کیشکچی و عس
بدیشان نزدیک رخس پیلتن
پی پاس گلرنگ و رخس تاج بخش
نیانه قلماسنگ^۱ سنگی سهمناک
هردو کشت دردم و ضرب یک سنگ
یک دس بی دین چوین تیر پرنخش
تیمور اسب ویش جه بند کِر دوه
غراویکدس تیمور پهلوان
ماوره تورخس پور^۳ زال^۴ سام
واتش ای تیمور اونداش گلرنگ
ابدوات و یکدس روش کرد پری اسب!
دَمش داچقان وینه اژدها
روسَم یک مِشتی پیکاش نه گردن
دردم اوبسی دین و حلقه کمند
گرت به دُوشوه رخس بی قرین
گزمه و کیشکچی گشت بیین خوردار
دیادین دوکوه نوشو دیجور
حمله دان پیشان یک هزار نفر
نه ای قیل و قال نوه زال پیر
روسَم یکدس سنگی گرانبار
و ضرب او سنگ سه نفر وهم
- چوین دزدان دَسْتور هردو نهانی
پیشان نیاوا نوسپاه هیچ کس
دوسگ آدمخوار گِرتِه بیین وطن
دوسگ نه اوجاچوین پلنگ پرنخش
داشت نه هردوسگ روسَم خشمناک
هردوسگ بوضرب فنا بیین بی دنگ
یاوا و نزدیک رخس تاج بخش
سوار بی دَر دم و گلرنگ پِر دوه
تارجعت^۲ کروی رخس رخشان
نامردی موجه لای خاص و عام
بامُعطل بو پری روز^۵ جنگ
رخس جوشاچه قارچوین آذر گُشسب
دُم کرد و عَلم لادی پی هیجاء
یاوناش به نزع و حال مِردن
بستش دس و پاش به صدحله و فَنَد
ویردنه اوجانه روی قاروقین
عسان در لاد آمان به یکجار
مویران نه ری چوین دزدان دَسْتور
فلامرز شیر کیشکچی لشگر
بی و خوردار خروشا چوین شیر
نیانه قلماسنگ^۶ هوادا به قار
کُشت و گریزان عسان دردم

چنین است در اصل:

۴. زال

۳. نوه

۲. رجوعت

۱ و ۶. قلماسک

۵. رزم

- سا که داخل بین هر دو و سپاه
شادیش کرد تیمور گلرنگ آوردش
چوین دییش آوردن رخس پیلتن
هزار مرحبا کردش بو دو تن
دردم طلب کرد چند جادوی لعین
ملعونان بردن دردم به هفت خان
داشان و دیوان گمراه پُر رَیو
کردن ویلخی مرجانه جادو
جی طرف سپای ایرانی تبار
دیادین که رخس وهم کُزهش گلرنگ
خوردان روسم پور زال سام!
نه پاسبانان کس نبی بیدار
پیلتن که نام پرده رخس شفت
آما به سخن شیر تاجبخش
ای بی غیرتی کردتتان نه خو
بُرزوی شیراژدروات به فلامرز
ایمشو کیشکچی نوبه دار تو بیت
بردشان رخس جهان پهلوان
جه تاوترکان آر نبیت پنهان
فلامرز شفت چوین گفته بُرزو^۱
هُور کیشا خنجر فلامرز شیر
بُرزو هم دس بردپی خنجر تیز
پیلتن چوین دییش رفتارایشان
- یاوان و پابوس پورپشنگ شاه
شکرانه بیحد کردگار کردش
گوهر کرد نثار شیران پُرفن
شکوفیاوینه گل غنچه چمن
۸۰ داش به جادوان رخس بی قرین
پری سپردن به دس جادوان
بستن هفت طلسم نه روی رخس نیو
چنی وایلخیان دیوان بدخو
بیداربین جه خواوپی رزم بی قرار
۸۵ نمندن نوجاگیلا لیشان رنگ
ایمشو بردشان رخس نیکنام
گشتن هردوسگ رخس بردن وقار
چوین شیرزامدار برودابه کفت
ایمشو نکردین خاون داری رخس
۹۰ هیچ کس نکردش نه عالم چنو
ویت کرو حساو خاون تیغ و گرز
آمان وی دنگ دوتن نه لای ویت
هیچ کس نسرانساو کوبردشان
نبردشان رخس بیطور و عیان
سیاه بی جه قین بی و ثرش رو
۹۵ سر بُور بُرزو چوین گورنه نچیر
حمله هم بردن دوشیر هونریز
هوریزا نه جاش خاطر پریشان

- ودسی گِرتش بُرزوی خاؤن گرز
 بردشان بان سر^۲ نه روی قین وقار
 تـازـیـانـه تـنـدکـیـشـانـه کـمر
 پـیـکـا واندام فلامرز شیر
 وِردگـمـردزُغانش وینـه طوطیا!
 فلامرزواتش ای قین وقهره
 شرط بووخدای کارساز بیچوین
 دیتـر نوینوم دیدارت وچـم
 وات هرجامشی پشو و بی دنگ
 فلامرز نی حرف روش کردنه سارا
 تـاشـی و سـیـسـتـان پـشـیـو و دلـریش
 نقاب و ست نه زوش همت خواهی کرد
 مـهـمـیز دانـه اسـپ پری دشت ری
 وات من نبیره شای ضحاکم
 رو سـم بی دماخ چنی و پری اسـپ^۶
 دایم پشیو حال خمین^۷ و خسته
 موات یادانای سرنهانی
 بداش و سرداو جرگ کباب
 جی دم جمع^۸ کردن سپای بی شمار
 اگر جی دمدارخشی مبی جه لام
 پادشای ختن مکردم و بند
 یکدس اوگمال ملعون گمراه
 چنی وای جـوان تیمور نوسوار
- ودسی چنی^۱ وگرتش فلامرز
 بداش وزمین مردان هونخوار^{۱۰۰}
 صدتازیانه نه روی قین وقهر
 گشت اعضاش نه قین کرد و سیاه قیر
 جـمـکـه جـمـکـه قلب لیش به کردجیا!
 چیشـن مویری پـری نبیره!
 جه قین بُرزو ببوم توناتون^۳^{۱۰۵}
 رو سـم غـرـالیش به تندوستم
 پنهان کرو ویش نه ای داخ ننگ
 نه دیده ش اسرین چوین سیل موارا^۴
 صد هزار سپاه ساندا پری ویش
 نام ویش نیا و گو هگش^۵ مرد^{۱۱۰}
 پی رزم بُرزو و دلیران گئی
 نه روی رزمدا شیر بی باکم
 نه سرتا و پاش چوین آذرگُشَب
 پری رخس ویش بی دل شکسته
 مرگم بدری تو و آسانی^{۱۱۵}
 دادم کردجه دس شای افراسیاب
 آوردن پی جنگ دونه صد هزار
 مدام به هم دام سپاهان تمام
 خاقان چینیم جه ریشه مکند
 اعضاش مکردم وینـه طوطیا^{۱۲۰}
 مکردم دستاخ نه روی عرصه کار

چنین است در اصل:

- | | | | |
|----------------|---------------------|-----------------|----------------|
| ۱. به دستی هنی | ۲. بلندکرد بالای سر | ۳. توناتون بیون | ۴. سهیل موارا! |
| ۵. کوکش | ۶. پری رخس اسپ | ۷. خمناک | ۸. جم |

پادشای ماچین و بلخ و بخارا	شای مغرب زمین هم بی مدارا
گردین مکرم یکسان چنی و خاک	جی سپای عظیم هیچ نیاشم باک
ایسه رخس نیین خاکم بو و سر	مرگم خاصترن بویون لشگر
خسرو ایدازنی جه پور ^۱ دستان	واتش ای روسم شیر ^۲ سرمستان ۱۲۵
اگر تو نبی ای سپاه تمام	گردفانی مبون ^۳ جه خاص وجه عام
بی تو نمبو ^۴ زندگانیمان	تونی مایه عیش و کامرانیمان
خسرو وات به زال ای پیرکامل	آوات نچیر کردنم نه دل
جه واته روسم درون پرهونم	بلکم برباد بو غصه درونم
بانهای نچیر گس نبو خور	نزانیم گردش ای چرخ اخضر ۱۳۰

گرفتار شدن کیخسرو و همراهان در شکارگاه به دست تیمور

اسباب نچیر تیار کردنشان	پری یکصد مرد و پادشای کیان
فریرزقر نیا نه جای ویش	اما نزاناش چیش میونه ریش
مکردشان نچیر نه کوه و سارا	کیخسرو و یاران و بی مدارا
ناکاو نوسارا گری نوجوان	شناسا خسرو پادشای کیان
شی و رانورش و بی چند و چوین ^۵	تا که کیخسرو غرقه کی نه هون ۱۳۵
تیری کرد نه کار کیخسرو سالار	داو پیشانی او گر روسم وار
سربری او گر پادشای نیکزاد	گلهش بست نه ترک شورنگی بهزاد
ناکاو جه هامون گردی بی پیدا	یکصد نفر مرد بیین هویدا
نعرته ای کیشان چوین رعدنه و هار	لرزاجو نعره سارا ^۶ و کوهسار
خسرو نگاهش کرد دیش نوجوانی	تیمور بی سردار سپای تورانی ۱۴۰
خسرو سوار بی و پشت شورنگ	نیزه گرت بدس مدرا بی درنگ
تیموروات یاران کون گورشکار	نچیر مردان هیچ نیین دیار

چنین است در اصل:

۱ و ۲. نوه

۳. میان

۴. نه مبو

۵. چوین و چند

۶. کش

- جه ناکاو بدیش او شیر هونخوار
 تیمور نزاناش یه شای ایرانن
 کمند گرت ودس وینه اژدها
 باقی سواران یکایک تمام
 جویکصد نفر یکی شی وبر
 وات وختی خسرو گرتش اوسوار
 نکردش کاری کسی بزانو
 جوطرف تیمور درلاد بی مدار
 شای افراسیاب اید بدیی و چم
 واتش به تیمور شای افراسیاب
 ساکه بی مدار بریزوشان هون
 پیران وات پادشاه نمبویکار
 وختی پیلتن آوردی ودس
 بکیانه اوان وسفیدحصار
 شاه قبول کردش گفتار پیران
 دییش که تکش خان مدرا و پاه
 تمام کوچ و مال بُورچنی و ویت
 بشو به راه مدارات نبو
 دردم ده هزار مردان هونخوار
 ایسه و همراهی مردان هیجاء^۱
 رُوق و زنجیران بکرنه گردن
 هر وختی قاصد شاه آماولات
 جمله بندیان به تعجیل و جخت
 تکش خان اژنی سرفرود آورد
 رونیا نه پی فرمان بی مدار
- کله ای هن نه ترک کیخسرو سالار
 پادشای عزیز نره شیرانن
 پیچاش و کمند هیچ نبو رها
 گرتش و کمند ساخته چرم خام
 احوالش آورد پری زال زر
 مبادا دشمن ببو خوردار
 نامه بدنامیش وجابمانو
 بندیان آورد پری شای هونخوار
 خم و پزاره جلاش بی وکم
 بدر و جلاد به تعجیل و تاب
 جی سرزمیندا ببون سرنگون
 تا روسم زنده نه روی روزگار
 اوسابو مردان توبکره قص
 نه بند و زنجیر تا و آخر کار
 شی بدیی رونق جرگه دلیران
 واتش ای تکش بشو به راه
 ده هزار مردان جنگی بدوُم پیت
 گنج پشنگ شاه سپردم بتو
 بُورچنی و ویت سپاه به یکجار
 ای بسندیان بُور به اوجا^۲
 هیچ مکرو شک پی روز مردن
 آوردش فرمان پادشای وُلات
 جیا کر سرشان به قطره و به سخت
 بندیان هور گرت چوین شیر نژند
 قطره دا به جخت پی سفیدحصار

چنین است در اصل:

۱. هیجاء ۲. جاه

آگاهی زال از گرفتار شدن کیخسرو

- اَکس خَوَر برد پری زال زر
 عرض کرد و خدمت زال کهن سال
 ساتی جی خورسرافکنده بی
 شای افراسیاب نزنانش ای کار
 نوجاتکش خان چوین شیر غران
 رو کرد نه راه و یلغار سخت
 چنی و بندیان نه رُوق و زنجیر
 سمن نازنامی وینه پریزاد
 وات و تکش خان مزانی چیشن
 نه شون کیخسرو به چندی وختن
 بشوم من لیسان بهرسوم خَوَر
 سمن ناز لَوا ولای بندیان
 جه تقدیرحق یاوا به خسرو
 دیش که جَمینش چوین مانگ مدروشا
 سمن ناز دیارخساره و رنگش
 دردم شناساو دیده مستان
 وات خسروتونی ای نورچَمان
 آر خسرو تونی نام ویت بُور
 آر گس بشناسو کیخسرو سالار
 وات من خسرو نییم زیورم نامن
 خسرو نه ایران نه سرتختن
 سمن ناز شفت لَواو جای ویش
- تمام حکایت خسرو سرانسر
 دستان ایدشفت بی ولنگ ولال
 خیالش نه سرپراکنده بی
 تاچندوخت ویردنه روی روزگار
 بندیان هورگرت به قطره و دوان
 منزلان طی کرد نه وخت و بی وخت^۱
 یاوا و حصار تکش خان شیر
 هوریزالواوینه برق و باد
 پری شای ایران خاطر م ریشن
 ایسه نه ایران کی نه سرتختن
 پیم و اچان خَوَر خسرو سرانسر
 بهرسا خَوَر جه ایرانیان
 سمن ناز ناکاو چَمش گفت به او
 زاناش خسرون درلاد شناسا
 هم برز و بالاش چنی و هم دنگش
 دیباچوین باقی خسرو پرستان
 مژده درپنم تا بر شو خمان
 ورنه جی مکان ممانی بی سر
 مواچو ولای شای توران دیار
 چه حدی داروم خیالت خامن
 نک به وینه من نه بند سختن
 وات به تکش خان ماه درون ریش

چنین است در اصل:

۱. وقت و بی وقت

- مژده درپنم ای شیر غران
توبیت و بابو من بوم و دادا
بکریم کاری دُرُس پری ویش
خلاص بکریم نه بند و زندان
بلکم جه می چنی و مگر و فتد
اگر جه او مور نام خسرو بو
قبول نماناتکش خان شیر
واتش به داروی بیهوشی نه کار
تا که نیشانان بوینمی و چم
سمن نازلواولای پادشاه
واتش ای فرزند به عون یکتا
بزمی بسازیم نه می شر او
راس بواچه پیم شای کیانی
هر چی لیت پرسم بدروم جواب
سابه زو مبو معلوم نه لیشان
هورگرتن خسرو بردن و گلزار
تکش خان مژند ساز موسیقار
سمن ناز مگرت پیاله و دس
بُوطور^۲ مرقصابانوی بانوان
تا که سرخوش بی شای کیانی
بداش و خسرو به غمزه و به ناز
نه دُمای ساتی خسرو بی بیهوش
مورنه با هوبند برکرد به ضرور
داش نه روی کاغذ نامش بی پیدا
- ۱۹۰ اینه خسرون نی بند و زندان
سا که جی زندان بکریم رها
جه بند و زندان نبو خاطر ریش
بزمی بسازیم پریش نی زمان
برآریم و بر مور نه باهو بند
۱۹۵ هرکاری کریم باتانه شوبو
وات به سمن نازچونن ای تدیر
بیهوش بکریم کیخسرو نازار
جه گشت بابتی خاطر ببو جم^۱
سرفرود آورد پری حشمت جاه
۲۰۰ جه ای بند سخت بکروم رها
بلکم پادشاهم پیم بدو جواو
نبا جه ترکان عمرت بوفانی
نبا بزانو شای افراسیاب
یه شاه خسرون نه بندویشان
۲۰۵ شر او و کواو و ساز موسیقار
کس وینه ش ندیی نه روی روزگار
مرقصاوناچوین مستان و قص
پری کیخسروشای نوجوان
ریزنانش نه می دارو نهانی
۲۱۰ خسرو منوشابه آوای ساز
نیست نه سریش گرتش به آغوش
درلاد به شتاب جوهر^۳ دانه مُور^۴
پری کیخسرو نه دل خروشا

چنین است در اصل:

۱. جم = جمع

۲. تور

۳. جواهر

۴. مهر

- سا که ایدبدیش نه روی مگر وفتد
بداش وسردا بدیده گریان
یقین بی ونم یه شای ایرانن
خاصیش هرایدن زانامان خور
لش نیین مفهوم شای اخترجناب
بزانش سپاه باورویی جا
بواچه قلا و خندق و حصار
ار افراسیاب بیویی قلا
قبول کرد گفته ش خان وفادار
جه روق و مسمار خلاص بکرد شاه
باقی بندیان خلاص کردیکسر
واتش به خسرو پادشاهم چوینی
وات من خسرو نییم خاطر بکر جم
من عبد و غلام شای نامدارم
تکش خان واتش اری سمن ناز
بکیانو لشگر بی ماوا و بی جا
یقین بی لیمان یه شای نون
یاواچوین مردان جنگی دلاور
چواربرج داروای حصین قلا^۵
آزوقه فیری کردن آماده
نه دلی هربرج پنج هزار نفر
فرماندا بو جمع بیست هزار نفر
شکانن ساگنج شای توران چنی
- ۲۱۵ سمن ناز وعین مَور نه باهوبند
هاناو فریادکرد واتش تکش خان
سالار و سرهنگ نره شیرانن
ورنه جی حصار ممانو بی سر
اینه خسرون به دیده هون آب
پری کیخسرو شای حشمت جاه
۲۲۰ برج و باره حصن^۱ بکرون تیار^۲
موزو به گیانش صد درد و بلا
تسن دا و قضا پری کارزار
هیچ پروا نکرد چنی و پیره کاه
هیچ نبی و شک پی روزمحر
۲۲۵ راس وچه پریم پی چه زبونی
نامم زیورن نوه گسته
ایسه گرفتار نه ای حصارم
نواشای توران بزانونای راز^۳
نه پی سربزین خسرو بی پناه
۲۳۰ شای ایرانزمین شاه کیخسرون^۴
ای قلا ی خراو خاص بکر بکر
آزوقه جمع کر پی روزبلا
پری بیست هزار جنگی پیاده
قراردرلیشان پی روزخطر
۲۳۵ گشت پاسبانان قلاویکر
داشت بوجنگیان کردشان غنی

چنین است در اصل:

۱. حسن ۲. طیار

۳. بزانونی راز

۴. شای ایران دیار خسرون

۵. حسن قلا

سا که نه داوای ایران و توران	خلاص بوجه بندپادشای ایران
به فرموده اوسمن نازشیر	بکرد آماده قلای بی نظیر
چنی و سمن نازنه برج و حصار	قراردمردان دلیر هونخوا
نه هرچواربرج غلامان خاص	۲۴۰ بیست هزارسردان چوین مُودای الماس
تیارکرد سلاح ^۱ چوین تیر و تبر	پری غلامان وینه شیرنر
نه فوق قلاتا و پای قلا	آماده مردان پی روژسلا
چوین کردآماده او برج و باره	فرماندا ژندن طپل و نقاره

نخستین جنگ بزرگ ایران و توران پس از گرفتار شدن کیخسرو

و دزدیدن رخش رستم

بشین به سروخت پادشای توران	نه روی دشت ری معرکه شیران
شای افراسیاب و سپای تورانی	۲۴۵ مدران و رانورسپای ایرانی
پادشای توران جی دم به شتاب	سپای تورانی بکرد سرحساب
تیپ آرائی کرد صف صف دافرار	سپای بی شمار ^۲ تورانی دیار
اول تیپ سپای ویش بدا قرار	نهمدهزارتن شیران هونخوا
هر و سرداری ^۳ تیمور سرور	مردان دلیر پی عرصه خطر
دویم هم سپای بُخارا وُلات	۲۵۰ سپای شیردم خاؤن زوروذات
سیم هم سپای مازندران بی	روسَم یکدس و باقی دیوان بی
دویکصد هزاردیوان بی دین	گشت اژدر به دس نه روی عرصه کین
چوارم بی سپای بلخی سواران	شیران شرزه نه وخت کاران
پنجم هم سپای مغربی زمین	یکصد هزارمرد خاؤن زور و کین
ششم بی سپای هم نه ملک چین	۲۵۵ یکصد هزارتن شیران خشمگین
هفتم بی سپای پادشای زنگبار	سیاه وینه قیرشیران روی کار

چنین است در اصل:

۱. آذوقه جم کردا ۲. سپای لاله گونا ۳. دوم سپای تیپا

فرزند ^۱ غریزشای والامکان ^۲	هشتم بی سپای شیده نوجوان
سیصد هزار مرد تورانی پرزور	نهم بی سپای گرسیوز ^۳ آنه تور
گشت تیراندازان زبده روزگار	دهم بی سپای مشرقی دیار
۲۶۰ گشت سوارنه فیل وینه فیل مَس	صد هزار نفر گشت ازّه به دس
چل هزار شیران درّنده بی باک	تیپی نه کوهکش نبیره ضحاک
بکروش فنا نه روی روزگار	دایم بی جویای بُرزوی شیرشکار
کوپال سنگی بدروش ونه	قصاصان ویش بستانوچنه
آهرپرستان و بی دینان چنی	ماباقی سپاه تیپی ارمنی
۲۶۵ روکردنه لیسان شای والامقام	چوین کرد آماده سپاهان تمام
ایسه بسوزون ایران سرانسر	واتش ای مردان جنگی دلاور
کردن سرحساو گشت گردنکشان	جو طرف سپای پادشای ایران
مددخواهیش کرده دادارحی	تیپ آرائی کرد فربرزکی
تسمام فدائی زال پرهنر	تیپی زابلی وینه شیرنر
۲۷۰ پنجاه هزار تن شیران سیستان	مردان دلیر اولاده دستان
زبده سواران شیران وُلات	تیپی گودرزی خاوند زوروذات
جه سپاش آما هر دم ناله کوس	تیپی نوذری سردارش بی توس
دشمن جه دشان هر نبی رها	پنجاه هزار مرد وینه ازدها
پنجاه هزار تن یکسر شیرمرد	تیپی میلادی مردان نبرد
۲۷۵ بی رحم وهونریز چوین سیف ^۴ برّان	تیپی هم نه هنددمان و غرّان
یکصد هزار مرد دایم بی قرار	سپای هندوستان یکسرفیل سوار
پادشای هند بُور دنگ دلیر	بیطُور بی سپای جهانبخش شیر
هفت ارابه جنگ نه پی اوروان	هفت جُقهش نه سر چوین شای کیان
فربرزکی پری عرصه کار	نه آخر تیپی پی ویش کردتیار

چنین است در اصل:

۱. نبیره . ۲. معمولاً بیشتر در زبان فارسی با عنوان والامقام از بزرگان نام می برند.

۳. گرشپورا . ۴. حیف برّان

- چوین تیپ آرائی تمام کردشان
سَنج و کَرنا چنی و نالَه کوس
سازندن هردوسپاه طپل جنگ
یُرش دان دردم پی آشوب و جنگ
نه صدای طپل مژندن هردم
هم جه گرمه گُرم نقاره خانه
بگیرهای بگیر سپای ترکستان
بزنهای بزن سپای کُشانی
نه هر دو سپاه مردان دلیر
چوین هردوسپاه برآمان به کین
هی هاوارجه دس تیمور پرزور
هی هاوارجه دس روسم یکدس
هی هاوارجه دس هرژبرلعین
هی هاوارجه دس سپای بی شمار
جه سپای ایران سه تیپ به شتاب
سیم زواره چنی و فرزندان
به هم دان سپای تورانی دیار
ساکه اید بدیش پلنگینه پوش
سپای نوذری هم گودرزیان
تییی میلادی شیران هیجاء
مردان نبرد نه روی عرصه کین
ساکه صدای طپل آسایش خیزا
خورشید نه مغرب چوین بی و پیوار
- ۲۸۰ یکسردان نه طپل پی رزم شیران
جهان کردنه چم وینه چم خروس
سواریین نوجامردان بی درنگ^۱
سر کردن نه هم سپای رنگ به رنگ^۲
نه هردو طرف روشن کرد به هم
۲۸۵ جه شحنه اسپان ونعره مردانه!
قَواقوی مردان وِیقَه سرمستان!
مواتن ایران بکرون فانی
مخروشان به هم هر به وینه شیر
وینه هُور تارپوشان سرزمین
۲۹۰ نماناش نه چم سپای سلم و تور
نه روی رزم دار وینه فیل^۳ مَس
هم نَره دیوان سپای او بی دین
چوین رَعْد نه وهارخروشان به قار
زال زرچنی و بُرزوی زوراب
۲۹۵ بداشان نه قلب سپای بی دینان
قتل عام کردن لیشان بی شمار
چوین دریای جیحون^۴ آما به خروش
آمان حمله دان و سپای توران
مدران انتظارنه قلب سپاه
۳۰۰ تاوخت ایوار جنگ کردن به قین
ترک کردن میدان شیران هیجاء
آخر نماناش چوین مَبوای کار

چنین است در اصل:

۱. بی دنگ ۲. رنگارنگ ۳. شیرمست

۴. دریای قُلزم - (قُلزم خود به معنای دریامی باشد)

- سپای زنگیان جه ناکاو نوجا
مانگ وستاران دردم برآمان
اوشوسرداران نه خیمه زرباف
هرکس پری ویش به عیش ونشاط
شین وجامه خواوتاواده اکبر
ساکه برآماستاره سحر
چوین صبح صادق اظهارنمانا
مواذن واناش نام خداوند
یارب به حاجت سیّد السادات
یارب به حاجت شهیدان پاک
به نوردیده فاطمه اطهار
بوخشی گنای مصطفی مظلوم
بر آمان نه خواو دلیران به جوش
صدای طبل جنگ نه هردوسپاه
صدای نقاره وناله کرّنا
صدای زیل و بم^۲ سازان جنگی
واتت مریّین محشر آشکار
صف کیشان دردم سپای ترکستان
منگه لوس فیلان جنگی صدهزار
نه یک جابنگر یک صد هزار فیل
نه یک جابنگر از دربه دستان
نه یک جابنگر دیوان پرزور
نه یک جابنگر سپای زنگبار
ناکاو جه سپای شای افراسیاب
- آما نه روی کارچوین زاج^۱ سیاه!
نه روی آسمان بی وچراخان
۳۰۵ باده منوشان مداشان گزاف
نزانان نوحال ریی هات ونهات
هیچ بیدار نبیین سپاهان یکسر
آما وکفت نه بحر دنیای پرجه شرّ
پادشای زنگ بی ناتوانا
۳۱۰ خالق عالم جه پست و بلند
شافع عاصیان نه روی سر بساط
به حاجتمندی اسیران خاک
به زور بازوی حیدر کرّار
بی گناهی اولیت ببو معلوم
۳۱۵ نه هر دو سپاه بر آماخروش
خیزابه یکجاردردم نه اوجا
وحشیات رم دانه ارض وسما
بردنه یادشان دنیای دورنگی
یانفخ فی الصور لیشان بردقرار
۳۲۰ شیران سر مَس وهم زبردستان
ورانور سپای ایران دان قرار
آمان وپیش جنگ وینه دریای نیل
سپای پرجه کین آهرپرستان
دیوان نه دس شمشاد وساطور
۳۲۵ زنگیان مَس یکسر تبردار
خیزنامردی به تندی وشتاب

دابودلیران دنگ دلیرانی	آما و رانورسپای ایرانی
ورنه به یزدان هربه وینه شیر	بیونه میدان سواری دلیر
نه پهلوانان عرصه کارتان	نه سپاه منیوم و نه سردارتان

آمدن لعل پوش و یاقوت پوش برای رزم با ایرانیان و تورانیان

۳۳۰	گردی دیاردانه روی دشت و در ^۲	نه نظاره بین سپاهان یکسر ^۱
	سواران جنگ نه عرصه میدان	آما سپاهی چوین دریای عمان
	داوخوازمیدان پری شوروشر	هر علم نیثانه صدهزارنفر
	خاؤن کوپال و نهصدمنی گرز	دونفر جوان چوین کوی البرز
	چند جنیت کش نه پیشان راهی	نه سرهریکی یک چتر شاهی
۳۳۵	پری شای ایران و پری ترکان شاه	کردن روانه دوقاصد به راه
	ایمه پی کینه آمایم نه ای جا	ایسه معلوم بونه هردوسپاه
	چنیشان که هن به هام ترازو	پی کینه نه زال و روسم و بُرزو
	و گرنه به ذات بیچوین الله	ارداواکرون ایسه بسم الله
	بُرزوی برزگر و سرشکسته	زال و دس بسته و روسم دلخسته
۳۴۰	سرشان به فتراک نه قریوس زین	بکشیم بزار نه روی سرزمین ^۳
	اعضاشان و تیغ بدریم نه هم	بیژن و فلامرز و گیواژ درچم
	بکشیم هرکس که هن خاؤن نام	جهانبخش و سام و باقی دلیران
	یکی لعل پوش شهزاده جوان	نام هردومان با نبو پنهان
	چوین کوره حداد دایم هییم نه جوش	نام دیگری هن و یاقوت پوش
۳۴۵	بدر و پیمان تخت کیانی	هن خیر و صلاح سپای ایرانی
	و سپای ترکان بدر و شکس	جه دُمای ای کار سپای زبردس
	اختیار هن پیتان باقی والسلام	خاصتر ای کاره کرین سرانجام

چنین است در اصل:

۱ و ۲. نی گفتگو بین سپاهان یکسر- گردی سهمناک نروی دشت و در

۳. بکشین و خاک سیای سرزمین!

	قاصد چوین یاوابه اردوی ایران	
	بی و واویلا چوین روز محشر	
۳۵۰	مبو چه روی عقل بدری جواو	
	زال اژنی واتش نیک مبو ای کار	
	واتش ای قاصد عرض کر به سالار	
	هر وخت شای توران آوردی و دس	
	ایمه پی خدمت شای لعل پوش	
۳۵۵	گردین به یکجار وینه غلامان	
	ایسدن اذعانہ آخر کلام	
	قاصد رخصت واست شی و دماوه	
	عرض کرد و خدمت شای لعل پوش	
	جی دما چوین برق قاصد و شتاب	
	شای افراسیاب اژنی ای خور	
	بریش هر دو گوش قاصد تند و تیز	
	هورگرتش دو گوش سا قاصد چالاک	
	هر دو گوشش وست پای تخت ویشان	
	ساکه اید بدیی شیر یاقوت پوش	
	یاقوت پوش غرّا وینه شیرنر	
	سا چنی و نعرهش لرزان هفت سما	
	طلب کرد و پیش نقاره خانه	
	دان نه طیل رزم سپای یاقوت پوش	
	شای افراسیاب دانه طیل رزم	
	سوار بین دردم سپای بی نظیر	
	سرانسر احوال عرض کرده شیران	
	روسَم و بُرزو واتن زال زر	
۳۵۰	بنمانی پیمان هم را گنه صواو	
	جواوی بدین بسین رستگار	
	ایمه چوین عبدیم و وینه خدمتکار	
	نه روی رزم شور سپای او شکس	
	سالار و سرور سپاه یاقوت پوش	
۳۵۵	مَشیم و پابوس تمام سپاهان	
	الامرو مِنکم باقی والَسّلام	
	تمام گزارش ^۱ کردم دعاوه	
	گشت خم و اندوهش بیین فراموش	
	یاوابه اردوی شای افراسیاب	
۳۶۰	فرمابه جَلّاد غنیم ^۲ هونخور!	
	برکردش و برجلّاد هونریز	
	یاوا و خدمت شیران بی باک	
	تمام احوالات عرض کرد به ایشان	
	چوین بحر جیحون ^۳ خروشا به جوش	
۳۶۵	لرزان جه نعرهش سپاهان یکسر	
	سیمرغ هم نه قاف لرزاجو صدا	
	سپاهان جمع ^۴ بیین گشت نو زمانه	
	جه لانه و کُنام رم کردن و حوش	
	سپای تورانی گشت به عزم جزم	
۳۷۰	دان نه کَرّنا وهم کوس و نفیر	

چنین است در اصل:

۱. گذارش

۲. غنیم را در فرهنگ‌های فارسی به معنی غنیمت گیرنده و به معنی دشمن هم آورده‌اند.

۳. بحر قلزم! ۴. سپاهانه جم بی

هفت پادشاهان سواربین چالاک	ژندن نقاره مردان و بی باک
یاقوت پوش رو کرد نه سپای توران	جوشا و خروشا چوین نَره شیران
وات ای بدکاران جه سگ کمتران	ایمرو به مثال گرگ و گوسفندان
کاری کم پیتان نه روی عرصه دون	گشت ملک توران بیو به جیحون
شای توران چوین کرد تماشاں جه دور	شخصی دیی و چم تهمتن دَسْتور ۳۷۵
لرزاجه هیبت چوین تُوف آوان	خوفش شی نه دل جه او فراوان
رو کرد به قلّاد پهلوان پیش	به جرگ خسته و به دله پرریش
واتش ای قلّاد نامدار پرزور	پشو نه میدان ای شیر به ضرور
فراموش مکر پهلوان پیش	باوریش و لام بکیشان بکیش ^۱
باور دس بسته مرد کینه خواه	بکیش نه روی خاک لاشهش وینه کاه ۳۸۰
قلّاد ایدشتفت روش کرد به یاقوت	نزاناعمرش مبولنا وفوت

رزم یاقوت پوش با قلّاد و کشته شدن قلّاد

آمانه میدان قلّاد پرزور	مهمیز دا به اسب پری رزم شور
روش کرد وزر پوش وات ای دلاور	ایمرو نه طالع هن یخت و چمر
به حربه سنگی کوپال و بی باک	چوین میخ محکم بکوبوم نه خاک
یاقوت پوش شفت دس برد پی کمند	مهمیز دا به قین تهیگای سمند ^۲ ۳۸۵
شص حلقه کمند وینه اژدها	هواداپری قلّاد گمراه
کندش نه روی زین وینه پره کاه	زلزله زاری خیزا جه سپاه
کیشاش نه روی خاک اژدهای سرمس	نه روی خشم وکین زُقاشش شکس
دس برد پی سرش هورکندش جه تن	سرش هواداروینه پیلتن
کیشانعرته ای پادشای کینه ور	واتش بکشیانه پریم دلاور ۳۹۰
صد هزار وینه قلّاد بدبخت	جه لام چوین بادن ای شای ناشنخت
وتنیا سوارروش کرد نه لشگر	یاوابه خیمه لعین هژبر

چنین است در اصل:

۱. بکرش و بکیش! ۲. مهمیز داش به اسب تهیگاه سمند!

- دس برد خرگای اوجه ریشه هورکند
 دس برد پی ترکش تیری کرد نه کار
 به قرآن برشی تیرش چوین نه دس
 یاقوت پوش واکرد شده تمام زر
 مهمیزداواسپ روکرد پی تیمور
 پراشه پرشنگ ریزاجه ضربه ش
 واتنی جه اوضرب سمایی نگون
 ترسان بی سپاه نه گزّه گرزش
 تیمور هراسان اسپرکرد روپوش
 جه ضرب باهوی او شیربی باک
 شیربی جه طفلی قدیم ماوای ویش
 سیصد و شص رگ شوخ کمان تیمور
 چوار صد و چل تیگه زقان پهلوان
 قبه اسپرش ریزانه زمین
 ضربه سخت و قین آمایی گیانش
 پیش ندا فرصت و حربه پرچنگ
 خاقان ایدبدیش صدهزارنفر
 تیمور نه میدان ساکردن و بر
 یکدس سواری بی چنی و شیردم
 هزار بلا و پیران پر فند
 پُرش آوردن سپاه به یکدم
 شص هزارنفر حمله آوردن
 هردو زرپوشان دس دان و شمشیر
 بوطور حمله دان شیران بنام
- تیمور خروشا چوین شیرنژند
 دانه باهوی راس^۱ یاقوت هونخوار
 نه هون بی غلطان او شیر سرمس ۳۹۵
 بستش و جای زام تیمور سرور
 دس برد نه پی گرز پرجه خشم و شور
 فلک گریزاجه تاو حربه ش
 شیران گریزان نه عرصه هامون
 جه یال و کوپال وینه البرزش ۴۰۰
 داش به اسپردا شای یاقوت پوش
 چوین میخ دس و پای گلرنگ شی نه خاک
 مزه ش دانه دم دایه داو پیش
 بر آمانه جا بو حربه پرزور
 لخشیا نو ضرب شای نو جوان ۴۰۵
 جو ضربه پرزور شیرخشمگین^۲
 ورد کرد نه هم داگردین زقانش
 ضربی یا ونانه پشت گلرنگ
 آورد وامداد تیمور سرور
 مردان خاقان جودم بی خور
 سیصد هزار مرد چوین شیردژم ۴۱۰
 هردوشان^۳ آمان و بیچوین و چند
 لعل پوش ایدبدیی خروشا دردم
 قتل عام پی پی نه هم مکردن
 داشان و سپاه بگیریهای بگیر
 قلب سپای تورگریزان تمام ۴۱۵

- هژربلا چوین رعد پر جوش
صد هزار نفر اژدها به دس
زنگیان مَس سپای زنگبار
بی و مغلوبه چوین روز محشر
تیپی ساطور داروینۀ هژبران
تیپی آهر دار چوین نارنمرودا!
تیپی دان نه کوس و طیل بشارت
تیپی یُرش دان پری خیمۀ شاه
تیپی یُرش برد پری لعل پوش
تیپی ارمنی به وینۀ شیران
هر دو چوین شیران رونکردن پس
سه تیپ عادیان شکست آوردن
نه معرکۀ رزم شای یاقوت پوش
تا وخت ایوار سا نیشت آفتاب
کز یا بین و دس او دو شیر نر
طیل آسایش ژندشان یکسر
پنج هزار نفر سپای پر خروش
شای افراسیاب خمین و خسته
هژبر بلا چوار^۲ انگشت نه دس
باقی سواران سپاهش بیین ذلیل
هیچ کام سلامت نامان و دُما
شای افراسیاب طلب کرد پیران
هر گیز بیطوره کَس ناماش و بر
واتش پادشاهم تدبیر هرایدن
- سپای عادیان خروشان به جوش
یُرش آوردن گشت آهر پُرس
رودان نه میدان پری کارزار
جه حملۀ یلان نه عرصۀ خطر
تیپی کمان دار زنندۀ دمان
تیپی خروشان چوین سیلاونه رود
تیپی یُرش دان پی قتل^۱ و غارت
تیپی زو نه روی یاقوت پادشاه
تیپی خروشان به زلزله و جوش
یُرش آوردن چوین باد در زمان
حملۀ دشمن دان و تنیاویکس
نه دس یاقوت پوش گیان در نوردن
موات ای یزدان هرتونی سَر پوش
شص هزار نفر شای افراسیاب
باقی سپاهان گشت هونین جگر
رو و بُنه بین سپاهان یکسر
زخمین بین و دس دودریای پر جوش
تیمور نامدار و دس شکسته
بُریابی و سیف^۳ لعل پوش سرمَس
به غیر جه مردان و اسپان چنی و فیل
گُردین هون آلوی مدرون و پا
واتش ای وزیر بزرگ دیوان
تدبیری بکر خاکمان و سر
مواچم پنت هریه امیدن

چنین است در اصل:

۱. قتل

۲. چهار

۳. سیف

- چند اسپ و چند فیل زین و تخت نه زر
چند جه کنیزان جمین چوین آفتاو
چند خیمه زرباف دیبای کارچین
صد خنجر دَبان چنی و مصری سیف
بکیانه پری مردان زرپوش
شاه پسند کردش گفتارپیران
واتش ای یاران بزائن چوین
راهی بکرون پیشکشان تمام
بلکم مُولتی بِدرون پیمان
یاران واتشان ایمه چه کارهیم
ساکه ایدشفت شای غضب^۲ خو
کیاناپری شای لعل پوش
صددانه گوهرداشان و پیشکش
کردش یک عهدي شای توران زمین
هر وخت ایرانی و جرگ کواو
میوم و خدمت شای لعل زر
شرط خدمت او قبول بکریم
کردشان به هم ای عهد و پیمان
جهناکاو سحر^۵ ظاهر بی نه عام
مواذن^۶ و انا سورة قُل هُوَ اللهُ
به حاجت رسول و هرچوار یاران
به نور لقای پیغمبران گشت
خورشید خاور قرار گِرت^۷ نه تخت
- چسندتن غلامان زبده کمرزر
چسند هزارگوهرهم دُر خوشاوا^۱
چنی وهم کالای ترکستان زمین
چندکالای فرنگ گس نکرد و حیف!
نیاوان پی رزم به جوش و خروش ۲۴۵
روکردش و جمع شیران توران
ایسه اقبالم خیلی زبونن
پری زرپوشان شیران بنام
هنی پری رزم نامان نه ریمان
دسلات دار تونی ایمه هیچ کارهیم ۲۵۰
یکسر تحفهها^۳ و برکرد چوین کوه
پسند کردش اوچنی و یاقوت پوش
شای افراسیاب بیخدا بی دلخوش
جودم^۴ فارغ بین نه خشم و نه کین
آوردین و دس کردین سرحساو ۲۵۵
وزرگان توروسپاهان یکسر
به وینه غلام عبد و چاکریم
سائبورون و سرباقی داستان
خورشید خاور نه جاش کرد قیام
به امر بیچوین نه کلام الله ۲۶۰
به عرش عظیم و هم قطره واران
بوخشی گنای جمله زیبا و زشت
دلیران پی رزم یکسر پوشان رخت

چنین است در اصل:

۴. جودما

۳. تحفهها

۲. شاه لعل خو؟

۱. دَرخوش آب

۷. فرارکرت

۶. موازن

۵. صب سحر

۴۶۵ دان نه طپل رزم و گونا و نفیر سوار بین یکجار سپاهان نوجا صدهزار نه دس اژدرچوین کمند سجده بردشان ساوشای سر مَس	تیپ آرائی ^۱ کردسپای بی نظیر هفت لشگر جه نوعلم کرد وپا سپای قرنطوس خاَوَن مگروقتند گِشت نه کُول فیل و گِشت آهرپرس
---	--

رزم قرنطوس جادو با ایرانیان و گرفتار شدن پهلوانان ایران

۴۷۰ امجاربزانه واویلا و زو زو مدرا پری رزم اژدهای دمان بیون نه میدان پری رزم یکسر روش کرد نه میدان به کردار شیر پی چه بی دَسْتُور خاطرت ریشن نامم گودرز ز ای هرزه گوی شیت سحر مکدرنه کارچوین پیک و سندان! ۴۷۵ گودرز کردنه بند هیچ نبی رها بستش دس و پاش نه عرصه پیکار بکردش دستاخ ملعون بیژاه گیواژ درچم اسب بدا جولان گئیو اژدر چم و بسی گفتگو ۴۸۰ عبث مکری عمرویت فانی آوردش نه بسند پهلوان نیو بستش دس و پاش به خواری و ستم گستههم اید بدی خروشابه قار واتش ای عفريت پیرای دل جه سنگ ۴۸۵ بدوم به اعضات کوپال سنگی	مرخص فرماشای غصب خو قرنطوس گُور آمانه میدان واتش ای سپای جه ژنان کمتر ساکه اید شفت گودرز دلیر قرنطوس واتش نام توچیش ساکه اید شفت واتش ای عفريت قرنطوس گُور نه زیر دندان کمند هوا دابی و اژدها سا جه بان زین کردش نگونسار کیشاش نه روی خاک پتیاره گمراه زلزله زاری کفت نه روی میدان آمانه میدان ملعون بدخو واتش ای جُوانهرزه ایرانی! ایدوات و کمند هوا دابی گئیو کیشاش نه روی خاک زاوای روسم هم جه نو آما نه روی عرصه کار روش کردنه میدان به وینه پلنگ ایسه موینی ای حربه جنگی
---	--

چنین است در اصل:

۱. تیپ آرای

دس دابه کوپال چوین شیر سرمس	آما بشانونه فرقش ^۱ به قص
قرنطوس ایددیش مهمیز داسمند	هوادپریش شص حلقه کمند
کمند بی اژدر جه مکر و فنش	پیچاش نه گردن و سجود بردنش
بستش دس وپاش به حلقه کمند	آمانه میدان چوین شیر نژند ^۲
بیژن ایددیی روش کردنه میدان	واتش ای عفریت جادوی بدگمان ۴۹۰
ملعون کمندکش ^۳ به سحر و افسون	جه پشت مرکو کردش سرنگون
کیشاش نه روی خاک تندویی امان	دستاخ بکرد چوین باقی یلان
چند یلان آمان پی کارزاران	گشت کرد و دستاخ برد و لای یاران ^۴
جهانبخش ایددیی دس دابه کوپال	آمانه میدان وینه پورزال
لیو دا و دنان شیر غضب خو	واتش ای عفریت بدکاره جادو ۴۹۵
کمند شند پری جهانبخش شیر	بندی نه باهوی نوه زال پیر
هر چند داتکان سایو خلاص	نبی رستگار او مودای الماس
آخر شی نه هوش او فیل جنگی	کفت نه روی زمین چوین کوی سنگی
بستش در لحظه گمراهی دل نلخش	بکرد و دستاخ شیر جهانبخش
سام لادی نه قلب لشگر پیشدا	بزه اش آما به جرگ ویشدا ۵۰۰
مهمیز دابه اسپ او مرد دلیر	آما پی عفریت هر به وینه شیر
چند حلقه کمند وست پری دلیر	او هم کرد دستاخ نه بند و زنجیر
یا قوت پوش شیر ایددیش وچم ^۵	رونیش نه روی عفریت و ستم
دس برد پی قبضه شمشر آودار	بشانا پری ساحر بی مدار
قرنطوس کمند شاناپری او	کیشاش نه روی زین به قطره و به دو ۵۰۵
لعل پوش شیر ایددیش وچم ^۶	مهمیز داواسپ به سختی و ستم
واتش ای ساحر بگیر و قرار	هامر زمت ^۷ آمانه عرصه پیکار
ایسه به توفیق کار ساز بیچوین	به ضرب کوپال مبی سرنگون

چنین است در اصل:

۱. سستن؟

۲. دژند

۳. کمندش

۴. این بیت در معنی و صورت به هم ریخته بود و از روی قیاس تصحیح شد.

۵ و ۶. هر دو مصرع به یک ساختارند و تنها در نام پهلوانان تفاوت دارند ۷. هامراز

- دس بردپی کوپال بوحرَبه سنگی
یک دسش بکُردوینَه طسوطیا
و دس چپش ملعون بی دین
هوا دا پری شای لعل پوش
زال زرایددیش مهمیز داواسپ
جادوی نابکار نه روی مکر و فند
زال زرکمند ساحر دیسی و چم
زاناش ساحرن نماناش قرار
بُرزوی شیر افکن نه قلب لشگر
تیغَه^۱ قدارَه بُرزوی زبردس
دانه سرانگشت جادوی حیل ساز
اوملعون و حلقه کمند جادو
- دانه یال و بال اوگُور جنگی
یک دس نه جاگَه اُودس بی پیدا! ۵۱۰
شصت حلقه کمند نه روی قار و قین
آوردش نه بند او دریای پرجوش
رونیش پی رزم چوین آذرگُشَب
کردش حواله شص حلقه کمند
دیش نه هر حلقه کمند یک ارقم ۵۱۵
گیلاوه نه رزم جادوی نابکار
رونیش پی رزم اوجادوی کافر
شاناش بو ساحر به قارو به قص
بُرش در لحظه به وینَه مقراض
کردش نگونسار نه روی اسپ بُرزو ۵۲۰

رزم قرنطوس جادو با رستم، کشته شدنش به دست او

و رهائی پهلوانان از بند

- پیلتن نه قلب سپای ایرانی
طلب کرد دردم زرعلی وزرپوش
واتش ای یاران دنیام تمان
جه دُمای بُرزو شیرصف شکن
واتش یک فیلی ناچار نه جای رخس
کَلّه دیو سفید نیاش نه روی سر
کردشان تیار اسلحه^۲ تمام
گرز گاسر و شمشیر و کوپال
- دُرش تائبوار یخه کیانی
حاضرین جه لاش به جوش و خروش
زندگی دنیا و من حرامن
شرط بوپری او بپوشوم کفن
باورون پری رزم تاج بخش ۵۲۵
بُور بیانش پوشا پری شر
سیصدوشص تیروکمان چرم خام
سوار بی و فیل در دم پور زال

چنین است در اصل:

۱. قبضه

۲. اصلحه

زردادو زَرپوش نه پی او به قار ^۱	زَرعلی نه پیش و اسباب کار
۵۳۰ زَرعلی و زَرپوش جی دم نه اوجا ^۲	نمرته نبرد رستم نه دلدا
نمره بالاترجه نراژدها ^۳	هریک کیشاشان نمرته جیا
رونیان پری دیو هر دو وینه باد	زَرعلی و زَرپوش پی رزم دیوزاد
حلقه کمندش شاناستم	قرنطوس چوین دیش هردوشان و هم
بست دس و پاشان وحلقه کمند	هردو پهلوان آوردش نه بستند
۵۳۵ جه غیرت دردم لیو و دنان کند	روسم چوین بدیش شاطران نه بستند
واتش ای عفریت بیژای ستمکار	کیشانه کمر قداره و قار
ایسه به توفیق سرپوش جبار	تاکی تو افسون مگری نه کار
به عون یزدان جهان آفرین	بکروم و بستند نه روی عرصه کین
کردش حواله نه روی مکروفتند	قرنطوس اژنی دس بردپی کمند
۵۴۰ پری تاجبخش چوین بکرد رها	کمندش در دم بی و اژدها
قداره نبرد پری جادوشند	پیلتن یک نام خداوندش وند
لادی شص اژدر کفت نه روی زمین	بشادش و کمند ساحری دین
داش و باهوی چپ اوجادوی لعین	یک ضربی هنی نه روی قار و قین
یاوانه زمین قداره زوردار	یک شان جادو آوردش بوار
۵۴۵ بی و سرنگون دردم نه روی فیل	ملعون خروشاوینه دریای نیل
جهان بی تاریک نه اوگردوم	گردی ^۴ بریزانه سما دردم
وشقه شمشیر و زلزله و شورت	ملایک واتن صدق به زورت
نی دنیای فانی بدناماوریت	ای ذات وای زور یزدان دادن پیت
و زور باهوی روسم ^۵ دستان	خلاص بین جه بندگشت پهلوانان
۵۵۰ جه دُمای کشتن جادوی نابکار	به فضل و کرم خسی جهاندار
گشت پهلوانان ایرانی تبار	هیچ سحر و افسون نمانا نه کار

چنین است در اصل:

۱. نه پُشتش به قار ۲. زوردالفیلدا!

۳. این بیت در معنی و صورت به هم ریخته بود و از روی قیاس تصحیح شد.

۴. یک گرد ۵. رستم

- ببین رستگاره دس او لمین
 کفتن نه ژیرپای فیل پیلتن
 سپای تورانی خروشان یکسر
 تیپ تیپ خروشان پری کارزار
 رو سَم یکدس ایدبدیش به قار
 پیلتن کمتد هواداپریش
 کیشاش نه روی زین به صدقاروقین
 آورد دا به دس گپیو پرهنر
 ناکاو نه سما لکه ای هور تار
 دسی هورگرتش رو سَم یکدس
 برد نه روی سما تا مازندران
 آوردش خدمت فیروز جنگی
 بکردش خلعت فیروز شورنگ
 جی طرف رو سَم نه معرکه جنگ
 خیزازلزله جه سپای توران
 الامان خیزانه روی سرزمین
 نمرته نبرد رو سَم پور^۱ زال
 مگُرد و کمتد مگُشت و شمیر
 هژیربلاچوین رعدپر جوش
 رو سَم ویسنه شیررونیاپریش
 ایسه یک کاری بنمانوم پریت
 به حرف وافسون شای افراسیاب
 شای افراسیاب کردنش عادت
 ماوروی رزم سپای ایرانی
- به یکجاره گی کردن آفرین
 بسوашان جمین چوین غنچه چمن
 بُرش آوردن سپای کینه ور
 دسه عادیان خروشان به قار ۵۵۵
 دس دا قلماسنگ جه پی کارزار
 آوردش نه بستد یکدس بدکیش
 افکندش به خاک یکدس لعین
 هورگیلا پی جنگ چوین شیران نر
 آماوزمین به قین و به قار ۵۶۰
 برد نه روی سما به تندو به قص
 سا بُروش خدمت شای جادوگران
 سالار جادوان و هم شای زنگی
 فرمانداسپاهش هوریزان پی جنگ
 زمین جه هوناوکردش لاله رنگ ۵۶۵
 جه ضرب باهوی دژنده شیران
 نه شورشیران و بُوران پرکین
 مکیشا دَم دَم نه عرصه قتال
 گاهی ونیزه گاه و ضرب تیر
 آماورانور رو سَم و خروش ۵۷۰
 واتش ای عفریت ملعون بدکیش
 به گریبی و حال بخت خسته ویت
 آوردی پی رزم سپای بی حساب
 هر سال گمراهان^۲ جه ملک و ملت
 نه روی رزمداگشت مبون فانی ۵۷۵

چنین است در اصل:

۱. رستم نوه زال

۲. هر سال جه گمراهه

- جودما بی‌دنگ شای افراسیاب
سا که ایدشت هژبرلعین
نهمن و تاواسپرداش نَور
آهرخیزناجه ضرب اژدر
جه ضرب ساطور او دیو لعین
روسم جه اُوضرب نه فیل کفت بُوار
توس نوذری و سپاهش اید بدین
رونیان پری جنگ هژبر بلا
ده و دو هزار لشگر کابلی
بُرزوی شیراژدرنه قلب لشگر
گیو گودرزی خروشا پی جنگ
پلنگینه پوش نه قلب لشگر
جهانبخش شروسام بیین سوار
دونقباداران یاقوت و لعل پوش
جوطرف سپای ماچینی دیار
شای مغرب زمین چنی و شیردم
اژه پُشت آماچنی و قراخان
گرسبوز گُور آمانه خروش
ناکاو نه ساراگردی سیاه و تار
فیروززنگی و روسم هونخوار
جه راس وجه چپ داخل بین وهم
جه بگیر بگیر نعرته مردان
جه ناله و فریای جُوانان خاص
سارا^۴ و سرزمین بی ولاله گون
- به وینه رویی مگریز و به تاب
دس داوساطور اژدهای بی دین
داش واسپرداملعون پر شر!
پراشه پرشنگ سماگرت نَور
ضرریا و ناش شیر بی قرین ۵۸۰
یرش دان واو^۱ سپای بی شمار
پنجاه هزار مرد خروشان به قین
زواره ایددی جوشا و خروشا
آمان و امداد روسم زابلی^۲
ده هزار تمام سپای کینه ور ۵۸۵
بیت هزار نفر گردبین و بکرننگ
چنی و مردان پر تیر و تبر
یاوان و امداد پهلوان کار
وینه فیل مس جوشیان به جوش
هم سپای چینی خروشان به قار ۵۹۰
سپای زنگبار یکسریین جم
تیمور پر زور اژدهای دمان
پیران و یسه خروشا به جوش
پیدابی جه دور وینه دریای قار
داخل بین نه روی عرصه کارزار ۵۹۵
شیران بی باک و نعره و ستم
نه عرصه میدان شیران سرگردان
جه ضرب نیزه و هم مُودای الماس^۳
هون نه روی میدان چوین دریای جیحون

- سما پرجه گرد گس نه عرصه خاک
 نه سپای ایران گس نبی دیار
 نه زنگی ورومی نه شیران کار
 جه نعرته فیل وجه شحه اسپان
 نه سپای ماچین و هم نه سپای چین
 سه تیپ ایرانی شکست آوردن
 شش تیپ تورانی گریزان به تاو
 جه ناکا و خیزا هم گرد و غبار
 صدهزار نفر گشت تبر نه دوش
 صدای نقاره و زره زرازیل
 نعرته نبرد کیشان نه درون
 صدای نعره شان کر مکرد دو گوش
 بدشان و قلب سپاهان یکسر
 شیران هونخوار گشت تبر و دس
 سپای تورانی تارنا به تارا!
 جه شقه تبر پادشای نقابدار
 عتقا نه روی اوج ریزاش بال و پر
 شیران نه هامون رو دان^۲ نه فرار
 آفتاونه هول اوسپای هون رنگ
 طپل آسایش ژندشان به تاب
 او پادشاهان گُرد خاوند علم
 اوروجه سپای ترکان بدخو
 آوردن روسم به خیمه خوش رنگ
 روسم نامدار تمام خسته بی
- ندیده‌ش و چم خور نه روی افلاک^۱
 جه مردان رزم نه عرصه پیکار
 جه گرد و غبار گس نبی دیار
 گس و گس نه بی جه زبردستان
 گُریابی شمار نه روی عرصه کین
 جه ضرب ساطور گیان در نوردن
 سه تیپ بین غرقه نه دریای هون او
 آسپاهی وینه هورتار
 گشت وینه قلزم پر جوش و خروش
 صدای سنج و کوس چنی وقال و قیل
 سپای عادیان گشتین دل نه هون!
 جوشان و خروشان چوین دریای پر جوش
 نه عرصه میدان وینه شیرنر
 جه تندی و تیزی وینه فیل مس
 نسامی دلیران رو دان نه فرار
 شیران گریزان نه روی عرصه کار
 نماناش پرواز نه عرصه خطر
 جه دورم کردن نگای کارزار
 یا اوامغرب نوجا بی درنگ
 جیابین شیران جه هم نه مصاف
 سپاهان تمام بدان و قلم
 سبید هزار گس کُریابی دُرو
 سرتاپاش نه هون بی و لاله رنگ
 نه دس روزگار دل شکسته بی

چنین است در اصل:

۱. نه کرا افلاک ۲. روشن

- پنجاه هزارمردسپای ابرانی
 سرتاپای روسم پرجه زام نیر
 بُرزووات جدای بزرگوارم
 به چیش ببطور ذلیل وزاری
 آرکه تو نیی مایه کارمان
 بی تو نمبو زندگانیمان
 روسم وات فرزند عمرت بوباقی
 دنسپا پری عام هر مروتام
 ندینم وچم جی روزگاره!
 آمین سرتاپام بیین لاله گون
 فلارمز شیرینی و آواره
 سپاهی ببطورندینم و چم
 مگر خداوند پادشای بی باک
 واتش و بُرزو روسم بی درنگ
 من مشوم پری قلای سستان
 تا نه چه وختی و دسی گردون
 زال زرشفت واتش ای فرزند
 ارنوای کاره کری سرانجام
 طانه ممانو نه روی روزگار
 ماچان پیلتن نوّه سام بُور
 نزانیم چونن گردش افلاک
 روسم جه گفته او بابوی پیر
 واتش ای بابوای کار رمضان
- پدیشان روسم وناتوانی
 رنگ نه روش نیی پهلوان پیر ۶۲۵
 نه جاگه بابو هم غمگسارم
 سرتاپات وهون بیین گلناری
 مامبو ویران یانه و شارمان
 مایه شوق و ذوق^۱ و کامرانیمان
 دنیا ممانو باقی به تاقی! ۶۳۰
 هیچ کس نی دنیای دون نگیر و کام
 کس راضی نیو نی پتیاره
 هم اعضای گیانم زامدار و پرهون
 سپای ترکستان وپیم نظاره^۲
 شیران بی باک تمام هن و خم ۶۳۵
 نکرونگون درفشم نه خاک
 باوره فیلی پریم و بی دنگ
 تو بمن نی جا هم چنی و دستان
 ای سپاه وای سان مبورنگون^۳
 هم عصای دسم هم جرگه دلبد ۶۴۰
 طایفه^۴ دستان زومبودنام
 مواچانه گایا و شهریار
 ترساجه هژبر نه روی عرصه دور
 چندتن^۵ سرهنگان مکرو هلاک
 تن داوقضایی تیرو شمشر ۶۴۵
 منیشوم نی جا ارسد قضامن^۶

چنین است در اصل:

۱. زوق

۲. کناره

۳. مبورنگون

۴. تایفه

۵. چنی

۶. غزاتن!

اولاده دستان چنی وهم بین	زال دردم فرماساقیان جمع بین
نو شاشان به یادخسرو شای کی	باده شیرازی او شوپایی
نیشن و راحت تا وخت سحر	طلایه لشگر برکردن و بر
دان و پیاله فغفوری و قیصر ۶۵۰	جو طرف سپای تورانی بکر
طلایه لشگر بکردن روان	منوشان و شادباده ارغوان
مجلس باده کردشان برپا	باقی سپاهان هر یک وجیا ^۱
خیمه زرنگار کردن برقرار	سپای بهرام شاه فارغ نه پیکار

نامه نوشتن بهرام شاه تبردار به زال زورورستم دستان

دیری دانا و خاوند عقل و هوش	طلب کرد دبیر بهرام زرپوش
ولای زال زر و روسم دستان ۶۵۵	واتش بنویسه نامه ای وایران
هر او پادشان و بی چوین و چند	اول بنویسه نام خداوند
یانی محمد آخر پیغمبر	دوم هم و نام شفیع نه محشر
جهانبخش بابوی من گشتش به قص	ونت معلوم بوزال زبردس
من چه پی هوش آمام به ایران	بابوی پیرمن او گشت نه میدان
ولقب ماچان پیم جواهر پوش ۶۶۰	نام اصلی ^۲ من بهرام زرپوش
هون بابوی ویم لیتان طلبکار	مکان و ماوام نه شار بلغار
بکیانو روسم هم رخس رخشان	کله دیو سفید هم بُوریان
چنی وکیخسرو پادشای ایران	شخص پیلتن هم زال دستان
بیون به چاکرو بنده شاه بهرام	ویکجار هر سه بیاوان ولام
نه وخت ^۳ سحر میوم پری جنگ ۶۶۵	اگر نکرون ای کاروبی دنگ
کیاناش پری شای افراسیاب	یک نامه پرقین به تعجیل و تاب
بکیانی پریم پادشای عفريت	مواچم پنت تخت و تاج ویت
وایران و تور دردم به شتاب	هر دو قاصدان کیانا به تاب

چنین است در اصل:

۳. صب سحر

۲. اصل

۱. صف صفا

	قاصد چوین یاوا و ایران لشگر	بردنش خدمت فریبرز پرفر
	دیرطلب کرد چوین نامهش وانا	لیشان حالی بی شیران هیجاء
۶۷۰	پی چیش بیطوره عمری بویارو	ساتی نه شادی ساتی خم آرو
	عمری وتلخی ویردنه عالم	بیزارم جی نقش اقبال و طالع ^۱
	زال وات ای قاصد روکروڈما	عرض کروخدمت بهرام پادشاه
	بواچه پشش تووزوانی	وَجُفَه خسرو شای کیانی
۶۷۵	ایمه نییم وشک ضربۀ قص او	نه باهوی پرزوروتیر شص او
	آیم هر مَمرو ایام مَرچندن	چندپیغمبران نامه موت وندن
	ار آمای قصاص بابوت بستانو	بستانو قصاص پیغام نکیانو
	قاصد چوین شنت گشت اوسفارش	عرض کرد نه خدمت یکسر گزارش
	چوین اژنی بهرام شای جواهرپوش	غرا وهیت چوین رعدپر جوش
۶۸۰	دردم فرماندا ژندن طیل جنگ	رم کرد وحشیات چوین بُور و پلنگ
	جوطرف قاصد او نامه پرقین	آورد دا و دس شای توران زمین
	دیر حاضر بی عرض مَطْلُو کرد	سرانسر شنت بی و آسن سرد
	خروشانه خشم شای کینه دار	طلب کرد جَلّاد بیرحم هونخوار
	واتش بو جَلّاد بی دُرووگزارف	بُور هردودس قاصد بی خلاف
۶۸۵	جلاد درلحظه بریش هردودس	بستش نه گردن برگرداند و قص!
	قاصد هون آلوی یاواولشگر	دیبایدن قاصد و هونین جگر
	هردودس بُریان وبسته نه گردن	حالاتش یاوا و نزع و مردن
	بهرام صفدر پادشای زرپوش	ایددبیش نه دل بکیشاش خروش
	سپای ایرانی دان نه طیل رزم	سپای تورانی هم وعزم جزم
۶۹۰	دان نه طیل رزم ورودان نه میدان	پی رزم زرپوش مردان توران
	چوین پادشاهان ژیان طیل جنگ	نوجاچه هییت گریزپلنگ
	جه ناکاو ستاره سحری خیزا	مواذن جه خواو راحت هوریزا

۶۹۵	واتش یا کریم و رحیم و رهبر یادکرد نه رسول و هرچوار یاران وهون شهیدان هم بدروحین ویت تنیاباقی و باقی گذران و حق رسول شای خیرالانام سواریین دردم به تعجیل و جخت مدران و رانورونعره ^۱ و خروش ۷۰۰ نزانان یزدان و کیش هن کرم	دردم بـواناش الله اکبر واناش نه کلام بیچوین سبحان و آذن رسول سیّد الکونین بوخشی گنای گشت گناه کاران بوخشی گنای تمام خاص و عام سپای بهرام شاه چوین پوشاشان رخت دان نه طپل رزم سپای جوهرپوش ایران و توران سواریین دردم
-----	---	---

رزم جواهرپوش با پهلوانان ایران و توران و گرفتار شدن پهلوانان

۷۰۵	رونیا پی جنگ رزمندۀ گمراه کیشاش نعره ^۲ برز ^۳ و دنگ دلیرانی واتش ای مردان ایرانی تبار نه روی رزم‌دار بگیری و قرار وده تن بیو پری کارزار ویکصدتن بای پی رزم پلنگ وهزار بیوجه لای من کمن آمانه میدان شاه بهرام گُو جه حرف خاسترن بکروت کاری ۷۱۰ بُویاری نه شار تثار و بلغارا میدان داری کرو و سربلندی کروم به خاشخاش به گرز گران اسپرداش نَوَر بهرام جنگی	دردم سواربی بهرام پادشاه روکردش نه روی سپای ایرانی خروشا وجوش چوین رَعْدنه و هار ^۳ بیونه میدان مردپی کارزار اگرپِلتن مَترسونی کار ^۴ اگروده تن مَترسونه جنگ آرو سیصدتن خاطرنا جمن ساکه ایدشتفت جهانبخش جه او ^۵ واتش اری هی سگ بلغاری کاری پیت کروم نه روی کارزار جوهرپوش واتش ارهنمندی ایسه به توفیق پادشای جهان گرز نهصد من چوین کوی سنگی
-----	--	--

چنین است در اصل:

۴. مترسی نکار

۳. رَعْدنار

۲. نعره بلند

۱. نعر

۵. دور

- داش واسپر داجهانبخش شیر
 جه ضربه گرزش دانه روی اسپر
 نه سرتانه پای^۱ مردجوهرپوش
 شیري نه طفلی وردش نه مادر
 دوضربه هنی او^۲ وزوروش
 جه تراق تروق گرز جهانبخش
 جه شقه قلخان بهرام پادشاه
 مرکوبهرام شاه^۳ چوین میخ محکم
 نوبت کفت نه دس بهرام زرپوش
 واتش ای نوۀ روسم زال زر
 یک ضرب سبک بگیر وجه دس
 وضرب پرزورکوپال سنگی
 ایدوات حواله کردش پری سر
 داش واسپر دابهرام زرپوش
 شق پرد اسپر نوۀ زال زر
 سیصدوشش رگ وحرۀ سنگی
 برآمانه جاوضرب کوپال
 مزهش دانه دم شیرطفلی نوش
 نو ضرب که نه دس بهرام وردش او
 پلنگینه پوش کیشاش آه سرد
 داش نه فرق فیل مغزش کردجیا
 کفت نه روی زمین سانبره^۴ زال
 کمند هواداپری جهانبخش
- لرزاجه سامش بهرام دلیر
 شراره آهر یاواوقمر ۷۱۵
 جه ضرب اوگرز آما به خروش
 مزهش دانه دم بهرام شیرتر
 داش واسپرداؤر بی اندیش
 جوطرف چنی وخوشحال بی کوهکش
 دلیران لرزان بین نه سپاه ۷۲۰
 شی نه توی^۵ زمین دس وپاش به هم
 دس داوکوپال به نعره و به جوش
 سه ضرب دای ونم شوم بداختر
 اوسا سرتاپات بدروم شکس
 زهر دروم ونت ای شیرجنگی ۷۲۵
 قلخان داش ناورنوه شیرنر
 بی ویا هو^۶ و زلزله و خروش
 قبه اسپرش یاوا به قمر
 چوار صدوچل تیکه زقان جنگی
 جهانبخش^۷ شیردرجاشی نه حال ۷۳۰
 جه ضربه کوپال^۸ او جواهرپوش
 به وینه مرده^۹ بکردش نه خو
 حربۀ بهرام شاه ای جارخطا کرد
 جو ضربه پرزور بی وطوطیا
 وتندی و تیزی بهرام شاه درحال ۷۳۵
 آوردش نه بند نوۀ^{۱۰} تاجبخش

چنین است در اصل:

- | | | |
|------------|------------------|----------------------|
| ۱. سرتاپای | ۲. دو | ۳. شش پای بهرام شاه؟ |
| ۴. شی نروی | ۵. بیا هو یا هو؟ | ۶. جهان بین؟ |
| ۸. بی خاو | ۹ و ۱۰. پور | ۷. جه نعره نبرد! |

- کیشاش و کمند نه روی سرزمین
 زواره چوین دیش جهانبخش شیر
 وانش به بهرام شای جواهرپوش
 کاری پیت کروم نه روی عرصه کین
 بستانوم^۱ قصاص جهانبخش شیر
 بهرام شاه شفت سخت آماوهم
 شص حلقه کمند ساخته چرم خام
 آوردش و بسند پور^۳ زال زر
 بکرد و دستاخ برای^۴ تاجبخش
 ایجارگیلاوه روش کردپی توران
 جوشاوخروشا به تندی وشتاب
 بیونه میدان هرگس که مردن
 یکی نمانوم^۵ جی سپای هونخوار
 شای افراسیاب طلب کرد تیمور
 وانش ای سردارسپای توران
 زاوای خاقان و هم سپهسالار
 بشونه میدان بهرام شاه به قار
 هرودس بسته و جرگ پرهون
 فرما ساگلرنگ زین کرون پی شر
 کلاه خود پولای نه روی سردا
 نیزه نیزری^۶ بگرتش و دس
 کمند چین چین وشتش نه روی شان
 کوپال سنگی^۷ نه قربوس زین
- بردرش وخیمه دل خسته وخمین
 نه میدان رزم بو طور بی اسیر
 ایسه به توفیق پادشای سرپوش
 نوینی وچم بلغاری زمین ۷۴۰
 نه روی رزمدا به حربه شمشیر
 مهمیز دا واسپ^۲ به تندی و ستم
 کردش حواله زواره نیکنام
 هور کندش نه زین مرد کینه ور
 آوردش ولای شیر جهانبخش ۷۴۵
 غراو نعره دا چوین تره شیران
 وانش بو ترکان و شای افراسیاب
 ورنه به یزدان که شای پشت پردهن
 و توفیق حق پادشای جبار
 حاضرپی نوجانامدار پرزور ۷۵۰
 دلیر پرزور سالار بُوران
 مدارامکرای شیر هونخوار
 دو باهوش بوند نه روی عرصه کار
 باورش ولام و بی چند و چوین
 پوشارخت رزم وینه شیرنر ۷۵۵
 زره داوودی لادی نورداد
 بستش نه کمر شمشیرش و قص
 سیصد و شصت تیرنیانه تُرکشدان
 آویزان کردش چوین شیر غرین

چنین است در اصل:

۴. بروی

۳. نوه

۲. مهمیز داشتش پا؟

۱. بستانون

۷. کوپال پرقین؟

۶. نیزری؟

۵. نمازون



- شاه فرما ساکه تمام وزرگان
دس به سینه وه تیمور شوخ کمان
آوان هم واتن حق بیوت یاور
جی دُما چنی و آمین آمین
روکردنه بهرام واتش ای جُوان
کئی رویی پی رزم شیران روکردن
کُوک کوهساری کس ناورد به دام
کئی صد گوسفند چنی و یک گرگی
جه کو دس و پردوسر فرازیت بی
ایسه من کاری بکروم و پیت
سرت جه قلای بدن جیا کم
شای جواهرپوش^۲ خروشا دردم
بِواچه پنم نام توچیشن
قوم واقربات پیت کرون زاری
وات نامم تیمور زاوای خاقانم^۳
واتش ای تیمور بی تیر و کمان
واتش هرزه گویه چیش مَهرسی
دس بردپی کمان چوین شیردمان
وزه کرد کمان بُنو تیر پروزن
اسپردانه راهش بهرام وینه شیر
جه قازۀ کمان تیمور پرزور
تا پرنیشت نه خاک نمناک سارا^۴
یکصد و شصت تیر بر آورد دلیر
- ۷۶۰ شین ورکابش دودانگ نه میدان
خدانگهدار واتش بو یاران
ضـرر نـوینی و حـق داور
هورگیلیان تمام نه اوجاوقین
چیشن بی دستور وهرزه زوان
اگر کرده بوتاسر نوردن ۷۶۵
مَر به مکر و فند چنی و نه ایام
نه میدان داری وینه وزرگی
نه جمله کاران حیلۀ بازیت بی
به گریبی و حال زار^۱ خسته ویت
نه سر تا و پات و طوطیا کم ۷۷۰
واتش ای جُوان هرزه هرزه دم
جه تورانیان کیت قوم و خویشن
واویلا پی تو مَبود یاری
هم سپهسالار سپای تورانم
ایسه هات به سر عمرت بی گمان ۷۷۵
جه تیر پر زور مر نـمترسی
تیری گزین^۲ کرد درجاودر زمان
شص کیشا وزورنه چرم گوزن
پنهان بی نه ژیر اسپر^۳ و دلیر
فوکفت نه سپای زرپوش نه اُو دُور ۷۸۰
گم بی نه توی خاک و بی مدارا
هواداپریش وینه نـره شیر

چنین است در اصل:

۱. خسته
۲. جوهر جوهر دار؟
۳. هم پادشاهما
۴. گدین
۵. صحرا

- هیچ حاصل نبی مَطْلُوْشان وتیر
جودم و شمشیر حمله آوردن
شمشیر نه قبضه شکبانه مصاف
سنان نه دستان بی و صد پاره
بریا کمندان هردو نوجوان
جه ناعلاجی جیابین جه زین
اوروتا ایوار کشتی نه کاربین
نه ایدبی ذلیل نه اوبی ذلیل
تیمور فرماندا آوردشان فرش
به تاوو تعجیل آو^۳ و جارو کردن
صد مشعل نوجا کردشان روشن
شراو وکواو هر دو پهلوان
هردو هوریزان گرتن کمر بند
هنی اوروژه کشتی بی نه کار
قاعدۀ دوشین وردشان شراو
والحاصل سه روزو سه شوی بی وینه
بهرام شاه تمام عاجز بی جه گیان
قوت داو کین پری رزم شور
چل گام اوتیمور آوردش وپس
بستش هر دو دس بهرام زرپوش
هنی هورگیلا نامدار پرزور
زایله عظیم سا کفت نو لشگر
بشونه میدان ای جواهر پوش
هژیر بلا به تعجیل وجزم
- جوشان و خروشان بی قبضه شمشیر
دم شمشیران چوین ارّه کردن
دس دان و سنان بی لاف و گزاف^۱ ۷۸۵
دس دان به کمند حلقه هزاره
هر دو خسته بین و زاروناتوان
رودان نه کشتی نه روی سرزمین
نظاره سپاه^۲ و چند شهریار بین
سپاهان عاجز نه ای قال و قیل ۷۹۰
اوشورزمگاه کردن منقش
جو دُما شراو وکواو آوردن
روی سارا تمام بی وینه گلشن
وردشان چنی و تندو بی امان
اوشوتاو صو بی چوین و چند ۷۹۵
تابه وخت شام هر دو روسم وار
هم نان وکواو ومزه بی حساو
مک کردن تلاش و بی قرینه
زورداواندام ازدهای دمان
سرداو سینه نوجوان تیمور ۸۰۰
داش وزمینداوینه فیل مس
بردش نه خیمه وجوش و خروش
روش کرده سپای کُشای و فغفور
شای افراسیاب واتش ای هژیر
بکشرش ذلیل ازدهای پرجوش ۸۰۵
روش کرده بهرام زرپوش پری رزم

- آما و رانور پادشای زرپوش
 تا ایسه مردی پرتاو و پرزور
 بکروم کاری بمانی بی سر
 پنجه شیر اژدرندینت و چم
 بهرام ایدشفت دس دابه کوپال
 هژبر بلا اسپر دانه ریش
 جه شقه اسپر هم او ضربه سخت
 یک شاخ او دیو و حربه سنگی
 سیصد و شصت رگ هژبر لعین
 شیری جه طفلی قدیم ماوای ویش
 جه ای دم بهرام دس برد پری گرز
 شای افراسیاب و اتش ای پیران
 ارجواهرپوش یک گرژی هنی
 مبو و خاشخاش او هژبر به درد
 هفده تپ سپاه کیاست به امداد
 یُرش آوردن سپاه و یکجار
 به نعره و به جوش مردان نامی
 خروشان به هم دودریای جیحون!
 جه هردوسپاه برآما خروش
 واتسی نفخ الصور آما و دیار
 لاهون سرکرد نو سارای بی در
 نولاشه مردان کشته بین به قین
 ملایک بی مات نه هفتم سما
 جه شقه حربه^۲ بهرام شای زرپوش
- و آتش به بهرام به جوش و خروش
 چنی و تو نکرد داوا و شر و شور
 بواچا نوه یکسر هنرور
 بی چیش مخروشی بیطوره هردم
 کردش حواله دیو بد افعال
 داش به اسپر داشای کینه کیش
 فیل رم کرد هژبر هودانه تخت
 کرد به طوطیا او مرد جنگی
 چوارصد و چل تیکه زُقان^۱ او بی دین
 مزهش دانه دم ورده بی نه پیش
 روش کرده هژبر او کوی البرز
 بشین و امداد شای نره دیوان
 برق و پلاشه اون هصد منی
 نه سر تا و پاش مبو توز و گرد
 رونیا ن پری رزم به داد و بیداد
 سپای بهرام شاه خروشابه قار
 سپای بهرام شاه و ترکان تمامی
 بداشان به هم مردان جگر هون
 سپای تورانی و سپای جوهرپوش
 نه او قال و قیل سپای بی شمار
 لاشه بی حساو کفت نه دشت و در
 فرس ری نیاشت نه روی سرزمین
 ماهی شی به تند نه دلی دریا
 نه روی سرزمین برآما خروش

چنین است در اصل:

۱. استخوان ۲. به حربه شقه؟



- گاهی و شمشیرگاه و قداره
گاهی و کوپال گاهی و ساطور
گاهی و نیزه گاه و تبرزین
گاهی نعره دا وینه اژدها
نه روی میداندا زلزله عظیم
آفتاو نه هول سپای قین نه دل
طپل آسایش ژندن نه سپاه
هژبر بلا بیحد خسته بی
زال و اتش رو سم ای سوار کی بو
هریه مزانم نه روی سرزمین
نه طایفه کیان مردی دلاور
بستش هردودس نه لای خاص و عام
تیمور نامدار گترش و کمند
بیطوره تیمور کردش گرفتار
بافزار کریم ایمشو و بی دنگ
نوامرگمان و یکجار و هم
بُرزو وات ای باب خاؤن عقل و فام
طایفه گرشاسب^۵ مکر پند عام
ای دنیای فانی و کس نمندن
گرشاسب نمانا کوشی نریمان^۶
گشت پهلوانان خاؤن دس و گرز
هاکوشاه جمشیر هاگو کیقباد
هاگوبابوی ویم نویش و مثال
- مکرد اسپ و مرد چنی و دو پاره
شق مکرد سَران به حربه پرزور
گاهی و کمند مَوَسْت نه روی زین
گاهی حمله داچوین شیر هیجاء
جه شور و غوغای سپای پرجه بیم^{۸۳۵}
شی به ماوای^۱ ویش نه مغرب خجل
رونیان و خیمه شیران هیجاء^۲
تیمور پرزور هم دس بسته بی
پوسه^۳ دیارن نبیره ویم بو
نیین به زور و ذات اویه هام قرین^{۸۴۰}
وینه جهان بخش اوشیر صفدر
هژبر پرزور خسته کرد تمام
مُو میو هنی و بی چوین و چند
صلاح هرایدن بکریم فرار
نمین خاضترن جه ای غوغا^۴ و جنگ^{۸۴۵}
شای جواهر پوش بوینو و چم
عبت مکاری خیالات خام
سوگند به ذات خَی لاینام
چند پهلوانان جه ریشه کندن
گُو سام سوار دلیر دوران^{۸۵۰}
ولاشان کم بی صدکوی چوین البرز
هاگومنوچهر و هم کاوه خداد
بی تاوان کژیواو دس پورزال

چنین است در اصل:

۴. دعوا

۳. پاسب

۲. بی عظم و دعوا

۱. خرکا

۶. کریمان

۵. گوشت تاب؟

- ای دنیای فانی ندارو وفا
زال وات ای فرزند واته توراستن
جه ای دم روسم واتش ای فرزند
اگر من رخشم سایه ای جا
ایسه رخش نیین پری عرصه کار
نزانیم رفتار ای دنیای^۲ وارون
صو میو هنی شای جواهرپوش
کی میو هام زور او جوان^۳ یل
بُرزو وات بسابوی بزرگوام
دش مبدوم و حلقه کمند
بستانوم قصاص تمام دلیران
پیلتن خوشحال جه گفته فرزند
طبل و کوس کوبان سپای ایرانی
دان نه طبل و کوس سپای بی شمار
اوشو نه صدای طبل و کوس و خم
عاجز بین نه عرش ملایک تمام
ماهی نه دریا و آهوان نه بر
شیران نه بیشه طیران نه هوا
عاجز بین او شو و یکسری قرار
خورشید نه مشرق وینه غنچه گل
هر وینه غنچه شکوفا دردم
چوین ابروی محبوب بکردش آرا
تا سپای خورشید آما نه روی کار
- نه اوجه آخر موینی جفا
واته تو دُرس وبی کم و کاستن^{۸۵۵}
فرزند^۱ رشید زور او دلبند
مدام به هم دام سپای کینه خواه
پناه هم هن به ذات حی جهاندار
کی نه روی دنیا مپوسرنگون
پی رزم ایران ونره و به جوش^{۸۶۰}
بدوبه وردهش ساباده اجل
صو من به عون پروردگارم
مکروم وپند تاهزارواند!
خلاص کم نه بند گشت تره شیران
فرماندا در لاد گرنانشان ژند^{۸۶۵}
نه شوتا و صو^۴ و شادمانی
او شو سپاهان نه گرتن قرار
نه هفت آسمان رم کردن انجم
جو صدای طبل و گرنای مدام
پلنگان نه کوه هراسان یکسر^{۸۷۰}
باقی وحشیات هم نه روی سارا
جه ناکاو سحر بی و آشکار
بر آما و نورش برکرد و پنگل
وای سحرگاهی ولاوش کرد نه هم
سرانسر عالم و بی مدارا^{۸۷۵}
سپای ستاران رو دا نه فرار

نه تخت زرین خورشید نیشست جهنو	ویش بکرد معلوم ^۱ نه هامون و کوه
مواذن بیدارونام اوونندش	یکسر بستگان سرحساوکردش
بیداربین مردان یکسر قین نه دل	جامه رزمشان پوشاشان به کُل
سپاهان تمام به دله ^۲ پرهون	مواتن کی بونی رزم سرنگون ۸۸۰
کی قباى نکبت مکروئور	کی نه روی دنیا ممانوبی سر

رزم جواهر پوش با بُرزو و گرفتار شدن بُرزو

بهرام شای زرپوش آمانه میدان	رو نیاش پی رزم مردان ایران
وات یو میدان هرگس که مَرَدن	چوین طمای ^۳ تخت کیانیم کردن
او تخت و تاج کیان مَوروم	پادشای کیانی وبند مکروم
بُرزو ایدشغت روش کرد وتاجبخش	۸۸۵ واتش ای جَدّام خداوند رخس
مرخص بکر ^۴ پری کارزار	بشوم نه میدان شای تبردار
روسَم وات پشو حق ببوت مدد	ببوت و دس گیر واحد الاحد
پیلتن واتش فرزند نازار	هوش به ویت بونه روی کارزار
بُرزوی شیراژ درگرت رخصت جه باب	رونیاش پی رزم وتعجیل وتاب
پیلتن فرمازابلیان تمام	۸۹۰ شین ورکاوش یکسر خاص و عام
بُرزوی شیراژ دریاوانصمه راه	دس گرت نه سینه شیرکینه خواه
رخصت طلب کرد جه سپای هونخوار	واتن یارت بوشای کرمدار
شای جواهرپوش دبیش آمایکتن	چوین کوی البرز و وینه پیلتن
گشت اعضای گیانش چوین آهرنه جوش	هر وینه قلزم نه جوش و خروش
ویال و باهودیش پهلوانن	۹۱۵ دلیر و پرزور دور زمانن
واتش ای دلیرنه ایران زمین	نام توچیشن آمائی پی کین
اصلت جه کُون باتا بزنام	کی توکیانا پی رزم بارام ^۵

چنین است در اصل:

۴. مرخصم کر

۳. طما

۲. بدیده

۱. اظهار

۵. بهرام

- آب‌آواجدات بسواچه پریم
دیارن اصیل وبزرگ زادنی
بُرزو داجواو ولفظ شیرین
نامم بُرزون نه طایفه سامم
پی چه ویت کرو عدوی ایرانی
پوازوم عذرت جه لای شای نو
قبول نکری من ویت سرانجام
وحره کوپال وگرز نهصد من
مبی نگونسار نه روی عرصه دون
اید اژنی به گوش شای تبردار
جوشا و خروشا^۲ جه قار و غضب
نزانام بد اصل وهرزه گفتاری
من و طمای ایدآمام بی وُلات
تمامی طایفه زال خاؤون نام
ایسه بی دَسْثور تومدیی جواو
ایدوات وینه شیردس بردپی کمند
شص حلقه کمند کردش حواله
بُرزوی شیراژ درکمند شندی کار
اوند کیشاشان کمندان گُست
هر دو کمندان پاره پاره بی
دس بردن پی تیر هردونره شیر
سیصدوشص تیر تمام بی یکجا
شمشیر نه قبضه شکیانه دشان
- هن نه کام خاندان ایرانی قدیم
جه نسل مردان پاک افتادنی
۹۰۰ واتش ای دلیسربلغاری زمین
راس بسواچه پیم با تا بزائم
بسا بُسوروم ولای شای کیانی
سرافرازمبی جه لای کیخسرو
مکروم وپند واتنه خاص وعام
۹۰۵ به کُوبوم و زور باهوی پر جه فن^۱
پشونه اعضات هم سیلاو هون
غراوینه رعد و هار نه کوهسار
واتش نزانام نیت خاؤون نسب^۳
ناپاک و بدذات و هم بدکرداری
۹۱۰ شاهت بیوت عیدم پیش بدوم خلات
بَبُون وچاووش زرپوش بارام!
ندینت وچم روزپی حساو
غراوینه رعد و مهمیز داسمند
شیران جه هیبت نمندشان زاله^۴
۹۱۵ هردونه کمند ببین گرفتار
باهوی دلیران نه کیشان بی سُست
فلک نه سما به نظاره بی
تیران نه جوشن نمبین جاگیر
دس دان نه قبضه شمشیر ترا
۹۲۰ گرتشان به دس نیزه جانستان

چنین است در اصل:

۱. بی فند

۲. جوشان و خروشان

۳. نصب

۴. زهره

هر دو خسته بین چه دل وجه گیان	شکیانه دشان هم هر دو سنان
خروشان به هم دوشیر جنگی	حمله دان چنی و کوپال سنگی
تسراقه اسپر فلک کرکردن	اوندوگرزان حمله آوردن
جه زورباهزن مردان چالاک	گرزان بین ورد ریزان نه روی خاک
۹۲۵ به تماشای رزم دو آذر گُشَب	هفت پادشاهان نه سواری اسپ
موات ای یزدان گردانای گردون	پیلتن مکُرد دُعانه درون
لاشریک لَله پادشای لامکان	موات یا کریم رحیم ورحمان
واحدالاحد پادشای بیچوین	یاخاون چتر ^۱ بی بندوستون
ونسورولقای هم پیغمبرت	یارب به حق اسم اعظمت
۹۳۰ نه روی رزمندانمویی سر	بدری نجات نوۀ ای کمتر
هنی پَنر و قدم نه ای جا	فرصت ^۲ پَدَر پیش پادشای بی همتا
بیو و امداد هم جرگ خسته م	بزه‌ایت بیوی دل شکسته م
سahن گرفتار نو بند و قلا ^۳	بزه‌ایت بیو و ذیلی شاه
کس یگسان پادشای فریای رس	بزه‌ایت بیو بی سپای بیگس
۹۳۵ پری بیگیش حَی ذوالجلال	بزه‌ایت بیو وزابلی زال
به حق رسول شای بُراق سوار	ندرو شکن سپای ایرانشار
به حق اوشای خاون ذوالفقار ^۴	ندرو تالان ایرانی دیار
هم نکر بدنام طایفه دستان	نکره ذلیل یزدان پرستان
ریزانه دیده‌ش اسرین هونین	اوندکرد دُعابه دیده‌ اسرین
۹۴۰ به دله پرسوزکردش مناجات	نالاه ^۵ و درگای قاضی الحاجات
ویش دبی نه جائی ^۶ خاون عقل وفام	خسواوش پردَوَه پور زال سام
محاسن سفیدفام داروعاقل	سابدیش آمایک پیری کامل
شی نه پیشوازش ومهربانی	چوین آمانزیک پیرنورانی

چنین است در اصل:

۱. چطر

۲. فرست

۳. نه بند نه او قلا

۵. لاله

۴. بعد از این بیت بی‌نتی به تکرار آمده بود که حذف شد.

۶. بجای

	سجده وادب کرده خاک پاش	به سوزبنالاولاری کرده لاش
	پیروات پلتن پی چیتن ای شین	نه پی چه بیطور مریزی اسرین
۱۴۵	پی چه مَکری تو بیقراری	مریزی نه چم دانه ^۱ مرواری
	اگرچه بهرام دل رنجی پیتن	مژده درپنت ^۲ اولاده ویتن
	هوریزه جه خوا و خم لیت بظالن	بهرام هم جه نسل دستان زالن
	بهرام پرزور نبیره ویتن	نه جنگ و آشوب دایم نه ریتن
	روسم جه شادی درلاد خروشا	جی خَور بداش او نه بهرام شاه
	عرض کرد فدات بام پیر خاؤن قَر	گی مبور رخشم باوروم و بر
۱۵۰	فرما بکیانه جهانبخش شیر	پی راگه هفت خان چوین باد شبگیر
	چنی وگستهم بابیون راهی	باورون رخشت به حَسب الخواهی
	فلامرزیل ^۳
	جهان پهلوان جه خواو بی بیدار	شکریزدان کردیخندوشمار
۱۵۵	نوطرف بُرزوچنی جوهری	مداشان به هم ضرب حیدری
	عاجز بین جه گیان هر دو به سختی	پیاییین جه اسپ و عزم کُشتی
	گرتن کمر بند یکدیگر به چنگ	زور آور به قص ^۴ چوین بُور و پلنگ
	به وینه شیران نه روی عرصه کار	گله به گله چوین قوچ زوردار
	اوندنه کُشتی نه میدان کین	زال زرپری نوه ویش خمین
۱۶۰	مگربا به زار پیردل خسته	نَوینو نوهش و دس بسته
	موات یا کریم کارساز ییچوین	بُرزونه میدان نبو سرنگون
	منالابه زاردل خسته و حزین	مریزانه چم سیلاو ^۵ اسرین
	روسم وات به او شیر کیانی	یک حرفی داروم باتابزانی
	عبت و او یلاواری پی چیتن	بهرام صفدر نبیره ویتن
۱۶۵		

چنین است در اصل:

۲. پنم

۱. اسر

۳. تعدادی از ابیات این مثنوی در بُرش از صفحات نسخه خطی در وقت تجلید از بین رفته به همین دلیل آنها را با نقطه چین در تمامی صفحات مشخص نموده ایم.

۴. شصت

۵. سیلات

- زال وات ای فرزند چه طور ای زانا
 عرض کرد ای بابودیده‌م شی نه‌خواو
 سجده و ادب و جا آوردم
 آما و جواو پیر خاوان قَر
 بهرام صفدر اولاده سامن
 جهانبخش یل ازدهای دمان
 هردوبکیانوسا باورون رخس
 جه خواو شیرین آمن بیم بیدار
 زال زرشنفت واتنه پیلتن
 جه شادی اوخواو گوهرکردنثار
 جو طرف بهرام و بُرزوی دلاور
 سه شو سه روکشتی بی نه کار
 تا آخرالامربهرامشاه وقار
 گرتش کمر بند بُرزوی شیراژدر
 داش وزمینه‌دانه خاک کردش پست
 پلنگینه پوش خروشابه قار
 نه سر تا و پا اسلحه^۳ پیکار
 شمشیر و کمان و گرز و قداره
 سواربی و اسپ چوین شریجاء
 غَرا وات دلیر بلغاری زمین
 آرو و حریره کوپال سنگی
 تا ایه مردان گرتنی نه رزم
 بکروم و پندنه میدان کین
 بهرام صفدر ایدائنی دردم
- راس بواچه پیمای پوردانا
 آمایک پیری به تعجیل وتاو
 تمامی حالات سا غرضش کردم
 واتش ای ررسم جه خم فارغ بر
 ۹۷۰ هوریزه جه خواو دنیات و کامن
 چنی وگُسته‌م پی راگه هفت‌خان
 به تاو و تعجیل شیر تاجبخش
 پی خاطر جمعی اولای سام سوار
 شکوفیاوینه گل غنچه^۱ چمن
 ۹۷۵ شکرانه بیحد کرده کردگار
 سرگرم کُشتی چوین شیران نر
 سپاه عاجز بی نه عرصه پیکار
 غیرت دابه ویش چوین شیر هونخوار
 بردش نه روی سر آوینه شیرنر
 ۹۸۰ به تندی و تعجیل دس وپاش بیست
 هنی روش آورد پی عرصه پیکار
 پوشابه اندام مردکارزار
 آویزان کردش حلقه هزاره
 آمانه میدان بهرام جمجاه
 ۱۸۵ شرط بومن به عون جهان آفرین
 کروم به خاشخاش ای مرد جنگی
 آرو حمله مردونت مَبوجزم
 هنی نوینی بلغاری زمین
 چوین رعد خروشا به وینه ارقم

چنین است در اصل:

۱. غنچه گل

۲. فرق

۳. اصلحه

- ۹۹۰ واتش ای دلیرهرزه هرزه دم
اوسا بی گزاف بیت مواجم مرد
نام و نیشانت با تا بزنام
نه ژیرنقاب ویت کردی پیوار
تا نبی گشته بی نام و نیشان
پلنگینه پوش دس بردپی شمشیر
۹۹۵ شای تبردار اسپرداش نَور
داش واسپردا دلیر بی باک
تراقه اسپرشای تبردار
قبه اسپرش ریزانه زمین
چوارانگشت بری فرق بهرام شاه
نه هون مالا مال گشت اعضای زربوش
دس داوکوپال وینه پیلتن
به هی هی مهمیز داش و چوارپا^۱
بدیی فرصتم پادشای بیچوین
ایدوات وروش کرد پی مرد دلیر
پلنگینه پوش اسپر کردروپوش
جو ضرب کوپال سا واسپردا
جه ضرب کوپال سنگی او ارقم
جو حربه سنگین اسپر بی پرash
لرزا کهکشان به وینه سیما
نه گول فرس نه عرصه پیکار
کمند چین چین و ست^۳ پری او شیر
روش کردو کو هکش به تندی و به جوش
... ..
- ۹۹۰ ارتو خلاص بییت نی معركة رزم
ورنه چه لایق نی عرصه نبرد
اوسا پی مرگت شمشیر بشانام
آباء واجدادت ونم کراظهار
نمانی بی سر نه عرصه میدان
رونیاپری بهرام شای دلیر
۹۹۵ ویش بکرد پیوارنه ژیر اسپر
بو ضرب شمشیر اسپر کردش چاک
برشی نه سمانو هنگامه کار
شمشیر نشت نه فرق پهلوان کین
۱۰۰۰ هفت پادشاهان کردن تماشا
نه روی قین و قار آما به خروش
کوپال سنگی هزار و صدمن
نالاولمعبود واتش ای یکتا
نکریم ذلیل نه ای دنیای دون
لیو گرت به دنان وینه نره شیر
۱۰۰۵ داش واسپردا بهرام زربوش
قبه اسپرش شی نه روی سما
شراره آهریاواوانجم
تمام سپاهان لرزان جه صدash
قرارش نمند ماهی نه دل^۲ آب
۱۰۱۰ بی و نگونسار مرد کارزار
کیشاش نه روی خاک زربوش دلیر
وات ای نبیره ضحاک ماردوش
... ..

چنین است در اصل:

۱. شش پا؟

۲. توی

۳. کردوستش

- ارتو منت گرت آرو نه روی جنگ
بکمره داوای میرات پدر
کوهکش ایدشتفت خروشایی جنگ
آمانه میدان اژدهای دمان
واتش ای هرزه^۱ مگر و حيله ساز
سرت جه قلای بدن جیا کم
و حلقه کمند بکیشان بکیش
تا و پای درفش شای توران بُوروم
اید اژنی و کمند شاناش پری شیر
درجا کردش بند دلیر بی باک
بستش دس و پاش شای بلغاری
هنی پری رزم سپای لعل پوش
... ..
نزانان تقدیر کار ساز بیچوین
یا قوت پوش شیر اید اژنی به گوش
واتش ای برای هم دین و دنیا م
دش بُوندوم^۲ نه عرصه گای جنگ
ودس بسته و سرشکسته
لعل پوش شیر مرخص کردش
واتش خداوند ببوت به یاور
یا قوت پوش شیر سوار بی واسپ
آماوران شورشای جوهری
نه روی دشت وکوه جه نعره دلیر
صد هزار عادی و یکجار توقیا
- ۱۰۱۵ نه عرصه پیکار به وینه پلنگ
ورنه کام میرات خاکت بو و سر
سوار بی واسپ دلیر زورچنگ
خروشا و جوش چوین دریای عثان
وینه کموترنه چنگک شهپاز
۱۰۲۰ وحره ساطوره طوطیا کم
دس بسته ونزار و حال پریش
حلقه غلامیت نه گوش بکروم
شای تبردار زرپوش دلیر
نه پشت فرس وستش نه روی خاک
۱۰۲۵ کردش به دستاخ اوشیر به خواری
غرابه وینه اژدهای پرجوش
... ..
آروکامین مردمبوسرنگون
هوریزا نه جاو جوش^۲ و خروش
۱۰۳۰ ایسه به توفیق حسی لاینام
کروم نه گردن رُوق و پالهنک
باوروم پریت پشیو و خسته
سجود و درگای بی همتا بردش
جه دس بد کار نوینی ضرر
۱۰۳۵ جوشابه تندی چوین آذرگشسب
جه درون کیشاش نعره حیدری
رم کرد جه کُنام گرگ و بُور و شیر
چند تیپ جوسپاه نه او دَم شیویا

چنین است در اصل:

۱. جادو؟

۲. به نعره

۳. بوینو

- روکردنه فرارملک جه سما
تا ايسه مصاف با رویت کردن
کوکان کی کردن چنی و بازان جنگ
ايسه موینی دو چنگال باز
و شمشیر بُوروم دو دیت جه بیخ^۱
چِسْمَت^۲ و نیزه کروم و بیداخ
و گرز و کوپال بکوبوم نی جا
شای تبردارایدازی نه قین
ارمردرزمی پات پسر نَور
ساهر و یک ضرب گرز گاو سار
پات پسر نَور بنمانه هنر
اوسا بکسر تاریف نه ای کار
ورنه و گزاف وزوان درازی
ساکه ایدازی شای یاقوت پوش
دس دا و کوپال سنگی^۳ نهصدمن
داش واسپردایاقوت پوش و قار
جه شقّه اسپر شیرجواهرپوش
سیصدوشص رگ جوهری نه قار
بر آماجه ضرب کوپال سنگی
نویت گفت نه دس بهرام پرقین
وهاوی هاوی شای جواهرپوش
دس بردش پی گرز^۴ هزارو صدمن
اسپردانه راهش یاقوت پرزور
- ماهی نه روی آوشی نه تای دریا
رویی چنی شپروسر نَوردن
اگر هم کردن سرشان داش نه سنگ
و ضرب شمشیر و هم نیزه دراز
چوین گوشت کواو بدروم و سیخ
و تیر پرزور هم کروم سوراخ
کیشوم و کمند نه روی عرصه گاه
زهرخنددا به روش خروشایی کین
هرضرری داری بکر کارگر
مبی به خاشخاش نه روی عرصه کار
بزانی برشیت جه عرصه خطر
نام ویت بنه یاقوت زوردار
خداوپیغمبرلیت نبون راضی^۵
چوین دریای نیل آماجه خروش
اسپردانه ریش جوهری پرفن
لرزاجه سامش کش و کوهسار
ملک جه سما کرمیش دوگوش
چوارصدوچل تیکه زُفانش به زار
ضرریاونا به باهوی جنگی
مهمیز دانه اسپ پری رزم و کین
به قار و به قین به جوش و خروش
کردش حواله اوشیرپرفن
داش واسپر دا حره شروشور

چنین است دراصل:

۱. به تیغ

۲. جسم

۳. رازی

۴. گرز

۵. حمله

	جه صدای تراق و تروق ^۱ اسپر	لرزان بین یکسر سپای کینه‌ور
	آهری پراش جو گرز و اسپر	قبه اسپرش شی ولای قمر
	شیری جه طفلی وردش جه پستان	مزه‌ش دانه روی زوان و دنان
۱۰۶۵	تاحلقه رکاو اسپش شی نه خاک	نه اعضاش خیزا صدای چکاچاک
	دیش وچم اجل هانه کمیش	گیلاوه نه رنگ رنگ جمیش
	حالات مردن دیش و دیده ویش	نالامعبود به دله ^۲ پریش
	واتش ای یزدان کرم بی شمار	بدیی فرصتم نه روی کارزار
	اگر ای جاره نه دس جوهر	نوینوم ضرر نه عرصه خطر
۱۰۷۰	تا و هزار سال زیای
	ایدوات دس بردش پی حلقه کمند	مهمیز داچنی و تهی گای سمند
	شص حلقه کمند او شیربی باک	کردش حواله شای غضبناک
	کیشاش و کمند پادشای زرپوش	دس اسپش شی نه یک گنای موش
	شای جوهری کمندوست نه ریش	آوردش نه بند بکیشان بکیش
۱۰۷۵	بستش دس و پای یاقوت اژدر	لعل پوش ایدبدیی غراولشگر
	دردم سواربی شای لعل پوش	سپاه و یکجار برآورد خروش
	سپای جوهری خروشان یکسر	داخل بین وهم دو دریای لشگر
	شای جوهری به وینه بُوران	نه روی میدانداوتنیا جولان
	یاقوت شای دلیرچوین شیرهیجاء	بکیشاش بردش نه خیمه سرا
۱۰۸۰	هنی هورگیلا داخل بی وصف	شکست داسپاه صف صف صفاصف ^۳
	گاهی و کوپال هزار و صدمن	گاهی و کمند او شای پرفن
	گاهی سرمکرده گرز طوطیا	گاهی و شمشیر سر مکرد ^۴ جیا
	گاهی و ضرب تیغه قداره	هم اسپ و سوار مکرد دو پاره

چنین است در اصل:

۱. جه شقه تروق تراقه

۳. صف صف صف

۲. به سینه

۴. مکردش

- گاهی مواتش ای یزدان پاک
بُرش آوردن سپای تبردار
سپای لعل پوش نه هم داوگست
ناگاه لعل پوش چنی و جوهرشاه
سپای جوهری اید بدین دردم
بهرام وکوپال سنگی سهمناک
بست اودس و پاش و حلقه کمند
طبل آسایش ژندن نه مصاف
غروب بی خورشید رویانه خواو
درودشت نه هون چوین لاله رنگین
هزار ماشاءالله جه توبهرام شاه
هزار ماشاءالله جی زور و ذات
نه هر سپاهی نام جوهری
ندیش وچم هرگیز روزگار
توران پی تیمور جگر پرهون بی
سپای ایرانی وزاری وشین بین
نه سپای لعل پوش کس نمده بی
پلنگینه پوش بکرد گرفتار
شای جواهرپوش نیش نه تخت زر
آوردن سازان سمطور دلکش
کِزّه کواوان مزّه باده^۳ شور
هفت جقه شاهی داش نه کله سر
تمامی لشگر بکردش و بر
- ۱۰۸۵ یاری بدرپیم پادشای بی پاک
داشان نه سپای لعل پوش به قار
سپای جوهری بداشان شکست
یاواشان به هم هردو کینه خواه
حلقه دان نه دور او هر دو ارقم
۱۰۹۰ داش و لعل پوش وستش نه روی خاک
کردش به دستاخ^۱ و بی چوین و چند
قداره و شمشیر کردن نه غلاف^۲
اوروکزیایی سپای بی حساو
دوسپای هونخوار فارغ بین جه کین
۱۰۹۵ کس به وینه تونین جی دنیا
جی زلزله و شورها نه نهادت
او سپاه نه رزم شیران برتری
سواری وینه شای تبردار
نه میدان کین و سرنگون بی
۱۱۰۰ بُرزو و جهانبخش نه بندکین بین
خیمه و خرگای اوجه بیخ کنده بی
کوهکش گرتش نه عرصه پیکار
آمان ساقیان نه خدمت یکسر
چنگ و چغانه و صدای نغمه خوش
۱۱۰۵ رقص رقاصان رعنا قرص نور
چل کرسی نشین نه روی تخت زر
طلب کرد دردم بُرزوی شیرازدر

طلب نمودن بهرام شاه بُرزو را به مجلس خود

آوردن نه جمع مجلس نشینان	ساکه نه زنجیر بُرزو بوینان
بُرزو چوین یاوانه جمع مجلس	هوریزان و پاوژیرومونس
... به وینه ارقم
شای جوهری هوریزانه جا	واتش ای بُرزووش آمای بی جا
صدرحمت به اصل و آباء واجداد	صدهزارحمت هم به اوبابت
وش آمای به خیرنوه شیرگیر	فرماهورگرتن اوزوق و زنجیر
یک کُرسی زرین نیاشان و پیش	بُرزو نیست و بان کُرسی دل پریش
آوردن نه پیش ^۱ باده لاله رنگ	تگلیف کرد بنوش نبیره پلنگ!
دُمای نوشانوش شای تبردار	واتش ای بُرزو شیرکارزار
خدمت ^۲ من کردن قبول بکرو	سپهسالاری سپاهم پیت درو
کروم پهلوان بزرگ لشگر	کس جه امرتوبرنشووبر
بجو به عدوی سپای ایرانی	پنروم نه سرت تاج کیانی
من به طمای ایدآمام بی ولات	هیچ کس نمانوم ^۳ نه روی سرباط
پادشای ایران کیخسروبه قار	بُوروم به سپاه کروم جلودار
بُرزوی شیرازدرجه واتنه جوهر	سیاه بی رنگش جه ژار آوبدترا!
واتش تبردار مواچه ای حرف	ودس روسم مبی برطرف
صدهزار وینه شای تبردار	جه لای او هرهن وینه یک سوار
جرگ دیوسفید جه ریشه کندش	اونه ترکستان شاناکمندش!
جه خاقان سندش باج بی شمار	اکوان و ارژنگ سربری وقار
اُلودش پیچانه شاخه درخت	چند پادشاهان سندش تاج وتخت
سرنگون کردش زوراو نه روی کار	پیشم وتیغ هم کرد نگونسار
اشکبوس وتیرگشت نه عرصه کار	سپای هندوستان کردش تارومار

چنین است در اصل:

۳. نازون

۲. کمرخدمت

۱. پریش

- چند پادشاهان بلخ و بخارا
چند پهلوانان سرحد بلغار
گلیمینه^۱ گوش نبیره ضحاک^۲
شای افراسیاب نه روی قین و قار
ای شای جوهری نه عرصه پیکار
اررخشش مبی پری کارزار
ایسه رخش نبین در دش گرانن
به تاقی و اچه ای مرد قدیم!^۳
... ..
واتش او یکدس به روسم منشور
ساکه ایدشتفت شای تبردار
یک شخصی نه روی گُرسی زرنگار
وات ای شاه بهرام فرزند^۴ زوراو
وختی که روسم آوردی به دس
واتش او بخشام بُورون به زندان
رُوق و پالهننگ و ستن نه گردن
ناکاو ستاره سحری خیزا
مواذن و انّا الله اکبر
بیدار بینن چه خواو سرکشان کار!
دلیران یکسر بیدار بینن چه خواو
هفت پادشاهان نه روی دشت کین
صدای طبل رزم جه لشگر خیزا
روش کرد نه سپای ایرانی تبار
- ۱۱۳۰ سرخاب شای چینی کُشت بی مدارا
چند اژدها و شیر چند بُور هونخوا
چند پادشاهان نامدار بسی باک
آوردش پی جنگ روسم نامدار
و یک ضرب اومشی نه روی کار
نه هم داسپای بلغار و تتر
۱۱۳۵ دنیا ولای او آخر زمانن
سا رخش جه کُون بواچه پریم
... ..
بردش به هفت خان دیوان بی نور
۱۱۴۰ طلب کرد و پیش جلاّد هونخوا
رو کردش نه روی شای تبردار
بوخشه بمن بُرزوی دل کواو
بُرزو در به دس او جلاّد مس
در دم بردشان ولای هم بندگان
آوردش و یاد حالات مُردن
۱۱۴۵ سیاهی در لاد به تاو گریزا
خورشید نه مشرق عالم گِرت نُور
بنام یزدان گرتشان قرار
پوشان رخت جنگ به تعجیل و تاو
۱۱۵۰ دان جه کَرّنا نه روی قار و قین
طیر نه روی سما در دم گریزا
غَرّا وینه رعد شای تبردار

چنین است در اصل:

۳. تحقیق بواچه ای مرد قدیم!

۱. کلمنه کوش! ۲. بابوم!

۴. نبیره

۱۱۵۵	جه دشمن مَیَرس بُور بی اندیش بِوینی و چم رزم هژبران ویت بکر غلام شای تبردان رنگ جه رخسارهش گیلاره بکسر	واتش ای روسم پهلوان پیش بیو به میدان معركة مردان اگر مَیَرسی جه عرصه پیکار روسم ایداژنی هوشش شی نه سر
------	---	--

شرط و قرار رستم با بهرام شاه در میدان رزم^۱

۱۱۶۰	خروشا نه قین وینه دریای نیل بُور بیانش پوشا پری شُر یکصد و شصت تیر نیانه تُرکشدهان آما نه خدمت بابوی ویش دستان	درلاد فرمان دا آوردن یک فیل کله دیو سفید نیاش نه روی سر شصت حلقه کمند هم گرز و کمان پیلتن نوه سام نریمان
۱۱۶۵	پسیریم بنالا به درگای جبار به درگای کریم قاضی الحاجات امانت به توم ای مرد پرفن بشین نه حصار طایفه دستان	واتش ای بابو خدا نگهدار به دیده پراسر ^۲ بکر مناجات ار فایق نسیم نه رزم دشمن یکسر کوچ کرون پری ^۳ سیستان
۱۱۷۰	هیچ کس جی دنیا نیاوا به کام چند پیغمبران جه ریشه کندن یخه ویش دژی نه سر تا دامن ^۴ آما نه میدان به تعجیل و جزم روش کرد به روسم واتش ای ناکس! یا خوف مگری نه حمله پلنگ نداروت تاوشت نی عرصه پیکار بی وینه درفش و رنگش بی سیاه! قوت دا به ویش وینه شیر نر	دنیا پری عام هر مبو تمام ای دنیای فانی به کس نمندن زال زرشنفت واتنه پیلتن ایدوات پیلتن روکردش پی رزم شای جوهری مهمیز دافرس مرکبت نیین نه آمای و جنگ و عبث آمای پری عرصه کار روسم جه ای حرف موی سرش درجا گترش کمر بند آوردش نَور

چنین است در اصل:

۳. کوچ کردی پر

۲. اثر

۱. آراستن رستم خود را به جنگ بهرام شاه!

۴. سر تا و دامن

- هر چند داتکان نوه^۱ سام بُور
 روسم وات صدق جی پهلوانه
 ای زور باهوآر به گُوم بدا
 جی دُما روسم پور زال سام
 پنم واچه راس بزنام کینی
 به شَان و شوکت نه طایفه سامی
 عرض کرد پیلتن خاؤن زوروذات
 بسوا چوم پریت بزبان به یقین
 به عزم و به جزم آمَام نه بلغار
 خاپور بکروم سرانسر ایران
 هر ضربی داری آرو بنمانه
 به یقین وینه باقی دلیران
 روسم وات بهرام پادشای هونریز
 آمِن جی دمدارخش بیِن جه لام
 وزوم نه گردن شص حلقه کمند
 ندارون فیلان نه رزم جست و خیز
 من و تو و هم پَنریم قرار
 ایسه هر دومان نه عرصه پیکار^۵
 کامین دلاور مَسبو سرنگون^۶
 ارتو پشت مِن نیای و زمین
 ار مین نه عرصه زیبای بیم جه تو
 بسی شرطه در دم مردان دلیر
 زربوش چوین شفت و اته پیلتن
- نلخشا نه جاش پهلوان دُور
 نیِن به وینهش^۲ نه روی زمانه
 به یقین او کوه مکندم نه جا
 واتش ای جُوان نیکزاد و نیکنام
 نه کام خاندان و کام سرزمینی
 نه تخم گرشاسب نریمان نامی
 کُشنده دیوان تمام سر بساط
 اصلم جه شاهان بلغاری زمین
 به زور به هم دم ایرانی دیار
 بسبوم و سالار طایفه کیان
 ورنه به بیچوین یکتای زمانه^۳
 پالهنک نه گردن بُوروم و زندان
 نواچه باطل^۴ نکروت ستیز
 نه روی رزمدا بی کمند خام
 بکروم و پسند تا هزار و اند
 ایسه راسشن ای شیر هونریز
 رخشم باوران پری کارزار
 نزانیم تقدیر پادشای جبار
 دایه کامین مرد مَسبو جگرهون
 من غلام تُوم به صدق و یقین
 بکروت عبدی شای حاتم خو
 بکری خلاص جه رُوق و زنجیر
 رضا بسی به حرف او مرد کهن

چنین است در اصل:

۴. مواچون!

۳. یگانه

۲. چون وینش

۶. نگون

۱. پور

۵. خونخوار!

- رضا بی به حرف خداوند رخس
رو کرد و دُما رو سَم نامدار
زال پرسا رو سَم دلیر پرزور
عرض کرد ای بابو بزَنان به تاقی
دایه دهر دون نژادش چوین او
به عقل و کمال^۱ و به زور باهو
دس بر دَم گِرتَم کمر بند او
آخر ناعلاج چَنیش کردم عهد
جو طرف بهرام شای جواهر پوش
طلب کرد و پیش بندیان تمام
مرخص کردش یلان هونخواور
تمام رونیان پری سپای ویش
بُرزوی شیر اژدر و جهان بخش شیر
پلنگینه پوش چنی و لعل پوش
گِشتنِ خلاص بین جه رُوق و زنجیر
هر کس شی و شاد پری خیمه ویش
اوشو گِشت سپاه به عیش و شادی
هفت پادشاهان نه گِشت سپاهان
تا به نِصمه شو منوشان باده
دُمای نوشا نوش^۲ سر نیان نه خواو
جه ناکاو خورشید جه مشرق خیزا
مَواذن خیزا^۳ و آتش یا جَبّار
به اِذن و رضای شای بُراق سوار
- پوس بُور نه دوش یعنی تاج بخش
شین و پیشوازش سپاه به یکجار
چیش با اُو کردی نه عرصه پر شور
نیَن چوین زر پوش نی دنیای باقی
به تندی و تیزی چوین شهاب نه شو
کَس نسمزانا و هم ترازو
کیشام نلخشا نه جاش او پهلو
راضیش بکردم به حیل و به قند
شی نه خیمه ویش به جوش و خروش^۴
گِشتن خلعت کرد هم خاص و هم عام
هم ایران زمین هم توران دیار
فارغ بین جه رُوق و زنجیر و تشویش
کوهکش و زواره و مردان دلیر
تیمور پرزور چنی و یاقوت پوش
رهاییین جه دس او شای دلیر
دان نه پیاله باده بی تشویش
نوشاشان نه بزم باده آزادی
چنی و سرداران هم حشمت جاهان
به ساز و آواز هم ساقی ساده
هیچ بیدار نبیین جه مَسی شر او
سپای زنگیان جو دم گریزا
سَنار العیوب پادشای قَهّار
هم به حق شای خاَوَن ذوالفقار

چنین است در اصل:

۴. بیدار

۳. می‌نوشان

۲. غوغا

۱. چون کمال

۱۲۲۰	عاصی و رو سیاه هم گناه کاران ^۱ چنی و صفدران توران و ایران نسوه و نسیره ^۳ زال بی قرین جهانبخش شیر و زواره بنام ^۴ جوشان و خروشان چوین دریای عمان	بوخسه گنای گشت شرمساران بیدار بین جه خوا و شیران و بُوران شیران روی کار نه ایران ^۲ زمین بُرزوی دلاور چنی و نوه سام چنی و پهلوان ازدهای دمان
۱۲۲۵	دان نه طبل جنگ و کوس و کَرنا سوار بین نه پی شاهان سرور حاضر بی نوجا او شیر غرّان ایمرو چوین شیران نه عرصه پیکار مردان ایران گشت بکرفانی	هفت ^۵ پادشاهان سوار بین نوجا تمام دلیران هفت لشگریکسر شای افراسیاب طلب کرد قطران واتش ای قطران پادشای زنگبار پشونه میدان سپای ایرانی

رزم جهانبخش با قطران زنگی

۱۲۳۰	به تندی و تیزی به وینه پلنگ جوشا و خروشا چوین رعد نه و هار نه روی رزمدا بگیر و قرار جهانبخش ایددی گیلاره جه رنگ سا وات بوپراش شیر کینه ور	قطران اید شفت رونیاش پی جنگ روش کرد نه سپای ^۶ ایرانی تبار بسیو نه میدان سواری نامدار نه سپای ایران کس ناما و جنگ در دم طلب کرد سام ^۷ دلاور
۱۲۳۵	جه روزگارش برآروم دمار قلنگ دانه فیل در لاد بی روان ^۹ به دله پرقین ^{۱۰} وینه فیل مس راس واجه پنم سیای هرزه گو کروم سرنگون نه روی تیره خاک	من مشوم و جنگ زنگی ^۸ هرزه کار ساکه ایدواتش روش کرد نه میدان گرز نهصد من بگرتش به دس پرساش جه قطران چیشن نام تو ورنه به یزدان پادشای بی باک

چنین است در اصل:

۱. پس از این بیت بیتی به تکرار آمده بود که حذف شد.
۲. ایرانی
۳. نپر نپره؟
۴. نامدار
۵. چل
۶. کرد به لشکر
۷. ظاهراً این پهلوان برادر جهانبخش است و ارتباطی به سام سوار پدر زال زر ندارد.
۸. ترک
۹. ویش وینه کوه بی فیلش چون کوهان؟
۱۰. بوژاز؟

- به گرز و کوپال سنگی سهمگین
 نه پی ای گفتار جهانبخش شیر
 دس دا به کوپال چوین شیر جنگی
 قطران زنگی دس برد پی ساطور
 داش به اسپر دا زنگی سینه چاک
 نه ضرب ساطور زنگی چرب دست^۳
 جی دم نه سپای شای افراسیاب
 پیلتن جه درد او نوه عزیز
 زال زر ذلیل پری جهانبخش
 موات یا داد ار سپردم به تو
 در دم جهانبخش هوریزا نه خاک
 گرژی کرد نه کار زنگی بد نژاد
 غلطان بی نه خاک زنگی روسیاه
 هزار آفرین پهلوان کار
 سام دلاور فیلی به شتاب
 سوار بی و فیل نوه پور زال
 واتش ای زنگی ای ضربه بنوش
 قطران ایدشتفت قلخان داش نَور
 جه شقه^۶ و تراق و تروق اسپر
 جه ضرب کوپال آهر خیزنا
 سیصد و شصت رگ زنگی بدافعال
 برآمانه جا به حربه سنگی
 فیلش پی بکرد نه روی سرزمین
- ۱۲۴۰ مَشْکِنُوم به هم زُفانت به قین
 کیشاش نعره جنگ بُوردنگ دلیر^۱
 حمله دا و قین بو شای زنگی
 قلخان^۲ داش نَور جهانبخش بُور
 فیل بی سرنگون جهانبخش گفت نه خاک
 نوه زال زر نه خاک بسی پست ۱۲۴۵
 کُوس و نقاره ژندن به شتاب
 واتس زنگی پریش بی ناچیز
 خاک روی میدان به سردا کرد پخش
 نه دس ای زنگی نبو رنجه او
 دس برد پی گرزش به چُست و چالاک ۱۲۵۰
 داش نه فرق او ویننه برق و باد
 صدای آفرین خیزا نه سپاه
 و ذات و زورت نه عرصه پیکار
 آورد نه میدان به تعجیل و تاب^۴
 حمله زنگی دا به حربه کوپال ۱۲۵۵
 باقی ضربه ها بکر فراموش
 داش به قلخان دا^۵ شیر دلاور
 کَهکشان لرزا لادی سرانسر
 اسپر نه هَم دا و در لاد ریزنا
 چوار صد زُفان سیای بداقبال ۱۲۶۰
 گفت نه روی خاک قطران زنگی
 جهانبخش شیر به خشم و به کین

چنین است در اصل:

۱. او مرد چون دلیرا

۲. قلخاناش

۳. ضرب دستا

۴. تار

۵. اسپر دا

۶. تقه

- آما بی امان چوین شیرزیان^۱ نه پی سر برّین زنگی در زمان
 شای افراسیاب اید بدیی و چم غرّا به تیمور به نمره و ستم
 روش کرد به جانب جهانبخش به قار کیشا نعره جنگ چوین رعدوهار ۱۲۶۵
 سپای قطرمه آمان بی امان سپای مغربی رو کرد نه میدان
 هفت لشگر جه نو علم کرد و پا سپای جهانبخش داخل بین نوجا
 طایفه کیانی و چند پادشاهان داخل بین و هم گرد حشمت جاهان
 بی و مغلوبه چوین آخر زمان جوشیان به قار تمام سپاهان
 بُرزوی دلاور و جهانبخش شیر سام پهلوان و عقل و تدبیر ۱۲۷۰
 بُرش آوردن هم نقابداران خیزنان نه جا هم تبرداران
 آوردشان و چم نه او رو محشر جه برق الماس و گرزگاوسر
 جه ضرب کوپال جهانبخش شیر جه تیر پرزور تیمور دلیر
 جه پراشه گرز بُرزوی دلاور دریای هون عرصه میدان گِرت نُور
 او رو تا ایوار ساشی آفتا و قتل عام کردن بیحدّ و حساو ۱۲۷۵
 پنجاه هزار مرد جه سپای ترکان او رو کُزیا بین گشت جه او میدان
 سی هزارسوار جه ایران زمین جه او رزمدا یکسر فانی بین
 کشته به وینه گلای بی شمار نه وخت خزان بریز و نه دار
 ژندن به دستور هفت پادشاهان طبل آسایش یک یک سپاهان
 هر یک نه جای ویش نشستن به راحت به عیش و نشاط و به استراحت ۱۲۸۰
 روسم وات یاران باو رون سراو پی مزه باده^۲ مُرغاوی کواو
 صُراحی بلور باده^۳ شیرازی ساقیان نه دور به نغمه و بازی
 ایمشو تاو صُوبو یاریم و شاد بنوشیم^۴ باده هر چه بادا باد
 نه دور آوردن ساقیان چوین می نوشاشان و یاد کیخسرو کی
 نه هر خیمه گاه خیزا صدای ساز بانگ نوشانوش هم نغمه و آواز ۱۲۸۵
 مجلس نه کار بی تابه نصمه شو سا باده نوشان گشت بشین نه خُو

- بر کردن تمام گز مه و کیشکچی
ستاره سحر آما نه میدان
خورشید نه مشرق سا آما و بر
ویش نمود ظاهر سپیده سحر
اورونه اوجا سپاهان یکسر
ژندن طبل جنگ سپای ایرانی
ویش کرد و پیش جنگ جهانبخش شیر
شای افراسیاب طلب کرد تیمور
پشو نه میدان نبیره روستم
وینه جهانبخش جه ایران نیین
مبو یک کاری باو ریش و سر
تیمور اید شفت خیزا پی نبرد
تیمور نامدار یاوا نَصمه راه
همت خواهی کرد نوجا نه یاران
کیشا نعرته الله اکبر
سابو نه میدان معركة شیران
کاری کروم پیت نه عرصه پیکار
اید دبی جهانبخش خاؤون زور و ذات
مین مشوم و جنگ تیمور هیجاء
ایدوات جهانبخش وینه شیر نر
سیصد و شص تیکه بی حریره جنگش
روش کرد به تیمور وات ای هرزه کار
تا ایسه ندیت نبرد شیران
- پی دورباش دورباش نوبه و نوبه چی
سپای تاریکی نوجا گریزان
پری تماشای سپاهان یکسر
مواذن و انشالله اکبر ۱۲۹۰
سوار بین واسپ شیران هونخور^۱
رو کردن نه روی سپای تورانی
نه سپای توران خیزنا نفیر
واتش پهلوان خاؤون ذات و زور
جهانبخش گرد به وینه ارقم ۱۲۹۵
شاهان گشت و دس او فانی بین
بسا چاآتوه تا روز محشر
همت خواهی کرد نه بی همتای فرد
دس به سینه وه آما به دُعا
روش کرد نه میدان چوین باد در زمان ۱۳۰۰
وات ای جهانبخش هرزه خیره سر
تالیت معلوم بو رزم دلیران^۲
هرگیز نکری رو پی کارزار
روش کرد نه روی سام پِراش و اووات
تونی جا پِمن بکر تماشا ۱۳۰۵
سوار بی وفیل رونیا پی شر^۳
مراسله سام^۴ ببی به رنگش
پی چه بیطوره مجوشی به قار
ننوشان و پیت ضرب دلیران

چنین است در اصل:

۱. خونخوار ۲. رزم نبردان ۳. پوشا برگ شر
۴. در اینجا منظور نظر سراینده سام سوار جد رستم است

- ایسه یک کاری باوروم و سر
مکروم و پند تا به قرن و سال
ایداژنی تیمور دس بدا و گرز
جهانبخش کیشا اسپر نه روی سر
شیری داده بیش دایه جه پستان
بند بسند اعضاش نه هم بی جیا
کفت نه روی زمین نبیره نیرم
تیمور سا که دیش او کفت نه روی لیل
تیری کرد نه کار جهانبخش شیر
کفت نه دس او حربه روز جنگ
هنی تیری کرد هم نشانی او
سر تا پای اعضاش سا پر پی نه هون
سام یل آما وینه باد در دم
در دم سوار بی شیر بچه ایران
عالم نه صدای کژنا و نفیر
نعرته ای کیشا نوجا سهناک
هر کس دبیش واتش ای نراژدها^۲
واتش ای تیمور هرزه سینه چاک
بندبند اعضات جه هم جیا کم
ایدوات و فی الفور دس بداش به گرز
قلخان داش نَور سردار جنگی
داش نه روی قلخان جهانبخش به قار
سیصد و شص رگ پهلوان کار
شیری جه دوران طفلی و رده بی
- و زخم نیزه و گرز گاو سر ۱۳۱۰
کس بد نوا چو به اولاده زال
هراسان بی جه سامش البرز
داش نه روی اسپر نامدار صفدر
مزهش دانه روی زوان و دنان
فیل نه ژیر او زانو دانو جا ۱۳۱۵
واتی نه سرشی هوشش نه او دم
لادی حمله دا بکروش قتل
دانه بسند دس او بُور دلیر
جه قار و نه قین جه او گیلا رنگ
جاگرت نه جامه پهلوانی او ۱۳۲۰
وخت بی پهلوان ببو سرنگون
فیل آورد پری او شیر دژم
دس بدا به گرز وینه دلیران^۱
نه چم دلیران بی چم کله شیر
جه نعرهش لرزا هفت کُره افلاک ۱۳۲۵
دشمن جه دسش کی مَبو رها
سا که به گرژی سر بدیی نه خاک
هم گشت زُفانت^۳ به طوطیا کم
شانان نه روی قین^۴ نه فرق البرز
قلخان زر نگار کار فرنگی ۱۳۳۰
بی و صد تیکه قلخان زرنگار
بلخشانو ضرب نوّه نامدار
مزهش نه زوان نودم داده بی

چنین است در اصل:

۱. چون هنرمندان؟ ۲. افعی

۳. اعضای قلبت

۴. هور

صدای طپل و کوس نه او زمانه	خیزاجه اردوی زال یگانه
جه هفت سپاهان صدای زر ازیل!	خیزنا در دم چنی و قال و قیل ۱۳۳۵
روسم هرموات یا خدای کریم	یا حی یا قیوم رحمان الرحیم
نگهداری کسر نوه زال ^۱ زر	نه روی سرسمه گاه نوینو ضرر
شای افراسیاب اید بدیی و چم	رو کرد نه پیران شای والا نعم
واتش ای پیران گشت سپای توران	جمع کرو نه دور تیمور نی میدان
نه دور تیمور سپاهان یکسر	بکرون کاری چوین روز محشر ۱۳۴۰
سپاه به دستور پیران پرهوش	چوین دریای نیل آما به خروش
تیپی عادیان نه دورش تمام	جمع بین و دستور پیران پرفام
تیپی جادوان ازدها و دس	تیپی هندوان ^۲ گشت آهر پرس
تیپی هژبری وینه هژبران	صدا هزار دیوان بی دین و ایمان
تیپی نه سپای یکدس منشور ^۳	تیپی قطرمه نامدار پرزور ۱۳۴۵
تیپی شیر دم وینه شیر نر	تیپی خاقانی صد هزار نفر
تیپی شای ماچین صد هزاران کس	وینه اژدران سوار نه فرس
تیپی خادمان نه عمله ویش	یکصد هزار مرد جه بیگانه و خویش
زال در دم فرما ایرانی یکسر	مردان و رانور تورانی لشگر
سپای جهانبخش و پلنگینه پوش	دو نقابداران جوشیان به جوش ۱۳۵۰
سپای ایرانی هم سپای زنگی	سپای تورانی و مردان جنگی
داخل بین و هم چند دریای لشگر	جهان شیویا بی و روی محشر
جه شقه کوپال مدان و اسپر	جه پراشه گرز یلان هونخور
جه نعره مردان و جه شحنة اسبان	جه بریقه تیغ و جه قازده کمان
نعره و های و هوی مردان نه هامون	سرکردجه زمین یاوا به گردون ۱۳۵۵
یک طوق غبار جه زمین خیزا	نیشت نه روی سما ملک گریزا
نه زمین پیدا نو گردوغبار	نه خورشید نه روی سما داد یار

چنین است در اصل:

۱. جهانبخش فرزند فرامرز و نتیجه زال است!

۲. هندوی

۳. رستم منشور

- نه سپای ایران و نه سپای توران
هر صدای گرز بی و نیزه جانستان
پراشته پرشنگ گرز نهصد من
شیویان تمام طایفه کیانان
نه چپ گردی چرخ نه عرصه خطر
بُر زوی دلاور نه وخت جولان
مردان ایران زخمین و خسته
نه بداقبالی نوه زال سام
بستن و کمند بُرزوی ز بردس
سی هزار دیوان مازندرانی
سراپرده و چتر و خیمه زرنگار
مردان ایران اید و چم بدین
یکی خور برد پری زال به دو
روسم چوین اژنی حکایت به گوش
به سردا دو دس به دیده هونبار
رونیام نه روی سپای ترکستان
ساکه اید و اتش شیر زابلی
طلب کرد در دم زواره دلیر
رونیان پی تیپ شیردم به قار
روسم جوشیا وینه هورتار
سوار بی وفیل پور زال سام
رونیان پی رزم شای افراسیاب
زرعلی شاطر پی رزم بی قرار
هفتصد من حره او پهلوان بی
- کس و گس نبی نه عرصه میدان
چکاچاک تیغ و هم قازده کمان
مَیاوا نه روی^۱ ای چرخ کهن ۱۳۶۰
جه واران تیر و قازده کمانان
ایرانی شیران زخمین بین یکسر
تیردانه باهوش بی و ناتوان
طپل جنگ پاره و علم شکسته
کفت نه روی میدان بُرزوی نیکنام ۱۳۶۵
بردن و اسیر او فیل^۲ سرمس
آمان پی خیمه شای کیانی
داشان به تاراج دیوان هونخوار
آمان پی حمله دیوان بی دین
دستاخی بُرزو عرض کردش به او ۱۳۷۰
جه خانه خیال تمام بی خاموش!
موات کورخشم پری کارزار
به هم دام سپای شای زبردستان
غرا به جرگه مردان کابلی
ده و دو هزار مردان شیرگیر ۱۳۷۵
سایرزو به دسش بیین گرفتار
نرکه درونش چوین رعده و هار
نه دماش آمان یاران خاص و عام
زرعلی و زرپوش به وینه شهاب
روکرد نه سپای تورانی^۳ دیار ۱۳۸۰
وینه اژدها جه هر میدان بی

یاوا به بُرزو فرزند^۱ زوراو
 زرعلی گرزى داش نه شیر دَم
 رهایی جه دس شیردم بُرزو
 جو طرف روسم گرد بی همتا
 رونیا پی رزم هژبر پرزور
 جه شقه گرز نهصد منی ویش
 دا اونه هژبر سه زخم کاری
 پیلتن اژنی نه میدان کار
 رها بی جه بند بُرزوی بی قرین
 طیل آسایش ژنیا نه مصاف
 هفت لشگر روکرده خیمه گای ویش
 اُو روجه سپای شای توران دیار
 کژیا بین به دس یلان ایران
 هژبر بلا سه زخم و رده بی
 بیست هزار نفر جه ایران زمین
 اُشو سپاهان گشت نیشتن و هم
 بانگ نوشانوش یاوا به افلاک
 اُشو تاو وُو سپاهان یکسر
 رقاصان نه رقص دس و چغانه
 تاو سحرگاه سازان و سمطور^۵
 برآمانه اوج ستاره سحر
 شکست ورد در لاد سپای زنگیان
 دبدبه سحر سارا گرت نَور
 شای توران اید دیش جرگش بی کواو
 بستند اعضاش جیایی نه هم
 زرپوش هم در لاد اُو پرد به اردو
 هربه وینه بُورجه بند بورها ۱۳۸۵
 نمانانش به چم سپای سلم و تور
 لرزاجه سامش هم بیگانه و خویش
 سرتاپاش نی زخم بی و گلناری
 بُرزوی شیردل خلاص بی به قار^۲
 یاوا به اردوی شای ایران زمین ۱۳۹۰
 سیفان^۳ مصری^۴ کریا نه غلاف
 سپاهان گیلان بی ترس و تشویش
 پنجاه هزار مرد نه روی کارزار
 و گرز و شمشیر او نره شیران ۱۳۹۵
 جه دس پیلتن نوش کرده بی
 کژیا بین به دس ترکان لعین
 جه جنگ فارغ بین یاران روسم
 نه سپای ایران و توران و بی باک
 فراموش کردن هم خیر و هم شر
 دان و پیاله خویش و بیگانه ۱۴۰۰
 نوازان یکسر گشتین نه روی شور
 گله شیر^۶ خیزا شانا بال و پر
 رودانه فرار تند و بی امان
 خورشید خاور برآما پر فر

چنین است در اصل:

۱. نبیره

۲. نه کار

۳. سیفان

۴. مصری

۵. سمطور

۶. خروس

- مواذن و بسانگ الله اکبر
 بیدار بین جه خوا و شیران روی کار
 یک تن خورچین به تعجیل و تاب
 وات به شای ترکان که شای کیان
 هیچ کسی نه او ندارو و خور
 فربرز کی نیا نه جای ویش
 شای افراسیاب اید اژنی به گوش
 در دم طلب کرد پیران هوشیار
 خور آوردن پریم نهانی
 تو چیش مزانی بواچه ای راز
 پیران وات ای شاه فکرم نه ای کار
 فکرم نه او گس نامش بی زیور
 ایه وینه بادی مردان روی کار
 او بندگان باورو بی جا
 نامه ای بنویسن که ای تکش خان
 خسرو هن نه لات ذلیل و زارن
 ساکه اید شفت شای افراسیاب
 واتش بو فرزند شیده نامدار
 تمام بندگان جه ایران زمین
 باورو به جای ای دستور به سخت
 طلب کرد در دم دبیری دانا
 نویساش دبیر و بی چوین و چند
 نویساش تکش و نت بو معلوم
 آما و لای تو نوردیده من
- خور دا تمام خلاق یکسر ۱۴۰۵
 گشت بین آماده پری کارزار
 آما و خدمت شای افراسیاب
 یه چندی و ختن نین نه ایران
 چند و چوین کار نزانام فیشر
 ایدشار نونه بیگانه و خویش ۱۴۱۰
 جه شوق و شادی جوشیا به جوش
 واتش ای وزیر تورانی تبار
 ناپیدان خسرو شای کیانی
 اینه چه مکرر بیطور کردن ساز
 نین پیم معلوم چند و چوین کار ۱۴۱۵
 او گس خسرون ای شای کینه ور
 شخصی بکیانه به سفید حصار
 سرشان پوره پادشای حشمت جاه
 و نت معلوم بوای شیر غران
 نه بند و زندان تو گرفتارن ۱۴۲۰
 طلب کرد فرزند به تعجیل و تاب
 بشو به تعجیل به سفید حصار
 سرشان پوره به قار و به قین
 فرزند نامدار به وخت و بی وخت
 و اتش بنویسه نامه ای پرمانا^۱ ۱۴۲۵
 سرلوحه نامه نام خداوند
 شیده کیانام و او مرز و بوم
 عزیز نازار و برگزیده من

هر وختی یاواشیده دولت خواه	برآور و بر بندگان نوجا
جیا کر جه تن سرشان به تیغ	به قار و به قین بی درد و دریغ ۱۴۳۰
نامه سر به مُوز شاه بداش به او	واتش ای فرزند مدارات نبو

رسیدن شیده به قلعه سفید حصار و گرفتار شدنش به دست سمن ناز	
هورگرتش لُوا یلغار دا یلغار ^۱	ده شَوانه رو شیده نامدار
نه روی یانزهم یاوا بو قلا	نزاناش مبوبه درد مبتلا ^۲
یاوا بو قلا نه وخت سحر	شی و پای قلا شیده نامه بر
بَدیش ^۳ دروازه قلا محکم	تکش خان شیر خاطرش جمن ۱۴۳۵
غرا به هیبت شهزاده نوجا	به تندی و تیزی وینه اژدها
بیون و اکرون ایسه دروازه	پامنیون نَور و بی اندازه
تکش خان شفت لرزا وینه بید	واتش به شیده هرتونی امید
هرچه مواچی به دیده و به گیان	مَنت مَوریم شهزاده جُوان
بلام بی فرمان شای افراسیاب	نَمبوی کار به تعجیل و تاب ۱۴۴۰
واتش حاضرن یه فرمان شاه	واکر دروازه تا بیوم به راه ^۴
چوین وندش فرمان زاناش سرانسر	آه سرد کیشا نه درون یکسر
کیاستم فرزند بندگان یکسر	سرشان بُوره اول تا آخر
سر کیخسرو پادشای کی	بدر به شیده باورونه پی
سمن ناز واتش تو هیچ مکردنگ	کاری بسازوم به صد حیل و رنگ ۱۴۴۵
بکروم و پند واته روزگار	بواچانوه گَیا و شهریار
واتش به شیده چیشتن مراد	تشریف باوره بنیشو به شاد
تنیا چوار مرد ببون ملتزم	ماباقی لشگر نمبون لازم
شهزاده ای حرف قبول نما	آمانه درون تاویش بزانا

چنین است در اصل:

۱. یلغار نه یلغار ۲. به درد و بلا ۳. تابه دیش

۴. پس از این بیت بیتی به تکرار آمده بود که حذف شد.

- وات به تکش خان شهزاده دلیر
 واتش سمن ناز به شیده جوان
 هر چه بفرمای ماوریم به جا
 شو ببو میمان صبا به روان
 بزمی بسازیم تا مبییت راضی^۲
 به صد حیل و مکر راضی بکردش
 به پاکرد اوشو مجلسی شاهی
 تکش خان شیر بوطور مژند ساز
 باده شیرازی چنی و نغمه و ساز
 مداشان باده وردشان در دم
 اول دس و پای تکش خان شیر
 دس و پای شیده و او چوار نفر
 کردشان رُوق و زنجیر نه گردن
 وستشان نه چای هم تاریک و تنگ
 وات به تکش خان چوین آما به هوش
 سوگند به یزدان دانای لامکان
 وات به سمن ناز جه حق موری
 هر چه بواچی منت و گیانم
 ایدوات تکش خان و سوگند و ر دوه
 سپای شهزاده آگاه بین جه کار
 ساکه ایدشتفت سیاه بی جه قار
 واتش ای تسمور بُور^۴ نامدار
 بکره خاپور هم قلا و حصار
 سمن ناز بُوند نه دُم قاطر
- بندیان باور نه رُوق و زنجیر ۱۲۵۰
 منت مَوریم به دیده و به گیان
 سوگندت مدوم هم و سر شاه
 ولای شای توران به تندی^۱ و دوان
 بنوشیم و شاد باده شیرازی
 شهزاده فریب سمن ناز وردش ۱۲۵۵
 نیشن و شادی خواهی نخواهی
 بو طور مرقصا سمن ناز به ناز
 مجلس نشینان آمان به پرواز
 گشت بین بیهوش به تندی و کم کم
 بستش سمن ناز به رُوق و زنجیر ۱۲۶۰
 بستشان در دم او پری پیکر
 هیچ نبی و شک پری روی مردن
 کمر بست به تا و پری عرصه جنگ
 اگر نگیری ای حرفم به گوش
 ای چای تاریک هر مبوت مکان ۱۲۶۵
 من چیشم کردن ایسه مگری
 کروم بستگی^۳ و هم نه فرمانم
 اوسا دس و پاش جه بند کردوه
 خَور کردشان شای توران دیار
 طلب کرد و پیش دلبران کار ۱۲۷۰
 سوار به پشو به سفید حصار
 تکش سر بُور او رویی مکار
 بکش هر کسی نوجا هن حاضر

- گشتین سر بُور چنی وهم زیور
مدارات نبو شیر کارزار
تیمور اید شفت هوریزا به قار
گشت نه دلیران و سواران ترک
همت خواهی کرد هم نوجا تیمور
راهی بی در لاد او مرد سرهنگ
قاصد خَور برد پری زال سام
هم خَور تیمور و او یک صد هزار
زال که اید شفت لرزا بی حساب
طلب کرد و پیش زواره پرزور
ده و دو هزار ازدهای دمان
مکر مدارا^۲ فرزند دلبند
نکری کاری ببو آشکار
زواره شفت سر فرود آورد
ده و دو هزار سپای ایرانی
نه ای هول نبا کسی بزانسی
قاصد خَور دا به افراسیاب
در دم طلب کرد هومان و گلباد
جوشیان پری جنگ مردان توران
مرخص فرما شای افراسیاب
لِوان وینه باد و سفید حصار
زال که اید شفت طلب کردش گیو
وات بشو به تاونه دُمای گلباد
گیو اژدر چم در لاد بی قُصور
- فراموش نکرا او یکصد نفر
جه بند خلاص کر شیده نامدار ۱۴۷۵
ساندا نه سپاه صد هزار سوار
گشت نه جنگ جویان وینه شیر و گرگ
سپاه خیزنا وینه مار و مور
بلغار دا به جخت پری غوغا و جنگ
قصه تکش خان و سمن ناز تمام ۱۴۸۰
عرض کردش ولای زال نامدار
جه کرده و فرمان شای افراسیاب
واتش هوریزه فرزند به ضرور^۱
گشتین خاُون زور چوین شیر ژیان
بُور ای سپاه ویت به مکر و فند ۱۴۸۵
بُور و گمان^۳ شای توران دیار
پوشا رخت جنگ و نام خدا برد
هور گرت نو هامون پری ویرانی
لِوا و بی دنگ سپای ایرانی
زواره لِوا به وینه شهاب ۱۴۹۰
یکصد هزار مرد چوین کوره حداد
غَران به هییت به وینه شیران
سوار بین در دم به تعجیل و تاب
یکی خَور برد و ایران دیار
رو کردش به گیو به خاطر پشیو ۱۴۹۵
سپای او ملعون بدرو بر باد
پی فرمان زال نیست نه بان ستور

چنین است در اصل:

۱. ظرور

۲. مدار

۳. به بی گمان



یک صد و بیست هزار سپای کابلی	هم چنی و شیران غُرّان زابلی
و یلغار آمان شیران زبردس	سه شوانه رو وینه فیل مس
بشین به سروخت گلباد و هومان	اوشو و راحت نه او بیاوان ^۱ ۱۵۰۰
برپا کردشان خیمه زرنگار	چنی و رنگارنگ وینه نو و هار
منوشان به شاد جرعه جه قرقف	رعسنا ساقیان پیاله نه کف
بعضی نیمه مس بعضی مس مس	نه خاک غلطان بین پیاله و دس
جودم دلیران و گپو اژدر چم	یاوان بو منزل شیران بی خم
گیو اژنی صدای سازان و سمطور	آما به یادش زالزر دَستور ۱۵۰۵
رو کرد نه سپاش ^۲ و اتش ای یاران	معلوم بولیتان و باتا بزنانان
یه صدای سازان ^۳ سپای تورانن	بانگ نوشانوش فیل سوارانن
ایسه غافلن جه کارگردون	باتا تدیری بکریم بیچوین ^۴
بدیم شبیخون به سپای ایشان	بسه و بنچینه کریم ^۵ پریشان
گشتین واتشان به عون باری	کاری بکریم بو یادگاری ۱۵۱۰
بین به چوار صف کردن تدارک	بوانان گشتین سوره تبارک
شوجه نصمه دابی کم و زیاد	داشان شبیخون وینه برق و باد
وینه زلزله نوشو تاریک	دس نه قبضه تیغ بُرنده باریک
داشان به ترکان به وینه شهاب	کشتن نه ترکان بیحد و حساب
بعضی جه مستان به ضرب نیزه	بعضی به شمشیر بین ریزه ریزه ۱۵۱۵
بعضی سرمس بین مکردن آخیز	بعضی بیدار بین منمانان گریز
بعضی بیهوش بین و بی اختیار	بعضی جه هیبت مکردش هاوار
بعضی مکردش نفرین به زادش	بعضی خروشا جه دنیا و دادش
بعضی رونیان پری ترکستان	بعضی کژیبی جو زبردستان
بعضی بی آمان موات هی هانا	بعضی مواتن خدای توانا ۱۵۲۰

چنین است در اصل:

۴. جه دون؟

۳. زرازیل!

۲. طلب کرد سپاش!

۱. دشت

۵. به کرین بریادا!

بعضی بی نه فکر در شُو نی قاله
 تپیی سوار بیین پی جنگ دشمن
 تپیی دس داشان به شمشیر تیز
 تپیی رونیان پی سپای ویشان
 تپیی کژیبایی پیاده و بیگس!
 تا آخر الامر هومان و گلباد
 دس دان به شمشیر رونیان پی جنگ
 سپای تاریکی هوریزا در حال
 مواذن و انا نامه بی همتا
 سا خور جه مشرق^۳ چهره نمانا
 خورشید تمامی عالم کرد روشن
 گلباد و هومان دیین کس نمندن
 ویشان جه سپاه بیین ناامید
 هر دو پهلوان چوین شیر دژم
 گلباد و یسه یک گرژی به قص
 گیو اسپرکیشان روی سر چوین شیر
 نیاواش ضرر نو گرز سنگین
 دس دا به کوپال^۶ حربه نهصد من
 داش نه روی اسپر او شیر بی باک
 جه حربه^۷ سنگی گیو کینه ور
 گلباد سرنگون کفت نه روی زمین
 و اعضای تمام نه هم گسته
 روکرد به هومان به وینه پلنگ

بعضی نه هول گیان ترکیش زاله^۱
 تپیی هول مدان پی روز روشن
 تپیی سوار بیین و جنگ و گریز
 قتل عام کردن نه قوم و خویشان
 تپیی کژیا بی نه پشت فرس^{۱۵۲۵}
 سوار بیین و اسپر یوان به امداد
 یُرش آوردن به وینه پلنگ^۲
 کله شیر نه شوق شانا پر و بال
 و نام نامی خالق یکتا
 پادشای تاریکی بی ناتوانا^{۱۵۳۰}
 ظاهر بی جه هم دوس چنی و دشمن
 سپاهشان تمام سا پراکنده^۴
 جه ناکاو لیشان گیو^۵ آما پدید
 رونیان نه روی زاوای روسم
 شانا پری گیو سردار سرمس^{۱۵۳۵}
 داش نه روی اسپر گلباد دلیر
 روکرد به او گیو به صد قاروقین
 اسپر دانه راهش گلباد پرفن
 قُبه اسپرش یاوا به افلاک
 پراشه آهرخیزانه اسپر^{۱۵۴۰}
 گیو از در چم دش بست به قین
 کیشاش و کمند گلباد خسته
 یاوا به او ترک نوجا بی درنگ

چنین است در اصل:

- | | | | |
|-----------|-------------------|----------|------------|
| ۱. زهله | ۲. به وینه گلرنگ! | ۳. خاورا | ۴. پراکندن |
| ۵. جه گیو | ۶. گریزا | ۷. ضرب | |

جو ضرب شمشیر شاناش پری او	نزاناش هومان یه شون یا رو ^۱
جه زور باهوی سردار دلیر	دنیاه جه لای او بی و سیاه قیر ۱۵۴۵
چوار انگشت تمام نه فرق هومان	نیشت تیغه شمشیر او شیر زیان
مالامال نه هون سرتاپای هومان	رودا به فرار ناچار نوزمان
یک فرسخ لواگیو نه پی هومان	نسیا و او پیش او شیر زیان
و قین به ناچار رونیا و پس	مهمیز داش و قار تهی گای فرس
یاوالشگر گای ^۲ تورانی تبار	خیمه رنگارنگ و چتران زرنگار ۱۵۵۰
کردن به تاراج تمام خیمه گاه	کو کردن نه دشت هیچ نمند نوجا
دیشان که ترکان گلباد نه اوجا جا	نه بند اژدها کرده بین رها
سواران گیو نه روی قار و قین	گلّه کشته گان جه بیخ دا برین
هر یکی گلّه‌ای ^۳ کرد به نیزوه	رونیان نه راه پی ستیزوه

رسیدن تیمور به قلعه سفید حصار و شبیخون کردن زواره به سپاه او	رسیدن تیمور به قلعه سفید حصار و شبیخون کردن زواره به سپاه او
تیمور شو و روژ لوا به یلغار ^۴	نه شوی تاریک یاوا به حصار ^۵ ۱۵۵۵
دیش که در وازه قلا محکمن	شیران جنگی نه اوجا جمن
آو نه روی خندق نه چم دادیار	چنی و تیرانداز نه بالای حصار
فریاد کرد تکش واکر دروازه	پامنیو و پیش و بی اندازه
ورنه به یزدان پادشای بیچون	مواچم قلا خاپور بکرون
سمن ناز و اتش ای مرد دلیر	ار صد سپاهت هن وینه نره شیر ۱۵۶۰
هیچ باکم نیین تا خدا یارن	صد هزار مردان وک تو چه کاره‌ن
ساجه هیچ کسی من نداروم باک	به غیر جه بیچوین پادشای افلاک
هر چه جه دس بای بکر پی تقصیر!	سرم هن نه‌رای پادشای بی نظیر
تاگیانم مندن سا نه توی قالب	به غیر جه خسرو به کس نیم طالب

چنین است در اصل:

۱. نه شون نه رو ۲. به لشگر و سپای ۳. هر یک یک سری ۴. حصار
۵. یلغار

- ۱۵۶۵ عزیز و نازار پادشای نون
 شیده به دس من بین گرفتار
 خسرو آزادن جاش نه سرتختن
 دام و مواجب مردان نی قلا
 وخت بی روح جه تن او بشو و بر
 ۱۵۷۰ کاری پیت کروم نی دنیای فانی
 بیطوره محکم چوین بند چادر
 دنیای دون لیتان کروم سیاه قیر^۱
 صو آشکار ببوکروم صد پاره
 اتراخ^۲ کرد سپاهش نه دور حصار
 ۱۵۷۵ نزنانان تقدیر پادشای بیچوین
 طلب کردشان در دم ساقی و می
 مس و بیهوش بین یکایک صف صف
 یاوا بو حصار وینه نره شیر
 آما سپاهی پر حیل و پرفن
 ۱۵۸۰ به برج و باره قلا بردشان
 گئی سپهبدن جه سپای ایران
 برای رستنن خاؤن کوپالن
 صد رحمت وانا پری زال زر
 داش و زواره بسی کم و کاستی
 ۱۵۸۵ سپاهش به وینه قاز و قالاخن
 ویت و فرزندان هر یک ضربش
 گیروده صدای چنگ و ربابن
- سروگیان فدای شاه کیخسرون
 ایسه معلومت بکروم نی کار
 نه رُوق و زنجیر نه چاه سختن
 تاراج دام من گنج شای توران نی جا
 تیمور نامدار اژنی ای خور
 واتش سمن ناز باتا بزانی
 بوندوم گیسوت نه دُم قاطر
 بسوزوم به نفت تکش خان شیر
 ایسه چوین شون نداروم چاره
 اید واتش تیمور خاموش بی نه قار
 خیمه رنگارنگ هوردان نه هامون
 نیشن و راحت نوسارای^۳ بی پی
 تا به نصمه شو منوشان قرقف
 شوجه نصمه^۴ دازواره دلیر
 سمن ناز واتش مشعل روشن کن
 مشعلان تمام رُوینن کردشان
 تکش خان واتش نزنانم یاران
 واتش سمن ناز زواره زالن
 ساکه تکش خان شفت ای خور
 در دم یک پندی نه روی راستی
 تیمور پرزور نوجا اتراخن
 صد کس وینه تو لقمه چربش
 ایسمشو گشت فارغ مس شرابن

چنین است در اصل:

۱. دریای قیرا

۲. اتراخ

۳. نودشت

۴. جه نیمه شودا

	دخیلم بستو مکر مدارا ^۱	وخت فرصتن ایمشونی سارا
	ورنه به دسش مبی سرنگون	اگر متاوی بدر شبیخون
۱۵۹۰	همت خواهی کرد در دم بی روان	زواره اژنی گفته تکش خان
	شیران پرشور جرگ دلبندش	طلب کرد و پیش هر دو فرزندش
	دیده بدکاران تمام بی نورن	واتش فرزندان شوی دیجورن
	سواچانوه تا روز محشر	ایمشو چوین شیران بنمانین هنر
	ببو شهنامه ^۲ نه روی روزگار	بکرین کاری به عون جبار
۱۵۹۵	قتل عام کرین سپای او بدکار	هر تا که تیمور ببو خوردار
	ئرش بُورین ^۳ سایون ذلیل	نه گوشه و کنار گشتین به تعجیل
	نزانسیم چونن تقدیر الله	قتل عام کرین نه توران سپاه
	کردش به سه تیپ سپای سرمستان	جه پی ای تدیر زواره دستان
	بی و قیل و قال چوین یوم المحشر	شوجه نصمه داداشان به لشگر
۱۶۰۰	جه ضرب نیزه شیران و بُوران	جه بریقه تیغ سپای ^۴ ایران
	جه گرز و کوپال شیران سرمس	جه بگبر بگبر سپای زبردس
	بی و رستاخیز نه سپای توران	جه نعره مردان و جه شحه اسپان
	او شو کزیا بینن جه او بدکاران	ده و دو هزار سپای ترکمان
	خَور بردشان پری شیر نر	چند تن جه مردان طلایه لشگر
۱۶۰۵	سوچیا جرگمان به وینه کواو	واتن ای تیمور بیدار به جه خواو
	سپاهت پشیو حال و سا پراکنده ^۵	بیدار به جه خواو هیچ کس نمندن
	واتش ای یاران روتان بوسپاه	تیمور بیدار بی چوین شیر هیجاء
	ای بدنمی و ننگ ^۶ و من ناوردن	ارساتی ورتسر بیدارم کردن
	به قلب سپای توران باوران	فرما مشعلان روشن بکران
۱۶۱۰	نه سپای ایران او کامین مَرَدن	ساکه بزنانان اینه گی کردن

چنین است در اصل:

۱. مکره مدار

۲. شهنامه ببو

۳. اطراخ به کرین؟

۴. شمشیرا

۵. پراکندن

۶. ای نام و ننگی؟



رو کردن نه روی ترکان دلریش	ناکاو زواره و فرزندان ویش
یک تن جه ترکان نوجا نمندن	وینۀ برق و باد یُرش آوردن
سپاهان آمان به جوش و خروش	مشعلان نوجا یکسر بی خاموش
نو شو دیجور و نه روی نادانی	دس دان و شمشیر سپای تورانی
۱۶۱۵ گس گس ننا سانه روی تیره خاک	باب فرزند ویش منمانا هلاک
نه تاریکی شو نه عرصۀ پیکار	پِرا و پِرا هیچ نامادیار
برآورد دمار نه سپای توران	تا وخت سحر سپای ایران
پری تماشای عرصۀ کارزار ^۲	گلۀ شیر نه وخت نه خواو ^۱ بی بیدار
یاران گشت ناکام و دشمن وکامن	تیمور اید زاناش سپاهش تمامن ^۳
۱۶۲۰ مَنالان جه درد و نه دور ایام	هر گسی مندن زامدارن تمام
ونت معلوم بو دلیر پرزور	یک تن جه مردان واتش ای تیمور
ایسته او کردن نه زبردستان	زواره دلیر اولاد دستان
گوی میدان جه دس شیران دربردن	ای قتل و غارت زواره کردن
نه پی ویش آورد پری کارزار	سپای ایرانی ده و دو هزار
۱۶۲۵ رونیش پری زواره و تخوار ^۴	ساکه اید اژنی تیمور نامدار
وات به فرزندان بزائین ایجار	زواره چوین دییش غبار دادیار
به قار و به قین ^۵ به وینۀ پلنگ	تیمور پرزور آما پری جنگ
نه او براروم دمار وینۀ شیر	من مَشوم نه ری ای ترک دلیر
روی هامون جه هون به جیحون کرین!	نه سپای توران قتل عام کرین
۱۶۳۰ من مَشوم نه راهش تند و بی امان	ار آما تیمور پری هر دو تان
حمله باورین پری او ارقم	پی من ار آما هر دوتان و هم
گفتۀ بابوشان بی حیلۀ و تدبیر	قبول کردشان هر دو نرّه شیر
سا پری رزم تیمور و بی خم	کردن ای تدبیر هر سه شان و هم

چنین است در اصل:

۱. گلۀ شیر خوشخوا ۲. پس از این بیت، بیتی به تکرار آمده بود که حذف شد.

۳. نمان ۴. تخار ۵. قهر و قینش

	مدران انتظار هم به نظاره	هر سه دس نه روی قبضه قداره
	جی دم برآما تیمور سردار	۱۶۳۵ وینه اژدهای جنگی نه روی کار
	سابدیش تیمور زواره سرمس	جوشا و خروشا وینه فیل مس
	آما ورائور مرد پرافسون ^۱	واتش به یک ضرب کروم سرنگون
	کاری کروم پیت زشت بدافعال ^۲	شیخون ندیی به تحریک زال
	ای حيله و ای مکر کردنت نه دل	شیخون بدیی ای بیژای بدفعل
	کارتان نین غیرجه حیلّه و فند	۱۶۴۰ سپاهم قر کردی و بی چوین و چند
	ساکه اید شفت زواره پرزور	آما پری رزم پر جه خشم و شور
	واتش ای ابله ترک بدکلام	دنیا به حيله مویرد نه ایام
	گاهی نه پشت سر گاهی رو به رو	گاهی شیخون گاهی هم نه رو ^۳ !
	بیطور کردنم سپای تو تمام	ایسه به توفیق حسی لاینام
	مکروم و پند تمامی عالم	۱۶۴۵ بخت و سعادت ^۴ آمان و طالع م
	تیمور ایدشفت دس برد پی کمان	تیری گزین کرد به اندک زمان
	دانه زهگیره خدنگ پرتاب!	شص کیشا به قین به وینه شهاب
	راس آما پری باهوی زواره	زرة پولای او در لاد کرد پاره
	نیش خدنگش نیش نه روی سینه ^۵	زخمین کرد در دم سینه پرکینه ^۶
	دس برد پی شمشیر زواره دستان	۱۶۵۰ کیشا نه غلاف تند و بی امان
	رونیش پری تیمور پرزور	اسپر دانه راهش تیمور به ضرور ^۷
	نه ضرب شمشیر او شیر ژیان	بسی و دو پاره اسپر در زمان
	نیش نه روی سرش شمشیر او شیر	چوار انگشت بری نه فرق او دلیر
	تکیا هوناوه نه فرق تیمور	ایدبدین شیران خیزان به ضرور
	یرش آوردن ترکان هونخوار	۱۶۵۵ رو کردن به قین پری کارزار
	چنی و دلیران ایران و توران	روداشان به هم نه عرصه میدان

چنین است در اصل:

۱. برای پرافسوس؟ ۲. بدفعل ۳. رنجه رو؟ ۴. سعادت و بخت
 ۵. سیش ۶. کیش ۷. ظور

جوشان و خروشان و بی‌چوین و چند	جه هر دو طرف مردان پرفند
جه صدای نعره مردان شیرشکار	بی و رستاخیز نه عرصه پیکار
فرس ری نیاشت منمانو تلاش	اوند کفته بی‌لاش و بان لاش
۱۶۶۰ کردن قتل‌عام نه سپای توران	ده و دو هزار سپاه ایران
نه سپای تیمور یکی برد خَور	هر و سرداری او دو شیرنر
نه هون مالامال و تمام بدحال	دیش تیمور نه رزم زواره زالن
تمامی سپاهت خسته و دل‌کواو	واتش ای تیمور یانه ت ^۱ بوخراو
تمام سپای ویت کردن تارومار	پوران زواره چنی و هم تخوار
۱۶۶۵ رونیا پی رزم به قین و به قار	ساکه ایدشتف تیمور سردار
زواره‌ایس دیسی وینۀ شیر نر	روکردش پی رزم هر دو برادر
قلب و جناحش تارنا به تار	داخل و سپای تیمور بی وقار
رودان نه تیمور چوین شیر ژیان	نو طرف تخوار و پوران جُوان
داشان نه اسپر سردار جنگی	هر دو به یکجار کوپال سنگی
۱۶۷۰ چوین دیش زواره سپاهش دایشکس	جه گیان عاجز بی‌سردار سرمس
گشت بین‌گریزان غیرجه صدنفر	سپاهش پشیو حال سارا گرت نَور
نه او بدکاران بر آما دمار	سپای ترکستان بی و تار و مار
هرگیز گس ندیش بی‌طور نه پیکار	خسته و پشیو حال تیمور سردار
منده بین و پا جه دس نوه ^۲ سام	جه یک صد هزار صد نفر غلام
۱۶۷۵ او رو کژیا بی‌نه سپای زابلی	سه هزار نفر مرد کابلی
هیچ گس نکرو تا و نفخ‌الصُور	تیمور وات یاران هرگز بی‌دستور!
بوا چائوه تمام خاص و عام	باتا بمانو قصاص نه ایام
نه چپ گردی چرخ مخروطا به قار	اوشو شوخ کمان تیمور سردار
داد مکرد نه جور دنیای بی‌امان	مدا به سردا به دیده‌گریان
۱۶۸۰ باده بی‌مزه و بی‌ساقی ساده	تاوخت سحر منوشا باده

چنین است در اصل:

۲۰۲ پر

۱. یانت

جو طرف تخوار چنی و زواره	گرتن کناره نی رهگذاره!
چنی و مُرزان نیشن به دلشاد	بی شک سانه‌ای دنیای بی‌بنیاد
گیرشان بزمی هر دو شان و هم ^۱	منوشان باده دم دم و نم نم ^۲
دمای می‌نوشان کندن رخت نَور	سرنیان و خواو تاواده اکبر
طلایه لشگر بر کردن و بر	ویشان راحت بین تاوخت سحر

۱۶۸۵

آگاهی افراسیاب از شکست سپاه گلباد و هومان

چند تن نه قوشن ^۳ هومان و گلباد	و بی‌مدارا به داد و بیداد
تا شین و خدمت شای افراسیاب	مَنالان به درد و به جرگ کباب
واتن پادشاه هانا صد هانا	برس و پیمان نیمان توانا
هومان و گلباد سا نه روی هامون	کردشان اتراخ و بی‌چند و چوین
شُوجه نِصمه دا بدیمان و چم	آما سپاهی چوین رعد و ستم
داشان شبیخون سپای ستمکار	به وینه گلا مریزو بُوار
تاوخت سحر کردن قتل عام	نه سپای توران شای نیکنام
هومان و گلباد سوار بین در دم	مدران و رانورگیو اژدر چم
نوش کردن نه گبو پنج ضرب کاری ^۴	تا جه روی میدان بین فراری
سا که اید شفت شاه غضب خو	طلب کرد پیران به و اویلا و رو
واتش ای پیران تدبیرت چیشن	بِواچه پنم خاطر م ریشن
عرض کرد پادشاهم دنیات بوبه کام	طلب کر و پیش سپای خاص و عام
چند تپ و دسه سپای رنگ به رنگ ^۵	بکیانه پری ای معركة و جنگ ^۶
در دم طلب کرد شای افراسیاب	شیر دَم دلیر به تعجیل و تاب
آما شیر دَم نه خدمت ^۷ در دم	سجده زمین برد چوین شیر دُرم
وات ای شیر دَم مکر مدارا	تا شی نوقلای نه سنگ خارا

۱۶۹۰

۱۶۹۵

۱۷۰۰

چنین است در اصل:

۴. تا آخر الامر!

۳. قوشین

۱. هر سه شان و هم! ۲. نم نم و کم کم

۶. دعوای شیر جنگ؟

۵. دسته دسته طپ سپای جیحون رنگ؟

۷. در لحظه

۱۷۰۵	پات نه کول اسپ و زمین ناری بدر و بر باد طایفه جمشید ساندا سپای ویش به جوش و خروش در دم سوار بین پرجه خشم و کین هواخوای ایران خوردا به زال واتش ای فرزند نوه تاجبخش مدارا مکر تا سفید حصار بشکنه سپای شیر دم به قار	و یک صد هزار سپای بخاری نودم میاوی به حصار سفید ساکه شیر دم ایدشتفت به گوش یکصد هزار مرد بخارا زمین جی طرف شخصی خاطر پرملال زال در دم طلب کردش جهانبخش دخیلم بتو فرزند نامدار بُور چنی و ویت سپای فیل سوار جهانبخش شیر در دم بی امان طلب کرد و پیش سام دلاور بُو و جانشین نی ماوا و نی زید اید وات و در دم سوار بی و فیل پنجاه هزار مرد هندوستان زمین در دم قاصدان به جرگ کباب شای افراسیاب طلب کرد هژبر یکصد هزار تن دیوان بی قرار ایدشتفت به گوش هژبر لعین رونیان در دم به سفید حصار کردش روانه سام نیکنام نکرو درنگ نه هیچ زمانی اژنی ای خور روسم یکدس جه پی او سپای کوهکش سالار جه دُمای کوهکش و یکدس هونخوار طلب کرد خاقان و مردان توران
۱۷۱۰	ساند اسپای ویش چوین دریای عمان سرور تا که من مشوم به حصن ^۱ سفید سپای ویش هورگرت وینه دریای نیل یلغار دان نه راه ^۲ به قار و به قین	
۱۷۱۵	یاو نان به سمع شای افراسیاب وات بو شای دیوان در لاد بی خور ویت کرو گزین پی سفید حصار یکصد هزار تن دیوان بی دین زال زر در لاد خور بی نی کار	
۱۷۲۰	و پَنجاه هزار مردان بنام بُور ای مردان هر طور بزانی ساندا سپای ویش وینه فیل مَس رونیا در دم به سفید حصار شای افراسیاب وینه ژارمار	
۱۷۲۵	پادشای ما چین و شای مازندران	

چنین است در اصل:

۲. رادا

۱. حسن

روان کردشان لادی پری جنگ	هفتصد هزار مرد چوین شیر و پلنگ
پلنگینه پوش و یکصد هزار مرد	و هم رونیان بو دشت ^۱ نبرد
لعل پوش شیرچنی و یاقوت پوش	رونیان بو قلا چوین دریای پرجوش
هفت پادشاهان و سپاهشان تمام	رو به قلابین تمام خاص و عام
شای ترکان رو کرد نه زنگی هونخور	قطران زنگی ^۲ اوشای کینه‌ور
گر سیوز چنی و دیوان ^۳ هونخور	ویت بُورو بشین به سفید حصار
سپای شنگولی ^۴ و سپای فولادوند	یکسر خاص و عام و بی چوین و چند
نهد هزار مرد به وینه پلنگ	در دم کرد روان بو میدان جنگ
جه دُمای آوان پادشای توران	سوار بی و اسب و اتش به پیران
من مشوم پری او سفید حصار	نزانام تقدیر پادشای جبار
کرد و جانشین پیران پرفام	شی پی سرخساو ^۵ سپاهان تمام
نی دم زال زرتوس طلب کردش	به تعجیل آما او شیر سرکش
سیصد هزار تن دلیران کار	سپردش به توس پری کارزار
روان کرد در لاد سپای زبردس	بُروزو گفت نه پیش وینه فیل مس
جه دُمای آوان شای تبردار	یانی شاه بهرام شیر کارزار
هیچ کسی نمند نه شیران کار	گرددین رونیان به سفید حصار

رزم تیمور شوخ کمان بازواریه

بشین به سر وخت تیمور سردار	اوشو ناراحت تا صو بی قرار
ستاره سحر ^۶ هوریزا نه جا	رخت جنگ پوشا چوین شیر هیجاء
او و یکصد مرد سوار بین در دم	رونیان و جنگ زواره نیرم ^۷ !
واتش زواره ای فـرزند زال	آرومن به عون حی لایزال
کاری کروم پیت مرد بد ^۸ افعال	بوا چاتوه به قرن و به سال

چنین است در اصل:

۱. شیر	۲. زنگی بار	۳. زنکار؟	۴. شنگولی؟
۵. حساب	۶. صب سحر	۷. دوشم؟	۸. بی

- زواره اژنسی دس دا به کوپال
 کوپال^۱ نهصد من بر دو بان سر
 داش به اسپر دازواره دستان
 تراقه اسپر تیمور پرزور
 رو کرد به حمله تیمور صفدر
 گزین کرد تیری مرد نیکزاد
 شص کیثانه تیر به وینه شهاب
 جیایی جه دس او تیر پران
 و یرد جه اسپر یاوا به زره
 زواره نامدار جه هیبت او تیر
 ناکاو جه هامون گردی بی پیدا
 آما و نزیک بی و آشکارا^۳
 ای جار هم گردی نه سر پیدا بی
 علم نیثانه یک صد هزار مرد
 زواره آما و پیشواز او
 جه نو پیدا بی نه دور گرد و خاک
 هژیر بلاشای نره دیوان
 هنی پیدا بی نه سارا غبار
 جی دم پیدا بی گردی نه هامون
 روسم یکدس و سپای زبردس
 گردی دادیار نه او بیاوان
 کوهکش سالار دلیر پرزور
 او هم خیمه ویش به وینه یاران
- واتش ای تیمور کروم به خرخال
 تیمور نامدار اسپر داش نَور
 نو زور باهوی ازدهای دمان
 یاوا به افلاک نه ای رای دور ۱۷۵۰
 به تندی و به قین وینه شیر نر
 نیا نه زهگیره کمان و بیداد
 اسپر دانه راهش زواره به تاب
 راس آما پری او شیر زیان
 نیش نیش نه جرگ نه کم و فره ۱۷۵۵
 دنیا جه دیده ش^۲ بی و سیاه قیر
 آما سپاهی سرمس و شیدا
 شیردم شیر و سپای بخارا^۴
 سپاهی آما وینه دریایی
 سپای جهانبخش شیران روی نبرد ۱۷۶۰
 بردش و خیمه به تعجیل و دو
 سپای سهمناک دیوان بی باک
 شی نه پیشوازش تیمور جُوان
 سام یل آما چو شیر هونخوار
 ویشان عیان بی چوین دریای جیحون ۱۷۶۵
 آمان نه اوجا چوین فیلان مس
 عیان بی و چم سپای فراوان
 سپاهش به وینه سپای سلم و تور
 برپا کرد نه اوسارای گل باران

چنین است در اصل:

۱. گزرا

۲. دیدش

۳. آشکارا

۴. بخاراه

دان نه طپل رزم تمام سپاهان	تیمور نامدار چوین شیر بی امان ^۱
سوار بی و اسپ روش کرد نه میدان	وات ای جهانبخش هندی ناتوان!
کاری کروم پیت نه میدان کار	نوینی و چم هندوستان دیار
ایدشفت به گوش جهانبخش نه قین	لیو دابه دنان شیر بی قرین

رزم تیمور با جهانبخش^۲

آمانه میدان نوه زال سام	دس دا به کوپال مرد نیکنام
واتش ای بد ذات ^۳ ترک هرزه گو	توبه نصوحی ^۴ بدروم و تو
منبعد نوینی ماوای ویت و چم	به حربه کوپال و هم تیغ دودم
بی دس و بردت تیراندازیت بی	چنی و مینالان مینال با زیت بی
ایسه موینی معركة مردان	جه ضرب گرزم مبی سرگردان
ایدوات وینه شیردس برد پری گرز	برد و بان سرچوین کوی ^۵ البرز
تیمور دلیر اسپر داش نَور	ویش بکرد پیوار نه زیر اسپر
داش به اسپر دا ضربه شور و شر	پراشه آهر سما گرت نَور
قُبه اسپرش ریزا و زمین	جه زور باهوی او شیر غزین
تیمور دلیر دس برد پی کمان	تیری گزین کرد او نه ترکشدان
نیا نه زهگیره کمان بی درنگ	کیشا و رهاش کرد جه دس او خدنگ
اسپر دانه راهش جهانبخش شیر	شی نه زیر اسپر او مرد دلیر
نیش خدنگ نه روی سینه پرکینهش	تکیا چند هونا و هم نه روی سینهش
نوبت کفت نه دس مرد پهلوان	دس دا به کوپال چوین شیر زیان
هَلَمَت ^۶ برد پری تیمور صقدر	اسپر دانه راهش تیمور سرور
داش به اسپر دانوه ^۷ زال سام	جمع ^۸ بین نه دورش دلیران تمام
نو ضرب چوار صد و چل تیکه زقان	برآمانه جاش بی و ناتوان

چنین است در اصل:

۱. بی رام
 ۲. رزم نمودن تیمور با جهانبخش
 ۳. بدرنگ
 ۴. توبه نصوحی = توبه قطعی و حقیقی که هرگز شکسته نشود.
 ۵. گرز
 ۶. هملت
 ۷. پور
 ۸. جم

- تمامی اعضااش نه هم بی جیا
 تیمور یک تیری نه روی قار و قین
 هوریزا نه خاک جهانبخش شیر
 هنی یک تیری نیانه کمان
 جهانبخش شیر بی و زامدار
 سام یل آما به جرگ کواو
 سوار بی و فیل شای هندوستان
 قلنگ دا نه فیل لادی بی امان
 تیمور پرزور اسپر کرد روپوش
 قُبه قلخانش گفت نه روی زمین
 کلاه خود جه ضرب کوپال سنگی
 جه شقه کوپال نوه زال زر
 شیری جه طفلی و رده بی تیمور
 دس برد پی کمان بُور بی اندیش
 سرتاپای اعضای جهانبخش شیر
 تیمور هم وینه شیر زامدار
 آفتا و نه هول هر دو پهلوان
 طپل آسایش ژنیا نه لشگر
 رودان نه راحت یکسر سپاهان
 هرکس پی راحت شی نه خیمه ویش
 نه سرتا و پاش مالامال نه هون
 تمام بی بدحال نوه زال سام
 یاوا به حالت نزدیک و مُردن
 واتش ای یاران حلالم کرین
- اسپر نه دَش بی و طوطیا
 دا و پِشانی فیل سهمگین
 خروشا به قارنوه زال پیر
 دانه با هوی راس مرد پهلوان
 جو تیر تیمور آو دریا به ژار ۱۷۹۵
 فیل آورد پری برای ویش به تاو
 دس دا به کوپال چوین شیر غران
 آما به نزدیک تیمور جُوان
 داش به اسپردا به جوش و خروش
 جه ضرب کوپال او شیر غرّین ۱۸۰۰
 شکیا نِشت کوپال نه فرق جنگی
 ملایک نه عرش دس داشان و سر
 چستی دانه دم اژدهای پرزور
 کردش حواله تیری و دلریش^۱
 غرق بی نه هوناو جه زخم^۲ او تیر ۱۸۰۵
 مالامال نه هون نه روی عرصه کار
 هوریزا نه جاش تند و بی امان
 فارغ بین جه رزم سپاهان یکسر
 سپای ایرانی و هم سپای توران
 جهانبخش شیر آما و دلریش ۱۸۱۰
 گیلا بی جه رنگ بیبی لاله گون
 دور دان نه دورش دلیران تمام
 جمیش بی رنگ دیدهش واز کردن
 کسی نما نونه روی سرزمین

چنین است در اصل:

۱. ۲. جه سرتا پاا

۱. پرزور



اید که شفتن یاران خاص و عام	دس دان و دژین یخه شان ^۱ تمام ۱۸۱۵
واتن جهانبخش ای حرف پی چیشن	پی چه بیطوره خاطرت ریشن
جو طرف آما خسته و زامدار	رو کرد نه خیمه اش تیمور سردار
تمامی اعضا ش رنگین بی نه هون	نا امید چه گیان مرد پرفنون

شییخون کردن پلنگینه پوش به سپاه توران

جی دُمانه شو کم شی یا زیاد	پلنگینه پوش آما وینه باد
دیش که غافلن ^۲ سپای تورانی	تمامی دیوان ^۳ مازندران ^۴ ۱۸۲۰
رو کرد نه سپاهش واتشان دردم	هیچ وخت بیطوره گِردنیتان به هم
کرین شییخون چوین شیران دُستور	برباد بکرین سپای سلم و تور
سپاهش واتشان به تون اختیار	بین به چوار صف سپای بی قرار
کیشاشان شمشیر شیران نیکنام	دشان به قلب دشمن خاص و عام
اوشو قطرمه نه سپای توران	بی و کیشکچی زنگی پهلوان ۱۸۲۵
دیادیش سپای شیران روی کار	مردان دلیر ایرانی تبار
اوشو شییخون بدان نو سپاه	غرا به هیئت چوین شیرهیجاء
آما ورانور پلنگینه پوش	کیشا نعرته ای نه درون به جوش
پلنگینه پوش نعره او به گوش	شفت نه درون برآورد خروش
شخصی و تعجیل شی ولای یک دس	عرض کردش به او سردار سرّمس ۱۸۳۰
سپای ایرانی کردن قتل عام	شییخون کردن تمام خاص و عام
چه سپای توران گس نمند برپا	بکرین روشن مشعلان نی جا
نزاناش یک دس زوان او مرد	قداره ^۴ شانا پریش پی نبرد
داش نه فرق سر مرد بی گمان	کردش به دونیم و نزاناش زوان
اوشو تا به صو زایله شین بی	ملک نه روی عرش مات و خمین بی ۱۸۳۵
مانگ و ستاران گم بین چه سما	جو گرد و غبار یاوا به هوا

چنین است در اصل:

۱. یخشان

۲. غافل

۳. لشکر

۴. قبضه

جه هی هی سپای شیران ایران
 ساکه برآما سفیده سحر
 خورشید نه عالم^۲ ظاهر بی تمام
 اوشو هم ترکان جه سپای ویشان
 دُمای شبیخون پلنگینه پوش
 سپای جهانبخش گشت نه زاری وشین
 هم سپای تیمور پری او خمناک
 هژبر بلا و گشت نرّه دیوان
 نه چوار طرف ژنیا طپل و کوس
 غرّا طپل رزم سپاهان تمام
 جه سفید مُهره برآما خروش
 طیر نه روی هوا رودانه فرار
 سپای ترکستان گشت بین بی قرار
 سپای ایرانی گشت دل حزین بی
 سام دلاور نه لای برادر
 سه سردار جنگ جه ایران زمین
 نالان به درگای قاضی الحاجات
 هژبر بلا دیو بی امان
 نوسپاه بکردویش و پیش جنگ
 اید بدین سپای تیمور پرجه قین
 سپای ترکستان پر جه خشم و کین
 جه ناکاو خیزا یک گرد و غبار
 او سپای سهمگین سابی و نزیک

رستاخیز خیزانه سپای ترکان
 موازن^۱ و انشالله اکبر
 دیارا دان نه هم سپای خاص و عام
 کردن قتل عام جه قوم و خویشان ۱۸۴۰
 هوردا خیمه ویش نوسارا به جوش
 پری جهانبخش گردین بین خمین
 نه روی رزمدا غلطان بی نه خاک
 نه روی قار و قین تمام غریوان
 زمین بی آهن و سما آبنوس^۳ ۱۸۴۵
 خروشان مردان یکسر خاص و عام
 صدای کرّنا کر مکرد دو گوش
 ملک جه سما نماناش قرار
 روکردن پی رزم سپای ایرانشار^۴
 پری جهانبخش دیده نمین بی ۱۸۵۰
 مگريا پریش و خاک مکردنه سر^۵
 زواره و تخوار هم بُرزوی پرکین
 ساکه جهانبخش بدروش نجات
 نه شون تیمور سردار جُوان
 غرّا و خروشا به وینه پلنگ ۱۸۵۵
 آمان و امداد هژبر لعین
 گشت پری تیمور شیر بی قرین
 سپاهی آما وینه هُور تار!
 زمین نادیا رو سما بی تاریک

چنین است در اصل:

۱. موازن ۲. آشکارا

۳. شاهنامه فردوسی: به گرزگران دست برد اشکبوس

زمین آهنین شد سپهر آبنوس

۴. ایرانشهر ۵. پراسر

- لعل پوش شیر و یاقوت پوش آمان
لادی سپای لعل پوش و یاقوت پوش
هم گردی سیاه هوریزا در حال
نَهصد درفش بی‌نیشانه سپاه
صدای بالابان^۱ هم صدای نفیر
سارا و سرزمین پربی نه‌قوشن
جی‌دم‌کینه و رشای افراسیاب
هژبر لعین و سرداران تمام
گشت گفتن نه خاک پای افراسیاب
تمام سرداران نوجا بیین جمع
شای توران پیشان بی‌طور دا قرار
یک برجی پری هژبر لعین
یک برج هم بداش و بی‌چوین و چند
یک برج شیردَم و باقی دلیران
چوین بین آماده کردشان خروج
سپای ایرانی خروشان پی‌کین
پلنگینه پوش چنی و یاقوت پوش
زواره و تخوار مرزبان و سام
جهانبخش شیر هوریزانه جا
دان نه طبل رزم سپاهان^۲ یک‌جار
تکش خان شیر چنی و سمن ناز
سمن ناز به قار رو کرد به هژبر
به عون یزدان پادشای بی‌چوین
هژبر بلا و آتش صد صدق
- پری شور و شرّ نه او بیاوان ۱۸۶۰
چتر و خیمه‌گاه هورداشان به جوش
سپاهی آما پی جنگ و قتال
نَهصد هزار مرد شیران هیجاء
خیزا نه سپای مردان شیرگیر
غرق نه اسلحه و نه پولای جوشن ۱۸۶۵
آما و سپاهی چوین دریای آب
بشین و پیشوازشای والامقام
فرما به یاران به تعجیل و تاب
نه دورشای تور چوین پروانه و شمع
بیون به چوار صف پی حمله حصار ۱۸۷۰
یک برجی هم‌دا به خاقان چین
به روستم یک‌دس پرجه مگر و فند
ویش هم شی نه پی نظاره شیران
داشان طبل و کوس^۳ رونیان پی بروج
جوشان و خروشان چوین شیر غزین ۱۸۷۵
خیزنان نه جا هم شای لعل پوش
طایفه گودرزی و گیو نیکنام
غیرت دابه ویش مرد کینه‌خواه
شای افراسیاب رو کرد به حصار
غلامان خاص گشتین تیرانداز ۱۸۸۰
واتش ای عادی بی‌دین و بی‌فر
بزان به دسم مبی سرنگون
به تندی و تیزی یاوا به خندق

چنین است در اصل:

۱. بالبان ۲. داشان به ناقوس ۳. سپاه به یک بار

- چوار^۱ چاک دامن زرش دانه قد
سمن ناز دس برد پری ترکشدان
نیاش نه زهگیره به تعجیل و تاب
اسپر کرد دوکت خدنگ سرزلق!
سپای عادیان هجوم آوردن
جی طرف چنی و تکش خان نه دور
غلامان نه برج به تیراندازی
برج ندان به دس دلیران تور
چنی وجه مردان شیر دم به قار
سمن ناز بکشت سه هزار نه عادی
جی طرف سپای ایرانی تبار
جه حمله شیران سپای زبردس
داخل بین و هم دو سپای هونخوار
کژیا جه ترکان بیحد و حساب
اید دیش شای توران واتش به هژبر
نه بان حصار ساکه سمن ناز
هژبر بلا روش کرد نه حصار
مهمیز دا و اسپ چوین آذرگشوب
دس برد جه پی گرز او دیو دمان
هنی جه روی قین گرز برد بان سر
جه ضرب او گرز تمامی حصار
- روکرد پی قلا به صد حيله و فتدا
تیری گزین کرد به اندک زمان ۱۸۸۵
اسپردانه راهش هژبر و شتاب
هوا دانه جاش کفتش نه خندق
به صد مشقت او برآوردن
چوین دیش حمله دان سپای سلم و تور
هم و قلماسنگ به سنگاندازی ۱۸۹۰
عاجز بین تمام مردان پرزور
کفتش نه خندق نه پای او حصار
دان و نقاره جه پی ای شادی
جوشان و خروشان نه روی قین و قار
یمین و یسار سپای تور شکس ۱۸۹۵
سروینه گلا مریرا بوار
رو آورد و پس شای افراسیاب
مگیلو دما ایمر و بی شر
دیش آما هنی جادوی حيله ساز
نه پی ویرانی قلا بی قرار ۱۹۰۰
یاوا و پای برج پیایی جه اسپ
شانانه دیوار قلایی امان
داشت نه روی دیوار ملعون بی فر
لرزا و ده غلام نه روش کفت بوار!

نالیدن سمن ناز به درگاه باریتعالی و طلب یاری نمودن

- سمن ناز چوین دیش ضرب دیونر
نالاه به معبود داننده داور ۱۹۰۵

- سرویش جه سر برآورد و برا
به دیده پراسر نالا به معبود
یارب به حق سیّد السادات
یارب به حق انبیای اکرم
یارب به حق تمام اولیاء
هم به آوری چوار یار رسول
یارب به حق فاطمه اطهار^۲
یارب به حق دوتّرزای رسول
یارب به حاجت صغیر و کبیر
هم به آوری غازیان پاک
هم به هناسه سرد اسیران
برس به فریای ای بنده کمتر
برس به فریای خسرو نی حصار
بیاوه به داد بیگسان هانا
بیاوه به داد مردان تیرانداز
خسرو بیگن بی دُرو و بی مکر
بکروش آزاد نی جای پرخطر
خلاص بکروش چوین نوح جه طوفان
نه روی ای حصار نکروش بی سر
هر چوار یاران رسول سرور
آمین ضعیفه بیگس و مظلوم
آوند کرد دُعا پرزای پری
رومالا نه خاک هر تاکه تاوا
- گریا زار زار نه درگای رهبر
واتش یا خدای واجب الوجود
یانی^۱ محمد خاوان صلوات
یارب به حق کعبه معظم
طاعتشان قبول درگای کبریا ۱۹۱۰
دُعاشان جهلات دایم بی قبول
هم به آوری حیدر کزار
حسن و حسین شهیدان مقبول
یارب به حق روضه بی نظیر
به ارواح پاک^۳ اسیران خاک ۱۹۱۵
خسته و ناامید نه بندوزندان
بدرش نجات نه‌ای شور و شر
نجاتش بدر نبو گرفتار
آرنیدی توان نیین توانا
و کسی جز تو ندارون نیاز ۱۹۲۰
بوخشه به حاجت حضرت بوبکر
بوخشه به حاجت حضرت عمر^۴
بوخشه به حاجت حضرت عثمان
بوخشه به حاجت حضرت حیدر
ببوبر و عمر و عثمان و حیدر ۱۹۲۵
بوخشه یارب به چواره^۵ معصوم
به درگای یزدان دانای داوری
ناله و افغانش به گردون یاوا

چنین است در اصل:

۱. یعنی

۲. ظهرا!

۳. به آه و ناله!

۴. حضرت پیغمبر!

۵. چهار

- هم نه جای اسرین هون شی نه دیده‌ش^۱ عاجز بی نه گیان رمق رمیده‌ش^۲
- دُعاش بی قبول نه درگای سبحان یاوا به فریاش حیّ لامکان ۱۹۳۰
- ناکاو نه روی ارض غبار بی عیان آما سپاهی چوین بحر عمان
- پیدا بی درفش نه توی گردو خاک صد هزار سوار دلیر و بی باک
- یک نوجوانی چوین بُور هونخوار چوین کوی البرز نه عرصه پیکار
- کله دیو سفید نیایی نه سر بُور بیانش پوشا بی نُور
- یاوا به نزدیک پشته ریگوار نعرته‌ای کیشاش چوین رعد نه و هار ۱۹۳۵
- واتی جه نعره‌ش ده هزار ملعون نه دلی خندق بیّن و سرنگون^۳
- رود کرد نه سپای توران به ستیز دس دا به قبضه شمشیر هونریز^۴
- پنج هزار کشته نه حمله او شیر گفت نه روی زمین و ضرب شمشیر
- وستش زلزله نه عرصه پیکار واتش ای مردان تورانی تبار
- بواچوم پیتان بزنان ای کار لیستان معلوم بوسپای توران شار ۱۹۴۰
- ایسه بشناسان بنام و نشان برهم زننده سپای ترکستان
- کشنده اژدر طلیسم زرداد! برهم زننده طلیسم شداد
- نامم بُرزون فرزند زوراب نوه پیلتن نبیره گرشاسب
- هنی به فرمان پادشای بیچوین برآما گردی هم نه روی هامون
- صد هزار سوار جی دم بی عیان گگرد تبر داران شیران غرّان ۱۹۴۵
- یاوا به نزدیک سپای تبردار نه جلو سپاه شاه بهرام به قار
- چتر زرنگار نه بان سرش درفش سیای اژدر پیکرش
- مهمیز دانه اسپ او شیر هیجا قرار نگرت نه زمین چوارپا^۵
- نعرته نبرد کیشا بی گزاف لرزاجه نعره‌ش سیمرخ نه کوی قاف
- رم کرد وحشیات نه کوه و هامون بُوران و شیران بیّن تون به تون^۶ ۱۹۵۰
- صدای غرّشش وینه شیر نر لرزان تمامی کهکشان یکسر

چنین است در اصل:

۱. دیدش ۲. رمیدش ۳. تمام بین نگون! ۴. به قبضه شمشیر نیز!
۵. شش پا! ۶. تو تا بین و تون؟

- ویش بدا و قلب سپای ستمکار
به گرز و کمند او شکس و بس
حمله دانه قلب سپای زبردس
یاوا به نزدیک هژبر لعین
هژبر بلا اسپر کرد روپوش
جه ضرب کوپال بهرام نیکزاد
یک شاخ هژبر بی و طوطیا
یُرش آوردن هژبری سپاه
داخل بین و هم دوسپای قهار
جو طرف بُرزو و سپای ایرانی
زواره دلیر و پلنگینه پوش
داشان و سپای توران و ماچین
ملایک بی‌مات نه هفتم سما
واتسی قیامت خیزانه اوجا
سپای تورانی رو کردن و پس
شای افراسیاب رو کرد نه دُما
واتش ای یاران چوین مبو ای‌کار
بزانین ایسه پادشای بی‌باک
پادشای عادیان هژبر بلا
شای افراسیاب هژبر دیش و چم
شادیش بطلال بی جه قین خروشا
ریزانه دیده‌ش اشک ندامت
سپاهم دا و باد هی داد هی هانا
پادشای توران لادی دا فرمان
- دِرّی و پَرّی چوین شیر هونخوار
نه میدان کین سر و پا و دس
داشان و هم‌دا وینه شیرمس
دس دا به کوپال چوین شیر غرّین ۱۹۵۵
داش به اسپردا بهرام زرپوش
خیزانه گیانش افغان و فریاد
تمامی اعضاش نه هم بی‌جیا
جو طرف آما سپای بهرام شاه
سپای عادیان و سپای تبردار ۱۹۶۰
داشان نه سپای چینی و کُشانی
جهانبخش و سام به جوش و خروش
سرچوین گلاریژ ریزان و زمین
ماهی نه روی آو شی نه تای دریا
جه نعره بُوران و شیران هیجاء ۱۹۶۵
نه دور قلا نمند هیچ‌کس
طلب کرد و پیش سرداران یکجا
نه چپ گردی چرخ نه عرصه پیکار
چنی و سرهنگان بکردش هلاک
به ضرب کوپال یک شاخش شکیا ۱۹۷۰
جه قین و غیرت پیچ و رد چوین ارقم
دنیا نه دیده‌ش پرده تارپوشا
موات شرمندهم^۱ تا روی قیامت
نی جنگ و جدال نسیم توانا
طیل آسایش ژندن نه میدان ۱۹۷۵

- مردان سپای ایران بی‌گزار
جیابین چه هم سپاهان یکجار
نیشتن نه خیمه سپاهان تمام
کیشکچی و عس و طلایه لشگر
سپای بهرام شاه فارغ بین یکجا
ساز موسیقار و شیرازی باده
سپای ایرانی دان نه ساز و می
سمن ناز دلشاد فارغ بی چه خم
خسرو خوش دماخ نه ساز و نه می
موات ای یزدان پادشای بر حق
بیوم رستگار نه دس بدکار
نجاتی پیم در بستانوم قصاص
یا حی بیچوین کارساز کریم
ایدوات و خسرو به اندوه^۲ و زاری
گهر ریزان کرد چه دیده^۳ پرنور
خاک کردش و گل به دیده هونبار
ندائی آما وات و شای کیان
مستجاب ببی دُعَات نه درگاه
قصاص بابوت مگیری به شاد
مبی رستگار نه دس دشمن
ندا چوین شفت کیخسرو سالار
دُرود بیحده وات به کردگار
خسرو طلب کرد در دم سمن ناز
- قداره و شمشیر کردن نه غلاف
فارغ بین در لاد چه او کارزار
کس ناورد و یاد کشته خاص و عام
بر کردن و برگشتن و یکسر!
خیمه لاله گون هوردان نه سارا ۱۹۸۰
منوشان نه دس هم ساقی ساده
منوشان به یاد کیخسرو کی
هم خم و اندوه خسرو ببی کم
شکر یزدان کرد نوجا پیایی
فریای رس تونی پادشای^۱ مطلق ۱۹۸۵
نوینوم ضرر نی سفید حصار
هون بابوی و یم سربرین نه طاس
یزدان بی‌باک رحمان الرحیم
رو کرد و بارگه یکتای قهاری
سجده ادب برد به اسرین شور ۱۹۹۰
بزه‌ایش آما دادگر جه‌ای کار
پناه بر و ذات او یکتای پنهان
سر هوردانه خاک پادشای حشمت‌جاه
شای افراسیاب سربدیی و باد
به شادی و نشاط مشی به قوشن ۱۹۹۵
شکر یزدان کرد بیحده و شمار
روش مالانه خاک نه درگای جبار
آما و خدمت به هزار اعزاز

- واتش سمن ناز بدر مرزگانی
خوشحال بیم چنی وجه ندای جبار
بکوبون نه طپل و کوس و نقاره
به فرموده شاه سمن ناز در دم
سفید مُهره و خُم طپل و نقاره
شای افراسیاب اید اژنی به گوش
فرمان دا طپل و کوس و نقاره
اوشو دان نه طپل باقی سپاهان
چنی وجه ناله کوس و کَرنا
ساکه جه صدای طپل و نقاره
زاله زاله^۳ دار هر دم مستوقیا
سرافکنده بی شای کینه ور
هژبر بلا دییش حالات شاه
عرض کرد پادشاهم ویت مدر به خم
بکروم کاری من به ایرانی
بر باد بکروم قلام به شتاب
بر آروم و بر شیده نامدار
بُر زوی نوّه زال سگری بدصفت
زواره سگری او شیر بی باک
دو نقابداران لعل پوش و یاقوت پوش
یکسر دم برباد سپای زبردس
یک ایشو و من ار پیدی فرصت
شای کینه جو خوشحال بی تمام
فرما و ساقی شیدای شوخ و شنگ
- ندائی آماجه حی^۱ سبجانی
ایسه خصاصترن سپاهان یکجار ۲۰۰۰
جرگ دشمنان با ببو پاره
فرمان دا ژندن طپل و کوس به هم
نه مردان تور مستوقیا زاله^۲
جه قار و جه قین آما نه خروش
سپای تورانی ژندن یکجاره ۲۰۰۵
هفت پادشاهان گشت حشمت جاهان
کرمبی دوگوش مَلک نه سما
ملایک جه عرش بیین آواره
مات و خمین بی نی کار توران شاه
داد مکرد جه دس دنیای پر جه شرّ ۲۰۱۰
هوریزانه جاش معلون بیژاه
سحر من به عون بتخانه و صنم
کروم سرنگون شای کیانی
بُوروم سرجه تن خسرو وینه^۴ باب
سر بُوروم جه تن شای تبردار ۲۰۱۵
آواره کروم بو ندوم فرصت
سرش باوروم به حلقه فتراک
جهانبخش شیر و پلنگینه پوش
قتل عام کروم به صد قار و قص
فرداکام بُوری بی مزد و منت ۲۰۲۰
باور کرد بی حرف پتیاره نَغام
آوردش و پیش باده لاله رنگ

چنین است در اصل:

۱. اوجه

۲ و ۳. زمله

۴. بی ۱

هیچ نبی و شک نه‌ای دهر دون	نوشا پای نو باده گلگون
فارغ بی‌نه فکر ای دنیای خراو	دُمای نوشانوش سرنیا به خواو
سرآورد و برنه هامون و کوه ۲۰۲۵	خورشید نه چای شو آما به ستوه
پرواز کرد چوین طیر نه روی آسمان	سپای حبشی در دم بی‌امان
پادشای جبار یکتای بی‌مثال	مواذن و انا نام لایزال
بوخسه گنای اُمتان یک‌سر	یارب به حق رسول سرور
بوخسه گناهش خالق ستاران	دوم مصطفی ^۱ نه جمع یاران
بوخسه گناهش چوین گناه کارن ^۲ ۲۰۳۰	هم بابوش محمود دو دیده‌ش تارن
پری تماشای عرصه گای خطر	خورشید خاور نه کوه سرکرد بر ^۳
پوشان رخت جنگ شیران بی‌باک	تمام دلیران و مردان چالاک
نزانان یزدان بکیش کرم	ایران و توران سوار بین در دم
کی نه روی دنیا مپوشو کفن	کی قباى نکبت مکرو به تن
کی مَنیشی شاد نه تخت کیان ۲۰۳۵	کی بو سرنگون جه رزم نه میدان
غزّا وینّه رعد او دیو دمان	جی دم پیدا بی هژیر بی‌امان
جمع بین نه دورش عادیان گو	رونیا پری قلای شای نو
شیران هونخوار قسار دانه کار	شای افراسیاب دو نهصد هزار
پانزده تیپ پری قلای شای نو	کردش به چند تیپ شای غصب خو
اولاده تاجبخش فرزند دستان ۲۰۴۰	پانزده تیپ پری شیران ایران
پلنگینه پوش مرد عرصه کار	پری شای زرپوش بهرام تبردار
پری برای او سام نیکنام	پری جهانبخش نوه پور سام
هم پری یاقوت ازدهای پرجوش	تیپی هم پری شای لعل‌پوش
تیپی پری توس و شهزاده گسته‌م	تیپی پری گبو زاوای روسم
هم بیژن گبو و زواره دستان ۲۰۴۵	تیپی هم پری تخوار مرزبان

چنین است در اصل:

۱. مصطفی بن محمود گورانی سراینده منظومه جواهرپوش منظور نظر است.

۲. گنه کاران ۳. کو سرکرد اثر

- سه تیپ هم پری بُرزوی پهلوان
 تیپ و تیپ سپاه^۱ چوین تیار کردش
 هژیر بلا ملعون بی‌دین
 چوار چاک زره داش نه روی کمر
 دس برد بان سرشاناش نه قلا
 چنی و سنگ و خاک^۲ آوردش بُوار
 نیا نه کمان خدنگی ژارین
 غلامان در دم ده هزار نفر
 سمن ناز پی پی تیر مکرده کار
 باقی سپاهان داخل بین و هم
 واتنی نفخ الصور^۳ آما و دیار
 جه ضرب شش پر و کوپال و تبر
 تروسکه آهر خیزانه اسپر
 سما بی‌تاریک خور بی نادیار
 زمین بی و شش جه سُم ستوران
 شای تبردار هور کند سپای ویش
 حمله بی‌امان بکرد و پیشان
 بُرزوی دلاور داش نه هر سه تیپ
 نه روی رزمدا نوّه پور زال
 گاهی به کمند شیران هونخواور
 گاهی هم به ضرب گرز گاوسر
 گاهی هم مکُشت به ضرب سنان
 گاهی حمله دانه مردان چین
- تسپی هم پری باقی دلبران
 پانزده تیپ و پای خندق آوردش
 دس کرد به ساطور اژدهای لعین
 چوین طیر پرواز کرد نه خندق اودر
 نه زور باهوی هژیر بلا ۲۰۵۰
 خسرو خروشا نه روی قین و قار
 کردش حواله هژیر بی‌دین
 دان نه یال و بال دیو بداختر
 نیی کارگر بود یو هونخواور
 تپیان خروشان به سختی و ستم ۲۰۵۵
 ملک جه سما واتش هی هاوار
 تراقه اسپر شیران نامور
 پراشه پرشنگ گرز گاوسر
 سما بی‌وهشت نه گرد و غبار
 ایران شی بر باد توران بی‌ویران ۲۰۶۰
 نیست نه دلشان شیر بی‌اندیش
 کردش قتل‌عام شکست داویشان
 تارناش تپیان یک یک تیپ و تیپ^۴
 گاهی به شمشیر و گاهی به کوپال
 نه کول فرس مَوسش بُوار ۲۰۶۵
 سران مکرده شق نه عرصه خطر
 گاهی دس مدا به تیر و کمان
 جه هون آوان زمین کرد رنگین

چنین است در اصل:

۲. چند خاک و خاشاک

۱. دسته و دسته و تیپ قرار

۳. ینفخ فی صوراً ۴. صففا صف صف؟

- شِکس هر سه تیپ مرد پهلوان
باقی سپاهان^۱ داخل بین و هم
مردان ایران بُوران روی جنگ
واویلا و رو روی جُوانان خاص
دنگ هی آمان ایران و توران
آما بدبختی پری شای ترکان
قتل عام کریان نه روی رزمگاه
بُرزوی شیردل یاوا به حصار
کوپال یک صد من^۲ برد و بان سر
داشت نه روی اسپر مرد دلاور
هم برد نه روی سر کوپال سهمگین
شان راس او بسی و طوطیا
نه ضرب سیم کوپال برد نه کار
سیمد و شص رگ هژبر لعین
برآمانه جا و ضرب کوپال
بُرزوی دلاور جه پی سربزین
ناکاو عادیان صد هزار نفر
صدای طهل خیزا^۳ نه سپای ایران
نه لاشه مردان کُزیا نه هامون
جه ضرب شش پر دلیران بُور
طیر نه روی هوا ماهی نه دریا
دلیران تور کردشان فرار
شای کیانی^۴ دیشان بی خوشحال
سمن ناز موات صد بارک الله
- جوشا و خروشا چوین دریای عثمان
سما ناپدید چنی و گرد و تم ۲۰۷۰
مردان توران چوین شیر و پلنگ
شقه شش پیران و قداده الماس
فریای و فغان جمله زامداران
پانزده تیپ شِکس و رِدن در زمان
گریزان جه دس شیران هیجا ۲۰۷۵
آما و نزدیک هژبر بدکار
اسپر دانه راهش ملعون هژبر
یک چم نه جادو برآورد و بر
سابدش نه شان ملعون بی دین
نه ضرب کوپال او نر ازدها ۲۰۸۰
هژبر بلا نه فیل کفت بُوار
چوار صد و چل تیکه زُقان او بی دین
به زور باهوی نوه پور زال
دس برد پی خنجَر روکرد بو لعین
بُرش آوردن سپای کینه ور ۲۰۸۵
رودان نه میدان درنده شیران
هون نه روی میدان سرکرد چوین جیحون
پراشه پرشنگ مایاوا به هُور
رودان نه فرار هر یک و یک لا
نه کوه و هامون نه گرتن قرار ۲۰۹۰
آفرین و انا به اولاده زال
آفرین بُرزو هزار ماشاء الله

چنین است در اصل:

۱. سرداران

۲. صد من

۳. چکاچاک خیزا

۴. شاه کیخسرو

- تکش خان مکرد شکرانه داور
جی طرف تیمور نامدار پرزور
جهانبخش چنی و شیردَم نه جنگ
دس دا قلما سنگ ملعون بیراه
یک شان بهرام کرد به طوطیا
دنیا نه دیده ش بی و سیاه قیر^۱
غیرت دا به ویش وینه فیل مَس
کمند چین چین هوا^۲ دا پی او
بهرام زرپوش آمانه شونش
تیمور اید که دیی لوایی زرپوش
نو ضرب که نوش کرد شای تبرداران
رو کردش ایجار پی رزم تیمور
یکدس بی دین به جوش و خروش
نیانه قلماسنگ سنگی گرانبار
بُرزوی شیرانگیر اید که دیی و چم
آمانه میدان بُرزوی شیرشکار
واتش ای تیمور مگر سرمسی
دو تن^۶ پهلوان به حيله و به فند
ایسه من به عون حتی جهاندار
هر به یک ضرب گرز نهصد من
هم نه پی قصاص شای تبردار
تیمور اید شفت دس برد پی کمان
نه روی قار و قین به تاو و به جوش
- رحیم و کریم بی یار و یاور
چنی و بهرام شاه مدران به ضرور!
روسم یکدس نوجا بی درنگ ۲۰۹۵
بداش نه باهوی راس بهرام شاه
او ملعون به ضرب او سنگ پُرا
جوشا و خروشا زرپوش دلیر
رو کرد پری رزم روسم یکدس
یکدس گسریزانه او جا به دو ۲۱۰۰
بکرو به تیغ سا سرنگونش
گرزی دانه فرق او شیر پرجوش^۳
شیر طفلی نوش مزهش دازوان!^۴
نالو و نرکنا مرد پرغرور
هم هور گیلاره پی رزم زرپوش ۲۱۰۵
هم دانه باهوی شای تبردار
پیچیا و پیچ ورد به وینه^۵ ارقم
یاوا به تیمور پر جه قین و قار
بیطوره رزمی کی دین کی
و یک نوجوان ماور یسن^۷ گزند ۲۱۱۰
کاری کروم پیت نه عرصه پیکار
هرنه ای میدان بپوشوم کفن
بشکنوم او دس روسم بدکار
نیانه زهگیره تیری در زمان
نه چرخ چاپچی خیزناش خروش ۲۱۱۵

چنین است در اصل:

۳. پرهوش

۶. دو کس

۲. چین چین کرد هوا!

۵. چوین پیچ و ارقم؟

۱. سیاپوش!

۴. مزش دانه کارا!

۷. ماوری

- اسپر دانه راهش بُرزوی نامدار
به فرآن برشی تیرش نه اسپر
ویردجه زرهش خدنگ کاری
دنیا نه دیده‌ش پرده تار پوشا
واتش ای تیمور بی‌رای بدافعال^۱
کروم طوطیا نه میدان کین
اسپر دانه راهش تیمور به شتاب
برآماش نه جاگشت اعضای بدن
شیری نه طفلی ورده جه پستان
نه روی دو دیده‌ش پرده تارپوشا
دس و پای فرس شی نه توی خاک
بُرزوی شیرشکار مهمیز دا به اسپ
تیمور نامدار دلیر بی‌باک
دس دا به کوپال پری رزم شیر
ایسه نوبه من^۲ بکروم و پند
اسپر دانه راهش فرزند زوراو
داش نه روی اسپر دلیر بی‌باک
تا تنگ نیست نه خاک فرس در زمان
واتش ای یزدان پادشای بی‌زوال
نگهداریم کرجی دنیای فانی
ایدوات تکاندا برآما نه خاک
شص حلقه کمند به شاناش بُرزو
وستشان نه هم هر دو کمندان
هیچ یک نه او دونی میدان کین
- نیشت نه روی اسپر تیر او هونخوار
جاگرت نه زره بُرزوی شیر اژدر
نیشت نه روی باهوی شیرشکاری
دس برد نه پی گرز و چوین رعدخروشا
ایسه موینی ضرب ای چنگال^۳ ۲۱۲۰
نوینی و چم شای توران زمین
داش نه روی اسپر فرزند زوراب^۲
جه ضرب پولای گرز نهصد من
مزهش دانهدم بُوری امان
کس نی دنیای دون هر ندیش لبوا! ۲۱۲۵
جه ضرب گرز او اژدهای بی‌باک
بمدرا نوجا چوین آذر گُشَب
مهمیز دا فرس بر آمانه خاک
واتش ای بُرزو نامدار دلیر
بسا چانوه تا هزار و اند ۲۱۳۰
تیمور پر جه قین به تعجیل و تاو
چوین میخ دس و پای اسپش شی نه خاک
نالای به معبود بُرزوی پهلوان
بزه‌ایت بیو به بیگی زال
بزه‌ایت بیو به شای کیانی ۲۱۳۵
دس برد پی کمند شص حلقه فتراک
تیمور هم کمند شاناش پری او
نه روی خشم و کین کیشان هرچندان
نه کول اسپش ناما و زمین

چنین است در اصل:

۱. بدفعال

۲. نوه زوراب

۳. نویمن

- برِیا کمندان هر دو شیر نر
دس دان نه قبضه سیف پر جوهر ۲۱۴۰
- کیشاشان در دم اسپر نه روی سر
سیفان مصری دان نه روی اسپر
- مدعا حاصل نبی جهای کار
شکها هر دو سیف نه عرصه پیکار
- دس بردن پری نیزه جان ستان
اوند دان نه هم عاجز بین جه گیان
- هیچ حاصل نبی جه تیغ و سنان
پایین جه اسپ هر دو پهلوان
- رودان به کشتی پی رزم و قتال
پر جه خشم و کین مردان بی مثال ۲۱۴۵
- به زور باهوی هر دو پهلوان
زور داشان به هم چوین شیر ژیان
- گرتشان کشتی او رو تا ایوار
نبی جه لاشان چاره‌ای غیر ایکار
- طلل آسایش ژندن نه سپاه
جیابین نه هم شیران هیجاء
- هر کس رونیا پری سپای ویش
بعضی خاطر شاد بعضی به دلریش
- رو کرد هر گسی نه پی خیمه ویش
فارغ بین جه رزم سپای کینه کیش ۲۱۵۰
- شای تبردار خسته و زامدار
رونیا پری خیمه زرنگار
- بعضی سرداران زامدار و خسته
سپاه‌شان تمام نه هم گسته
- بعضی اعضا‌شان وینه طوطیا
بعضی سرریان و خاک سیاه
- بعضی نه میدان رودان نه گریز
بعضی و شمیر بین ریزه ریز
- بعضی سرنگون هر و زخم تیر
بعضی داد مکرد جه دس چرخ پیر ۲۱۵۵
- بعضی یال و بال شکسته و بد حال
بعضی سرنگون و ضرب کوپال
- بی‌طور قرار دا پادشای سرین
گاهی زین نه پشت گاهی پشت نه زین^۱
- کارش هر ایدن ای سرای سپنج
گاه شادمانی گاهی درد و رنج^۲
- کارش وارونن‌ای گردون پیر
مستا نوجه طفل میک پر جه شیر!
- بُرزوی شیرشکار پیروز و دلشاد
شی نه خرگای ویش به خاطر گشاد ۲۱۶۰
- القاصه تمام ایران و توران
فارغ بین جه جنگ شیران و بُوران
- جه ناعلاجی گرتن بزم می
طلایه لشگر برکردن نه پی

چنین است در اصل:

۱ و ۲. به یقین این دو بیت به تقلید از این دو بیت سروده حکیم فرزانه توس در شاهنامه سروده شده‌اند:

گاهی پشت برزین گهی زین به پشت
گاهی شادمانی بود گاه رنج

چنین است رسم سرای درشت
چنین است رسم سرای سپنج

آمدن فهرست شاه و وزیرش سالک غیبگو به امداد افراسیاب

	نشودی به گوش دستان شیرین	معلوم بوجه لات دوران و رین
	مفهوم بوجه لای سخن شناسان	فردوسی صفت تاریخ خاصان
۲۱۶۵	دوران ورین من ندیم و چم	نه روی شهنامه و فتح نامه روسم
	مواچم پیتان هم رزم شاهان	رزم دلیران و زرین کلاهان
	مصطفی و سن توشه پیدا کر	ای دون کلامی نه روی دون ماور
	نه کوشی رسول اکرم نی زمین	یانی محمد سید المرسلین
	کون چوار یاران اصحاب رسول	کون حسن و حسین فاطمه بتول
۲۱۷۰	کون انبیاها نسی دنیا تمام	کون اولیاءهان مکه و مصر و شام
	چنی و وزرگان چنی و هم شاهان	خاوند درفشان و هم حشمت جاهان
	یکسر کرد نه خاک ^۱ دانای بهترین	بردشان ^۲ نه ماوای خاموشی نشین
	ایسه ای نادان و سن حرف پوچ ^۳	تونبچ چوین یاران هر مگری کوچ
	پشو به سروخت شیران هونخوار	گشت جمن نه دور او سفید حصار
۲۱۷۵	نه ایران زمین فریرزگو	نیشته بی نه سر تخت کیخسرو
	پیران ویسه مرد پرهنر	نیشته بی نه جای شای کینه ور
	ناکاو فهرست شاه چنی و سپاهان	آمان و امداد پادشای توران
	فهرست شهنشای تمام ^۴ شاهان بی	خاوند تاج و تخت پادشاهان ^۵ بی
	یکصد و چل تن پهلوان کار	گرد بین روسم واره عرصه پیکار
۲۱۸۰	آورد پری جنگ سپای ایران	مرز و بوم ایران بکرو ویران
	فهرست نامدار پرجه قار و قین	آمانه مغرب نه پی رزم و کین
	فهرست پادشای خاوند نگین بی	اصلش نه طایفه مغرب زمین بی
	سالک غیبگو و زیر اوبی	رمل ^۶ و اسطرلاب به دس اوبی
	او آمانه پی ویرانی ایران	منشور بی نامش هم نه او دوران

چنین است در اصل:

۴. شا بزرگ یکسر

۳. پرو پوچ

۲. بردش

۱. تمام

۶. علم

۵. نیکخواهان

- آورد نه مغرب سپای بی‌شمار
 پیران ویسه چوین بی‌خوردار
 در لاد چند تحفه خاص کس ندار
 چنی و امیران خاؤون عقل و فام
 خوردان و شاه فهرست نامدار
 فهرست چوین اژنی کردار پیران
 یاوان به نزدیک پیاییں جه اسپ
 فهرست شاه پیران بردش به همراه
 حوال پادشای توران^۱ سرانسر
 در دم^۲ نویساش عریضه جانسوز
 مفهوم تو بوشای توران دیار
 روشنت کروم تا ببی آگاه
 سپای او فیشر نه ستاره شون
 نهصد هزار مرد گشت آهرپرس
 یکصد و چل تن پهلوان دارو
 ارآما سپاهش نوجا نه بیگاه
 ورنه زال زر به حیل و به فند
 آر بشو ایران کار مبو تمام
 ناراحت مبو نسین ای فرزند
 ورنه اختیار به دس شاهن
 عریضه عاجز ایسه بسی تمام
 داش به قاصدی دونده چالاک
 پنج شوانه رو رونده رهوار!
- ۲۱۸۵ مردان روی کار شیران هونخوار
 آمانه مغرب فهرست شای جبّار
 تیار کرد پریش وزیر فام‌دار
 بردش و همراه تمام خاص و عام
 مسیوا و لات پیران سردار
 ۲۱۹۰ آما و پیشواز چنی و امیران
 تعظیم کردشان هر دو به دلچسب
 دُمای تواضع پیران وات به شاه
 عرض کرد و خدمت فهرست‌شای سرور
 ولای شای توران پیران دلسوز
 ۲۱۹۵ فهرست شاه آورد سپای بی‌شمار
 پی امداد آما سپای فهرست شاه
 قتلّه سپای^۳ شاه کیخسرون
 نه عرصه نبرد وینه فیل مس
 غضب نه چهره^۴ ویشان موارو
 ۲۲۰۰ بشو به پیشوار پادشای کینه‌خواه
 مدر و بازی شای مغرب یک‌چند
 سرژان مگیرین تمام خاص و عام
 مفهومت کروم و بی‌چوین و چند
 دخیلم بتو و به توم رجامن
 ۲۲۰۵ سر به مور کردش ای پیره غلام
 چوین طیر تیز پر پرواز دانه خاک
 نگیرتش قرار یلغار دا یلغار

چنین است در اصل:

۱. شای تور

۲. بازهم

۳. قصاص!

۴. چاره

	یاوا به پاپوس شای غضب‌خو	عریضه‌ش ^۱ دادس شای داراشکوه
	عریضه‌ وزیر ^۲ پیران پرفام	برکند مَورجه لیش شای والامقام
۲۲۱۰	دبیر طلب کرد و ندش سرانسر	مات و ملول بی‌شای بلنداختر
	واتش فرزندم ذلیل و زارن	نه سفید حصار او گرفتارن ^۳
	چوین مبوای کار چیش کروم یاران	ساپری نجات شیده نوجوان
	واتش ای یاران دنیام تمانن	زندگی دوران و من حرامن
	من چاره‌ فرزند ایه چوین کروم	احوالات در دولای کی بُوروم
۲۲۱۵	نی گفت‌وگو بی پادشای در ده‌دار	دیش شخصی آما شاد و بی‌قرار
	عرض کردش و شاه بدر مزگانی	فرزند نازار باتا بزانی ^۴
	او کردش فرار نه سفید حصار	آما به خدمت شای والاتبّار
	اید وات و شیده آما به مجلس	هوریزان و پا وزیر و مونس
	شای افراسیاب فرزند دیی و چم	نه درون کیشا هناسه پرخم
۲۲۲۰	در دین وظایف به وینه قلاب ^۵	رنگش سیاه ترجه قیر مُذاب
	بالاش خمیده به وینه کمان	لیوش گرتن بار موی سرتاوشان
	شای افراسیاب گرتش به آغوش	وینه دسه ^۶ گل بونیا نه بوش
	طلب کرد در دم او خاصه تراش	اویچ کوتاه کرد موی فرزند نه‌لاش
	ناخونش گرتن هم دس و هم پا	شتشان به آو نه سرتا و پا
۲۲۲۵	پوشان سر تا پاش به دیبا و حریر	جو دُما پرسا نه شیده دلیر
	واتش ای فرزند چوین بیت رستگار	راس بواچه پیم فرزند نازار
	عرض کرد ای بابویک نوجوانی	کردمش راضی هر و نهانی
	یک دو سه گوهر سا نه باهو بند	بدام بوجوان رهام کرد نه بند
	من آورد و سر بارو نو حصار	بست نه دوقه پیم رَسین بی‌مدار
۲۲۳۰	بی‌طور بیم خلاص نو بند و زندان	نه دس بدکاران بی‌رای پرفندان

چنین است در اصل:

۱. عرضش
 ۲. عرضه عاجزی
 ۳. او که فشارن؟
 ۴. شای کیانی
 ۵. وقلامه شیر؟
 ۶. دسته

	شای افراسیاب فارغ بی‌جه خم واتش ای یاران بزانین ای حال پیران و یسه‌کردنش اظهار ار نشوم بوجا کارم دشوارن سرداران واتن اقبال یاربو هر چه صلاحن باور به انجام شای افراسیاب وات چه بکرون سپاهان تمام بدرین خُور جو سبب سپای ایران نزانان خیمه و بارخانه تمام کردن بار تیپ تیپ سپاهان روکردن نه‌ری ناکاو ستاره سحر جهش دا بیدار بی‌نه‌خواو سپای ایران چند خیمه رنگین نه دشت دین و پا جو دم‌دان نه طیل سپاهان تمام سمن ناز ایددی نه بان باره واکرد تکش‌خان دروازه حصار آمان و پیشواز شای کیانی کفتن نه خاک پاش یک‌یک امیران خسرو تواضع کردش به آنان جو دما خسرو گرتش بزم می واتش ای بُرزو سردار سرّمس ایسه خاصترن سپاهان یکسر ایدشتفت بُرزو نوه زال سام	در دم طلب کرد سرداران به هم ^۱ عریضه پیران ^۲ پیر کهنسال آما و امدادشای مغرب دیار ایمشو کوچ کروم چاره‌م ناچارن پایه تخت تو هر برقرار بو اختیار باتون شای والامقام شو چه نصمه دا بار خانه بُورون دَم سُتوران بُوندین یکسر کوچ کرون تمام سپاهان نی‌جا سرداران شاه بردن و یکجار نه پی شای توران پری دشت ری نه دل تاریکی برآما نو جا دین گس نمندن نه سپای توران کردشان غارت در لاد نه اوجا نه شادی تاراج خیمه‌گای گُل فام فرمان داژندن در دم نقاره درلاد خارج بی‌پادشای دل فگار کردشان سجده سپای ایرانی تمام سرداران و تک تک دلیران بیوساش جمین ^۳ گشت پهلوانان نوشابه بُرزو خسرو باده‌گی پی چه هفت لشگر کوچ کردن به قص ^۴ در لاد کوچ کرون نه ای دشت و دَر بار کرد بار خانه تمام خاص و عام
--	--	---

چنین است در اصل:

۱. جم

۲. عرضه ذیلی

۳. جبین

۴. قصه

۲۲۵۵	سوار بی‌نه اسب و بی و پیشرو مخروشا چوین رعد گوش مکرد پاره صداشان رم دان نه سما زهره هاتین خسرو و زال دان خور لوان و پیشواز شای والا گهر	دُمای بارخانه شای حاتم خو زِرّه زرازیل کوس و نقاره کَرَنای جمشید هم سفید مُهره چند تن و دَسْتور توس دلاور فریرز اَکی و روسم و زال زر
۲۲۶۰	خسرو تواضع مکرد پیایی پورسیا و خش خسرو نو جُوان جمینشان بوسا چوین گل نه چمن بوسا جمینش نه شوق پیایی عرض کرد به خسرو شکر کم به جبار	سجده دان نه پای پادشای کی بوساشان تمام زانوی شای کیان گِرتش به آغوش زال و پیلتن دس کرد نه گردن فریرز کی جی دم پیلتن آما به گفتار
۲۲۶۵	شاد بیم به دیدار شای والا گهر سراپرده و چتر کارخانه فرنگ گِرتش بزم می پادشای کی	هزار شکرانه به درگای داور دُمای گفت و گو خیمه لاله رنگ هورداشان و جخت نوسارای بی پی

رفتن فهرست شاه به دیدار افراسیاب

۲۲۷۰	یاوا به نزدش پیران به شتاب گفت و گوی فهرست شای والا جاه بکر تواضع نه حد فیشتر چنی و مغربی مردان و شیران طلب کرد در دم پادشای سرور ^۲ گِرتش به آغوش فهرست سرور به دیدار شاه وای دریای قوشن ^۳ نشانش نه صدر مجلس بی گراف ^۴	بشین و سروخت شای افراسیاب پیران پرفام عرض کردش به شاه طلب کر فهرست پادشای سرور موینی سالک و زیرغیب دان به گفته پیران شای والا گهر شی و پیشوازش پادشای کینه ور واتش به فهرست دیده می بی روشن جو دُما بردش به خیمه زرباف
------	--	---

چنین است در اصل:

۱. فرامرزا ۲. شاه فهرست سرورا

۳. سر حساب به برو قوشن؟

۴. بی گداف و لاف

جمع بین وزرگان نه دورش یکسر	دان نه پیاله فغفوری و قیصر!
نه دس راسش تیمور بی نوجا	هژبر بلا چوین سنگ خارا
شیر دم شیر و یکدس بدکار	قُراخان چنی و شیده نامدار
فرشید ورد هم بی نه جمع وزرگان	ماباقی چنی ویلان و گوان
نه دس چپش چند تن پادشاه	۲۲۸۰ خاقان چینی چوین شیر هیجاء
شاهان ماجین و بلخ و بخارا	منوشان پی پی باده گوارا
گر سیوز پی نور ^۱ و شای ختن دیار	چنی و سرداران هر یک نه یک شار
مجلس نشینان خاؤن کرسی زر	مات بین جه هیبت پادشای سرور
جو طرف سپای ایرانی تبار	دس و پیاله گوش و صدای تار
نه دیدار شای بلند جایگاه	۲۲۸۵ به شاد منوشان تا به صبحگاه

گرفتار شدن جهانبخش در بند دیوان و رهائی یافتن

به یاری دختر فهرست شاه

نه قضا و قدر او رو جهانبخش	ایراده نچیر نه دل بستش نخش
روش کرد و سارا ^۲ او رو پی شکار	نزاناش تقدیر چرخ ستمکار
تا به نصته رو بکردش نچیر	سه گور نه سارا کُشتش او به تیر
جه دُمای نچیر نه عرصه سارا	چیلک جمع کرد و آهر فروزا
نه ویش جیا کرد جهانبخش شیر	۲۲۹۰ قداره و ساطور هم گرز و شمشیر
جیا کرد نه ویش سلاح بی امان	تا کروت کووا لاشه گورخران
لاشه هر سه گور به تعجیل و تاو	مسرد دلاور کردش به کووا
جه ناکاو بدیش شخصی وینه باد	مَشو به راه به لیو پَسْگه و شاد
جهانبخش نودم او بدیش به چم	غزا به او شخص چوین شیر دژم
واتش ای جُوان راس واجه پریم	۲۲۹۵ به و کُو مَشی به ساق و سلیم!
ار راس نواچی و من ای جُوان	به ذات دانای حَی لامکان

چنین است در اصل:

۱. پی نور = بی فرّ ۲. تاک و تنیا

- به تیر هون ریز مکروم بی گیان
جُوان اید اژنی ترسا فراوان
سجده به ادب بردش بو دلیر
جهانبخش واتش نواچه خلاف
عرض کرد پهلوان سوگند بکریاد
ایسه نه خدمت گزارش تمام
جهانبخش واتش به حق بیچوین
ار راس بواجی خیر میونه رات
ساکه اید اژنی جُوان نه او شیر
مشوم و خدمت کناچه خاقان
ایسه نه دوریت سخت بی قرارم
بیو و جاگه پار و پیراری
تاریف کرد نه لای جهانبخش شیر
همای زرین تاج دخت خاقانن
به برز بالا چوین صَنُورن
گردی جمیش وینه قرص نور
دنانش وینه مرواری و صدف
جهانبخش اژنی گفتار اومرد
جودما واتش ایسه در امان
مژده در به او همای تاج زر
نه دُمای ساتی میاوا ولات
قاصد ایدشنت و بی مدارا
یاوا به خدمت همای تاج زر
اوهم ده گوهرداش به مژده او
- سرمدی و باد بی نام و نشان
آما و خدمت مرد پهلوان
مدرا به نزدیک او مرد فقیر
باتا بزنام بی دُرو و گزاف ۲۳۰۰
نـدریم آذار بکـریم آزاد
عرض و پیت کروم آغاز تا انجام
کارم نین پیت و بی چند و چوین
بواجی دُرو بد مـبو سزات
واتش هـن قاصد تیمور دلیر ۲۳۰۵
بـواجـم پـنش تیمور مواچان
وعده پـوازوت تشنه دیدارم
هور درنه او جا خیمه گلناری
واتش ای نامزد تیمور دلیر
محبوب و نازار پادشای خوبانن ۲۳۱۰
نه گشت خوبان عالم او سرن
خورشید شرمسار نو بیضای بُلور
غواص نه دریا باورو به کف
ده دانه گوهر به شاد بوسپرد
پـشو به سروخت کناچه خاقان ۲۳۱۵
ساکه نه تیمور آوردی خَور
هر بوآنازه کُوش اکـرونه پات
به دُو طی کردش کش و کوه و سارا
حالات تیمور عرض کردش یکسر
جی دم کنیزان و دایه ویش به دُو ۲۳۲۰

روان کرد پری منزلگه جاران	بکرون برپا خیمه نو زمان
یاوان به چمند کنیزان تمام	کردشان برپا خیمه خاص و عام
اسباب نشاط کردن آماده	باده ارغوان و هم ساقی ساده
جی دُما همای چوین مانگ دوهفته ^۱	به وینه قمر نه عقرو گفته ^۲
گیسوش کرد پریش پی عشوه گری	مات بگردنه غرش زهره و مشتری ۲۳۲۵
سرخا و فرنگ و چینی سفیداب	مالا به گوناش خوری به شتاب
قوس ابروش کرد به وینه کمان	نسبی قرینهش نه عرصه جهان
دیدهش کرد سیونگ به سُرْمه کوی طوز	لیو کرد گلناری خوری به ضرور
بیضای زنج به خال مشکى بیارا	چوین سیاه و سفید نه عرصه داوا
آورد ور سِرِه گوهَر نیشانی	کردش آویزه تخت پیشانی ۲۳۳۰
دش کرد رنگین حوری بی مدار	به حنای گلرنگ شقایق آثار!
کردش به دس بند مرواری غلطان	میل ونک نه میل کردش آویزان
پوشا و بدن جامه جورواجور ^۳	مدروشا نوجا وینه کوی نور
نه سرتا و پاش عطر گل گلاب	شدند و پاشیدا خوری به شتاب
جی دُما همای گل اندام به خجست	شی پی سرکشی به وخت و بی وخت ۲۳۳۵
فرماش باورون پی مزه شراب	تیهو و غاز و کُوک بکرون کواو
چند خیک شراب عقیقی خوش رنگ	چند شیشه باده کارخانه فرنگ!
چند تُنگ بُلور پر کرد جه باده	بداشان و دس چند ساقی ساده
ناکاو نه هامون دیار داغبار	جو دُما شخصی بالاش چوین منار
مَیاوا نه راه هر به وینه کوه	اُو کوه سوار بی هم نه بان کوه ۲۳۴۰
اگر کوه بدیش او مَشو ولاش	کوه جه هیش هوریز و نه جاش!
به تاقی ای شخصی میونه سارا	دیارن میو بی جاگه و ماوا
عجب مند همانی قد و قامت	نه او بی ترسان تاروی قیامت

چنین است در اصل:

۱. مانگ دو هفته = ماه شب چهارده

۲. به گمان مصحح منظور سزاینده در این مصرع همان اصطلاح مشهور قمر در عقرب است.

۳. جور به جور

- واتش ای دایه‌ای عفریت کی بو
 آما به گفتار دایه نازنین
 واتش ای فرزند نه روی نیشانی^۱
 یه جهانبخش نوه پورسام
 ندیده عاشق رخساره تون
 ناموس و شرف بانشو و باد
 فرزند خاسترن زوتر بکوشی
 ساکه پیاله شراو پر جه سام
 تا روی عرصات نخیز و نه خو
 همای زرین تاج اید اژنی به گوش
 دُمای خاموشی ای فکر بَطال کرد
 وات دایه پری علاج ای شیر
 ایسه چوین موبو به زهر قاتل
 روسم پوس بُور بکرو نَور
 هم‌ریشه خاقان ماورو و در
 کی تاوشت^۲ گرز پیلتن دارو
 خاستر به داروی بیهوشی نه جام
 بُوروم لای خاقان در لاد و شتاب
 ساکه بونیون نوه زال سام
 جو دُما ایسه مییم رستگار
 ایدوات و در دم گفت به کارسازی
 بردش به خیمه داروی هوش رُبا
 یاوا به خیمه شیر صف شکن
 همای زرین تاج آما به پیشواز
- غول بیاوان آجنده و دیوبو
 عرض کرده خدمت او حوری جمین ۲۳۴۵
 بواجم پریت با تا بزانی
 ویسال و کوپال تمان تمام
 جه لاش خم پی تو به وینه کوه
 با نی و پسند دنیای بی‌بنیاد
 تیار بکری داروی بیهوشی ۲۳۵۰
 بدر بنوشو مرد نیک‌نام
 روی روشن جه لاش بو به وینه شو
 سربرد نه درون چنی و بی‌خاموش
 جه‌لای ویش بی‌طور فکر و خیال کرد
 فکری در به کار بو نه روی تدبیر ۲۳۵۵
 بجوم به هونی ای مرد کامل
 کله دیو سفید بنرونه سر
 عالم^۳ مکرو هم زیر و زیر
 جه ضرب گرزش آهر موارو
 بکروم نه خواو شیر خاوان نام ۲۳۶۰
 لادی او بُوروش لای افراسیاب
 هر به دس بسته مَبو پند عام
 تمام بی‌تقصیر مییم نه‌ای کار
 تیار کرد دارو نه پی ای بازی
 جی‌دم جهانبخش چوین شیر هیجاء ۲۳۶۵
 پور فلامرز نوه تهمن
 سجده ادب برد به صد غر و ناز

پیایی نه اسپ او شیر هیجاء	رسوم و آداب ^۱ آوردش به جا
تسواضع به او مکرد پیایی	بردش و خیمه پری بزم می
آورد به خدمت شیر سهمگین ۲۳۷۰	در لاد کسرد تیارطعام شیرین
مدرا و بزانش بُور دنگ دلیر	جی دُما هما بانوی بی نظیر
خالی کردش خان خاصه عبیرین	دس برد پری خان لذیذ و شیرین
مزه شهد و شور و مرغابی گِواو	جه دُمای طعام آوردش شراو
پیایی نوشا پهلوان گئی	گوش و صدای ساز دس و پیاله می
بُونوش کرباده چنی و نه ای جا ۲۳۷۵	تکلیف کردنش واتش ای هما
ویش کرد به ساقی دس برد پری جام	اید که شفتش بانوی گل اندام
داشت و جهانبخش بیژای دل جه سنگ	پنر کرد جه باده ارغوانی رنگ
سرکیشا نوه زال پرجه فنّ	ده جام پیایی باده مردافکن
هر جامی به وزن بی ^۲ پانزده منی	دُمای او ده جام پنج جامی منی
نزنانش ای کار جهانبخش گُور ۲۳۸۰	پر کرد جه دارو داشت به ورده او
دس کیشا پری بانوی بی نظیر	تمام سرخوش بی شهزاده دلیر
وینه دسه گل بونیا نه بوش	آوردش و پیش گِرتش نه آغوش
گاهی دس بو زلف حلقه حلقه دا	گاهی دس نه دور کمر حلقه دا
گاه دس به سینه و مِه کانّ دا	گاهی دس نه روی نرمی را نّ دا
گاهی دس ماورد نه بان کافّ دا ۲۳۸۵	گاهی دس نه بان ناف صاف دا
پیچا و گردن خیاطه خامش	گاهی مبوسا جمین جامش
گردی پیدا بی نودم نه هامون	ناکاو جه تقدیر گر دانای گردون
دس برد پی کمان سرمس و شیدا	بدیش ^۳ جهانبخش گُوری بی پیدا
هوریزا نه جاش به چُست و چالاک	تیری دانه گُور ^۴ غلطان کرد نه خاک
جه ناکاو آما دیوی سیاه قیر ^۵ ۲۳۹۰	سر بُری او گور جهانبخش شیر

چنین است در اصل:

۱. ارکان!

۲. او

۳. بدا

۴. تیردانروی گورا

۵. گوری سیا قیرا

نعره‌ای سهمناک کیشا جه درون
یک دار شمشاد و دس او لعین
شاخ قُلانج قُلانج به وینه گوزن
دو چم پرچه هون جمینش کبود
دِنانش^۲ وینه دو کَلوَه وراز^۳
لاشه‌ش به وینه کوی البرز بی
مَماناش ایبلیس بیژای بدافعال
واتش ای بچه بی عقل و کمال
سریریت نچیر بتارای جنگی
دار شمشادش برد و بان سر
داش به اسپر دا تبارای بی‌دین
پیش مدا فرصت بتارای دیو زاد
سه ضربه پرزور یک جه یک بدتر
جه ضرب شمشاد بتارای بیژاه
نوبت گفت به دس پور فلامرز
حمله برد پری بتارای نوجا
نبی کارگر گرزش نو بی‌دین
سرنیانه خواو بی جوش و خروش
بتارای لعین به خم کمند
بکیشان بکیش کیشاش نه روی خاک
خیمه کنیزان و هم دایه هما
کردش به تاراج و بی‌مدارا
یاوا به اردوی فهرست سرور

لرزاجه نعره‌ش^۱ چرخ بیستون
ده هار آسیا و بسته بیش پی کین
پتیاره بیژاه وینه کوه پروزن
دم وینه مغار تار پر جه دود
بالاش چوین مینار موی سرش دراز ۲۳۹۵
موی سرو بروش زر دو قرمز بی
غراً وینه رعد پری نوّه زال
نچیر مردان کروت به قتال
کروم به خاشخاش به حربه^۴ سنگی
اسپر دانه راهش نوّه زال زر ۲۴۰۰
لرزا جهانبخش جو حربه سنگین
پیکاش به اندام هندی شیرزاد
داش نه جهانبخش دیو خیره‌سر
عرق نه جمین هندی گفت نه راه^۵
به تاو و تندی دس پیکاش به گرز ۲۴۰۵
جودم اثر کرد او داروی هما
کنیانه دس او حربه سنگین
گفت نه روی زمین در دم شی نه هوش
بستش دس و پای نوّه ارجمند
نه پشت اسپ ویش بستش به شتاب ۲۴۱۰
خیمه کناچه خاقان نه او جا
هم کرد به اسیر بانوی دل آرا
به پایوس شای همایون منظر

چنین است در اصل:

۲. دندان‌ش

۳. گراز

۴. به ضرب

۱. نعرش

۵. جه دورا

سالك ديش و چم او نازنينان	ياوا به خدمت سالك غيبدان
چوين گُروت نچير اى شير داوخواز ۲۴۱۵	وات اى بتارا پسمن واچه راز
ياوناش به سمع خاؤون عقل و فام	بتاراي لعين گزارش تمام
جه لات معلوم بو اى شير سارا	سالك ايد اژنى وات اى بتارا
مردى دلاور و خاؤون كوپالن	نامش جهانبخش او نوه زالن
هيچ گس تاوشت ضرش ^۱ ندارو	جه تيغش سيلاو هونين مووارو
بداش به اى شير پرى خاموشى ۲۴۲۰	كناچه خاقان داروى بيهوشى
واتش اى وزير خاؤون علم و دين	آما به جواو بتاراي لعين
نه ميدان كين بستم دس و پاش	داروى بيهوشى مرمين بو بداش
جه گفته سالك پيچ و رد چوين ارقم	ايدوات بتارا سوار بى دردم
سپردش به دس شاي والامقام	جو دما سالك نوه زال سام
در دم طلب كرد دو ديو لعين ۲۴۲۵	شاي افراسياب نه روى قار و قين
سپرد به ويشان جهانبخش بيهوش	ازه پشت چنى و گليمينه گوش
نه روى خيمه گاه ديوان پر قن	بستن پهلوان و دارى ^۲ كهن
گزارش كردش پرى زال زر	يك شخصى آما آورد اى خور
ايسه هن نه بند ديوان دلير	واتش بزاننا جهانبخش شير
دلير پرزور و جرگ دلبندش ۲۴۳۰	زال بى و خمناك پرى فرزندش
نه شو و نه رو نبى خاطر جم	مگيلا پرى فرصت دمادم
نيشته بى زوير نه روى تخت زر	به هم و به خم شير دلاورا
هم پراى او شير سام پهلوان	چوين زانان خور مردان ^۳ ايران
آما به ديدار او پراى دلريش	پلنگينه پوش بُور بى انديش
در لادشى پيشواز پلنگينه پوش ۲۴۳۵	سام چوين او پديش بخيزا به جوش
سام دو دس ويش و ستش نه گردن	چوين دو پهلوان به هم رسيدن
عدو و مخالف تمام بين خجل!	بوسا دو ديده ش وينه غنچه گل

چنين است در اصل:

۱. ضربه اش

۲. داراى

۳. تمام

- دش گرت به دس نیاش نه روی تخت
گرتن بزم می هر دو نژده شیر
عرض کرد ای سردار پی چیشنی مات
وات ای پلنگ پوش شیر کازار
جهانبخش شیر شای هندوستان
آما او نه پی قصاص بابوش
سپای ایرانی دلبران جنگ
ایسه گرفتار نه بند دیون
آمین پری او خاطر پشیوم
حیفن او دلیر نه بند سخت بو
چوین اژنی ای حرف پلنگینه پوش
نه پی ساتی فکر آما به زوان
ایمشو من و تو هر دو و بی دنگ^۴
خلاصش کریم نه بند دیوان
راضی بی بو حرف پلنگینه پوش
جی دم پرده دار پردهش داولا
نقابی نه روش قامت چوین البرز
نقاب داکنار نه رو نو زمان
سلام دا و آما نه مجلس شیران
مرحبا وانان نیست نه تخت زر
سا او بانوی گیو و کناچه روسم
واتش ای یساران غرمتان گون
هر دو پهلوان جه راگه راستی
- طلب کرد در دم ساقیان به جخت!
دیش که سام یل هن مات و زویر
پنم وچه راس بو حاجت^۱ خدات ۲۴۴۰
پی چیش نبوم مات دو دیده مبی تار
خاړن زور و ذات اولاده دستان
بتارای لعین او گرت به بیهوش
پری او شیرزاد گرد بیین دلتنگ
خوراکش ژارن و خاطر پشیون ۲۴۴۵
شوان تا به رو پر باره لیوم^۲
گرفتار نه دس دیو سر سخت بو
به وینه قلزم^۳ دل آورد به جوش
واتش بسو پرای خسته و ناتوان
بشیم پری رزم دیوان دل جه سنگ ۲۴۵۰
به عون یزدان پادشای جهان
خیزناش نه جا به جوش و خروش
ناکاو یک شخصی آما به اوجا
حربه^۵ جنگ تمام کوپال تیغ و گرز
دیین گشسب بانون سالار ژنان ۲۴۵۵
هوریزان نه جا هر دو دلبران
کردشان تواضع بو پری پیکر
نوه زال زر و نه طایفه نیرم^۶
نه پی جهانبخش روژ لیمان شون
بو اظهار کردن بی کم و کاستی ۲۴۶۰

چنین است در اصل:

۱. باجتی! ۲. لبم ۳. دریای قلزم ۴. من و تو و بی دنگ
۵. اسپابان ۶. طایفه دستان دخت نیرمن؟

واتش ای شیران باتا بزانا
 نه پی چیش بیطور آمام بی منزل
 شاد بین نه او حرف شیران ایام
 نیاشان رُهام نه روی تخت زر
 کردشان تدبیر هر چوار به هم
 هر چوار شو رنگی کردشان نَور
 شوی نوشوان وینه قیر^۱ سیاه
 دو فرسنگ لوان نه کوه^۲ و هامون
 مَیو به راه چوین شهاب نه شو
 یلان ایران ویشان کرد پیوار
 نعره ای سهمناک کیشا جه درون
 ایسه به توفیق دانای بی مثال
 پی چیش بیطوره ویش کرین پیوار
 اید که شفتن یلان هونخوار
 بدیشان نَور او شیرکاری
 هم به هیئت هم سامدارن
 واتن ای جُوان دلیر بی باک
 یه به کُومشی به تنیا سوار
 وات اول هر چوار رازان سرانسر
 من هم حرف راس ماوروم و کار
 پلنگینه پوش احوالات یکسر
 چوین اژنی ای حرف شکولیا چوین گل
 مواچم پیتان بزنانین تمام

منیج بی دَسْتور ایدیم مدعا!
 پری جهانبخش نی کار نیم خجل!
 ناکاوجه تقدیر پیدایی رُهام
 کردشان گفت وگو میران لشگر
 ۲۴۶۵ پری ری نجات جهانبخش ارقم
 رو کردن پری سپای کینه ور
 مانگ و ستاران گِردبین ناپیدا
 دین یک سواری چوین کوی بیستون
 تعجیل نه راه شن او مرد تیزرو
 ۲۴۷۰ ناکاو او جُوان نه روی قین و قار
 وات ای بدکاران ایمشوی هامون
 سرتاپای هر چوار کروم به خرخال!
 آر دشمن آر دوس پیم کرین اظهار
 آمان ورانور مرد نقابدار
 ۲۴۷۵ سرتاپا جامه جواهرکاری
 نه قارونه قین چوین زارمارن
 سوگندت به حیّ پادشای افلاک
 زوانت به کذب ماوره به کار
 پیم کرین معلوم شیران صفدر
 ۲۴۸۰ عزمم به کُوهن نه روی روزگار
 واتش بو جُوان او کردش باور
 خیالات بدنه دل کرد باطل
 دخت فهرستم شای والامقام

عشق جهانبخش کاری کرد و پیم
قمر طلعتن نامم ای شیران
بواچم رازان به داد و بیداد
ار ایمشو شیران نیاوان به داد
نه رُوق و زنجیر فهنگ لعین
بسیاوان به داد شیر بی نظیر
شیران اید^۴ اژنین شاد بین یکجاره
شیران کردشان شکرانه دادار
چوین مبو ای کار تو بکر تدبیر
عرض کرد به یاران ای کار دشوارن
سه نرّه دیوان کیشکچی اُون
بیومن به مکرّ چنی و هم به فند^۸
بکروم بیهوش^۹ سالک به دارو
آر بیدار ببو مزانو ای کار
هر چوار بشین نه پی کارتان
بیست هزار نفر مردان چالاک
بکترین تیار پری ای پیکار
هر وخت غلامی کیا نام نو دم
بزنان کنیز من کردش ای کار
اوسا به تعجیل و تاب هر چوار تن
یکی تان پری دیوازه پشت
یکی تان پری گلیمینه گوش
نودم بیست هزار مردان چالاک

بیزارجه یاران نی ماوا وای جیم^۱
ایراهم کردن پی اردوی ایران ۲۴۸۵
نه باره جهانبخش دلیر^۲ شیرزاد
به تاقی عمرش مکرون بر باد
محبوس و دلشنگ آزرده و خمین^۳
کرون رستگار نه رُوق و زنجیر
نه کارو کردار ای ماه پاره^۵ ۲۴۹۰
واتسن ای بانو بائون اختیار
شهزاده جوان^۶ بانوی بی نظیر
دستاخچی او شیر دیوان قهارن^۷
سالک غیبدان آگاه نی شون
کاری بکروم نبومان گزند ۲۴۹۵
تا جه کارمان خوردار نبو
و علم غیبی مبو خوردار
کس آگاه نبوجه کردارتان
رزم آزموده و نه خطر بی باک
نه فلان منزل بگیرون قرار ۲۵۰۰
آورد پریتان نّمین دو خاتم^{۱۰}
بیهوش کردنش سالک به اطوار
بسیاوان نه پای او دار کهن
یکی پری دیو فهنگ بدسرت
یکی هم پری تبارا به جوش ۲۵۰۵
باورون یرش بو دیوان بی باک

چنین است در اصل:

- | | | |
|-------------------------------------|----------------------------------|-------------------|
| ۱. اینجا! | ۲. ماتم و محبوس و غمناک و غمگین! | ۳. غمگین |
| ۴. چون | ۵. پی مه ستاره؟ | ۶. توران |
| ۸. بیومن به مکر و حيله و مکر و فندا | ۹. مدهوش | ۱۰. نگین ای خاتم؟ |

- بلکم به عون دانای کرم‌دار
 شیران هونخوار ایدصلاح دییشان
 کردشان تیار مردان روی کار
 جی دُما قمر نوجا وینه باد
 یک کنیزی داشت بانوی بانوان
 راز نهانی اظهار کردونش
 راضیش کرد بو حرف بانوی بی نظیر
 فرمان دا در لاد ساکه کنیزان
 هُوریشم و حریر چینی رنگ طلا
 تافته کشمیری و ترمه جقه‌دار
 مخمل خُنتی استادان کار
 جه دُمای جامه گُل گلی و گُلنار
 لاگیره تلاش نه روی سَروین‌دا
 آرایش کردش چوین طاووس مَس
 دانه روی چهره‌ش بُرقه رنگارنگ
 موزه کرد و پا شمس زرین بال^۳
 آما و نزیک او چتر و خرگاه
 مریدان نه دُور خرگاه و چتر زر
 خَور دان به او پیر مُرید دار
 ار رخصت بدیی بیو به خدمت
 سالک غییگو اید اژنی تمام
 پرده‌دار پرده‌ش بدا و لاوه
 بلندی بالاش چوین صُئوبَرَن
 یاوا به خیمه او حوری جمین
- خلاص بونه بند پهلوان کار
 هر کس رونیان پی خیمه ویشان
 هر چه وات پیشان بانوی وفادار
 یاوا به جای ویش به خاطر گشاد ۲۵۱۰
 طلب کرد و پیش به قطره^۱ و دوان
 دَر و جواهر چنی و داپتش
 هیچ ناما و شک کنیز نی تدبیر
 تیار کردشان جامه زر نیشان
 دیبای فرنگی خیلی خوش جلا ۲۵۱۵
 پارچه عجب رنگ اصل قلم کار
 پوشان نه قامت او سرو نازار
 آوردن سَروین پری اُونازار
 جمینش طانه^۲ به ماه و پروین دا
 دله در دینان به هم‌دا و شکس ۲۵۲۰
 وینه غارتچی نه سپای فرنگ
 روش کرد پی سالک چوین باد شمال
 یاوا بو پرده کس نَورده راه
 پوشاشان تمام کوه و دشت و در
 واتن عورتی آما پی دیدار ۲۵۲۵
 جواوش بدیی نه روی مرحمت
 رخصت داش به او بالا نو تمام!
 دییش مه عذاری نوجا و پاوه
 رخساره‌ش پر نور هر وینه خَورَن
 سجده ادب دا نه روی سرزمین ۲۵۳۰

چنین است در اصل:

۱. قطر؟ ۲. طانا

۳. شمس زرین بال احتمالاً نام کنیزک است.

مدرا و رانور مرد پر کمال
 بنیشه و بان فرش رنگارنگ
 چیشن مُدعات آمائی بی جا
 عرض کرد ای وزیر دانای فهمیده
 وختی خلوت بو ای جانه اغیار
 مواچم پتیاں رازان در دین
 سالک در لحظه خلوت کرد اوجا
 حجاب نه سرش هوادا یکسر
 آما به گفتار به عشوه گری
 شوقش وست نوجا چوین بدر مُنیر
 هر و یک نگاه دل برشیش نه دس
 واتش واویلاجه دس ای حُور
 واتش واحسرت عجب نوریون!
 واتش ای بانو چیشن مُدعات
 هر چی بواچی مریزوم نه پات
 زُمُرْد چنی و فیروزه ایران
 یشم و لاجورد مرواری و الماس
 واتش منظوم نیین گنج و مال
 بی مسی شر او نمبو ای کار
 سالک وات ای کار نبو بی خطر
 من استاد و پیر گرد دوریشانم
 عبث مکاری خیالات خام
 ای کارو آسان نمبو درس
 شر او و کواو هیچ نیین نی جا

تکلیف کردونش ای خاؤن جمال
 بواچه حرفت نازار فرنگ!
 بی دُرو و گزاف بانوی نیکخواه
 ای حرف جه لای کس نیین پسندیده
 اُوسا حوالم مکروم اظهار ۲۵۳۵
 پی بخت سیاه م مریزین اسرین
 عورت بی درنگ بخیزانه جا
 ظاهر بی تمام چوین قرص قمر
 روش کرد به سالک نه رای دلبری
 سالک اید بدیش به او بی اسیر ۲۵۴۰
 به وینه صنعان^۱ بیژای بت پرس
 کردش سرتاپام وینه کوی طُور!
 کافر و بی رحم دل رنجور یون
 به والله به الله سرمنیوم نه رات
 ۲۵۴۵ گِرد مال و هم گنج مدروم نه رات
 عقیق یمن و لعل بدخشان
 مدروم پنت بی مزد و قیاس
 مدّعام اینن بواچوم حوال
 باورو شر او عقیقی گلنارا
 نام و نیشانم باور به نظر ۲۵۵۰
 سالار غییگوی تمام مُغانم^۲
 ای حرف مواچه بانوی نیکنام
 به دین و آئین ماوره شکس
 ناوری به دس محبوب گمراه

چنین است در اصل:

۱. منظور شیخ صنعان است.

۲. مقام

- ساکه‌اید شفت به لَنجه و لاره
به شی و نز یک سالک غیگو
چیشن مدّعات دردت نه گیانم^۱
عرض کرد تا شراو نریزوم نه جام^۲
سالک غیگو چوین نه یاشت شراو
کیاست نه خدمت فهرست پادشاه
پری او آما ایسه و بی‌دنگ
سابوروم پری میمان وزیر^۳
مرید ای حوال عرض کردش به شاه
کیاست پری او و بی‌گفتگو
شمس زرین بال چوین ساقی ساده
پر مکرد به جام باده ارغوان
چند جام باده وردش بی‌سرخوش
یک جامی جه می‌پرکردش تمام
واتش که هرگیز نوردیم شراب
هر دو دوش وست نه گردن او پیر
جامش سند جه او نوشا پیایی
هر علم غیبی بزانش وزیر
سالک وات چیشن مدّعات ای یار
واتش ای سالک داروم شوهری
منیی و مردار بی‌زای بی‌خرد
او هر مواچو دو دیده‌ت کورن
دیده‌ش وست نه روش به عشوهِ گری
- جرگ پیر مرشد لادی کرد پاره ۲۵۵۵
پیر مرشد واتش صد و اوپلا و رو
زوتر بواچه پریم بزائم
نسواچم پنت رازانم تمام
مُریدی در دم به تعجیل و تاو
واتش بواچه میمان به بی‌گاه ۲۵۶۰
بکیانا شراو عقیقی گلرنگ
پادشای خوبان بانوی بی‌نظیر^۴
سه قُرابه می شای حشمت جاه
مرید آوردش پری غیگو
آوردش و بر هم جام هم باده ۲۵۶۵
نوشا پیایی او حُور رضوان
آما به نز یک مرشد پریوش
تکلیف کرد بنوش مرشد ایام
بانو اید اژنی در لاد به شتاب
به خمزه و به ناز بانوی بی‌نظیر ۲۵۷۰
نمناش به یاد ای دنیای بی‌پی
بی‌فراموشش هرو ای تدبیر
بسواچه رازت یار وفادار
پلید و ناپاک هم بدگوهری
مواچو پنم حرف زشت و بد ۲۵۷۵
بزانه راسن یا نه^۵ قُصورن
مات بین نو عشوهِ زهره و مشتری

چنین است در اصل:

۳. عزیز

۲. نوروین چند جام

۱. حسن و جانم

۵. بی

۴. بانوی خالان خورده ریز؟

- سالك دو دیده محبوب دی و چم
 واتش به وینه دیده سیای تو
 پر کروت جامی جه باده باقی
 پر کردش جامی جه باده گلرنگ
 نوش کردش او جام به یاد دیده‌ش^۱
 واتش ای مرشد مریدان کار
 ندین رخساره‌م کسی بی حجاب
 سابرکد نگای رخساره محبوب
 واتش ای هاوار بالانو نمام
 در دم پر کردش جامی بی کلام
 نوش کردش او جام به واویلا و درد
 مرشد ویت ندیی صافی گردنم
 ایدوات و بانو جه ری دل بردن
 مرشد اید بدیی یاوا به مِردن
 وات صلی علی نور علی نور!
 واتش شوهرم فتنه ایامن
 نگاه کر عیبات^۲ بویی به چم
 نگاهش کرد نو دم سالك غیب‌دان
 وات هرگیز ندیم هر به وینه تو
 دخیلم پر کر جامم جه باده
 پر کردش جامی نو باده بی‌پیر
 سا بدیش کنیز^۳ سالك گفت نه‌پا
 خاتمش نه دس برآورد و بر
- فریای کردهانا ای یار هامدم
 ندینم و چم شهباز خوشخو
 نوش کروم به عشق دو دیده ساقی ۲۵۸۰
 داش به دس پیر شیدای شوخ و شنگ
 به یاد دیده شرمه کشیده‌ش^۲
 پریت مکروم برقع برکنار
 هیچ‌کس وینه تونین کامیاب
 آهر شی نه گیانش درون بی آشوب ۲۵۸۵
 برس به دادم بدر پیم یک جام
 داش به دس پیر بالانو نمام
 کیشاش پیایی هر هناسه سرد
 شوم پیم مواچو عیب نه گردنم
 بنما ناش به او بلور گردن ۲۵۹۰
 جوشیا^۳ نه درد نو صافی گردن
 سوچيام نی گردن به وینه بلور
 مواچو اعضات گرد ناتمان
 بواچه پنم وزیر اعظم
 ذره‌ای نه دل نماناش ایمان ۲۵۹۵
 به حی بیچوین شهباز خوشخو
 بنوشوم نه روی میل و ایراده
 بنوشا و در دم بیهوش بی‌وزیر
 به تندى و تعجیل بخیز و نه‌جا
 در لاد شی چوین باد نه خدمت قمر ۲۶۰۰

چنین است در اصل:

۴. عیبات من

۳. جونیا

۲. کشیدش

۱. دیدش

۵. گفت

خاتم دا به دس بانوی نونام
 غلام حاضر بی در دم وینه باد
 هر دو انگشتر هم ویش هم سالک
 واتش ای غلام هیچ مدار مکر
 وخت فرصتن ایسه به یقین
 سپاه باورین بشین پای اودار
 غلام اید اژنی وینه وای صبا
 هر چیش بانو وات اظهار کرد لیشان
 جیا بین نه هم نوشو تاریک
 رُهام رو کردش به خرگای لعین
 پلنگ پوش نه پی اژه پشت به جوش
 سام هم شی نه پی فهنگ ملعون
 ناکاوجه تقدیر رُهام و تبارا
 او شو کیشکچی تبارای دیو بی
 بدیش سواری چوین کوی البرز
 واتش ای سوار کینی نه ای جا
 رُهام اید اژنی رو کرد به دُما
 مهمیز داش به اسپ او بُور هونخوار
 یک فرسخ و نیم دور کفت نه سپاه
 پلنگینه پوش روش کرد و او دار
 ناکاوازه پشت او دیو دلیر
 کوپال سنگی گِرتِه بی به دس
 هوریزانه جا ملعون بی دین
 آما ورانور پلنگینه پوش

نه پشت خیمه صدا کرد غلام
 آما نه خدمت بانوی ویش به شاد
 سپرد بو غلام او بانوی چابک
 پُشو به خدمت سام دلاور
 و بی مدارا پُری رزم کین ۲۶۰۵
 بلکم آزاد بو مرد شیر شکار
 یاوا به خدمت شیران هیجاء
 مردان داو خواز جوشان و خروشان
 کیشاشان شمشیر برنده باریک
 یانی تبارا او دیو بی دین ۲۶۱۰
 نقابدار نه پی گلیمینه گوش
 تا کروش نه روی میدان سرنگون^۱
 یاواشان به هم نه عرصه سارا
 رنگ رخسارهش به وینه قیر بی
 اسلحهش^۲ تیار کوپال تیغ و گرز ۲۶۱۵
 مگیلی به کُو چوین شیر هیجاء
 بلکم دور کرو او دیو نه سپاه
 شی نه دُمای او تبارای بدکار
 نرسی به او رو کرده دُما
 دیوان جهانبخش بستن بو به قار ۲۶۲۰
 دیش نوجوانی تنیا وینه شیر^۳
 آما و پای دار وینه فیل مس
 داری سهمناک کند نه روی زمین
 به قار و به قین به جوش و خروش

چنین است در اصل:

۱. پی سپای جیحون ۲. اصلحه

۳. ویکفرد

- واتش تو کینی نی شو دیجور
جواو دا قابض ارواح دیوم
اژه پشت اژنی واتۀ او جُوان
بر دو بان سردار سهمناک
داش به اسپر دا ملعون بی دین
ضرر نیاواش پلنگینه پوش^۱
واتش ای ملعون زشت بدافعال^۲
به حربۀ کوپال سنگی سهمگین
بستانوم قصاص جهانبخش یل
برد و بان سرکوپال او به قین^۳
داش به اسپر دا دلیر نیکزاد
هم شکیا اسپر^۴ او دیو ملعون
کفت نه روی زمین بو ضرب کوپال
جو دُما دس برد پی قبضۀ شمشیر
کردش به دو نیم او به سیف خاص
رو کرد پری دار پلنگینه پوش
دیشکه جهانبخش نه رُوق و زنجیر
پیایی جه اسپر بُور سهمناک
جهانبخش اید دیش و اتش تو کینی
وات به جهانبخش مین و پرات سام
هر چوار به یاری دخت فهرست شاه
نام ای دختر قمر طلعتن
ایسه به عون بیچوین هر چوار
- مگیلی به تا و چوین دزدان دَسْتُور^{۲۶۲۵}
پری جهانبخش خاطر پشیوم
رو کرد نه روی او چوین شیر غُران
اسپر دانه راهش دلیر بی باک
دس و پای اسپش شی نه توی زمین
چوین رعد و هار خروشا به جوش^{۲۶۳۰}
ایسه به توفیق دانای بی مثال
کروم به خاشخاش نه روی سرزمین
بِـدوم بـوَرِدِت زهر هلاهل
اسپر دانه راهش ملعون بی دین
به تندی و به قار به وینه حدّاد^{۲۶۳۵}
هم چنی و نو ضرب بی و سرنگون
سرتاپاش بیی به وینه خرخال
داش به او ملعون اژدهای دلیر
سیف ژار آلوی به وینه الماس
خروشا به قین اژدهای پرجوش^{۲۶۴۰}
بستانان محکم دیوان بی پیر
دس برد پری دار دلیر چالاک
نَمین جه مردان کیان آمینی
هم گُشِب بانو و رُهام پرفام
آمایم به امداد تو ای نیکخواه^{۲۶۴۵}
عاشقن بتو بی مگر و بی قن
ویت بدّیم نجات مرد شیرشکار

چنین است در اصل:

۱. هم به پلنگ

۲. بدفعال

۳. پرکین

۴. استای حدّاد

۵. شکست ده قبه اسپرش!

غیرت دا به ویش شیر سهمگین	اید اژنی دلیر هندوستان زمین
در دم هوریزا نوجا وینه شیر	بری و به هم دا او رُوق و زنجیر
۲۶۵۰ روش کرد به سپاه مرد بی قرین	دس برد پی داری هورکندش به قین
نه روی رزمدا به وینه پلنگ	سام دلاور نه رزم فهنگ
داشت نه بال راس مرد پَر غرور	دیو پتیاره دس دا به ساطور
کفت نه روی زمین سام کینه خواه	دس راس او کرد به طوطیا
بدیش جهانبخش خروشا به قار	جه ناکاو فهنگ نه روی عرصه کار
۲۶۵۵ هور کندش به قار فهنگ بدخو	دار شمشادی به زور باهو
یاواش به فهنگ دیو کوی قاف	جهانبخش شیر نو عرصه مصاف
وستش نه روی خاک او شیر بی باک	شند پری فهنگ دار سهمناک
سام یل نمود هوریزا نه جاش	سرتاپاش بکرد به وینه خاشخاش
نوار دوی دشمن دور بشین بی خم	سوار بی نه ترک نقابدار در دم
۲۶۶۰ سجده ادب برد بو شیر هونریز	شی قمر طلعت شهزاده عزیز
یزدان یارتان شیران ایران ^۲	صد ماشاء الله کرد هم بو ^۱ دلیران
جه ناکاو آما رُهام بی خور	جهانبخش شیر رو کرد بو دلبر
بدیش جهانبخش و بانوی نقابدار	یاوا به نزیک شیران روی کار
شکر یزدان کرد تا بو یارشان	خوشحال بی ییخد جه دیدارشان
۲۶۶۵ واتن سرانسر پری شیر نر	جو دُما یاران کِرده او دختر
اگر او نبی نبیت رستگار	ونت معلوم بو گرد شیر شکار
ایسه جه لای او سوگندمان وردن	هیچ کس وینه او هرگیز نکردن
به شادی به هم سرکرین ایام	تاکه ای بانو رسانیم به کام
دشمنان نی کار ببون هون نه دل	بنیشو ولات وینه دسه گل
۲۶۷۰ پری ای مهوش ایسه هن جهلات	بواچه پیمان که چیشن رضات
به احکام شرع کار بکر درست	مازه بُورِت کسناچه فهرست

چنین است در اصل:

۲. یزدان بیو یارتان شای نزه ایران؟

۱. نروی!

چوین اژنی گفتار شیران هیجاء
 کناچه خاقان بُوردش هوشم
 حرف یکی خاصن هر کس که مُردن
 چوین پریچهره اید اژنی به گوش
 آخر لاعلاج آما به گفتار
 منیچ چوین کنیز هُما کر حساب
 مَدرون بمن طانه و ملامت^۱
 اید اژنی به گوش جهانبخش مرد
 واتش بونازار خاطر بکرجمع
 بانوی نونمام بی خاطر گشاد
 جه دُمای ای کار شیران ایران
 جهانبخش نه پی یاران بی سوار
 رو دان نه خیمه چنی و چتر زر
 جو طرف سپای توران بین خَوَر
 به گمان ویشان مردان ایران
 نوشو تاریک چمان بی نور بی
 نه صدای هی هی شیران هونخور^۲
 فرزند بابوی ویش منمانا هلاک
 تاوخت سحر کردن قتل عام
 سالک طلب کرد فهرست شای سرور
 بشین به سروخت دیشان بی حالن
 آوردن به هوش مرشد غیگو
 فهرست وات سالک ای مسی چیتن
 وات من عهدم کرد چنی و پی هُما
 دایم پری اوزوخواو منوشم
 من عهد و شرطم پری او کردن
 چوین مرغ بِسِیل در لاد بی خاموش ۲۶۷۵
 واتش جهانبخش شیر نامدار
 مکرم و پسند شای افراسیاب
 شرمنده و رورش تا روی قیامت
 به هام جفت ویش قمر^۳ قبول کرد
 ویم کرد پروانه نُوم کرد وینه شمع ۲۶۸۰
 خم و پزارهش نودم شی بر باد
 رو کردن پری سپای دلیران
 هم قمر طلعت محبوب نازار
 فارغ بین تمام جه خیر و جه شر
 هوریزان نه خواو شیران روی خطر ۲۶۸۵
 شبیخون کردن نه سپای توران
 نه سپای توران زلزله و شور بی
 کس کس نساناسانه عرصه خطر
 هر صدای گرز بی و صدای^۴ چکاچاک
 سی هزار مردان فنا بین تمام ۲۶۹۰
 دیشان نه وزیر هیچ نیین خَوَر
 مواتی مرده ده هزار ساله
 دیش عورت نیین وات واویلا و رو
 پسنم واچه راس دل نه پی کیتن

چنین است در اصل:

۱. مدران طعنه بمن ندامت!

۲. هما

۳. خونخوار

۴. حربه

- او صدای هوهو و اناالحق چَین
جهانبخش شی نه گونی بند و زندان
فهنک دلیر فنا بی نه جنگ
سی هزار نفر ایمشو شی بر باد
سباداش گردن^۱ مرشد نو زمان
تبارای لعین عرض کرد فهرست شاه
نمانوم نیشان نه شای هندوستان
هر به یک ضرب ساطور سهمناک
چوین سحر خیزا فهرست فرماندا
نه صدای نفیر و کرّنا و کوس
ساکه دان نه طپل و کوس به اشارت
سپای ایرانی دان جه کرّنا
رخت رزم پوشا سر تا پا تمام
مدرا انتظار نو خیمه گلرنگ
ناکاو تبارای ملعون بی دین
نعرته نبرد کیشا نه درون
نبدینت و چم رزم دلیران
- ای شر او و کواو هم پری کَین
دایم های نه جمع مجلس رندان
اژه پشت کفتش نه خاک وینه سنگ
طلب کرد و پیش نه اودم جلاد
نامش بی سرگم سالک نو مکان
سحر من مشوم به تاک و تیا
بواچا نوه مردم نه دستان
چوین گنج قارون مغزش کم نه خاک
در دم صدای طپل نه اوجا خیزا
زمین بی آهن و سما آبنوس
سوار بین شیران پی قتل و غارت
جهانبخش شیر هوریزا نه جا
گرت به دسّوه سنگین^۲ گرز سام
مجو شیا پی رزم و به وینه پلنگ
آما نه میدان پر جه خشم و کین
واتش جهانبخش ای هندی ملعون
نورِدِت ضرب ساطور شیران

رزم جهانبخش با تبارای دیو و کشته شدن تبارا

- دیه شو چوین رویی گریزای نه بند
جهانبخش شیر پادشای هندوستان
جرگش چَل مدا^۳ نه دس او لعین
وات ای هرزه گوی نادان احمق
شرط مَبو و ضرب^۴ گرز نهصد من
- آرو نه دسم موینی گزند
آما نه میدان وینه سرمستان
نعرته ای کیشا پر جه خشم و کین
ایسه به توفیق پادشای برحق
بشکنوم نه هم نه ای انجمن

چنین است در اصل:

۴. کوپال!

۳. چل مدان

۲. سنگی

۱. داشان بگردن

- دیو بدافع‌ال بی‌زای بی‌حیا
 پی تقاص اورو ویت کروم ادب
 بتارای لعین دس دا به ساطور
 نبیره نیرم اسپر داش نَور
 جه ضرب ساطور او دیو بدخو
 سه ضرب پی در پی یک جه یک‌بدتر
 نوبت کفت نه دس نوّه پیلتن
 لیوگرت به دنان نه روی قین و قار
 واتش ای لعین بی‌زای بدخو
 یک ضرب هندی بگیریه نه دس
 ویت کردی جیاچه دین خدا
 اسپر دانه راهش بتارای بی‌باک
 جه ضرب او گرز بشاناش اویل
 هر دو شاخ دیو بی و طوطیا
 پیچ و رد چوین ارقم خروشا به درد
 اسپر نیست نه سر دیو بداختر
 سینه‌ش^۳ هم لوا و جاگه اشکم
 تخت نه پشت فیل لوا نه زمین
 ملایک نه عرش^۴ هرودنگ برز
 سپای ایرانی طبل جنگ کوبان
 حمله‌دان پری سپای تورانی
 شای افراسیاب پادشای بی‌باک
 هفت دریای لشکر چوین رعد خروشان
 جی طرف شیران ایرانی تبار
- من چنی و هما تو کردی جیا
 دیو بد کردار بی‌اصل و نسب
 حمله دا پری او مرد مغرور
 پری دفع شرّ بی‌زای کینه‌ور ۲۷۲۰
 روی روشن جه لاش بی‌به‌وینه شو
 داش نه روی اسپر دیو بداختر
 برد و بان سرگرز نهصد من
 حمله دا پری پتیاره بدکار
 سه ضرب دای و نم کافر بی چم و رو ۲۷۲۵
 بی‌دین و آئین دیو بت پرس
 کافر بی‌دین دیو رو سیاه
 داش به اسپر دا شیر خشمناک^۱
 شکیا اسپرش بی دُورو^۲ و دغل!
 موی سرش سیخ بی وینه ازدها ۲۷۳۰
 نی ضرب سنگین وردش نه‌ای مرد
 سرش شی نه توی سینه‌ش بدگهر
 اشکم هم لوا نه روی تخت نمودم
 کفت نه روی زمین بتارای لعین
 واتن ماشاءالله به اودس و گرز ۲۷۳۵
 مردان ایران جوشان و خروشان
 پی رزم دیوان مازندرانی
 رونیش پی رزم مردان چالاک
 گشت رو کردشان به سپای ایران
 جو طرف بُوران تورانی دیار ۲۷۴۰

چنین است در اصل:

۱. خشم خون!

۲. دون!

۳. سینه‌ش

۴. آسمان!

داخل بین و هم دو سپای هونخوار
 نه حمله مردان سا نه روی^۱ هامون
 بی و رستاخیز^۲ نه شور شیران
 او رو تا ایوار سپاهان نه جنگ
 جو گرد و غبار نه زمین خیزا
 آفتاب نه هول سپای زبردس
 طبل آسایش ژندن سپاهان
 او رو نه روی رزم سپای تورانی
 جه سپای ایران بیست هزار نفر
 مردان رو نیان پی خیمه ویشان
 طلایه لشکر سپاهان یکسر
 گرتن بزم می مردان روی نبرد
 نه هر سپاهی مکردن اقرار
 گس نیین همتای جهانبخش شیر
 زال وات ای روسم ایسه چوین مبی
 ار رخت مبی پری رزم و شر
 سپاهان تمام مکردی تاراج
 ایسه جهانبخش چنی و گستهم
 باورون رخت پری کارزار
 ایدوات زال زر و روسم تاجبخش
 آمان و خدمت هر دو دلاور
 واتش فرزندان به صدق و یقین
 خسته و بار به لیو منیشوم بدحال

سروینه خزان مریزان بُوار
 لاش بی و پشته چوین کوی بیستون
 نه یک جا فهرست نه یک جا ایران
 نه روی رزه دا به وینه پلنگ
 نه عرصه مصاف^۳ گس گس ناسا ۲۷۴۵
 شی به ماوای ویش به صدق و به قص
 جیابین جه هم گرد حشمت جاهان
 پنجاه هزار مرد سایین فانی
 او رو کژیابی مرد نامور^۴
 فارغ بین جه رزم گشت کینه کیشان ۲۷۵۰
 بر کردن و بر پری خیر و شر
 هیچ نبین و شک نه چرخ لاجورد
 مدح جهانبخش و هم ذم تبار
 نه روی رزمدا بُور دنگ دلیر
 بی رخش ویت نه روی ای دنیای بی پی ۲۷۵۵
 مدای به هم دای خاقان و قیصر
 بر باد مکردی شاهان تخت و تاج
 هر دو بکیانه به هفت خان به هم
 سوار بیت به رخش نه عرصه پیکار^۵
 لادی طلب کرد گستهم و جهانبخش ۲۷۶۰
 مدران و رانور پور زال زر
 بواچم پتیا نه روی سرزمین
 دایم پری رخش زار و پشیو حال

چنین است در اصل:

۱. دشت

۲. چکاچاک

۳. آهن

۴. نامدار

۵. خطر

- و بی مدارا چوین تیر خدنگ
 بشکنین طلسم دیوان بدکار^۱
 نی درد و رنجم بکیرین رها
 جهانبخش عرض کرد ای بابوی بزرگ
 تنیا پی بابوم فلامرز شیر
 من آمای پری هون بابوی ویم
 تو راگه نهات مَوَزیَم نَوَر
 ندای به دسم بابوم فلامرز
 پَدَر به دسم بُرزوی برزگر
 تا رخس رخشان هر نه‌ای شوان
 روَسَم وات فرزند نورچمانم
 واته توراسن منیچ پی فرزند
 هنی ار رخشم به دس باوردم
 خاطرت جمع بوشیر حق پرس
 ایسه به یاری دانای کردگار
 باورو پریم رخس پولای سُم
 منیچ به حق بیچوین نه جهان
 یا برز و مَدَم به دَسْت فرزند
 یام بابوت مَدَم به دَسْت ای شیر
 بی‌راضی و حرف جهان پهلوان
- بشین به هفت خان هر دویی درنگ
 بر باد بدرین بساطشان یکجار^۲ ۲۷۶۵
 ایسه عزیزان پی رضای خدا
 هیچ پروام نیین نه شیر و نه گرگ
 جرگم چَل مدو چوین شیر نه زنجیر
 ایسه نه‌ای جا درجا دم نه جیم!
 والله اعْلَم چیش بیوم و سر ۲۷۷۰
 به ویل مَگَرِدِم و کوپال و گرز
 بکروم قِصاص پی‌هون پدر
 باوروم پریت به قطره و دوان!
 آهردای پری بابوت به گیانم
 دایم پَرِشَم و بی چوین و چند ۲۷۷۵
 هم نه پی فرزند زوخ آنوردم
 بابوی گرامیت پَدَروم به دس
 بشونه پی رخس در لاد بی مدار
 خم و پزاره باجه لام بوگم
 واحد الوجود دانای لامکان ۲۷۸۰
 ساکه به گیانش باوری گزند
 ساکه‌اید اژنی او مرد دلیر
 شی و کارسازی پی راگه هفت خان

خان اول

رسیدن جهانبخش به مرغزار و یافتن لوح مکتوب

گُستهم و جهانبخش لادی هر دوشان^۳ همت وستانان نه جمع یاران^۴

چنین است در اصل:

۱. مردان بدکار! ۲. سحر تارا

همت وستانان چه یاران جم

۳ و ۴. جهانبخش گُستهم هر دوشان به هم

- هر دو رو نیان پی راگه هفت خان
 ده شوانه رو هر دو بی مدار
 نه روی یانزهم یاوان و جائی
 ونوشه و شبو و نسرين و گل گلاو
 سوزه و گل عرصه سارا کردن فرش
 سرانسر سارا به امر بیچوین
 گلان رنگارنگ و شقایق به هم
 دمامد جه او باغ و لاله زار
 سفره پر جه نان آویزان نه دار
 خیکی پرشراو ناب عقیقی^۱
 جهانبخش شیر نوه زال سام
 جهانبخش اید دی هورگرتش نه خاک
 دیشکه نویساس وش آمای ای شیر
 پی فتح هفت خان آر آمای بی جا
 اگر طمات^۲ هن بشکنی طلیسم
 بُوانه تو ایسم هزار نه الله^۳
 پی فتح طلیسم سلیمان نبی
 غیر جی نویشته کاری بکری
 مسو به ماوات ای جای پرگزند
 اگر بورودت شراو نی سفر
 ایسه به سروخت ای کانی بی دنگ
 دویت گز بالای ای نره پلنگ
 تیری ژار آلوی باورو به کار
 اگر قطره ای نوهون پلنگ
- به تاو و تعجیل به قطره و دوان ۲۷۸۵
 نه گِرتن آرام شیران روی کار
 پر بی جه گلان و لاله سارائی
 چنی و غنچه گل سر نیاؤن نه خواوا
 سُؤل و چناران سرمندان و عرش
 جه گلان سرخ بی و رنگ هون ۲۷۹۰
 چوین روضه برین بی زیای و کم
 واتسی مژندن ساز موسیقار
 کردن دلیران نه روی مرغزار
 نیان نه کانی شیران حقیقی
 دیشکه یک لوحی نویساس به نام ۲۷۹۵
 بوساش پیایی کردش نه گرد پاک
 ای نوه دستان پر عقل و تدبیر
 قدمت خیر بو ای شای حشمت جاه
 بوانه صد بار رحمان الرحیم
 پی هر ایسم بُوانه هزار ماشاء الله ۲۸۰۰
 جه ای نویشته نکر تخطی
 نه ای جا هرگیز گیان در نوری
 ممانی نی جا تا هزار و اند
 مدو به گیانت شراره آهر
 میاوا به تاو یک نره پلنگ ۲۸۰۵
 پنجاه گز پهنای سینهش^۴ چوین نهنگ
 بدر به سینه پلنگ هونخوار
 بریز و نه خاک نوجا بی درنگ

چنین است در اصل:

۱. عقیقی جه می. ۲. طیمات

۳. ماشاء الله

۴. سینش

- هر قطره هوش مېو یک پلنگ
مېیت صد پاره به چنگ و دنان
پری رهائی نه چنگ پلنگ
هر نه لای کانی به تند نی زمان
آهر به لاشه او پلنگ نر
بشوره او لوح به آو شرین
هر چه نویساس باور به عمل
چوین اید بزنان هوریزان و پا
لوان نه گوشه کانی مرغزار
دو چمش وینه^۲ مشعل مدروشا
روش کرد بو شیران جنگی سا پلنگ
واتش بمدره تو نه جاگه ویت
اید وات جهانبخش پادشای شیرشکار
واتش خدایا پدیریم نجات
وندش یک اسم اعظم بی مدار
رهایی جه شص^۳ تیر پر جه ژار
گذر کرد نه سر جولاش دا به در
جمع کردش خار و هیمة خشک در دم
نیاش نه روی آهر لاشه^۴ دلاور
عفریت جادو سوچیا به آهر
جهانبخش شیر او لوح به شتاب
نیاش و بغل او لوح سیمین
ناکاو سیاهی آما نه روی کار
روشنی نمند نه روی آسمان
- بیاوان به تاو چنی و پری جنگ
خلاصیت نیین نه ای پلنگان ۲۸۱۰
خار و هیمة خشک جم کر بی درنگ
آهر بدر لیش در لاد بی امان
بدروت روحش مشو به سقرا
خشک بکره لوح ای شیر غزین
ای مرد دلیر بی دُور و دَغَل ۲۸۱۵
جهانبخش و گستم هر دو کینه خواه
دیادین پلنگ درنده^۱ هونخوار
چوین رعد و هار جوشا و خروشا
جهانبخش آواز دا گستم بی درنگ
نوا بوینی ضرر جی عفریت ۲۸۲۰
نیاش نه کمان تیری پر جه ژار
توفیق در پنم نی راگه نهات
شص کیشا نه تیر شیر کارزار
داو پیشانی پلنگ هونخوار
تا پر نیست نه خاک تیر کینه ور ۲۸۲۵
آهر دالیشان به تند او ارقم
آهر گرت در دم به امر داور
جهانبخش شیر شکر کردش داور
بر آورد و شست به زمزمی آب
نزاناش تقدیر رب العالمین ۲۸۳۰
شو آما نه روی کانی و مرغزار
بی و شو تاریک تمامی جهان

چنین است در اصل:

۱. پری ملمون! ۲. هر جه هون! ۳. جه قازۀ کمان! ۴. لاشش

جهانبخش شیر کردش مناجات	نالاً ^۱ و درگای قاضی الحاجات
یک اسم اعظم نودم و نند تمام	سیاهی نمند چوین سیما ب نه جام
هنی روشنی نوجا دیار دا	به امر سبحان پادشای بی‌ماوا ۲۸۳۵
هر دو پهلوان نودم بدیشان	نه او مرغزار نمانانیشان
گردبین غایب به فرمان حق	جهانبخش واتش الله صدق
دیشکه گستم نه زاری و شین	پری جهانبخش هر و گرین
دیش مشو به راه چوین تیر پرتاب	گستم به دلریش نوجا به شتاب
جهانبخش شیر اید که دیی به چم	شی پی دلداری کوی خرمان و خم ۲۸۴۰
نه پی دلداری گستم نوۀ زال	کردش شکرانۀ دانای ذوالجلال

خان دوم

نجات یافتن جهانبخش از چنگ اژدها به وسیله لوح مکتوب

ناکاو پیدا بی نه او بیاوان	اژدهای چوین قیر آما شتابان
جهانبخش بدیش دو چم پرجه هون	لاشهش به‌وینۀ کوی بیستون
آهر افشان کرد پری جهانبخش	نوسارای بی پی آهر بی و بخش
لوح آورد و بر نوۀ پور زال	وندش سرانسر لوح بی‌مثال ۲۸۴۵
نالاً به دادار شیر کینه‌ور	پیم بدی فرصت ^۲ پری شور و شرّ
به عون کریم کارساز بیچوین	ضرر نوینم نی اژدهای دون
لوح بوسا در دم او شیر هیجاء	رو کرد پری رزم او نر اژدها
سادم داچقان اژدهای چوین قیر	هور لوشا و ^۳ نه روی جهانبخش شیر
جهانبخش شیر ویش کرد فراموش	جه لوشا و اژدر در لاد بی بیهوش ۲۸۵۰
دُمای بیهوشی دیده کردش و از	دیش هن نه راهی سا دور و دراز
به تنیا مشو بیگس و یاور	نه گستم شیر چنی و بی خور
ری دو رو دراز گسر تنش نَور	ریخش نه ژیر پا به‌وینۀ آهر

چنین است در اصل:

۱. لاله

۲. ندای وزه

۳. لوشه

پور ^۱ فلامرز کردش مناجات	به درگای کریم قاضی الحاجات
یا حی اکبر پادشای بیچوین	بدریم نجات نبوم سرنگون ^۲ ۲۸۵۵
مناجاتش کرد هر تاکه تاوا	دُعاش به هدف اجابت یاوا
دیادیش و چم گسته دلیر	میو به راه ذلیل و زویر
در دم یاوا پیش او مرد پرزور	بوسا اوجمین چوین شماله نور
اظهار کرد به او تمام کرده ^۳ ویش	گسته پر زور خوشحال بی چنیش

خان سوم

شکسته شدن طلسم و کشته شدن خروس جادو به دست جهانبخش	
جی دم گُزری دیار داجه دور	بلندیش وینه قلای شاره زور ۲۸۶۰
یاوا به افلاک اوقلای سنگی	نه روی حصارش ده هزار زنگی
گردین تیرانداز پی شور و شربین	هم اسلحه دار و زره نَور بین
ده شیر دین نه پای اوقلای بلند	نه رُوق و زنجیر پری روی گزند
تختی نَریایی و درب اوقلا	پهنای او تخت سی گز و بالا
کرسی هم نه بان اوقلای سنگی	تیار کرده بین پری شای زنگی ۲۸۶۵
جهانبخش چنی و گسته دلیر	تمام بین حیران جه زنگی و جه شیر
برآورد و بر لوح بی مثال	بزانو چونن طلیسمات نی حال
دیشکه هان نه لوح چنی و عجایب	معلوم بی جه لاش اسرار غایب
دیشکه نویساس یک تیری نوجا	بدرنه سینه گله شیر سیاه
بانه قُولنو گله شیر هر یکجار	بوزش بُوار نو قلاو حصار ۲۸۷۰
آر به قُولنو گله شیر نوجا	مَکفی به چنگ شیران هیجاء
پارهت ^۴ مکرون شیران به چنگال	کرون بدنامت نه طایفه زال
ار دات گله شیرو ستنی بُوار	نه دس شیران مَبی رستگار
جو دُما دنیات هم نیین به کام	مَیون و رزمت زنگیان تمام

چنین است در اصل:

۱. نوّه

۲. نگون

۳. کردار

۴. پارت

- بکیشین شمشیر به وینه روسَم
کرین قتل^۱ عام تمام زنگیان
مرد دلاور بوساش لوح سیم
رونیان پری اوقلای سنگی
یاوان بو قلا بُوران سینه چاک
گلّه شیر دیین و چم دو مرد پرزور
هور کیشا گردن گلّه شیر نوجا
جهانبخش دس برد پی تیر پرزور
واتش یا دادار بدریم نجات
شص کیشا نه او تیر زرنیشان
گلّه شیر گفت بُوار نو قلای پر شرّ
زنجیران برّین شیران پر شرّ
نی دم جهانبخش دس برد پی شمشیر
شیران خروشان پری کارزار
و تیغ هونریز چوین برق نه و هار
در دم شیر بی گیان گفت نه روی زمین
نه هر قطره هون او شیر پرکین
سارا و سرزمین پر بیّین جه شیر
گِرتن چوار اطراف نوّه زال پیر
نوّه زال زر گفت نه دلیشان
یک شیری مکشت صد مبی پیدا
نگاه کرد در دم به دیده هونبار
دیش نه لوح نویساس یک شیر نه بندن
بکرو آزاد او شیر نه زنجیر
- ۲۸۷۵ جهانبخش شیر و دلاور گسَتهَم
به گرز و به تیغ زنگی جنگیان^۲
نالاو^۳ درگای رحمان الرّحیم
پی رزم زنگیان دو شیر جنگی
بلندی قلا یاوا به افلاک
تکاندا به ویش پری شرّ و شور
۲۸۸۰ واتسی مواچو رو رو واویلا
نیاش نه کمان پری شرّ و شور
نبوم ناامید نی رای پرآفات
داش نه گلّه شیر بکردش بی گیان
خروشان پی رزم ده شیران نر
۲۸۸۵ زمین و سما لرزنان یکسر
رونیا پی جنگ او مرد دلیر
حلقه دان نه دور پهلوان کار
بداش او نه فرق یک شیر هونخوار
نزاناش تقدیر رب العالمین
۲۸۹۰ برآما یک شیر نه روی سرزمین
نسمند ری گریز پری او دلیر
شیران هونخور تمام^۴ نره شیر!
و شمشیر تیز و خاطر پریشان
تمام بی خمین او شیر هیجاء
۲۸۹۵ نه لوح سیمین او شای شیرشکار
بکر رستگار او در دمندن
سا او پری تو مکرو تدیر

چنین است در اصل:

۱. قتل

۲. بنگیان؟

۳. ۷۷

۴. پلنگ

- جهانبخش اُو شیر خلاص کرد جه بند
شیر آما به نزد جهانبخش مرد
واتش ای دلیر من شای شیرانم
سوار به ومن رو کر پی قلا
سوار بی بوشیر پهلوان کار
کفتن نه جلو جهانبخش یل
سپای زنگیان شیران دبین و چم
شیران به نعره و به دنان و چنگ
جهانبخش شیر آما و زمین
وستش زلزله نه روی زنگیان
جهانبخش یاوا به شای زنگیان
کردش گرفتار به حلقه کمند
کیشاش نه روی خاک بُور بی امان
شیران به چنگال کردنش^۲ پاره
جه ناکاو سما وینه شو تاریبی
روشنی نه روی سما نمانا
جهانبخش شیر به دیده گریان
گر یا زار زار به دیده هونبار
هنی روشنی باور به عالم
بیاوه به داد کار ساز بیچوین
ساکه مناجات شیر عرصه کار
تاریکی رم کرد روشنی آما
خورشید رخشان در دم برآما
- رهاش کرد جه اُو بند پرگزند
سجده ادب برد نه روی خاک به درد ۲۹۰۰
یه هفتاد سالن نه بند و زندانم
تا که جی طلیسم نوینی بلا
باقی او شیران تمام بی مدار
لوان بو قلابی دُو رو و دغل
داشان کَرنا و سفید مُهره و خُم ۲۹۰۵
زنگیان و ساطور رو کردن پی جنگ
نه پشت شای شیران مرد بی قرین
بی دین مردمان پرخشم و کینان^۱
کمند شند پریش مرد پهلوان
بستش دس و پاش و بی چوین و چند ۲۹۱۰
وستش بو شیران نادره زمان
باقی زنگیان گِرد بین^۳ آواره
سرانسر زمین پر نه غبار بی
کس دوس و دشمن نه یک نرانا
نالایه معبود پادشای جهان ۲۹۱۵
واتش ای یزدان سرپوش قهار
یک دوشش ییو پی بخت و طالع^۴ م
نی گردوغبار کرم رهنمون
مستجاب ببی نه درگای جبار
واتی هر نبی تاریکی نوجا ۲۹۲۰
سرانسر عالم نورش بتاوا

چنین است در اصل:

۱. کینه داران

۲. کردن

۳. کردن

۴. اصطلاح «جفت شش آوردن» در بازی «نرد» کنایه از خوش شانسی و یاری بخت می باشد.

جهانبخش شیر چوین دیده‌ش‌گشا	نه شیردی نوجا نه زنگی ^۱ و قلا ^۲
اید بدیش در دم سجده زمین برد	پی گسته‌م شیر کیشا آه سرد
دیشکه گسته‌م او شیر هیجاء	مشی به‌راوه به تاک و تنیا
جهانبخش اید دیش چوین به‌دیده ویش	بر شی جه لای او پژاره و تشویش ۲۹۲۵
در لادشی به نزد گسته‌م پاکدین	رومالا نه خاک به دیده اسرین
واتش هزار شکر شیر کینه‌ور	به ساق من تو دیم ^۳ سردار سرور

خان چهارم

کشتن جهانبخش قیطور زنگی و گرفتار شدنش به دست صلصال دیو	
جهانبخش پرسا نو جهان دیده	پی فتح هفت خان بی برگزیده
بواچه پنم ای شیر بی‌گمان	یه کامین خائن ایسه نه ریمان
عرض کرد پهلوان خان چواره‌تن	ای طلیسم سخت هم نه چاره تن ۲۹۳۰
عجیب طلیسمی داروای خانه	ندیش وچم دیده زمانه
نه روی لوح نویسان خاوند کمالان	آوان که راز سپهر بزنانان
نه بعد ای طلیسم تا خان هفتم	سیاه اژدران موینی و چم
نگاه کرده لوح بزانه چوین	بدیش نه‌ای راه خطر افزون
پی خان چوارم رونیان نه راه	یاوان به غاری وینه شو سیاه ۲۹۳۵
یاوان به درگای غار سهمناک	چوین شیران دستور دومردچالاک
ناکاو بی‌پیدا دیوی زبردس ^۴	برآمانه غاروینه فیل مس
نعره‌ای سهمناک کیشانه درون	وات ای بدکاران سگان ملعون
کاری کم پیتان نه درگای ای غار	نه شین پی طلیسم مردان بدکار
کلید ای خان هن به‌دسن من	معلوم بولیتان نی زید و زمن! ۲۹۴۰
بزانان نامم قیطور زنگن	دیوان جه دسم دایم دلتنگن
دیوان جادوم سرنگون کردن	شیرو اژدهام تون به تون کردم

چنین است در اصل:

۱. دیوانا

۲. قمر

۳. دییشان

۴. ضبردست

ایدوات ساطورش برد و بان سر
 اسپر دانه راهش بُور سینه چاک
 بوئنداش فرصت او قیطور زنگ
 دانه روی اسپر جهانبخش شیر
 جه ضرب ساطور او دیو لعین
 سیصد و شص رگ نه او پهلوان
 بر آما نه جانو ضرب ساطور
 نوبت گفت نه دس مرد تیز چنگ
 هیچ کس نزاننا جادو به کوشی
 نوّه زال زر نزاناش ای فنّدا
 ناچار رونیان پری غار تار
 میو براوه منالا جه درد
 دیده پر جه اسر پشیو و خسته
 سجده به ادب کردش به او شیر
 بزانا پی چه دیده اسرینم
 نامم پری زاد دخت فغفورم
 من به زور آورد قیطور زنگی
 ایسه در ده دار حالم پشیون
 سه هزار کنیز بیین خدمت کارم
 نه وختی دستاخ دیو بدکارم
 بزه‌ایت بیو من خاک پاتم
 بِدَریم نجات اگر نه‌ای بند
 ایدوات و آما به دیده پرآو
 جهانبخش اید دیی شی و پیشوازش

شاننا پری ترک^۱ نوّه زال زر
 داش به اسپر دا بی دین بی باک
 پنج ضرب کاری بیژای دل جه سنگ ۲۹۴۵
 دنیا نه چمش بی به وینه قیر
 اسپرش پسیکیا ریزانه زمین
 چوار صد و چل هم تیکه زُقان
 جهانبخش نی ضرب تمام بی رنجور
 سرگم بی جادو نو معرکه و جنگ ۲۹۵۰
 جه دس جهانبخش جه ناکاوبرشی
 جه حیرت ایکار لیو به دنان کند
 جه ناکاو بدین گلچهره‌ای نازار
 پی پی مکیشو هناسان سرد
 شوقش دانه غار مانگ^۲ دو هفته ۲۹۵۵
 وات ای پهلوان بُور بی نظیر
 مواچم پریت دلیل گرینم
 چند سالن نه بند ای دیو پرزورم
 وستم نی طلیسم او جادوی جنگی
 دایم به گرین بارم به لیون ۲۹۶۰
 ایسه نه بند دیو گرفتارم
 نه شوتاو رو مدیی آزارم
 نه دس ای دیو بدر نجاتم
 کنیزت مبوم نه ایسه تا اندا
 مشی جه دیده‌ش اسرین^۳ به سیلاو ۲۹۶۵
 اکرام و تعظیم کرد و اعزازش

- بر شی چه دیده‌ش سیلاو اسرین
 بی‌طور بگریا عورت^۱ ناصواو
 سارا بی دریا وینه باد و برق
 سارا و سرزمین غرق بیین به آب
 در لاد برآورد او لوح سیمین
 بدیش که نه لوح نویساس تمام
 به تیغ هونریز بکُرش دو نیم^۲
 پور فلامرز دس دا تیغ تیز
 ناکاو تاریکی گفت نه روی جهان
 روشنی رم کرد عالم گرت ماتم
 پهلوان وندش اسم خداوند
 دیش نرّه دیوی^۳ گفته بی‌نوجا
 کردن شکرانه به درگای داور
 نه پی دو فرسخ مردان دلیر
 پر نه گورخر اوسار ای بی‌پی
 چیلک جمع کردن ساکه بسوچان
 لاشه هر دو گُور کردشان کباب
 جه دُمای وردن او گوشت کواو
 تاوخت سحر^۴ هیچ نبین بیدار
 آمانه سارا آرو او بی‌دین
 دیشکه دو نفر سرنیان به خواب
 آما و سرین نوّه زال سام
 گرتش کمر بند هور کندش نه خاک
- جی اسر پری زمین بی‌نمین
 جه اسر دیده‌ش زمین بی به آو
 وخت بی هردوشان نوجا ببون غرق
 جهانبخش دس بردش بغل به شتاب
 شکر کرد به قدرت رب العالمین
 ساحرن دختر بالا نو نام
 او ساموینی او دیو رجیم
 بانوی نازنین کردش ریزه ریز
 بی و رنگ شو زمین و زمان
 سمایی تاریک چنی و گرد و تم
 روشنی آما در دم بی‌گزند
 ساو سیصد گز بلندی^۴ بالا
 هر دو و وردن نوجا گنه خطر
 یوان به جانی پر بی جه نچیر
 کشتن هر دوشان دو گُور پی در پی
 آهری نه روی سارا فروزان
 وردن گوشت گُور نوجا به شتاب
 هر دو به تعجیل سرنیان به خواو
 ساکه یک دیوی بیژا و بدکردار
 بکرو گلگشت نه روی سرزمین
 لعین اید بدی نوجا به شتاب
 نکردش بیدار او دیو بدنام
 برد نه روی سما ملعون بی‌باک

چنین است در اصل:

۱. بیژای!

۲. کرتسلیم

۳. جادو

۴. بلندای

۵. صب سحر

- بردش به نزیک ستاران تمام
واکرد سادیدهش ویش دیی نه سما
وات بنی آدم مزانی من کیم
بزان من فرزند اکوان دیوم^۱
بابوی من به دس روسم هیلاک بی
مطلوم ایدبی بشوم به ایران
بی وسواس بیم شو و رو به جخت
بشوم پی قصاص بابوی جوانم
نی سارای بی پی چوین کردم گذر
زانام به حربۀ جنگی^۲ تمامی
گیرتم کمر بند در دم نه روی قین
معلوم بوجه لات صلصالن نامم
جه دس صلصال نَمشی و بر
چنی و فکرش کرد و بی چند وچوین
ارمن بواچم و زوم نه دریا
مبوم به خاشخاش نه روی سنگ سخت
صلاح هر ایدن و زوم نه دریا
واتش ای معلون و زوم نه هامون
عفریت اید اژنی وستش نه دریا
چوین گفت نه دریا پهلوان کار
نیاواش گزند نه دس صلصال
دس کرد به مَله نوۀ زال زر
برآما جه او دریای بی کنار
سه شوانه رو مکردش زاری
- بیدار بی جه خواو نوۀ زال سام
واتش ای بسی دین چیتن مُدعا
آمین پادشای ای ماواوی چیم
پی هون بابوم خاطر بشیوم
به ضرب شمشیر او سینه چاک بی
بستانوم قصاص جه نرّه شیران^۳
بشوم بو مکان به وخت و بی وخت
جه طایفه دستان ای حق بستانم
دیبادیم و چم خفتن^۴ دو نفر
جه روی نیشانه اولاده سامی
هور کندم نه خاک سیای سرزمین^۵
دشمن هونی طایفه زالم
وزوم^۶ به دریا یام به سارا و بر
زاناش که رفتار دیوان هن و ارون
موزوم به کوه نه سنگ خارا
به دس ای بدکار بیژای ناشنخت^۷
پناهام به قدرت دانای بی همتا
باتانه اوجا ببوم سرنگون
نوۀ زال زر او شیر هیجاء
بسی نگهدارش پادشای جبار
نگهدارش کرد حی بی زوال^۸
ویردجه دریا به عزّ داور
پری گستم مگربا به زار
به آواز برزجه بیقراری

چنین است در اصل:

۱. شای نره دیوم؟ ۲. کفتن

۳. نه اسباب یکجارا ۴. وزوت؟

- نه روی چوارم یاوا به جائی
گل و ریاحین جم بین به هم
آوش به وینه کانی سلسیل
ناکاو دیی دیوی مرد شیر شکار
یاوا به نزدیک دیو بداختر
نیش و سرنیش هور کیشا خنجر
من نوم وست نه بحر چوین آمای و بر
وات ای بدافعال دیو ناصواو
ایسه به توفیق کارساز بیچوین
دیو پستیاره آما به جواو
وات ای جهانبخش نبیره دستان
بویر جه تقصیر بنده شرمسار
مبوم به عبت تا به هزار سال
هر چه خدمتی رجوع کری لیم
و هر جا مشی موم نه خدمت
مبوم به شاطر پیاده نه راه
نعل اسب ویت بکر نه گوشم
من کردم بدی تو مکر بدی
ایسه دُرسن گشت دیوان دونن
مسلمان مبوم به دین و مذهب
بابوم بدی کرد چنی و نوه سام
من ما ور به قتل^۶ نه ای روزگار
نه خدمت او شیر دیو آورد ایمان
- هر و یک سراو پرجه صفائی!
ونوشه و شبو چوین روضه ارم ۳۰۱۵
زنبق و شوبوچنی و زنجیل!
هن نه خواو خوش نو سراو کنار
دیشکه صلصالن ملعون کافر
صلصال بیدار بی وات ای کینه ور
ایسه پی قتلیم کیشانت خنجر ۳۰۲۰
به امر قادر بر آمام نه آو
هرنه ای مکان مبی سرنگون
ریزانه دیده ش اسرین چوین سیلاو
کُرر زای روسم جهان پهلوان
مکشیم به تیغ بُرنده آودار ۳۰۲۵
مکروم خدمت گُرد طایفه زال
مبوم پاشکوان^۱ تا روزی که هیمن
حلقه به گوشم بی مزد و منت
به قطره^۲ و به دو پی فرمان شاه
وینه زر خریدد خواجه^۳ فروشم ۳۰۳۰
بُوخِشیم به ذات پاک سرمدی
خلایق جه سحر دیوان زبونن
مبوم به عبت شای دستان^۴ نسب^۵
کثریا او به دس روسم سرانجام
روزی هن آخر من مَبوم نه کار ۳۰۳۵
کلیمه شهادت^۷ آورد به زوان

چنین است در اصل:

۴. شرین

۳. خواجه
۷. کلیمه شادت۲. قطره مپکون؟
۶. من مکره قتل۱. وسکوان؟
۵. نصب

- کردش به وینه غلام زر خرید
 هوریزانه روی سینه بدافعال
 واتش ای صلصال کون گستم
 هورگرت جهانبخش بردومرغزار
 دیبشکه گستم هیچ نبی بیدار
 واتش گستم تا کی مستنی
 وات به جهانبخش ای دیو سهمناک
 جهانبخش تمام کار و کرده ویش
 گستم کردش شکرانه داور
 صلصال دس و پای گستم بوسا
 رونیان نه سارا هر سه تن بی پاک^۱
 نوگرد و غبار عالم بی دیجور
 یک لکه هوری آما به زمین
 دس برد گستم هورکندی درنگ
 هنی پیدا بی هم نه روی سما
 هور کند نه زمین صلصال بی امان
 نه بار سیم نه روی آسمان
 گرتش کمر بند نوّه نامدار
 شمیر آودار کیشا نه غلاف
 بریش دس دیو شیر بی قرین
 بو یکی دسش هور کند دس نه خاک
 تاریکی سر کرد و بی مدارا
 نه او تاریکی آما نه جهان
 به جرگ خسته کردش مناجات
- جهانبخش چوین پیرصلصال چوین مُرید
 بوسا دس و پاش دیو کهنسال
 بُوروم و لای او به تند نه ای دم
 تا ولای گستم او دیو طیار ۳۰۴۰
 آماش بیدار کرد شیر کارزار
 قاپی فتح نه روی عالم بستنی
 او کیین ولات دلیر بی پاک
 یاوناش به سمع او زبده پاک کیش
 خوشحال بی جی کار شیر دلاور ۳۰۴۵
 هوریزا در حال گستم نوجا
 جه ناکاو گردی خیزا نه افلاک
 زمین و سما یکسر بیین بی نور
 خروشا به جوش نه روی قاروقین
 بردش به سما هور سیاه رنگ ۳۰۵۰
 دس برد پی صلصال او هور سیاه
 او هم برد نه روی سما نو زمان
 پیدا بی و دس برد پری پهلوان
 جهانبخش ایددیش چوین سام سوار
 داش به دس بی دین دیو کوی قاف ۳۰۵۵
 جوشا و خروشا دیو نه خشم و کین
 ناکاو تاریکی کفت نه روی افلاک
 پوشاش کش و کوه و سرانسر سارا
 جهانبخش شیر بی و ناتوان
 حاجت برد نه لای قاضی الحاجات ۳۰۶۰

واتش یا کریم نگارنده غیب	حیی بی زوال و احد لاریب
بیام به دادگم کرده راهم	غیر جه تو نیین پشت و پناهم
نی خان پنجم کرم رهنمون	به دس دیوان ^۱ نبوم سرنگون
یا خاؤن چتر سمای بی ستون	حی بی زوال پادشای بیچوین
مستجاب بیی دُعای نوۀ زال	به امر کریم دانای بی مثال ۳۰۶۵
تاریکی رم کرد در لاد بی امان	روشن بی دردم چهره ^۲ آسمان
ساکه روشن بی تمام سرزمین	معلوم نه دیده پهلوان کین
ویش بدیش نه یک سارای بی کنار	سارائی پر جه مار و عقرو جزار ^۳
ماران و عقروان آمان بی امان	به زلزله و جوش نه پی پهلوان
ساکه اید بدیش او مرد دلیر	در دم نه دنیا و مافیهای سیر ^۴ ۳۰۷۰
برآورد و برآو لوح بی مدار	سابدیش نه لوح ده قلائی میظردار ^۵

خان پنجم

گشودن جهانبخش ده قلعه طلسم شده سلیمان نبی

نه هر یک قلا چندین عجایب	ماران و عقروان چنی و غرایب
نه قلائی دهم ماوای دیوانن	شای تزه دیوان عموی اکوانن
گستم و صلصال او دیو پرد بوجا	کردشان نه بند دیو کینه خواه

چنین است در اصل:

۱. غولان ۲. چاره ۳. مردارا ۴. بی قیر
۵. منظر واژه ای عربی و در فرهنگهای فارسی به معنی جای نگرستن و نظر انداختن و یا آن چه در برابر چشم واقع شود آمده و ساختار آن به احتمال بسیار شبیه به گلدسته مساجد بوده و در گذشته به منظور دیده بانی در بالای قلعه ها می ساخته اند.
- به گمان مصحح این واژه در زبان کُردی گورانی به میظر تبدیل شده و در تأیید این باور اینکه در منطقه گوران کرمانشان روستائی به نام دو میظر هست که در آن جا هنوز آثار باز مانده از یک قلعه قدیمی به نام قلائی دو میظر وجود دارد و بانی آن نیای مصحح همین کتاب زنده یاد شیرخان یاور یکی از رؤسای طایفه ویسعلی سلطانی قلخانی است که از روزگار چندان امان نیافت که ساختمان این قلعه را به پایان برساند، پس از وی فرزند برومندش زنده یاد - بهرام خان گوران ملقب به رشیدالسلطنه ساختمان قلعه را به پایان رسانید، ناگفته نماند که نام فامیلی بهرامی مأخوذ از نام این بزرگوار می باشد و به یقین نام روستای دو میظر هم به دلیل دو منظری بوده که در بالای این قلعه قدیمی تعبیه شده بوده است.

۳۰۷۵	یک مرغی میو و بی چوین و چند جی دما چوین باد نی زید و ماوا مویری نی جا بی خوف و خطر میو نه راگهت طفلی شیرخوار ^۱ بکره اکرام بو طفل خوش کلام	اگر طلمات هن نوینی گزند باوره به دس مرغ خوشنوا سابوزش نه ری عقروان شر جو دُما نه ری قلائی میظردار طفل میو و لات تو بکر سلام
۳۰۸۰	ذره ای جه گفتار او نکر خلل ممانی خر یک تا روز محشر لوا نه پی مرغ چوین باد شبگیر ویرد نه اوجا نامدار گوان جه ناکاو بدیش طفل با کمال ^۲	هر چه طفل واتش باور به عمل اگر بی گفتهش پا بنی نَور فرزند ^۳ فلارمز جهانبخش شیر آوردش وستش نه ری عقروان جهانبخش شیر خسته و پشیو حال
۳۰۸۵	جه دیدهش مشو سیلاو اسرین کس تاب زاری او طفل ندارو پی پی نام حق بیچوین موندش کاشکی من هرگیز ناوردی بی دون نکردام گناه نی دنیای پرخم	طفلی دبی و چم شیر بی قرین سا نه پی اسرین هرهون موارو و راسی گریاو زاری مکردش مواتش یا حق گردنای گردون سا ای دنیای دون ندیام و چم
۳۰۹۰	برآمای نه آوجه دُر مگنُون ^۴ غیر جه تو کُسی نمینو باقی	حی بی زوال کریم بیچوین هر توبه حقی یقین به تاقی

چنین است در اصل:

۱. شیرخوارا ۲. نوه ۳. هرکمال
۴. این مصرع عیناً با باور پیروان آئین کهن اهل حق (یارسان) درباره آغاز خلقت هم آهنگ است:
نه عرش بی نه فرش جهان دریایی مولا م نه دُر بی دُر نه دریایی
(خان الماس لرستانی)
- نه لوح نه قلم نه یار نه اغیار پادشاه نه دُر بی دُر نه دریا بار
(شیخ امیر زوله ای)

با توجه به اینکه سراینده منظومه جواهرپوش بر مذهب تسنن بوده، شاید بتوان چنین توجیه نمود که این باور به دلیل همجواری با پیروان این آئین کهن در ذهن وی جای گرفته (درباره همجواری سراینده با پیروان آئین کهن اهل حق (یارسان) در پیشگفتار به تفصیل سخن گفته ایم) در غیر این صورت به یقین توسط یکی از کاتبان که بر آئین اهل حق (یارسان) بوده به عمد در جای مصرع اصلی قرار داده شده است.

قربان نامت پادشای ^۱ جباران	ستار العیوب رحیم و رحمان
بوخسته گناه من و رد نم شیر	هر به زوانم مکرون تقریر! ^۲
طفلی شیرخواره و عاصی و پرگناه	یارب نه درگاهت هرایدن رجام
بوخشم به حاجت محمد امین	خاتم انبیاء ^۳ نه روی سرزمین
نسوچوم به نار شراره سقر	چوین عصیان باران نه روز محشر
خلاصیم بدرنی طلیسم سخت	تا بر شوم نه دس دیوان ناشنخت
نی زاری و شین بی طفل شیرخوار	آماش به نزدیک نوه نامدار
واتش السلام طفل با کمال	جواو دا علیک نوه پور زال
سجده ادب برد بو طفل نوپا	حدّ درو دات ^۴ آوردش و جا
پریش کرد تقریر طفل شیرخوار	نسی قرینهش نه روی روزگار
جهانبخش زاناش ای طفل معصوم	طلیسمات تمام جه لیش هان معلوم ^۵
وات به جهانبخش ای نبیره سام	وش آمای به ای منزلگه و مقام!
قدمت خیر بو ای شیر مغرور	صد ماشاء الله بو باهوی پرزور ^۶
ایسه پهلوان و بی چند و چوین	پوازه توفیق جه پادشای ^۷ دو کون ^۷
بشکنه طلیسم و بی مدارا	پدر خلاصیم نی زید و ماوا
رو کر به ماوای دیوان جادوگر	ده قلائی سنگی یک جه یک بدتر
نه قلائی دهم گسته ام اسیرن	صلصال هن نه لاش نه بند دیون
بر آورد نه دس نگین سلیمان	بکرد نه انگشت مرد پهلوان
هر خطراتی پریت بیو پیش	گردین مَبون محو هیچ مبو پریش
باور به زوان نام سلیمان	مبو یاورت حی لامکان

چنین است در اصل:

۱. انامت نامت!

۲. شباهتی که در مضمون این مصرع با مصرع دوم بیتی به اینگونه:

یه نوروز واتن و آواز برز
قاصد و شلاق پیمان مدو درس
از سروده های زنده یاد درویش نوروز سورانی از پیروان صاحب نام آئین کهن اهل حق (یارسان) در قرن سیزدهم هجری قمری هست، خود تأییدی است بر باور مصحح که در پانوش شماره ۴ صفحه ۱۹۰ به آن اشارتی گذرا شده است.

۳. ختم انبیاء

۴. دروداش

۷. شاه

۶. باهوی البرز

۵. مکتوم!

- سلیمان نسبی ابن داوودن
 طفل شیرخوار نه پی ای اقرار
 جهانبخش جه لیش همت خواهی کرد
 یاوا به نزدیک درب او قلا
 آهر افشان کرد نه روی سرزمین
 نگین سلیمان برآورد و بر
 پیچیا و پیچ ورد حلقه دادر دم
 پور فلامرز ویرد نه اوجا
 دیشکه قلائی جه دورهن دیار
 چوین یاوا نزدیک اوقلای بلند
 شانابه دیوار قلا او به قار
 ناکاو یک دیوی وینه کوی قاف
 جهانبخش شیر نگین پیغمبر
 در دم غایب بی نه روی سرزمین
 رونیا پری او قلائی سیّم
 دس برد پی کوپال داش نه روی دیوار
 اما ورائور نوّه زال زر
 نشاندا به دیو نگین پربها
 کردش شکرانه پادشای جبار
 دیار دا عجیب قلائی جه دور
 یاواش بو قلائی بلند بیحد
 هرگیز ندینم قلائی بی بالا
 شکیا ونه همدا دروازه سنگی
- ای طلیسمات او آزمودن
 رخصت داش به او شیر عرصه کار
 پی قلائی اول روان بی به فرد
 ناکاو ازدهائی برآما نوجا
 پور فلامرز کیشا تیغ کین
 اژدر نه هیبت نگین سرور
 شی نه توی زمین وینه باد ارقم
 روکردش پری دومین قلا
 بلندیش یاوا به چرخ چوار^۱
 گرزش گرت به دس نوّه ارجمند
 آوردش بوار نوّه نامدار
 آما پری او ویش بکرد پرتاف
 نشاندا بو دیو بی دین پرخطر
 پهلوان کار فارغ بی جه کین
 یاوا بو قلا نییره نیم^۲
 ناکاو دیار دا دیوی نه حصار
 بر آورد نگین پیغمبر و بر
 بدیش اوملعون در دم شی نوجا
 روکردش نه ری او قلائی چوار
 بلندیش وینه قلائی شاره زور
 پهلوان واتش الله صمد
 گرزى دانه نه روی دروازه^۳ قلا
 ناکاو برآمان چند^۴ دیو جنگی

چنین است در اصل:

۴. او

۳. بارو

۲. نامدارا

۱. چرخ چوارم

- هریک ساطوری گِرتِه بی به دس
پهلوان کیشا شمشیر نه غلاف
یکسی مَکُشتش ده مبی پیدَا
اوند دان حملهٔ مرد پهلوان
جه ناکاو نگین آما به یادش
نگین نه انگشت بر آورد و بر
پدیش که دیوان کوچ کردن یکسر
روکردش نه ری قلاهی پنجمین
یساواش بوقلا پهلوان کین
حمله داش به تند او شیر غَرین
نیشاندش به او شیر سهمگین
نوجا هم ویرد پهلوان کین
یاوا به نزدیک قلا بی خَوَر
چوین ساتی و یرد کس ناما و دنگ
سجدهٔ ادب یرد پری پهلوان
بیبی سرگران پری نازنین
دلش شی نه پی دو دیدهٔ سیاهش
هیچ نمندش هوش پهلوان کار
بانوی نازنین آما نیست نه لاش
جهانبخش دو دس و ستش نه گردن
یه خیلی وختن ننوشام شر او
ربابی باور بنوازه رباب
بلکم بر باد بو غصّه درونم
- ۳۱۳۵ حلقه دان نه دور پهلوان به قص^۱
جه بر یقه تیغ لرزا کوی قاف
عاجز بی جه گیان او شیر هیجاء^۲
خسته بی نه رزم عاجز بی جه گیان
تعلیم و آداو پسر استادش
۳۱۴۰ نیشاندش دیوان پر جه شور و شر^۳
به امر داور گم بین نه روی دهر
بنام یزدان پادشای بی قرین
دیش شیری خیزا نه روی سرزمین
جهانبخش در دم گفت و یاد او نگین
۳۱۴۵ شیر سرنگون بی گفت نه روی زمین
به شتاب نه پی قلاهی ششمین
هیچ ندیش و چم دِئار البشر!
ناکاو عورتی آما شوخ و شنگ
اید که دیی و چم سالار^۴ گوان
۳۱۵۰ ناما و یادش او خاصه نگین
بو جمین خاص بی عیب و آلاش!
پیکیا به تسیر بژانگ^۵ دلدار
بوسا پیایی چنی^۶ و سر تا پاش
واتش ای محبوب ایمانم بردن
۳۱۵۵ اگر هن باور به تعجیل و تاو
یه خیلی وختن جرگم هن کباب
ساکه آرام بودلهٔ پرهونم

چنین است در اصل:

۱. سرمست
۲. شیدا
۳. خشم و شر
۴. نازارا
۵. بژانگ او
۶. گردا

- نـازنین در دم آوردش شر او
ویش کرد به ساقی پهلوان کار
بـوردش شر او به خیزا سرمس
جـهانبخش و اتش تبارک الله
نـوۀ زال زر زاناش یه دیون
دس برد تیغ تیز کیشانه کمر
کردش به دونیم به وینه خیار
تاریکی جاگرت نه روی آسمان
ویش دیی نه دریائی پرموج و خطر
هر کاری مکرد نمشی و بر
کردش مناجات به دیده هونبار
ندائی آما و اتش ای بیهوش
مگر ندا پیت چنیش انگشتر
پـنمائه و بحر نگین یاقوت
بـر آورد نگین نمانا به او
دریا غایب بی در دم بی مدار
گفته بی نه خاک بی دین بـیراه
نـوۀ نامدار به وینه ارقم
چوین یاوا نه پای قلای هفتمین
حمله برد پری نوۀ نامدار
ازدها در دم سرگم بی نوجا
روان بی نوجا پهلوان کار
دیشکه یک قلای چوین کوی البرز
بشکاناش به گرز دروازه حصار
- ۳۱۶۰ ساز موسیقار چنی و هم کو او
پرکرد پیاله پری او نازار
مرقصا به ناز و پا و سر و دس
روش بی رش بانو جه نام الله
جه نام یزدان خاطر پشیون
کردش حواله فرق او دلبر^۱
در دم روی روشن بی و شو تار
روشنی رم کرد در دم بی پنهان
۳۱۶۵ پر بی جه نهنگ^۲ دریا سرانسر
لالا به درگای پادشای دادگر
ریزا نه دیده اش اسرینان هزار
پند استادت کردی فراموش
۳۱۷۰ فراموش کرد خاکت بونه سر
او دریا بار یکسر مـبوفوت
روشنی آما به تعجیل و تاو
دیشکه عفریتی به وینه سـنار^۳
و صد گز بالاو پنجاه گز پهنا
۳۱۷۵ رو کردش پری او قلای هفتم
ناکاو ازدهائی برآما به قین
جهانبخش نگین زو آورد به کار
خلاص بی جه رزم او شیر هیجاء
شی پری قلای هشتم بی مدار
۳۱۸۰ جهانبخش دس برد پری دسه گرز
ناکاو عفریتی آما نه روی کار

	دار شمشادی گشته بی به دس	غزا وینه رعد ^۱ جادوی بت پرس
	جهانبخش در دم او خاصه نگین	گِرت نه وِرانور عفریت بی دین
	بی یک قطره آو شی نه ژیر زمین	به فرمان حق دانای بهترین
۳۱۸۵	جی دم جهانبخش به تند و ستم	رو کردش نه ری او قلا ی نهم
	یاوا بو قلا پهلوان کار	برآما در دم یک شیر هونخوا
	جهانبخش به شیر نمازش نگین	شیر هم بی سرگم نه روی سرزمین
	کردش شکرانه بیچوین داور	روکرد پی قلا ی دهم دلاور
	دیش ده اژدها سرنیان پی جنگ	جهانبخش شیر نوجا بی درنگ
۳۱۹۰	نمازش نگین سلیمان پیغمبر	گردین سرگم بین به امر داور
	جهانبخش شیر گرزش گِرت به دس	دروازه قلا به هم دا و شکس
	شی به اندرون شیر یگانه	گردیاش قلا یسانه به یسانه
	دیشکه گسته هم دیو صلصال	هردوشان ^۲ نه بند عَقُور ^۳ بد افعال
	خوردش عَقُور در نوردش گیان	شی نه تای دوزخ دیو بی ایمان
۳۱۹۵	در دم جهانبخش بریش زنجیران	خلاص کرد نه بند هردو دلیران
	گسته دلیر آزاد بی جه بند	جه دس ملعون بیرای هزار فتد
	صلصال هم جه بند بیی رستگار	بوسا دس و پای پهلوان کار
	اوشو نه جاگه عَقُور بی دین	گِرتشان منزل شیران غرین
	سفیده سحر برآما و بر	هرسه پهلوان پوشان برگ شَر
۳۲۰۰	هرسه رونیان پی ششمین خان	شیران بی باک تند و بی امان

خان ششم

کشتن جهانبخش زنون جادو

یک دو فرسخ شین به شادمانی به ذکر و ثنای^۴ خَی ربانی

چنین است در اصل:

۱. هیبت ۲. کردش

۳. ظاهراً نام همان دیوی است که در هنگام گشودن ششمین قلعه به صورت زنی زیبا جهانبخش را می فریبد و سپس به دست وی کشته می شود، در ضمن زندانبان گسته هم صلصال هم بوده است.

۴. توحید

- ناکاو جه هامون گُوری دادیار
 هرکس به یک تیرگور کرو شکار
 گسته هم دلاور چنی و هم صلصال
 هر دو به کمان و تیران پر تاف
 یک صد و شص تیر هوردان نه پی گور
 جهانبخش اید دی روکردش پی گور
 هوا دا پریش او تیر پر زور
 جه ناعلاجی هودا کمند
 ناکاو جه تقدیر در دم نه اوجا
 سرگم بی او گور کسی نزاننا
 یاون و یک کوی سنگی سهمگین
 نه فوق او کوه قلانی گرانبار
 نه ضرب او گرز هم برج و حصار^۲
 ناکاو پیدا بی دیوی سهمناک
 دار شمشادی بی و دس لعین
 نامش زنون بی ای جادوی پر قن
 خروشا به جوش او پتیاره
 جهانبخش شیر روکردش پی جنگ
 دار شمشادش برد و بان سر
 جهانبخش شیر دس دا به شمشیر
 نیست نه فرق دیو به وینه الماس
 جه نافش ویرد حربه جگر چاک
 غیرجه زور با هوی او شیر هیجاء
 صدای ماشاءالله خیزا نه سما
- جهانبخش واتش یاوران یار
 نامش ممانو نه جمع و تومار
 روکردن نه پی گور کهنسال
 هیچ نبی کارگر بو جادوی قاف
 هر دو پهلوان تمام بین رنجور
 تیری نه ترکش برآورد پرزور
 نبی کسارگر به او جادو گور
 بلکم بند کرو او جادوی پرفتد^۱
 گور نه روی هامون بی و ناپیدا
 حیرت کسردشان شیران توانا
 دیشان سرکیشاش نه سمای هفتمین
 جهانبخش گرژی شاناش به دیوار
 به یکجار آمان هردوشان بوار
 بلندی ملعون یاوا به افلاک
 هفت هار آسیاو بسته بیش پی کین
 هر نبی نه فکر او روژ مردن
 جه نعره ش^۳ مبی جرگه پاره پاره
 او جادوی بی دین نو جا بی درنگ
 بشانو نه فرق نوة زال زر
 کردش حواله جادوی بی نظیر
 بی و دوپاره دیوالختاس
 بری و به همدا جولان نیست نه خاک
 هیچ کس بیطور ضرب ندیش نه دنیا
 آفرین بتو دلیر بی پروا

سرنگونت کرد زنون جادو	جه دس اوملعون نبییت رنجه روا!
خورشید نه سما در دم بی پنهان	سیاهی نه پیش آما بی امان
زمین و زمان بی وشوه رنگ	جهانبخش شیر گیلاره جه رنگ
لالا و درگای کارساز جهان	ایجای کنندۀ مانگ و ستاران
بدریم نجات کارساز کریم	۳۲۳۰ واحد بیچوین رحمان الرحیم
بی مستجاب دُعاش نه درگاه	روشنی آما هم نه روی دنیا ^۱
دیش لاشۀ زنون گفته بی نو جا	چوین کوی البرز عفريت بیره ^۲
کردن شکرانه یزدان بیچوین	ویردن نوجای عفريت ملعون

خان هفتم

کشتن جهانبخش مرجانه جادو، نهنگال دیو و رهانیدن

رخش رستم از بند آنان

روکردن نه پی خان هفتمین	جمله بی خور نی ری سهمگین
نزانان ای ری پرجه دیوانن	۳۲۳۵ جاگۀ عفريتان بی دین و ایمان
با تا بزانی نی خان هفتم	هم جایگۀ دیون هم رخس روسم
قهقهۀ جادو و دیو نهنگال	هفده دسش بی دیوبد افعال!
ساکه ده سر داشت نهنگال دیو!	تمام قُلۀ قاف نه دَسش پشیو
مرجانه جادوشای جادوگران	جه سامش ^۳ رم کرد شای مازندران
جهانبخش واتش گسته نی ستیز	۳۲۴۰ نی خان هفتم تو بکر پرهیز
نبانه ای خان شیر شیرانگیر	بسی به دس جادوان اسیر
عرض کرد ای دلیر نوۀ زال سام	بمانی به شاد نه عرصۀ ایام
هرچه جه تقدیر ازل ویردن	هر آنه مبو کردگار کردن
پنمان به ذات واحد القهار	پری هرچه دا نه ریمان قرار

چنین است در اصل:

۱. درگاه!

۲. بدراه!

۳. سهمش!

۳۲۴۵	ملعون و بی دین و جادوی ناشنخت! صد هزار جادوش گیرد بت پرسن ساده سرش هن جادوی بد افعال نه حربۀ لعین غضب مواری کردش توکل به ذات سبحان	صد هزار دیوان نی رای خان هفت ^۱ مرجانه جادو رخش نه دسن دیوان کوی قاف چنی و نهنگال گسی تاوشت حربۀش ندارو جهانبخش اژنی نام جادوان
۳۲۵۰	نیشن بی خیال دیوان به راحت جی دُما هر سه سرنیان به خواب هوریزان نه جا دلیران کار رو کردن نه رای هفت خان ^۳ پر شر وات ای گسته شهباده دلیر	اوشو نه او جا به استراحت وردشان طعام شیران به شتاب هر تا سفیده سحر ^۲ بی آشکار هر سه رخت جنگ کردشان نَوَر نوه نامدار جهانبخش شیر
۳۲۵۵	من تینامشوم هرچه بادا باد ماوروم به ساق من رخس روسم روکرد پری رزم دیوان هونخوار یاوا بو قلای دیوان گمراه خَوَر برد پری مرجانه بدکار	تو چنی و صلصال بنشین به شاد به واده سه رو بدار ویم به چم همت خواهی کرد پهلوان کار سوار بی و فیل دلیر هیجاء دیده بان نودم بناناد ^۴ هاوار
۳۲۶۰	یقین پهلوانی خنجر گزارن هن به دس او نهصد منی گرز روکردش پری ای قلا و حصار جه واتۀ او دیو تمام بی خاموش طلب کرد در دم ده جادوی فتد باز	واتش نه سارا شخصی دیارن سواره به فیل چوین کوی البرز میو به راهه دلیر هونخوار مرجانه جادو اید اژنی به گوش چنی و شی نه فکر جادوی حیل ساز
۳۲۶۵	بزانان کیین ای مرد بدبخت من جه کار او کرین سر حساب قاصد جه لای من دار و قدر و جاه	واتش بو دیوان به تعجیل و جخت اگر قاصدن آماين به شتاب وبی درد سر باورین نی جا

چنین است در اصل:

۱ و ۳. خان هفت، هفت خان در هر دو بیت به ضرورت شعری آمده اند، خان هفتم منظور نظر است.

۲. صب. ۴. بناناد = بناکرد، شروع نمود

	آر قاصد نیین جه لای شای عزیز	پاره‌ش ^۱ بکرین به تیغ هونریز
	یا که دودشش بُوندین به سخت	باورین جه لام مرد ناشخت
۳۲۷۰	ده نفر دیوان شفتن تمام	رونیان پری نوۀ پور سام
	جهانبخش شیر چوین بدیش دیوان	روکرد نه روشن به وینه شیران
	گِرت به دسَوَه گرز نهصدمن	قلنگ دانه فیل وینه تهمن
	چوین یاوا پیشان نوۀ نیکزاد	وست نه دلشان وینه برق و باد
	کردش پریشان دیوان پرفند	یکی گِرت لیسان به حلقه کمند
۳۲۷۵	بستش هر دودس پهلوان کار	آما به زوان او جادوی بدکار
	واتش ای جُوان خاؤن زور و ذات	مکش با تابوم پری ری نجات
	مبوم به غلام عبت و بی شر	مبوم به بلدنی ری پرخطر
	هیچ کس وینه من نزان افسون	سانه ای طلیسم نبی سرنگون
	اگر واتۀ من باوری و جا	میاوی به کام نی جادوی گمراه ^۲
۳۲۸۰	جهانبخش واتش به دانای داور	توُم بخشا بی حرف ای دیو پرشر
	آرای طلیسمات بشکنوم نی خان	مکروم به شاه تونه‌ای مکان
	دیده بان جه سر میظر کرد نگاه	اید که دیی و چم خوردا به شاه
	عرض کرد پادشاهم بزانه یقین	که‌ای پهلوان و شمشیر کین ^۳
	نه او ده نفر دیوان دلیر	نه نفر بکشت و یک تن کرد اسیر
۳۲۸۵	مرجانه جادو دیو زیانکار	طلب کرد و پیش جادوان کار
	سی هزار نفر دیوان بدکار	بی دین جادوان پرجه قین و قار
	ویش کردو پیش جنگ جادوی جله‌ساز	سپاهش نه پشت سر مگار فتد باز
	پور ^۴ فلامرز کیشا تیغ تیز	قلنگ دا نه فیل دلیر ^۵ هونریز
	رونیا پری سپای جادوان	کردش توگل به ذات سبحان
۳۲۹۰	جهانبخش او دیو رها کرد جه بند	او هم گفت نه پیش و بی چوین و چند

چنین است در اصل:

۱. پارش

۲. جادوان گمراه

۳. پرکین

۴. نوۀ

۵. جلاد

- و ضرب شمشیر کشتش چند هزار^۱
 نوۀ زال زر کمند گرت به دس
 شص حلقه کمند وست پری مرجان
 بستش دس و پاش کیشاش نه روی خاک
 هنی^۲ هورگیلا نامدار پرزور
 ده هزار نه دیوان وست نه روی زمین
 باقی او دیوان به آواز برز
 پویر جه تقصیر و گنای ای سپاه
 تا به روی محشر کمترین بنده یم
 رجوع بکری خدمتی پیمان
 سرمان هن نه راه نوۀ نیکنام
 جهانبخش ویرد جه تقصیرشان
 نام او غلام قطمیر زنگ بی
 جهانبخش شیر و قطمیر زنگی
 مرجانه جادو به تیغ هونریز
 هرچه گنج و مال او جادوی بی دین
 بخشا به قطمیر پهلوان کار
 بار کردش در لاد جهانبخش شیر
 پاسداریش کرو پری شای کیان
 ماره کناچه مرجانه بدکار
 جی دما هورگرت نوجا پهلوان
 رونیان پری قهقهه بدخو
 واتن قهقهه پادشای دیوان^۳
- چنی و نه دیوان رودان نه فرار
 روش کرد به مرجانه جادوی بت پرس
 آوردش و بند چوین شیر غران
 آوردش بداش بو دیو بی باک
 وستش نه دیوان هم زلزله و شور
 به کوپال و گرز پهلوان کین
 واتن پهلوان خاون کین و گرز
 هر جهای دما سرمان هن نه راه
 غلام مخلص^۴ عبد درمنده یم^۵
 ماوریم و جاگوره و وردیمان
 کمر موندیم تمام خاص و عام
 چنی و او غلام کرد تدبیرشان
 نه بالا بلند نه رنگ شو رنگ بی
 رونیان پری قتل مرجانه جنگی
 به تاو و تعجیل کردن ریزه ریز
 مدفون نه زیر خاک بی نو سرزمین
 جی دما مال و گنج بی شمار
 آوردش نوجاسپرد به قطمیر
 تا او روکرو پی رخس رخشان
 پری ویش پری پهلوان کار
 کفتن نه پی او سپای جادوان^۶
 قاصدان در دم خوردان به او
 جهانبخش و جادوان پی قتل آمان

چنین است در اصل:

۱. چند نفر

۲. باز

۳. اخلاص

۴. عبد درمندن، درمنده یم = درمانده ایم

۵ و ۶. زنگیان

	مرجانه جادو کردش صد پاره ^۱	کنا چهش پری ویش پِری ماره
۳۳۱۵	قطمیر کرد به شاه نه جای مرجانه	سپاهش هن نه ری نه‌ای زمانه
	قهقهه اژنی حکایت تمام	ساندا سپای ویش یکسر خاص و عام
	جه تَره دیوان چل هزار جمع کرد ^۲	زمین و سما بی و توز و گرد
	جی طرف سپای جهانبخش شیر	دان نه طیل و کوس و گَرنا و نفیر
	سپای دو طرف مدران و رانور	درلاد قهقهه چوین شیر هونخور
۳۳۲۰	آما نه میدان جادوی بت پرس	دار شمشادی گِرتِه بی به دس
	نعرته‌ای کیشا چوین رَعْد نه وهار	وات ای جهانبخش هرزّه بدکردار
	آر آمای به‌ای معرکه جدال	نه روی رزمدا کروم به خرخال
	پوسه مزانی قهقهه جادوم	سخت سنگ خارا جه لام هن چوین موم
	جهانبخش شیر در دم ^۳ رَوسَم وار	سوار بی و فیل پری عرصه کار
۳۳۲۵	قلنگ دانه فیل آما و میدان	وات ای قهقهه بی دین و ایمان
	ایسه موینی نبرد شیران	کفن پری تُوْم آورد جه ایران
	زوم کرد تدارک نه ایران کفن	سا کروم نَور کافر پَر فَن
	قهقهه اژنی وات ای پهلوان	ایسه نه روی رزم کروم سرگردان
	نَوه زال زر پور فلامرز	شبی نه ژیر اسپر او کوی البرز
۳۳۳۰	داش به اسپر دا قهقهه ملعون	جهانبخش شیر بی و سرنگون
	جهانبخش درلاد هوریزا نه خاک	دس برد پی کمند شص حلقه فتراک
	هوا دا پری قهقهه ملعون	نه کول مرکو کردش سرنگون
	کیشاش نه روی خاک جهانبخش به قص	خروشا نه فار وینه فیل مَس
	بستش دس و پای ملعون بدکار	جوشا و خروشا پری کارزار
۳۳۳۵	سپای قهقهه یُرش آوردن	سپای قطمیر شاه حمیت کردن
	یساوا به امداد قطمیر پر زور	سپاهش یاو ناپری شَر و شور
	داخل بین و هم دوسپای هونخوار	وستن الامان نه روی عرصه کار

چنین است در اصل:

۱. کردش پاره

۲. جم کرد

۳. وینه

- گاهی به کمند جهانبخش شیر
گاهی به کوپال سنگی نهصد من
بیست هزار نفر کشتن نه دیوان
باقی جادوان آمان به زوان
ایسه بُوخشه گنای ای سپاه
جه دس قهقهه ایسه نالانیم
جهانبخش شیر مرد بی نظیر
هور گیلانه رزم او شیر رمه
طلب کرد و پیش قطمیر غلام
جهانبخش بخشا نوجا به قطمیر
طلب کرد جَلّاد هونخور نو زمان
اوشو نه ایوان قهقهه هونخور
تا به نِصمه شو یاران و احباب
جو دُما نیان سر و جامه خواو
نه سفیده صُو جهانبخش شیر
کردش حمد ذات داننده غفّار
سپای ویش هور گرت بوردنگ دلیر
هور گرتش لُوا به قطره و به جخت
یکی خُور برد پری نهنگال
بشکاناش طلیسم ده قلا تمام
قهقهه دلیر گرتش به کمند
کردش دو پاره به تیغ هونریز
ایسه میاوان سپای هردوشاه
- گاهی هم به گرز و گاهی به شمشیر
مکرد به خاشخاش دیوان پر قن
۳۳۴۰ شاه قطمیر چنی و جهانبخش پهلوان
واتن پهلوان امان الامان
ایمه خجالت عاصی و رو سیاه
هرکس که خر بو ایسه پالانیم!^۱
ویرد جه تقصیر صغیر و کبیر
۳۳۴۵ آما به ایوان قلاّی قهقهه
گنج و جواهر قهقهه تمام
جو دُما آورد قهقهه بی پیر
کردش به دو نیم به تیغ بی امان
گرتن بزم می دلیران کار
۳۳۵۰ پی پی منوشان پیالّه شراب^۲
فارغ بین یاران جه مسی شراب
بیدار بی جه خواو بُور بی نظیر
سوار بی و اسپ شیر عرصه کار
پنجاه هزار دیو عرصه دارو گیر
۳۳۵۵ نه بُر و نه بحر نه کوهسار سخت
واتش بو آمانوه پور زال
کُشتش مرجانه جه لای خاص و عام
فرما به جَلّاد شوم ناپسند
قطمیر نیست نه تخت مرجانه عزیز
۳۳۶۰ آماده پی رزم صد هزار سپاه

چنین است در اصل:

۱. سراینده در این مصرع عیناً ضرب المثل هرکس خر شود ما پالانش هستیم را بازگو نموده است.

۲. به باده و شراب!

	نهنگال اژنی در دم خروشا	جار دابه سپاه پری رزم جوشا
	سپای بی شمار آمان به امداد	صف آرائی ^۱ کرد نهنگال به شاد
	جی طرف سپای جهانبخش به تند	طی مکرد راهان و بی چوین و چند
	سه شوانه رو به قطره و به جخت	یاوان به نزدیک دیوان سرسخت ^۲
۲۳۶۵	سه فرسخ هامون جه ماییشان	هورداشان خیمه و چتر زرنیشان
	اورو تا ایوار کردن تیپ آرا	اوسا پری عیش بزمشان آرا
	تابه نصم شو عیش و نشاط بی	ملک جه سما ^۳ حیران ومات بی
	طیلا به لشکر برکردن و بر	سرنیان به خواو تا واده اکبر
	جهانبخش بدیش نه خواو شیرین	حمله دا پریش اژدهائی پرکین
۲۳۷۰	دَمش داچقان اژدهای پرقین	آهر افشان کرد نه روی سرزمین
	یاواو نزدیک جهانبخش یل	هور لوشا و نه دم اودون دغل!
	پور ^۴ فلامرز جه خواو بی بیدار	دیشکه اژدهائی نه اوسارای تار
	میو به راه وینه سیاه قیر	پری خیمه گای جهانبخش چوین تیر
	قطمیر شاه بدیش به تعجیل و تاب	روش کرد به اژدر به وینه شهاب
۲۳۷۵	دس برد پوس سر اژدهای سیاه	جیا کرد نه سر به امر الله
	پور فلامرز بدیش ای رفتار	شکر یزدان کرد بیخد و شمار
	کردش شکرانه دهنده داور	کریم کارساز بی یارو یاور
	جو دُما بوسا رخساره قطمیر	آفرینت بوپور بی نظیر
	جهانبخش فرما دان نه طیل جنگ	صدای طیل سرکرد فرسنگ تافر سگ
۲۳۸۰	روکرد به سپای نهنگال دیو	جوشا و خروشا به نعره ^۵ و غریو
	جو طرف سپای دیوان بی دین	رونیان پی رزم پرجه خشم و کین
	داخل بین و هم دو سپای چوین شیر	دیوان نهنگال ^۶ و دیوان قطمیر
	جهانبخش شیر و دیو نهنگال	خروشان به هم هر دو پی قتال

چنین است در اصل:

۴. نوّه

۳. آسمان

۲. شیران سخت

۱. جم آرائی

۶. زنگی

۵. غوغا

- پور فلامرز کیشا تیغ تیز
 بریش و به هم‌دا پهلوان کار
 هر نه ده سر او جادوی بی‌دین
 یک سرش وینه سر اژدر بی
 یک سرش چوین سر غول بیاوان
 یک سرش چوین سر گله شیر نر
 یک سر به وینه سر شیر تر بی
 یک سرش چوین سر اشتر مس‌بی
 هر سر به یک طور مکرد گفتگو
 و کو برمش نه چنگ جادوان
 باقی هفت دس او جادوی لعین
 اید بدیش آما قطمیر پرجه قین
 ایه به شمشیر پری قتل دیو
 قطمیر دس بردش پی تیغ آودار
 جهانبخش شیر تیغ زهر آلوی
 بداش نه سه سر او دیو لعین
 جوشا و خروشا به واویلاو رو
 دس دا به ساطور بیرای بدافعال
 اسپردانه‌راهش مرد پهلوان
 خیزا جه اسپر شراره آهر
 جهانبخش کیشاش جه دل آه سرد
 وینه برق و باد شمشیر^۲ بی‌مدار
 ایجار هم سه سرنو دیو ملعون
 هنی نهنگال به حربۀ ساطور
- ده دس او دیو ملعون هونریز
 هم بی و عاجز نه دس او هونخوار
 هر سر یک صدا مدانه روی کین
 یک سرش چوین سر بُور هونخوربی
 یک سرش چوین سر هژبر دمان
 یک سرش چوین سر دیو پرخطر
 یک سرش چوین سر وراز شر بی
 یک سر هم وینه سر فیل مس بی
 مواتن ای مرد بیرای تندخو
 چه خاص بردی رخس ای یانه‌ویران!
 هریک به جیا حرب مکرد به قین
 عرض کرد پادشاهم نه‌ای سارای کین
 حمله‌ش^۱ بَدَریم تابو حال پشیو
 بداش و سه سر جادوی بدکردار
 بشاناش پری سه سر جادوی
 جیا کرد نه تن او جادوی بی‌دین
 دنیا جه لای او بی به وینه شو
 کردش حواله نوه پورزال
 داش به اسپردا او دیو بی‌امان
 بیاوا به عرش نو ضرب پر شر
 به تاو و تندی پریش حمله برد
 بشانانش پری دیو بدکردار
 نه روی رزمگاه کردش تون به‌تون
 حمله داپریش به زلزله و شور

- یک ضربی شانا پر چه قین و قار
بی حال بی نو ضرب پورفلامرز
حمله دا و تیغ بو دیو بد افعال
اسپرش شکیا نهنگال دیو
جهانبخش پدیش گفت نه خاک پست
سانه اوده سر هیچ سرش نمند
قابض الارواح قبضه روحش کرد
سپای قطمیرشاه و نوه پور زال
زلزله عظیم گفت نه روی جهان
کردن قتل عام نه هردو طرف
زایلۀ عظیم و ست نه دلیشان
جی دُما باقی دیوان بدکار
جهانبخش یل و قطمیر نو زمان
رخش پیلتن اسپ بی مثال
چند تن سواران رو کردن بواسپ
سه تن کشت لیسان تا که سرانجام
رخش بردن پری نوه پور سام
و لفظ زابلی مواتش به رخش
پریت ویم کروم به تیر پرنخش!
سا بُوروم ولای جهان پهلوان
چنی و نه پی تو دیده ش گریانن
ساکه رخش شفت نام پیلتن
شحنه رعد آسا کیشا نه او دشت
سرمالا نه خاک و حال گرین
- داش نه روی اسپر ساطور زوردار
همت دا به ویش او کوی البرز
اسپر دانه راهش در لاد نهنگال
بی و نگونسار حالش بی پشیو
و ضرب شمشیر پیش آورد شکست
بی و پند عام تا هزار و اند
بردش به سقر تون به تونش کرد
روکردن پی رزم سپای نهنگال
جوشان و خروشان دیوان بی امان
شکس دایشان جهانبخش صف به صف^۱
برآورد دمار جه کینه کیشان
بخشا گناهان پهلوان کار
رو کردن پری ایلخی^۲ جادوان
دین نه چرا گای ایلخی نهنگال
جوشا و خروشا چوین آذر گُشسب
به حلقه کمند و ستشان نه دام
دس گرت نه کاگل رخش زوان فام
آمین به فدای خاوند تاجبخش
ران ورکاوت بدر پیم ای رخش
شادبونه دینت ای رخش رخشان
خسته و دل پریش جرگش بریانن
شکوفیا وینه گل غنچه چمن
صداش^۳ نه بهرام و نه کیوان گذشت
ریزانه دیده ش^۴ سیلاو اسیرین

چنین است در اصل:

۴. دیدش

۳. نعرش

۲. رمه اسپان

۱. صف صفا صف

	بسیاوا نزیك مدرا انتظار	هر تاسوار بو پهلوان كار
	پهلوان فرما يك زين و لقاو ^۱	تیار كردشان غلامان به تاو
	تنگ چوارپا ^۲ كيشاش بی مدار!	سوار بی و رخش مرد شیر شكار
۳۴۳۵	جمله او ولات بخشابه قطمیر	روش كرد به ایران بُور دنگ دلیر
	به واده سه رویا وابه او جا	گستهم وصلصال گِرتِه بین ماوا
	چوین یاوا به نزد هر دو پهلوان	کردن شکرانه پادشای جهان
	نوه پیلتن مرد پر کمال	هرچه کرده بی سرانسر حوال
	کردش گزارش و یاران به جوش	هیچ یک کرده ویش نکرد فراموش
۳۴۴۰	آوان خوشحال بین واتن آفرین	پری آوردن رخش بی قرین
	هیچ کس وینه تو نکردش ای کار	بمانی وشاد نه روی روزگار
	دُمای گفتگو اوشو دلیران	فارغ بین جه فکر هفت خان و دیوان
	سرنیان و خواو تا وخت سحر	بیدار بین نو وخت هر سه کینه ور
	سواربین در دم رو کردن به ری ^۳	کردشان یدک او رخش زری
۳۴۴۵	نزانان تقدیر کارساز بیچوین	سایزو مبون غرق نه دریای هُون

	کمین نمودن رستم یکدست و دیوان مازندرانی در گذرگاه جهانبخش	
	چنی و جی ورتو یکدس ملعون	کردش گفتگو پری شبیخون ^۴
	اوبه فرموده شای بلند اختر	گِرتش ری گذر جهانبخش بی شَر
	سی هزار دیوان مازندرانی	آورد جهانبخش بکرون فانی
	رخش تهمتن ^۵ بستانن جه او	مباد یاو ناش جهانبخش گُوه ^۶
۳۴۵۰	جهانبخش شیر هیچ نبی آگاه	یاو او سرمیل نه او گذرگاه
	دیشکه سپاهی چوین دریای عثمان	دور دان نه دورش نوجا در زمان
	مهمیز دا به اسپ تیغ کین کیشا	واتی زلزله نومیدان خیزا

چنین است در اصل:

۱. لگام ۲. تنگ و زبرتنگ!

۳. منظور دشت ری می باشد که سپاه ایران در آنجا مستقر است.

۴. کردش شبیخون

۵. رخش کینه ور ۶. پهلوان گوا!

- سپای بی دینان یُرش دان در دم
مهمیز دا به اسپ نه روی قین وقار
گِرتنش نَسورسپای قین نه دل
ناکاو جه تقدیر یکدس بی دین
دس دا قلماسنگ دیو بی کمال
فیلش گفت نه خاک نه روی عرصه گاه
همت دا به ویش جوار چاک دا به نقد
غرا وینه رَعَد دس و تبرزین
دس برد پی کوپال مهمیز دا به اسپ
هوا دا پری صلصال بی امان
جو دُما صلصال دیو عرصه کار
ایسه به توفیق پادشای جهان
کاری کروم پیت یکدس بدافعال
تا که ایداژنی یکدس نه صلصال
کردش حواله صلصال اوملعون
یکدس بی دین صلصال وست نه خاک
هوادا پری جهانبخش شیر
بو ضرب^۳ کوپال یکدس بی دین
فیلش جان سپرد نه میدان کار
گستهم و صلصال رخس پردن به زار^۴
سپای بی دینان به تعجیل وتاب
اوند تیغ تیز و کوپال نه سر قین
تمام خسته بی نوّه پور سام
- روسم یکدس به وینه ارقم
جوشا و خروشا چوین رعد نه و هار
۳۴۵۵ عتقا نه روی اوج نی کار بی خجل
مدراش زرا: زر صلصال پرکین
سنگی داش نه سرفیل دیو صلصال
بی و پا پیا صلصال کینه خواه
رویا پی رزم یکدس او به جهَد^۱
۳۴۶۰ حمله دا به او یکدس بی دین
یکدس ملعون چوین آذر گُشَب
نسبی کارگر بو دیو دمان
واتش ای ملعون یکدس بدکار
کروم به وینه خاشخاش نی زمان^۲
۳۴۶۵ بوا چانوه تا به قرن و سال
فرصت ندا پیش دس دا به کوپال
نه روی رزمگاه کردش سرنگون
دس برد پی کوپال سنگی و بی باک
دانه پیشانی فیل دنگ دلیر
۳۴۷۰ جهانبخش یل گفت نه روی زمین
بسی و پا پیا شیر کارزار
شین نه پای کوهسار هر دو بیم دار
دوردان نه دور مسرد پرشتاب
دان نه جهانبخش دیوان بی دین
۳۴۷۵ دس برد تیغ کین کیشا جه نیام

چنین است در اصل:

۱. به صد حيله و جهدا

۴. به تارا

۲. درشاران!

۳. در ساعت به ضرب

- مکشتش به تیغ ده و سه و چوار
چوین پا پیا بی کارنشی و پیش
دس برد پی سنان نه روی کارزار
نیزه جان ستان نه دسش شکیا
یکدس ملعون غرا به لشکر
به تندی و به قین واتش بو دیوان
جی دم گسته نه پای کوهسار
جهانبخش در دم قرار گرت نه زین
دیوان اید بدین دس دان نه کمان
سپاه خروشا یکسر بی مدار
سی هزار نفر دیوان بی دین
نه واران تیر نومیدان کین
هر حلقه زره او نه زخم تیر
جهانبخش شیر خسته بی نه کار
واتش یا کریم کار ساز بیچوین
پیم بدر مدد شای مدد کاران
بیاوه به داد من تنیا بالم!
بیاوه به داد بیگس و کارم
نکرم ذلیل نی ماوا و نی خاک
به اذنی اوکس آما و معراج
بیاوه به داد صلصال غلام
بیاوه به داد رخس پیلتن
نی مناجات بی دلیر هیجاء
پلنگینه پوش وینه هورتار
- هیچ فایده نکرد نه عرصه پیکار^۱
شکیا تیغه سیف نه دس او پاک کیش
کردش قتل عام دیوان بدکار
سرنیزه نه چوی دسه ش^۲ بی جیا
۳۴۸۰ یُرش دان یکسر بوشیر صفدر
جهانبخش شیر کرون تیر واران
رخش آورد پری پهلوان کار
خروشا به قین بُور سهمگین
در دم جهانبخش کردن تیر واران
۳۴۸۵ حلقه دان نه دور پهلوان کار
حمله دان یکجار^۳ بو شیر پر کین
روشنی رم کرد نه روی سرزمین
پر بی جه هوناو او شیر دلیر
هون نه اعضای او سر کرد نه بُوار
۳۴۹۰ بیاوم به داد نبوم سرنگون
خالق خور و مانگ و تمام ستاران
نه روی رزمدا تمام بی حال
دورجه پیلتن فرزند زالم
به حق اوکس وات ما ارسلناک
۳۴۹۵ نیای نه فرقس نه افلاک تاج
چوین که جه لای من نیاواش به کام
سارسی به دس زال و تهمن
ناکاو دیار داگردی نه سارا
جه دُمای او شیر چل هزار سوار

چنین است در اصل:

۱. عرصه خونخوار ۲. چوی دسه ش

۳. کرون وکاری!

- ۳۵۰۰ نعرته‌ای کیشا چوین رَعْد نه وهار
 یش بدا به قلب سپای زبر دس
 پلنگینه پوش و مردان دلیر
 گسته‌م و صلصال دس دان به کوپال
 جهانبخش نوجا خسته بی تمام
 پلنگینه پوش چوین اید دی و چم
 دس برد پی قبضه شمشیر آودار
 کردش حواله یکدس بی دین
 نه هون بی^۱ و غرق یکدس بدکار
 گردی سیاه رنگ^۲ هوریزانه دور
 صد هزار نفر جه چین و ماچین
 چتر و خرگاشان در دم کرد و پا
 یکدس ملعون نه هون بی رنگین
 پرتاف کرد یش نه روی اسب به قین
 نیا^۵ نه قلماسنگ درلاد او به جوش
 داش نه کله اسب او مرد دلیر
 گفت نه روی زمین پلنگینه پوش
 هر و پا پیا روش کرد پی یکدس
 جه‌ای دم آمان نه میدان کار
 هر یکصد هزار مردان چالاک
 پلنگینه پوش چوین شیر نو زمان
 دس بردش تیمور پی حربه سنگی
 اسپر دانه‌راهش پهلوان پرکین
- ۳۵۰۵ جوشا و خروشا نه ای درد و خم
 یاوا به یکدس نه روی عرصه کار
 چوار انگشت فرقت بَری او به کین
 ناکاو نه هامون دیار دا غبار
 جی دُما آما شوخ کمان تیمور
 ساراگرد نَور^۳ سپای پرجه کین
 دان نه طپل رزم شیران هیجاء
 خروشا نه قین مرد^۴ سهمگین
 چنی و سنگی سخت هُور کند جه زمین
 هودا پری پلنگینه پوش
 ۳۵۱۵ کردش طوطیا بوضرب او بی پیر
 هوریزانه جا به جوش و خروش
 گریزا ملعون نه او فیل^۶ مَس
 جنگی سواران تیمور نامدار
 یاوان به نزدیک او شیر بی‌باک
 ۳۵۲۰ آما و رانور تیمور شوخ کمان
 خروشا نه قین دلیر جنگی
 داش به اسپر دا شیر خشمگین

چنین است در اصل:

۴. دیوا

۳. گرد در دم

۲. سیاه تار

۱ و ۵. دا

۶. شیر

- ۲۵۲۵ لرزا کهکشان نو صدا یکسر
 جه زور با هوی پهلوان کین
 به تندی و به قین دس بدا به گرز
 اسپر دانه راهش تیمور سردار
 ضرر یاو ناش به باهوی تیمور
 جوگرد و غبار تاربی روی زمین
 زواره دلیر و سی هزار سوار
 ۲۵۳۰ یُرش دان پی رزم شیران هیجاء
 پلنگینه پوش وات به سام سوار
 به گریا به زار و کردشان تدبیر
 لوان و نزیک پهلوان دُور
 سام هم شی نه لای برای ویش به زار
 ۲۵۳۵ گریا زار زار پری او دلیر
 بردن نه میدان مرد ناتوان
 اوان هم لوان ولای نوه زال
 بیین و کیشکچی نوه زال پیر
 پادا به رکاو نیست نه بان زین
 ۲۵۴۰ رو کردش پری شیران^۴ هونخور
 سام دلاور چوین شیر صفدر
 کردش حواله ترک نابکار
 داش به اسپر دا نوه دنگ دلیر
 اما پری فرق شیر درنده
 ۲۵۴۵ نه هون کردش غرق موات الامان
 نمدرانوجا روش کرد به گریز
- جه صدای طروق و طراق اسپر
 ده قُبه اسپر ریزا و زمین
 ضرر نیاوا به او کوی^۱ البرز
 حمله دا پریش در لاد بی مدار
 اسپر پیکیا نو ضرب پر زور
 جه ناکاو خیزا گردی سهمگین
 سام یل یاو او هم چنی و تخوار
 زمین بی لرزان نو سپای کین خواه
 جه گرد و غبار کس نبی دیار
 گشت بشین نه دور جهانبخش شیر
 نودم زواره و چنی و سام بُور
 دیشان جهانبخش خسته و بی قرار
 کفت نه خاک پای جهانبخش شیر
 هورگرتن نه خاک لاشه نوجوان
 گسته هم دلیر هم دیو صلصال
 زواره دستان و تخوار^۲ دلیر
 سام در دم آورد رخش بی قرین^۳
 سپای ویش هورگرت مرد دلاور
 گلباد ویه گرتش ری گذر
 کیشا نه غلاف مودای آودار
 اسپر دانه راهش گلباد وینه شیر
 اسپر کرد دو نیم مودای برنده
 چوار انگشت بُری فرقش بی امان
 لادی گیلاره مرد پرستیز

	سام نعرته‌ای سخت نه درون کیشا	مهمیز دا به رخش بی سپاه و تنیا
	نه قلب دشمن برشی به یکتن	بیاواش به نزد زال و تهمت
	مژده دا با بوش آوردم رخشت	رخش نامدار دل پیش بلخشت
۳۵۵۰	سوار به ورخش و هیچ مکر مدار	پشو وامداد شیر زامدار
	جهانبخش نی رزم خسته وزامدارن	نه سر تا و پاش تیر پرژارن
	زوتر بیاوا بو شیر آزاد	مباد نی زامان گیانش بو بر باد
	تهمن چوین نام جهانبخش شفت	چوین شیر زامدار برو دا به کفت
	جهان پهلوان پور ^۱ زال سام	طلب کرد در دم سپاهان تمام
۳۵۵۵	بیاوان به داد سپای ایرانی	فرزندم وختن عمرش بو فانی
	جه دُمای فرزند او شیر دل هون	ویم نه عرصه کار کروم سرنگون
	سپای زابلی در دم سرانسر	گِرد آمان نه دور پور زال زر
	فرما دلیران سوار بین در دم	بی و سپهدار توس زر علم
	بکیشون درفش کاویان به تاو ^۲	بشین وینه باد هیچ مکران خواو
۳۵۶۰	توس سپهدار در لاد بی سوار	سی هزار مردان ایرانی تبار
	سوار بین نه پی توس زرین کفش	بکیشان به تاو کاویان درفش
	نو دمدا روسم نوّه سام سوار	گودرز نامدار کردش به سردار
	او هم روان کرد شیر بی همتا	جو دُما هم ویش هوریزانه جا
	آما و لای رخسرخشان نو زمان	دو دیده‌ش بو سا مرد پهلوان
۳۵۶۵	واتش خدایا هزار شکرانه	نبیم شرمنده نه روی زمانه
	نه پی شکر حق شیر کارزار	تیار کرد سلاح پری عرصه کار
	بدر پیم نجات شای بی غل و غش	ایدوات و روسم سوار بی به رخس
	در دم طلب کرد زر علی و زر داد	زر پوش نامدار به خاطر گشاد
	گِرت به دسوه گرز هفتصد من	زر علی شاطر دلیر پرقن
۳۵۷۰	زرپوش هم گِرتش اژه ویش به دس	زر دادگِرت به دس کمانش به قص

چنین است در اصل:

۲. بکیشو درفش کاویانی درفش به تاو؟

۱. نوّه!

شکوفیان وینه گل غنچه چمن	گفتن نه جلو رخس پیلتن
در لاد هر سه تن وینه فیل مس	رونیان پری سپای زبردس
یاوان به جاگه دیوان هرزه کار	او رو تا به شام نکردن مدار
چوین که نه پای کوه بیّن توران گروه	نوجا نمندن یاوان بان کوه
۳۵۷۵ نزانان خَور شیران ایرانی	سارا بی ماو ای سپای تورانی
نشیم پی سپای ایران بی مدار	سا روسم و اتش ایدن صلاح کار
تا وخت سحر بگیرییم قرار	ایمشو خاصترین ^۱ نه ای کوهسار
پیا بی جه رخس شیر صف شکن	ایدوات به یاران و در دم پیلتن
کرد و گزومه چی ^۲ زر داد پرفام	رونیا به خواو پور زال سام
۳۵۸۰ سحر بیدار بی پهلوان کار	تاوخت سحر هیچ نبی بیدار
گفتن نه جلو هر سه سلاحدار	پاش دا به رکاو روسم نامدار
یاوان و پشته ای سخت و ریگ وار	قطره دان و جخت شیران روی کار
دیشان نه سارا سرانسر لشگر	نه بان پشته سرکیشان و بر
کس کس نناسا جه مردان کار	نه گرد و غبار کس نبی ^۳ دیار
۳۵۸۵ نعره نبرد داهر تا دلش واست	پور زال زر پاش وست چپ و راست
لرزا جه صدش هفت طوق افلاک ^۴	بوطور بکیشاش نعره سهمناک
یرسان بی و لرزان سیمرغ نه کوی قاف	نی نعره نبرد بی لاف و گزاف
توقیان در دم بر آمان به هم	سپای ترکستان جه نعره روسم
خروشان پی رزم شیران هیجاه	واتی جه نعره ش روز حشر خیزا
۳۵۹۰ گرزش گِرت به دس فرزند دستان	پیلتن روش کرد پی جنگ مردان
داخل بیّن و صف هر سه وینه شیر	زر علی و زر داد و زر پوش دلیر
مهمیز دا به رخس چوین تیر پرنخش!	پور زال زر روسم تاجبخش
تسیان به هم دا بیحد و شمار	وست نه روی میدان زلزله ای به قار
نه حمله دویم او شیر هونخوار	نه حمله اول پنجهزار سوار

چنین است در اصل:

۱. مکس

۲. گزومچی

۳. نین

۴. سماک؟

۳۵۹۵	نه روی رزمدا در دم کرد فانی شکان نوشیران سر و پا و دس گاهی به شمشیر زمین کرد گلرنگ مکیشا پی پی نعره حیدری ^۲ بند مکرد مردان چوین آذرگُشسب	ده هزار دیوان مازندرانی جه حمله سیم سه تیپ داشکس گاهی به کوپال نهصد من جه سنگ ^۱ جوشا و خروشا چوین وای ضرّری گاهی به کمند او جه کول اسپ
۳۶۰۰	مکرد قتل عام جه ترک و زنگی زمین و سما جه نعرهش بی پر گاهی ^۳ بر مکرد غوغا و دمدمه مدا نه کَلّه ترکان بدنخش وست نه دلیشان شراره ^۴ آهر	گاه به قداره او شیر جنگی گاهی مکیشا نعره جگر در هر به وینه گرگ جه دُمای رمه نه روی رزمدا و هر دودس رخس گاهی جه نعره زرعلی شاطر
۳۶۰۵	گاهی جه تیر زر داد هونخور هاوار برآما جه بد اندیشان نه کوه و هامون نه گِرتن قرار بیین گریزان نوجا سرانجام جه ترس نه هیبت روسم پور زال	گاهی جه اَره زر پوش صفدر زایله شیون خیزانه لیشان دیوان بی دین تار نان به تار سه تیپ جه دیوان بشکانن تمام روسم یکدس گریزا در حال

نخستین رزم رستم با تیمور شوخ کمان

۳۶۱۰	آما پی روسم به تعجیل و جزم آرو به کوپال نهصد من تمام توبه نصوحی پَدروم بتو حمله دا پری روسم به کوپال چرخدا چپ و راس نه روی قار و قین داس به اسپر دا حرّیه پر خطر	تیمور پر زور پشت بدا به رزم واتش ای روسم پور زال سام کروم به خاشخاش باد بُوروت به کوه اید وات و در دم هرزه بی کمال پرد و بان سر کوپال سنگین اسپر دانه راهش پور زال زر
------	---	--

چنین است در اصل:

۱. نهصد من سنگ!

۲. سراینده از مریدان و ارادتمندان به حق شاه مردان علی (ع) بوده و در جای جای سروده اش به گونه ای

۳. گه گه ۴. صد دسته؟

آن را ابراز داشته است.

جه ضرب کوپال تیمور نامدار
سیصد و شصت و شش رگ رو سَم نامدار
جهان پهلوان نو ضرب کوپال
نو ضرب سخت تیمور پر زور
چوین میخ محکم شی نه توی زمین
آما و یادش ضرب دیو سفید
رکاو دا به رخس او اسپ چالاک
روش کرد به تیمور رو سَم بی مدار
واتش بد افعال ترک بی آدو^۱
تا ایسه مضاف منالان کردی
ایسه موینی کوپال سنگین
کروم به خاشخاش نه روی سرزمین
اید وات تاجبخش کوپال سنگی
لیوگرت به دنان جه قار و غضب
پر اشته پرشنگ چوین کوره حداد^۲
جه پرشنگ ضرب کوپال^۳ سنگی
زمین و سما^۴ نه دیدهش بی تار
واتش ای یزدان نگهداریم کر
مکرم زبون پور زال سام
هنی تهمتن کوپال^۵ پرد نه کار
اسپر دانه راهش به تند و چالاک
اسپرش پسیکیا ریزا و زمین
شیری جه ممک دایه ورده بی

چوار صد و چل تیکه زُقانش به زار
جه لیسان خیزا افغان و هاوار!
خسته بی تمام در لاد شی نه حال
هر چوار دس و پای رخس پر غرور
عرق سرواز کرد هم نه روی جمین^۶ ۳۶۲۰
جه رخس رخشان هم بریش امید
چوین مرغ تیز پر برآما نه خاک
دس دا به کوپال نه روی قین و قار
ایسه روی روشن لیت کروم به شو
هرگیز بی دستور به سر نوردی^۷ ۳۶۲۵
به عون دانای تنهای^۸ بهترین
دایهت^۹ و حالت بریز و اسرین
پر دوبان سر او شیر جنگی
شانا پری ترک بد اصل و نسب^{۱۰}
لرزا کهکشان جو ضرب بی داد^{۱۱} ۳۶۳۰
جه زور با هوی او مرد جنگی
تیمور صفدر نالا به دادار
جه دس رو سَم نوینوم ضرر
غریب و بی گس نی زید و ماوام
شانا پری فرق تیمور سالار^{۱۲} ۳۶۳۵
بانگ الحظر خیزا جه افلاک
گرد اعضای تیمور افغان کرد جه کین
آما به یادش نه یاد پرده بی

چنین است در اصل:

۱. ادب
۲. نای
۳. دایت
۴. نصب
۵. اخگر
۶. گرزا
۷. زمانا
۸. گرزش

- رنجه بی جه ضرب رو سَم پور زال
گلرنگ تا حلقه رکا و نِشت نه خاک
سرواز کرد هوناو هم جه هردو گوش
مهمیز دا به اسپ پهلوان به قین
دس برد نه ترکش تیری کرد گزین
اسپر دانه ری تیر پهلوان
رها کرد جه دس مرد کینه ور
ویرد جه اسپر تیر حجر سُم
والحاصل دو مرد دو شیر هونخواز
جنگ ای دوشیر نه روی رزمگاه
مدعا حاصل نبی هم به تیر
یکصد و شصت بار نیزه^۳ زار آودار
هیچ حاصل نبی به نیزه و به تیر
اوند به شمشیر حمله آوردن
جه مُودای الماس ندیشان گزند
هر دو کمندان شدن نه روی کار
اوند قوت دان کمند چین چین
جه ناعلاجی دس دان کمر بند
بریا کمر بند مردان بی باک
او رو تا به شام هر دو پهلوان
رو سَم نامدار و اتش ای تیمور
پشو نه خیمه ات ایشو فارغ بال
تیمور نامدار و بی چوین و چند
- جه زور با هو و سنگینی کوپال
هون سرکرد نه سرو شیر بی باک^{۳۶۴۰}
چنی و پهلوان ویش کرد فراموش^۱
بر آما نه خاک گلرنگ بی قرین
نیاش نه کمان نه روی قار و قین
پنهان بی نه ژیر اسپر نو زمان
تیر شوخ کمان دانه روی اسپر^{۳۶۴۵}
تا پر سوفار نه خاک بی گم
یکصد و شصت تیر برکردن نه کار
ایران و توران مکرد تماشا^۲
دس دان به ستان هردو تره شیر
رَد و بدل بی نه عرصه پیکار^{۳۶۵۰}
خروشان به جوش پی قبضه شمشیر
دم شمشیران چوین ازّه کردن
هر دو حمله دان پی حلقه کمند
زور آوری و زور نه عرصه پیکار
بریا کمندان دو شیر غرین^{۳۶۵۵}
زور داشان به هم به قین^۴ و به قند
نو دو پهلوان کس نکفت نه خاک
نه روی رزمگاه عاجز بین نه گیان^۵
حرفی مواچوم دلیر پرزور
واده پری صو به گرز و کوپال^{۳۶۶۰}
هور گیلانه رزم مرد ارجمند!

چنین است در اصل:

۱. چنی بهرام شاه کردش فراموش؟

۲. تماشان

۳. تیر!

۴. حيله!

۵. قلب خسته؟

روسم نامدار خسته و بی قرار
 آمان و پیشواز خداوند رخس
 یاوان به نزیک جهانبخش شیر
 هیچ نبی و دنگ او شیر هیجاء
 برآورد مُؤرۃ شای کیانیش
 مُؤرۃ خسروی ساتی مند نه آب
 مالاش به اعضای جهانبخش شیر
 دیده کردش واز دیادیش روسم
 واتش تهمتن و سن^۱ در دو سر
 یا با بوی شیرم بدرو به دس
 رستم وات فرزند صُورَت بو نه کار
 هیچ کام نیین خلاف بزانا یکسر
 تا واده هفت رو بمانو بی دنگ
 ساکن بونی جا پهلوان بی کین
 کی نه روی میدان ممانو بی سر
 جو دم پدروم پیت بابوی شیرت
 جهانبخش شیر راضی بی بو حرف
 سپای ایرانی نیشن به نشاط^۲
 اوشو نو سارا گرتن بزم می
 سپای تورانی تا وخت سحر
 شوجه نصمه دایا و شای نو
 اید که شفتن زال و سرداران
 خَور بردشان پری پور زال
 آما و پای میل خیمه کرد و پا
 سپای ایرانی یکسر بی مدار
 رونیان پری خیمه جهانبخش
 دیشان جهانبخش زامدار و زویر
 تهمتن اید دیی در دم نه اوجا^۳
 بوستش نه طاس بُو طور مزانیش
 جو دُما روسم مُورۃ به شتاب
 راحت بی اعضاش جه زخم شمشیر
 هوریزا نه جا جهانبخش در دم
 پدَر به دسم بُرزوی کینه ور^۴
 یا نه روی میدان پیم پدَر شکس
 هرچه بواجی بُو طور بوتیار^۲
 ماوروم به جا هفته ای صُور بکر
 بزانونم چونن ای آشوب و جنگ
 نگاه کر به کار جهان آفرین^۳
 کی مسو فایق نه عرصه خطر
 یا بُرزوی دلیر نه رُوق و زنجیرت
 گِرد بغض و کینه کردش بر طرف
 هیچ نبین و شک ری هات و نهات
 نوشا شان باده کیانان کی^۴
 خفتن تا واده الله اکبر
 سالار شاهان یانی کیخسرو
 و خدمت خسرو و پای میل یاوان
 واتن کیخسرو شای کمر لال
 ساکه اید شفت شی و خدمت شاه^۴

چنین است در اصل:

۲. درستن!

۳. بسات

۴. جاه

- جهانبخش گُرد و شیران ایرانی
 شای کیانی تا و پای^۱ درگاه
 جهانبخش شیر دلیر بی باک
 هوریزا خسرو گرتش به آغوش
 وات صد آفرین ای مرد آزاد
 نسیین مثال نی دنیای فانی
 تا دور ایام بمانی و شاد
 عرض کرد پادشاهم اقبال شاهن
 هرچه کردندم چه یمن شاه بی
 نی گفتگو بین ظاهر بی سحر
 زمین و سما بی و گرد و خاک^۲
 آفتاب نه هول سپای بی شمار
 چه صدای نفیر سنج^۳ و کوس و خُم
 سپای تورانی مژندن به قار
 شای افراسیاب آورد سپای ویش
 سرانسر سارا پوشنا سپاهش
 ری موران نبی نو سارای بی پی
 گردین سپاهان آمان و پای میل
 جوشا و خروشا شای تورانی
 تیپ آرائی کرد شای توران دیار
 جو طرف خسرو فرماندا به توس
 هم ژندن نفیر و گرنای جمشید
 چه هیبت صدای نقاره نبرد
- لِوان و خدمت شای کیانی
 آما و پیشواز شیران هیجاء
 سجده خسرو برد روش مالا نه خاک^۴
 وینه دسه گل بونیا نه بوش
 نسیین وینه تونی دنیای برباد ۳۶۹۰
 هزار ماشاءالله روسم ثانی
 نگهدارت بو دهنده مراد
 ور نه من به راس بنده درگاهن
 ورنه ای ضعیف چوین پرگاه بی
 ناکاو جه عرصه سارا بی خور ۳۶۹۵
 پیدا بی در لاد سپائی سهمناک
 ویش بکرد پیوارنو گرد و غبار
 سفید مهره و طپل و گَرنا به هم^۵
 مستوقیا هر دم زاله زاله دار^۶
 هم دیو و جادو چنی و قوم و خویش ۳۷۰۰
 در و دشت پری نه چتر و خرگاهش
 اوند سپاه بی نه روی دشت ری!
 زمین جوش مَورد وینه دریای نیل
 هیچ نبی و شک نی دنیای فانی
 شیران جنگی پری عرصه کار ۳۷۰۵
 دان به گَرنا و سنج و طپل و کوس
 هم سفید مهره ژندن نه اوزید
 لرزا کهکشان زمین بی زبُرد

چنین است در اصل:

۱. درب

۲. مغاک

۳. گرد و تارا

۴. نای

۵. ارقم

۶. زهله زهله دار

دُمای طپل رزم نه سپای توران	بخیزا نه جاش تیمور شوخ کمان
روکرد نه خدمت شای افراسیاب	سجده ادب برد در لاد به شتاب ^۱
عرض کرد پادشاهم پیم پدَر رخصت	پشوم نه میدان شیر پر صولت
آرو من به عون خَی بی زوال	دس بسته کروم روسم پور زال ^۲
جو دُما شیران ایرانی تمام	باو روم پریت بکر قتل عام

دومین رزم رستم با تیمور شوخ کمان

مرخص فرما شای توران دیار	برگ رزم پوشا پری عرصه کار
یکصد و شصت تیر نیانه ترکشدان	هم کردش تیار کمند و کمان
گرز نهصد من نه قربوس زین	آویزان کردش مرد سهمگین
قلخان وینه کوه وشتش نه روی شان	زره ^۳ و سر سنان تمام زرنیشان
کردش آماده به وینه پلنگ	طلب کرد در دم آوردن گلرنگ
پا دانه رکاو تیمور سردار	شاه فرما تمام شیران به یکجار
بشون به رکاو تا به نصمه راه	دلیران در دم به فرمان شاه
شین نه رکناوش جمله نو زمان	تیمور سردار وات به او شیران
خدانگهدار یاران ها مدم	واتن یارت بو پادشای اعظم
ناکاو نوسارا بی و قال و قیل	چند سپاه آمان وینه دریای نیل
زره زر از یل و ناله طپل و کوس	زمین و سما بی و چم خروس ^۴
سپای دو پرا لعل پوش و یاقوت پوش	سپای بی شمار بهرام شای زر پوش
هر سه تن سردار یاوان پی داوا	هور داشان خیمه نو زید و ماوا
تیمور چوین آما نه عرصه میدان	روش کرد نه سپای ایران در زمان
واتش ای روسم پور زال سام	رزم من و تو با ببو تمام
روکر نه میدان معركة نبرد	نزانیم تقدیر ^۵ چرخ لاجورد

چنین است در اصل:

۱. به تاب . ۲. نوه تخم زال؟ ۳. زلق؟

۴. چم خروس = چشم خروس، کنایه از سخت گرفتن به فرد یا افرادی است که دنیای به این بزرگی را در چشم آنان همانند چشم خروس کوچک و تنگ جلوه می دهند.

۵. گردون

- نی میدان کین کی بو سرنگون^۱
 تهمتن اژنی خیزا بی مدار
 طلب کرد اسباب یکایک به نام
 تهمتن پوشا رخت روی کار
 نیاش نه روی سر تاجبخش بی درنگ
 پیچا نه فتراک مرد شیر شکار
 پتش نه میان شمشیر و بی باک
 گِرت به دَسَوَه نیزه جان ستان
 شاه فرما نوجا تمام دلیران
 روش کرد نه یاران پور زال زر
 بکرون دُعا به دیده هونبار
 هورگیلا نوه شیران هونخوار
 پی چیشن بیطور مجوشی پی جنگ
 به ضرب کوپال سنگی^۲ خطرناک
 به مُودای هندی سینت^۴ اکروم چاک
 او رو هم هنی هر دو زبردس
 هر دو پهلوان هر دو زورمند
 دو مرد جنگی یک جه یک بدتر
 اوند دان نه هم نه عرصه میدان
 نه اید بی ذلیل نه او بی ذلیل
 سرانجام روسم نام یزدان برد
 پدرم قوت پادشای بی باک
 اید وات تهمتن قوت دا به قین
 برد و بان سر پیلتن به جوش
- دایه کامین مرد مبو جگر هون
 خروشا به جوش پری کارزار
 آوردن پریش سرانجام تمام
 بسور بیانش نَور کرد به قار
 کَلَه دیو سفید پری عرصه جنگ
 شص حلقه کمند به قین و به قار
 گرز نهصدمن هورگرتش نه خاک
 پا دا به رکاو جهان پهلوان
 شین نه رکاوش دو دانگ نه میدان
 واتش ای یاران گرد بیستان یکسر
 اکروم نگهدار پادشای جبار
 خداوند رخس وات ای هرزه کار
 ویت کروت فانی نه پی نام و ننگ
 چوین میخ محکم به کو بوم^۳ نه خاک
 لاشه وینه کوه وزوم نه روی خاک
 کَلَه به کَلَه چوین دو قوچ مس
 روشن کرد به هم و بی چوین و چند
 حمله دان به هم به وینه اژدر
 عاجز بین جه گیان هر دو پهلوان
 ایران و توران گشت به قال و قیل
 واتش ای دادار تاک تنیای فرد
 تیمور صفدر بوزوم نه خاک
 هور کندش تیمور نه روی سرزمین
 داش به زمیندا به جوش و خروش

چشین است در اصل:

۱. نگون

۲. حربه

۳. به کوبد

۴. سینت



	نیست نه سریش هور کیشا خنجر	تیمور نامدار جیا کر و سر
	جه ناکاو آما شخصی نقابدار	۲۷۵۵ واتش ای روسم دَست نگهدار
	زور او بکشتی نه عرصه میدان	بزه ایت ناما تو بو ^۱ نوجوان
	داخش مکیشی تا روی قیامت	دایم هیث خر یک توبه و ندامت
	تیمور پرزور مکشه ^۲ به زار	دَست نگهدار پهلوان نی کار
	تیمور فرزند بُرزوی سرورن	ایسه سپهدار شای کینه ورن
	پیلتن اژنی ای گفتار به گوش	۲۷۶۰ دَش یسؤ بی اژدهای پرجوش
	کنیانه دَش در دم مُودای تیز	هوریزانه جاش به دیده هونریز
	طلب کرد در دم بُرزوی شیر تر	گشتین حکایت تیمور سرور
	واته نقابدار پور زال سام	گزارش کردش پری او تمام
	جی دم نقابدار نقاب کند جه رو	نگاهش کرد در لاد شناساش بُرزو
	واتش سا که اید حوری لقامن	۲۷۶۵ کناچه نازار پادشای شامن
	وات حوری لقا ای کردار چیشن	پنم واچه راس دل نه تشویشن
	پنم واچه راس پی چیت کرد ای کار	تیمورت آورد نه ^۳ عرصه پیکار
	آما به جواو حوری بی نقاب ^۴	وات مدعام بی پی هون زوراب
	واتم که شاید تیمور سرور	بستانو قصاص زور او نه پدر ^۵
	ایسه که زانام نبینن مقابل	۲۷۷۰ جه لای ^۶ پیلتن او بینن خجل
	من ناعلاج بیم بکروم اظهار	حکایت ایدن بُرزوی نامدار
	روسم بی خوشحال جه واته پری	کردش شکرانه خئی اکبری
	پیایی بوسا سر تاپای بُرزوش ^۷	باب حسرتمند بو نیاو بوش!
	هم بوسا روسم تیمور جُوان	تیمور هم بوسا دس پهلوان
	اید که دیی و چم شای افراسیاب	۲۷۷۵ برو دا به کف نه قین و بی تاب
	لادی فرماندا به سپای هونخوار	یُرش دان پری پهلوان کار

چنین است در اصل:

۴. حوری نقاب!

۳. پی

۲. مکره

۱. شاه

۷. بُرزو

۶. جه دست

۵. اژدر



	به فرموده شاه دو نهصد هزار	مردان و دیوان بیرخم هونخوار
	تهمن اید دبی به رخس بی سوار	رونیا پی رزم تورانی تبار
	شیران ایران و تورانی سپاه	داخل بین و هم هردو کینه خواه
۳۷۸۰	جوشان و خروشان شیران دژم	سما بی تاریک هم نه گرد و تم
	صدای چکاچاک تیغ و اسپران	خیزا هیاهوی ^۱ شیران نه میدان
	جهانبخش شیر و سام و گسته	گیوگو درزی و زواره به هم
	بُرزوی دلاور و بیژن و تخوار	تیمور سردار سوار بین به قار
	هون نه روی هامون سرکرد بی جیحون	زمین یکسر بی قرمزی و گلگون
۳۷۸۵	تیمور پر زور نه روی عرصه کار	حمله برد پری هژبر هونخوار
	نیا نه کمان تیری حجر شُم	تیر نه با هوی راس ملعون بی گم
	غلطان بی نه هون هژبر بی دین	سیاه بی جه قارشای توران زمین
	واتش ای پیران بزانه ای کار	مین تیمورم کرد به سپهسالار
	کناچه خاقان مین دام به او مرد	ایسه چنیمان ویش کرد هام نبرد
۳۷۹۰	عرض کرد پادشاهم هیچ کس نه پدر	دس هور گرنین تا به روی محشر
	نی گفتگو بین پادشاه و پیران	یکی وات ای شاه یانهت بو ویران
	غلطان بی نه خاک شیده فرزندات	عزیز نازار جرگ دلبندت
	تیمور به یک تیر وستش نه زمین	جه هون شیده زمین بی رنگین
	در دم خروشا شای افراسیاب	به واویلاو رو خسته و دل کباب
۳۷۹۵	یاوا به نزیک فرزندان نازار	دیش گفته نه خاک هون آلوی و نزار
	نه سر تا و پاش نه هون بی گلرنگ	هور گرتن لاشهش نه میدان جنگ
	نگاهش کرد بدیش گیانش نمندن	ساواتی لیوش نه شکر خنده ^۲ !
	شای افراسیاب پری آرامش!	فرمان دا ژندن طپل آسایش
	ایران و توران ژندن یک به یک	نه صدای طپل عاجز بی ملک
۳۸۰۰	جیا بین جه هم شیران دلریش!	هر کس رونیا نه پی خرگای ویش

- او رو نه سپای تورانی تبار
 بیست هزار نفر نه ایران^۱ زمین
 فارغ بین چه کین دلیران گُز
 پیلتن نو دم سجده خسرو پرد
 خسرو وات روسم بمانی و شاد
 عرض کرد پادشاهم گردد طایفه سام
 خسرو خوش دماغ نیست نه تخت زر
 تیمور صفدر هفت بار گفت نه خاک^۲
 رسم بندگی آوردش و جا
 بسوئاش جمین مرد پهلوان
 کرسی قرار داجه لای بُرزوی شیر
 در لاد طلب کرد پادشای کیان
 ساقی سیم اندام جام مدا به دس
 اوشو تا سحر هر بزم می بی
 سانه او طرف شای افراسیاب
 و سردا و لرزا پادشاه چوین نی
 اوشونه اوجا به تعجیل و تاو
 دان نه سر تا پاش هم سدر^۳ و کافور
 نی طرف سپای ایرانی تمام
 منوشان باده تا به نِصمه شو
 جه دُمای باده شیران هونخور
 ساکه ستاره سحر بی پیدا
 چوین هور گرت سپای زنگ نه روی سما
- یکصد هزار تن کُزیا بین به قار
 کُزیا بین به دس ترکان بی دین
 لِسوان و خدمت شای کیخسرو
 حدّ در و دات هم بجا آورد
 پری ایرانشار عمرت بو زیاد
 گیان فدای تویم جمله خاص و عام
 طلب کرد تیمور شای والا گهر
 سجده ادو^۳ برده روی خاک پاک
 گرتش به آغوش پادشای جمجاه^۴
 تیمور هم بوسا زانوی شای کیان
 بنیشو نوجا تیمور دلیر
 آمان به مجلس مهوش ساقیان
 شیران بی باک گردد یزدان پُرس
 باده نوشیشان نه خدمت گئی بی
 پری فرزندش خسته و دل کباب
 جوشا و خروشا و بگریا پی پی
 غسل شیده دان به زمزمی آو^۵
 سپردن به خاک شاهانه دَسْثور
 گرتن بزم می یکسر خاص و عام
 طلایه لشکر برکردن جه نو
 سرنیان نه خواو تاوخت سحر
 زنگی حبشی در دم گریزا
 شکست ورد در دلاد و گریزا نوجا

چنین است در اصل:

۱. ایرانی

۲. تیمور صفدر هفت دفعه نه خاک!

۳. زمین

۴. لقا

۵. آب زمزم

۶. سطر

	تاریکی نمند نه روی آسمان	به فرموده حیّ شای لامکان
۳۸۲۵	گلّه شیرخیزا و قولان چوین نفیر	شکست ورد زنگی جه دنگ گلّه شیر
	خورشید نه مشرق خیزا به شکوه	سرآورد و بر نه هامون و کوه
	تمام بی ظاهر نه روی آسمان	روشن بی جه نور روی عرصه جهان
	مواذن وانا تمام در و دات	لالا و درگای قاضی الحاجات
	یارب به نور لقای پیغمبر	بوخشه گنای بسندگان یکسر
۳۸۳۰	مصطفی محمود روسای گناهکار	بوخشه گناهش نی دنیای غدار
	چوین که بی حساو بدیش ماجرا	به حق رسول شای هردو سرا
	ایسه درمانده و روسیاه و بد حالن	شادی و عیش و نوش جه لاش بطلن
	بابوش محمودن جی دنیای دون	وِپرد جه عقبی نکریش زبون
	آمرزیدهش کر به حق ^۱ پیغمبر	جه نارالسقر و واویلای محشر
۳۸۳۵	یاحق قبول کر دُعی مصطفی	محمود جه روی نار نَوینو جفا
	القصه خورشید قرارگرت نه اوج	ایران و توران سوار بین فوج
	تیار کردشان اسلحه به تاب	رودان نه میدان شیران به شتاب
	نه میدان کین مدران انتظار	تاکی رُوش کرو نه عرصه پیکار

رزم رستم با کوهکش و شناختن او

	نسا کاو کوهکش به وینه پلنگ	روکرد نه میدان پری غوغا و جنگ
۳۸۴۰	روکرد به سپای ایرانی پی شرّ	واتش ای روسم پور زال زر
	بیو نه میدان پری شور و شر	تالیت معلوم بو به تاقی محشر
	خداوند رخس ایدازنی به گوش	سوار بی به رخس برآورد خروش
	آما به میدان روسم پور زال	خروشا به قار دس دا به کوپال
	غُرا به تندی وات ای کوهکش	پی چیش بیطوره مخروطی رو رش
۳۸۴۵	خییث بدگو مردود رورش	نبیره ضحاک شای ازدها فش

هرگیز ناوری ماوات به خیال!	کاری کروم پیت ایسه نی جدال
عرق چوین سیلاو ^۲ سرکرد نه جمین	چوین اژنی وات ^۱ بابوی پرکین ^۱
پریم ماور و روسم تیغ نه کار	جه درون نالا وات ای کردگار
فرزند نازار هم دلبندشم	او نمزانو من فرزندشم
نگهداریم کر یا حق تو ایمر و ۳۸۵۰	پری کشتنم پروا ندارو
وات ای پهلوان ایرانی تبار	اما به جواو کوهکش به قار
پریم تخت و تاج دوملک ضرورن	چوین بابوم وارث ایران و تورن
ویا بدرون خراجات و باج	یا داواکرون پری تخت و تاج
کاری مکروم بییت پشیمان	وگر نه به ذات دارنده جهان
پری رزم او مهمیز دا به رخس ۳۸۵۵	تهمن اژنی گفته او بدنخش
نیا نه کمان تیری زرنیشان	کوهکش به تند دس برد پی کمان
نه اسپر ویرد تیر ژار آودار	اسپردا نه راهش روسم نامدار
نو زره پولای لادی بی سرگم	جاگرت نه زره تیر پولای شم
دنیا جه لای او بی و سیاه قیر	روسم نامدار چه هیبت او تیر
هوادا پریش تیری پر جه ژار ۳۸۶۰	دس برد پی کمان تهمتن به قار
به قران بر شی و یرد جه اسپر	اسپردا نه راهش کوهکش دلاور
دان نه اعضای هم نو عرصه پیکار	سیصد و شصت تیر دو بُور هونخوار
آمان و رانور یکدگر چوین شیر	چوین حاصل نبی مُدعا به تیر
حمله دان به هم وینه فیل مس	هر دو پی مودای الماس بردن دس
دس دان به سنان شیران بی باک ۳۸۶۵	شمشیران شکیان ریزنان نه خاک
سرانسر عالم تنگ بی نه ایشان	شکیا چوی سنان نه دس ایشان
کیشان یکدیگر دو شیر هونخوار	وستن کمندان نه روی عرصه کار
ساکه پاره بی کمندان نه دس	کیشان کمندان هردوشان به قص

چنین است در اصل:

۱. آوردن (بابوی پرکین) در این مصرع دلپش اینکه کوهکش همان فرامرز فرزند رستم می باشد که به طور ناشناس در جنگ شرکت نموده است!

۲. مطار

- دس بردن پی گرز نه قر بوس زین
کوباشان به هم مردان پرکین
حمله دان به هم وینه فیل مس
بریا کمر بند هردو پهلوان
رودان به کشتی شیران هیجا^۱
خُشاردان^۲ پنجه یکدیگر به قار
دو مرد دلیر دو البرزی رنگ^۳
او رو تا ایوار کشتی نه کار بی
نه وخت ایوار خورشید بی پیوار
فراشان نه پی دَسْتُور شهریار
کردن متفش روی میدان به فرش
جودم آوردن قَراشان خوانان
مدران ورائور هر دو خاطرجم^۴
نه پی طعامات آوردن شراو
هر دو تن نه پی ده جام شراو
رودان به کشتی تا وخت سحر
روسم نامدار غیرت دا به کین
چند گامی به زور بردش نه دُما
داش نه روی زمین در دم به شتاب
نگاهش کرد نو دم روسم نامدار
نه جای کوهکش^۵ به وینه البرز
فلامرز یل خیزنا نه جاش
روسم هردو دس وستش نه گردن
- حمله دان به هم مردان بی قرین
جه روی قار و قین گرزان سنگین ۳۸۷۰
گرتن کمر بند یکدیگر به دس
پسایین هردو نه کول اسپان
پیچاشان به هم نه روی عرصه گاه
نه روی رزمدا مردان شیر شکار
یکی وینه شیر یکی چوین پلنگ ۳۸۷۵
نظاره شاهان بو دوسردار بی
درلاد آوردن فانوسان هزار
روی میدان جاروب کردن بی مدار
فرش هُورِیشم قرمز و بنفش
مرغان بریان و رنگ رنگ طعامان ۳۸۸۰
وردشان طعام هردوشان به هم
هر دو پهلوان نوشان بی حساو
هوریزان نه جا به تعجیل و تاو
عاجز بین جه گیان هردو شیر نَر
سردا به سینه کوهکش بی قرین ۳۸۸۵
هور گرتش نه جا بردش نه هوا
پاره^۵ بی نه روی کوهکش نقاب
روی کوهکش نه او بی و آشکار
آما و دیدهش^۷ در دم فلامرز
بوسا و رومالا چنی و خاکپاش ۳۸۹۰
دو دیدهش^۸ بوسا چوین گل نه چمن

چنین است در اصل:

۱. هیجا! ۲. فشردن! ۳. البرزی رنگ = مثل کوه البرز
۴. خاطر جمع صحیح است لیکن چون با «هم» قافیه شده به لحاظ هماهنگی قافیه‌ها با همان ساختار که در نسخه خطی آمده آورده شد. در بسیاری از ابیات این منظومه به همین دلیل «شمع» هم به صورت «شم» آمده است.
۵. ناغافل پاره ۶. کوکش ۷ و ۸. دیدش

به نعره بلند وات ای جهانبخش
 بو هر تا با بوت بَدروم به دس
 بیو با بوی ویش بوینی به چم
 جهانبخش بوسا دس و پای او شیر
 گرتش به آغوش فرزند نازار
 شای افراسیاب واتش ای پیران
 بواچه پیم کی بی کوهکش پیران
 ایسه مزانوم او بی فلامرز
 چوین ساتی ویرد جه حرف پیران
 پیران عرض کردش ای بنده درگاه
 سپای کوهکش گِرد شین به ایران
 نه ای دم هژیر وینه فیل مس
 رخصت بدر پیم پادشاهم نی دم
 ایسه بفرما ساکه طیل رزم
 روش کرد نه میدان دیو بد افعال
 واتش ای سگزی پادشای زابل
 ایسه نی میدان کاری کروم پیت
 ایسه نی عرصه معرکه جدال
 روسم اید اژنی در لاد بی سوار
 واتش ای لعین دیو بد خصال
 دیوان جادوم سرنگون کردن
 خراجم نه ملک هندوستان سندن
 آمین کُشتنم اکوان وارژنگ
 آمین اولادم پیچا نه درخت

زو بیو بی جا چوین تیر پرنخش
 هندی خیره سر تمام نا درس
 به گردی گردش چوین پروانه و شم
 ۳۸۹۵ فلامرز در دم چوین باد شبگیر
 بوسا دو دیده‌ش پهلوان کار
 کوهکش هم بشی پی اردوی ایران
 پیران عرض کردش ای شای توران
 فرزند روسم خاؤن تیغ و گرز
 ۳۹۰۰ مفهوم بی پری پادشای توران
 نواتم جه لیت معلوم بو ای شاه
 داخل بین و صف سپای دلیران
 بردش سجده شاه دیو^۱ بت پرس
 آرو دس بسته ماوروم روسم
 ۳۹۰۵ بکوبون به قار به تعجیل و جزم
 جوشا پری رزم روسم پور^۲ زال
 آر و من مَبوم بتو مُقابل
 طایفه دستان بگرین پریت
 نوش کروت ضربِ ساطور و کوپال
 ۳۹۱۰ آمانه میدان دیو بد کردار
 ندینت رزم روسم پور زال^۳
 مَرجم نه دیوان کوی قاف بردن
 شاهان روی دُور مین نه بین بردن
 آمین قطران شاه کُشتنم نه جنگ
 ۳۹۱۵ آمین گرازه سر بریم نه تخت

چنین است در اصل:

۱. گور

۲. تخم

۳. ندینت تونیش نوه تخم زال؟

آمین کشتنم غورث شای پلید!
 آمین کشتنم هم کُک^۱ کُلهزاد
 آمین کشتنم پیلش به تیغ
 آمین کشتنم عیوق چل شُم
 آمین کشتنم کاموس کُشانی
 آمین کشتنم بی دین پیلگوش
 آمین شیو نام هم مازندران
 آمین کشتنم زنگی شای قطمیر
 آمین خراجات ترکستان سَندم
 کُشتم قهقهه فرزند غلمان
 آمین او گَیم و نت بو عیان
 ایسه به توفیق کریم بی عیب
 هر به یک ضرب بُرنده شمشیر
 هُزیر بلا دس دا به ساطور
 حمله برد پری روسم تاجبخش
 پیلتن به تاوشی نه زیر اسپر
 تا تنگ شی نه خاک رخس بی قرین
 آوردش به یاد ضرب دیو سفید
 نگهدارش کرد شای لامکان
 مهمیزدا به رخس پیلتن چالاک
 دس دا به کوپال هزار و صد من
 داش نه روی اسپر پیلتن به قین
 آمین برآورددم جرگ دیو سفید
 آمین فنام دازئون و شداد
 فنام دا سپای اوترک بی دریغ
 عفور شای کافر به دس من بی گم
 آمین اشکبوس کردنم فانی ۳۹۲۰
 نبیره ضحاک شای اژدر به دوش
 آمین کشتنم دیوان نه هفت خان
 آمین فنام دا معیار شای بی پیر
 بن و بنچینه کیال شاه کَندم
 فنام دا به او نه عرصه میدان ۳۹۲۵
 کُشتم اژدها وهم بُور بیان
 خداوند پاک پادشای لاریب
 لاشهت بکیانوم نه تای^۲ زمهریر^۳
 خیز نا نه جاش پهلوان دَستور
 نامدار گوان خداوند رخس ۳۹۳۰
 داش به اسپر دالعين و یَشر
 در دم سر واکرد عرق نه جمین
 جه رخس رخشان او بریش امید
 جه ضرب او بی دین نه عرصه میدان
 در لاد وینه برق بر آما نه خاک ۳۹۳۵
 کردش حواله زاده اهریمن
 دس و پای فیلش شی نه توی زمین

چنین است در اصل:

۱. ککی! ۲. ته

۳. زمهریر یکی از طبقات جهنم که سرمایش بسیار شهرت دارد، در فرهنگ سه جلدی «عمید» به معنی سرمای بسیار سخت و جای بسیار سرد هم آمده است.



هژبر بلا رودا به مردن	شی نه توی سینه‌ش ^۱ هم سر و گردن
واتی که هرگیز نبی او بی دین	بی و نگونسار گفت نه روی زمین
۳۹۴۰ بسو زور باهوت هزار آفرین	نه‌ای دم واتن جه سما و زمین
غرا وینه رعد روکردش و پیش	دیوی نه سپای هژبر اید بدیش
دانه فرق سر او دیو بدکار	پیلتن کیشا تیغ شرر بار
واتن ماشاءالله نه درگای جبار	کردش به دونیم به وینه خیار

رزم رستم با یاقوت پوش و شناختن او

والحاصل او رو تاوخت ایوار	جی دم یاقوت پوش آما پری کار
۳۹۴۵ هم کوپال و گرز بیین ریزه ریز	نه رزم شیران نیزه و تیغ تیز
هر دو خروشان چوین آذر گُشَب	نبی چاره شان پیا بیین چه اسب
بداش نه زمین یاقوت پوش به قار	تا آخرالامر روسم نامدار
جگر گوشه ویش جیا گُرو سر	نیست نه روی سینه‌ش ^۲ هور کیشا خنجر
واتش به روسم نه روی قین و قار	روسم دیش آما شخصی نقابدار
۳۹۵۰ نسیره ویتن پیم بدرو گوش	یاقوت پوش شیر هم شیر لعل پوش
روی روشن لیشان مکر سیاه قیر	هر دو هان فرزند جهانبخش شیر
لادی طلب کرد جهانبخش نو زمان	روسم بی و مات جه کار دوران
مدرا و رانور بانوی نقابدار	جهانبخش شیر تند و بی مدار
مه عذار ^۳ کناچه شنگل شناسا	آما و یادش لادی برق آسا
۳۹۵۵ بنام و نیشان ای دو نوجوان	پرسالیش روسم شناسی اینان
نه کُشتی نه رزم شیران پر ذات	عرض کرد یا جَدا گیانم بو فِدادات
ای دو تن نبین کشته به دستم	شکر حق که من پشت ویم نشکستم
لعل پوش آما سراسیمه سر	روسم هوریزا جه سینه اژدر
شاد بی جی کاره چنی و جهانبخش	بوسان دس و پای خداوند رخس

چنین است در اصل:

۱ و ۲. سینه‌ش ۳. مه‌ذار

۳۹۶۰	شکر یزدان کرد که زانش ای راز فرما پیلتن بوشیر ژیان هر نه روی راسی بواچه پریم پنم در جواو راس و بی دُرو نقاب هوا دا تا ظاهر بوروش	روسم مبوسا هردوشان به ناز جی دم پلنگ پوش آما به لاشان هرچه مپرسم جواو بدرپیم ای نقاب چیشن مپوشانی رو اید اژنی به گوش پلنگینه پوش
۳۹۶۵	شناسا فرزند ویش به خاطر جم روسم نه شادی ^۱ جه دل خروشا کردن هزار بار شکرانه دادار	تهمت بدیش جهانگیر و چم جهانگیر شیر دس باب بوسا اولاده دستان نوجا بی مدار

رزم رستم با جواهر پوش و شناختن او

	آما نه میدان چوین شیر غران والحاصل هر دو نه هم بیین خجل ^۲	ناکاو بهرام شاه ارذهای دمان پیلتن چنیش ویش کرد مقابل
۳۹۷۰	پیا بیین جه اسب شیران صفدر رو دان به کشتی هر دو کینه دار هر دو پهلوان جه گیان بیین سیر واتش ای یزدان تاک تنیای فرد نکریم زیون نی ماوا ونی خاک	هیچ حاصل نبی به تیر و تبر ده شو انه رو نه صو تا ایوار سپاه عاجز بی جه رزم دو شیر پیلتن بیحد خوفش نه دل برد نجات در پنم پادشای بی باک
۳۹۷۵	اید وات و جوشا ^۳ تهمت به قار تکاندا بو شیر نلخشانه جیش بردش پشت و پشت پور ^۴ زال سام هم سپای ایران خروشان جه کین نوه و نیران روسم نامدار	به درگای کریم سر پوش ستار نودم و تمام زور ذات ویش جی دم تبردار زور دا به اندام اولاده دستان سا که اید بدیین گرتن چوار اطراف عرصه گای پیکار
۳۹۸۰	واتش ای امید گم کرده راهان	اید بدیش خسرو پادشای کیان

چنین است در اصل:

۳. گروا

۲. والحاصل هر دو بین خجل!

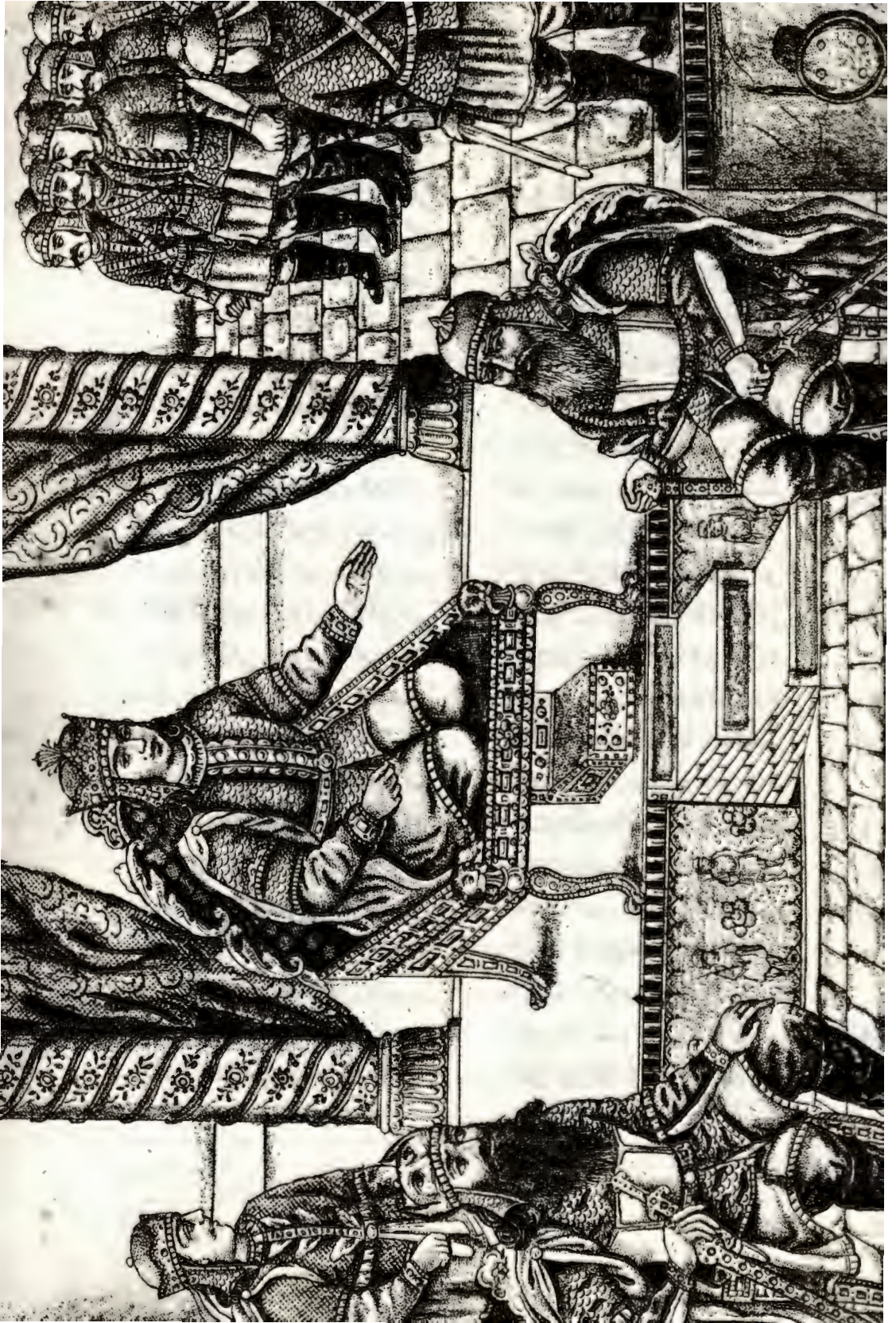
۱. پمانی!

۴. نوه

- روسم نه ای رزم فایق کرایجار
 بیاوم به داد خاَوَن عدالت
 مستجاب ببی دُعای شای نو
 چوین که یک شخصی نقابدار نودم
 دس دا به شانه هردو بی مدار
 واتش ای روسم پور زال سام
 شای جوهری پور بُرزَوَن
 روسم اید اژنی فارغ بی جه درد
 واتش ای بُرزو بهرام زرپوش
 در لاد نقابدار گزارش تمام
 اید وات و نقاب هودا بی باک
 آما به یادش بُرزوی شیر شکار
 زانایه بهرام فرزند ویشن
 دو دیده‌ش بوسا بُرزوی دلاور
 شای افراسیاب اید که دبی و چم
 واتش به پیران وزیر پر هوش
 یاقوت پوش شیر کُزَر زای دستان
 فلامرز گرد و جهانگیر^۲ شیر
 اولاده دستان جه برنا و پیر
 اوسا روسم بی و تنیا سوار
 ایسه روی عالم پرجه نبیره
 من پری^۳ فرزند و جرگ خسته
 طیل آسایش بکویون جی ور
- ای گرداننده ای چرخ دَوّار
 تهمتن نی رزم^۱ نبو خجالت
 خلاص بی نه دس بهرام شای گُو
 آما و نزیک بهرام و روسم
 ۳۹۸۵ جیا کرد نه هم نه روی عرصه کار
 مژده درپنم مرد نیکنام
 به زور چنی و تو هام ترازَوَن
 طلب کرد بُرزو نه عرصه نبرد
 فرزند ویتن ویش بکرد سَر پوش
 ۳۹۹۰ یاو ناش به سمع نوه زال سام
 شناسا بُرزو کناچه لُهاک
 لهاک شای بی باک نه مغرب دیار
 پی هون زوراو او کینه کیشن
 کیاست و سپای شای والا گهر
 ۳۹۹۵ دنیا پری او پر بی جه ماتم
 بشی و ایران هم جواهرپوش
 هم شی و ایران وینه سرمستان
 زاوای خاقان تیمور دلیر
 گشت شین به ایران صغیر و کبیر
 ۴۰۰۰ مکردش کشتار جه توران دیار
 به شاد مگو بون کوس و تبیره
 سپای تورانی نه هم گسته
 پری ری نجات نی خوف و خطر

چنین است در اصل:

۱. رزم کار ۲. شیر جهانگیر! ۳. پیم



- طپل آسایش ژندن بی خور^۱
 سپای ایرانی ایدازنی به گوش
 خیزاصدای طپل نه روی عرصه گاه
 نوه و نسیره اولاده دستان
 جه خرد و کلان یکسر به آدو
 اول زال زر و جهان پهلوان
 واتش به روسم کیخسرو به شاد
 نوینی گزند نه روی روزگار
 عرض کرد پادشاه م گردد طایفه زال
 آین به قربان برزی بخت بام
 پادشاهم بی تو عمرمان نبو
 جه اقبال تون فتح ایرانی
 شای کیانی خیلی بی خوشحال
 در دم طلب کرد ساقی سیمین ساق^۳
 شرا و گلرنگ و صراحی بلور
 لادی نه سازان موکش و سه تار
 جو آهنگ خوش خیزا نه سازان
 مجلس بی و رشک بتخانه فرنگ
 جی دم کیخسرو پادشای کیان
 یکایک آمان بو جا در زمان
 بُرزوی دلاور هم هردو پوران
 فلامرز یل و جهانبخش و سام
 جهانگیر فرزند روسم نامدار^۵
- لادی پی فرمان شای کینه ور
 طپل آسایش به ژندش به جوش
 سپاهان تمام شین به خیمه گاه
 شیران روی کار خسرو پرستان
 رونپان پری خرگای شای نو
 آمان نه خدمت شای نوجوان
 پری ایران شار عمرت بو زیاد
 بمانی به شاد پهلوان کار
 هر عبد ویتن شای بی مثال
 به فدای برزی تاج و تخت بام
 سرانسر ایران هم به فدای تو^۲
 اگر تونبی گردد مَبون فانی
 آفرین واتش به فرزند زال
 آما به مجلس^۴ به صد طمطراق
 حاضر کردشان در لاد بی قصور
 صدای زیل و بم خیزا بی مدار
 خیزان نه جا تمام رقاصان
 جونو نمانان شیدای شوخ و شنگ
 طلب کرد باقی شیران ایران
 تخوار و زواره و هر دو فرزندان
 تیمور و بهرام شیران جوان
 یاقوت و لعل پوش شیران بنام
 باقی وزرگان و شیران روی کار

چنین است در اصل:

۱. به فرموده شاه آسایش ژندن!

۵. جهاندارا

۴. کج؟

۲. ببو به نیکو

۳. سیم ساق

شیدوش و قارن و زُهام و فرهاد	گودرز گشواد و گرگین میلاد
مردان جنگی خاَوَن زور و قَن	گرازه و اشکش هم گیو و بیژن
زرعلی و زرپوش و زرداد شاطران	توس زرین کُوش و گستهَم و نکش خان
جمع بین نه مجلس پادشای کیان	چوار صد نفر کرسی نشینان
۴۰۳۰ پی عیش و نشاط گشت به خاطر جمع	تمام دلیران نو جا بیین جمع
نِشت نه جمع یاران به شادمانی	روسم عُنقای مِلک ^۱ شای کیانی

آگاهی افراسیاب از به امداد آمدن سپاه قیروان شاه زنگی

پری فرزندش بی دل شکسته	نوطرف شای تور خمین و خسته
آمابه سخن نه او دم پیران	هم مات و ملول نه کار دوران
۴۰۳۵ یزو موینی قیروان شاه به چم	عرض کرد پادشاهم بیت ندر به خم
نِین قرینهش نه روی روزگار	شای زنگیانن ای زنگی قَهّار
ما و رو پریت روسم پیلتن	او نه روی میدان به یک دم زدن
به سحر و افسون ما و روش ضرر	به طایفه دستان نی جا سرانسر
یِزو میا و ابی ماواو مقام	قیروان زنگی منشورن نه عام
۴۰۴۰ پهلوانشن تمام بت پرس	شص دیو ^۲ جادوی جنگی زبردس
ما و رو پری امداد پادشاه	شص هزار نفر زنگی ^۳ کینه خواه
هر سه پهلوان خاَوَن تیغ و گرز	تیمور دلیر و بُرزو و فلامرز
ما و رونه بند هم جواهر پوش	پلنگینه پوش چنی و یاقوت پوش
طایفه دستان مِیون گرفتار	افسون موانو قیروان نه روی کار
۴۰۴۵ ای دنیای دون هیچ ندار و پی	وسن هم و خم حاتم شای طی
ناکاو پرده دار عرض کردش به شاه	نی گفتگو بین پیران چنی و شاه
نامهش آورده پری شهریار	قاصدی آما دونده طیار
بوا چو مَطْلُو به شاه نه خلوت	اگر رخصت هن بیو نه خدمت

چنین است در اصل:

۳. جه زنگی

۱. عقاب سرزمین

۲. جه دیو

- شاه فرما واجه مَطْلُوش چیشن
 رخصت داو پیش شای بلند اختر
 سجده آدو برد پری شای جنگی
 برآورد و بر نیانه حضور
 نویساوی ای شای ترکستان ماوا
 هژبر بر بلا شای تَره دیوان
 نوه پیلشُم یانی شیر دَم
 شیده فرزندات بی و لت و پار
 ایسه بی دماخ نیشتنی ملول
 نه پی صو و دو صو بزانا که ویم
 چند هزار جنگی یکسر آدمخوار
 میاوان پری عرصه کارزار
 خاطرت جمع بونه‌ای^۲ زمانه
 شای افراسیاب اژنی ای خور
 درلادنه روی میل اشرفی و گوهر
 جِساو نامه پادشای زنگ
 نویسا ای قیروان آمان و دخیل
 اگر تو خصلت مردان بداروت
 تو هام دین مین مینهم نه دینت!
 هیچ واده خلاف ماورونه کار
 زو تشریف باور دخیلم ولات
 نامه‌ش^۴ کرد تمام به قاصد سپرد
 نه یک شو و رو اوزنگی طیار
 نامه سربه مُور پادشای توران
- ۴۰۵۰ واتش حوال قیروان شاه پیشن
 آما نه درون زنگی بد منظر^۱
 نامه سربه مُور قیروان شای زنگی
 شاه داش به دبیر و ندش بی قُصور
 شنفتم بستت کمر پی داوا
 بی و سرنگون نه عرصه میدان
 ۴۰۵۵ کُزیا نه روی رزم به سختی و ستم
 صد هزار دیوان کُزیا نه روی کار
 هر به‌ای خاطر کیانام رسول
 ماو روم پریت سپاهی عظیم
 شص دیو جنگی جادوگر قهّار
 ۴۰۶۰ گشت پری امداد شای توران دیار
 خم پَدَر و باد ای شای یگانه
 شکوفیا چوین گل سانه وای سحر
 بداش به قاصد زنگی بد منظر^۳
 فرمان دانو یسا دبیر بی درنگ
 ۴۰۶۵ نه دس خسرو خیلی هم ذلیل
 نبو که یاران نه خم بگزاروت
 مزانوم حقن دین و آئینت
 مبییت واته پند نه روی روزگار
 سوگندت مَدَم ولات و مَنات
 ۴۰۷۰ قاصد گرت نامه‌ش سجده آدو برد
 یاوا به قیروان پادشای زنگبار
 نیانه حضور زنگی قیروان

چنین است در اصل:

۴. نامش!

۳. بد اختر

۲. به بن؟

۱. به نظر

	قیروان زنگی ملعون بی پیر هر تا بیاوا او به شای توران اوشو تا سحر باده منوشان دُمای عیش و نوش دلیران به تاو کیشکچی قوشن برکردن و بر مواذن ^۱ خیزا نام حق وانا سپای زنگیان نه عرصه پیکار اسد گریزاشی نه ماوای ویش ستاره پروین نه سما نودم ستاره سحر نه روی آسمان شفق ظاهر بی چوین شای نیزه دار خورشید خاور مدرا انتظار گِرت به دَسَوَه نیزه نیزی! برآما و بر خورشید خاور نیست نه تخت زر سلطان خوشرو یارب به نور لقای پیغمبر یارب به حاجت چوار یار نبی یارب به حق شُبیر و شَبَر ^۲ بُوخْشه گنای تمام خوب و زشت بُوخْشه گنای بابوی او محمود تا رستگار بو محمود هزار	
۴۰۷۵	جه مضمون نامه رنگش بی و قیر بشین به سروخت پادشای کیان دلیران نه دس ساده ساقیان جه مسی شراو سر نیان نه خواو هیچ نبین بیدار تاوخت سحر کَلَه شیر قُولان و بال و پرشانا شکست ورد در دم رو دا به فرار هم سعد و میزان گفتن پس و پیش شی نه ماوای ویش نه اوجاکم کم شکست داو مانگ و سپای ستاران خروج کرد در لاد نه چرخ چوار تا نه روی سما بگِیر و قرار نه روی آسمان پری دلبری خلات بخشان کرد نه کوه و کمر درم افشان کرد نه هامون و کوه بُوخْشه گنای عاصیان یکسر بوبکر و عمر و عثمان و علی دور وزی لیمان شراره سقر خصوص مصطفی محمود پشت و پشت کرمدار تونی واجب الوجود شاد بونه جنت روضه کس ندار	
۴۰۸۰		
۴۰۸۵		
۴۰۹۰		

چنین است در اصل:

۱. موازن

۲. شهر، شُبیر و شَبَر نام پسران هارون نبی بوده و پیامبر اکرم حسن(ع) و حسین(ع) را به این نام‌ها خوانده است:

که سادات جمع جوانان جنت

نبی گفت هستند شُبیر و شَبَر

ناصر خسرو

محمود مظلومن خیلی بد حالن	امیدش به عفو شای بی مثالن
یارب به حق دوگیسوی ^۱ رسول!	دُعای مصطفی بکری قبول
گنای با بوش بُوخش یا الله	بو آیه شریف نصیرین الله

مهلت خواستن افراسیاب از کیخسرو برای
برپائی تعزیت فرزندش شیده

سپای ایرانی خیز نا یکسر	نه پسر نبیره و نوه زال زر
نه اول روسم سوار بی در دم	دُمای او بهرام شیر زاده نیرم
بُرزو و فلامرز و جهانگیر و سام	زواره پر زور گرد یاران تمام
نودم جهانبخش سوار بی و فیل	سپاهش جوشنا وینه دریای نیل
یاقوت پوش شیر و شای لعل پوش	پی رزم توران خروشان به جوش
سپای ایرانی سوار بی و جوشا	طبل و سنج و کوس و نفیر خروشا
نه روی سرزمین بر آما خروش	جه نعره فیلان کرمبی دو گوش
شای افراسیاب پیران کرد طلب	فرمای وزیر خوش ^۲ اصل و نسب ^۳
چیشن تدبیرت پری عرصه شُر	سا که دلیران مدران و رانور
قیروان شای زنگی ناما پری رزم	شیران ایرانی غریشان بی جزم
نیین یک مردی بشو نه میدان	تا بدیدی جواو مردان ایران
عرض کردش پیران ای شای توران	پوازه مؤکت ساجه شای ایران
به واده هفت رو مؤکت طلب کر	نزانیم چیشن تقدیرات دهر
هر و بهانه تعزیت داری	مشغول بیین به کار افغان وزاری
واچه فرزندم شیده نامدار	چوین فنا بیین نه روی روزگار
واجبن گیروم تعزیه فرزند	بلکم به ای حرف نوینم گزند
هر تا بیاوا قیروان شای زنگی	اوسا باوریم حرف دورنگی
شاه پسند کردش تدبیر پیران	طلب کرد در دم خاصه دبیران
نامه پر مضمون چوین جواهر کیل	انشاء کرد به او دبیر به تفصیل

چنین است در اصل:

۱. گیسو

۲. پر

۳. نصب

- نویسا ای خسرو شای تره شیران
 سوای جه خویشی من وتو به هم
 چوین که تقدیری بی نی دنیای غدار
 نو دم تو و من دشمنی کردی
 ایسه گرد گنای و نم بی و بار
 چوین که اوفرزند عزیز دلبد
 نگیروم هفت رو تعزیه نو جوان
 بدر مؤلتم نه ای کار اکنون
 نه معرکه رزم سپاهان تمام
 عین نه شاهان خیال فاسد^۱
 قاصد گرت جه شاه نامه صلح آمیز
 یاوا به اردوی کیخسرو سالار
 سرانسر وندش خسرو سا وقار
 ریزا جه دیدهش هو ناوه اسرین
 بنویساش جواو نامه او جناب
 هرساله یک تن جوان نازار
 مد ریش به کشت بی مزد و تاوان
 یا^۳ جه نبیره سام نیرمی
 کناچه خاقان مدری پنش
 حیفن پری تو دل آورد به جوش
 زوراو مظلوم اونو رسیده
 چنی و نامداران جه هر مرز و بوم
 ایسه نه پی مرگ شیده در دمند
 نه پی تعزیه شیده نو جوان
- باش بالا دس شاهان ایران
 پیوندی دیریم جه شاهان جم
 خویش و اقربا بیون به هونخوا
 چنی و حد ویت هم نه یاد بردی
 هان نه گردنم نه روی روزگار!
 کژیا نه روی رزم مبونا پسند
 تا روی قیامت هر یه مواچان
 جی دما هنی و بی چند و چوین
 مدران و رانور نه پی ننگ و نام
 نامه تمام کرد سپرد به قاصد
 رو کرد بو سپای شیران هونریز
 نامه دا به دس شای والاتبار
 بزه ایش آما به شای توران شار
 پی شیده خالوش چنی و بی حزین
 تقصیر ویتن شای افراسیاب
 ماوری پی رزم مردان شیرشکار^۲
 دایم شیونن جه یانه یاران
 جه پشت دستان یا جه روسمی
 اسم زاوانی مدری چنش
 بی تاوان کشتی شای سیاووش
 او هم دای به کشت بابوش ندیده
 گشت دای به کشتن هر بی فکر شوم
 داخش بکیشه تا هزار واند
 مستانوم قصاص کهان و مهان

چنین است در اصل :

۱. فاصدا

۲. مردان شکار

۳. یام

- | | | |
|------|--|---|
| ۴۱۴۰ | ویت و قوشت مکروم پامال
مگیروم جه تو پادشای گذاب
مزانوم حیلته هن نی گفت تو
باقی بهانهن ماوری جه نو
بی شرط مگریزی نه عرصه مصاف | به عون یزدان پادشای بلند مال
قصاص بابوم هم چنی و زوراب
مؤلت بخشام پیت هر تا به هفترو
حیله و مکاری ها نه ذات تو
مؤلت مدوم پیت پادشای بی اینصاف |
| ۴۱۴۵ | الامر و ینگم باقی و السلام
داش بردن پریش به دله پرهون
مفهوم بی لیشان نامه پرمانا
نه پی بعضی حرف اوقاتش تال بی
گفت پی تعزیه شهزاده جنگی | سرنگون مبی نه تخت سرانجام
تمام کرد خسرو نامه پرمضمون
نامه دا به دس پیران نه اوجا
شای افراسیاب نی کار خوشحال بی
به خاطر جمعی قیروان شای زنگی |
| ۴۱۵۰ | گوش پدر به گفت راوی خوش گفتار ^۱
هوش و فکر و فام و یردت جه نو
چند پادشاهان کردش آواره
هر کس فام دار بو درلاد بزانا
نداروش وفا بی کم و زیاد | هر تا بیاوا زنگی و ارون کار
بشودی به گوش حکایات نو
بزانا ای چرخ وارونه کاره
چرخ چپی واز هر نردی شانا
پری هیچ کسی دنیای بی بنیاد |

داستان رستم و فرزند ارژنگ دیو در شکارگاه

- | | | |
|------|--|--|
| ۴۱۵۵ | به افراسیاب هفت رو دا مؤلت
آوات نچیر نه دل بستش نخش
مگیلا نه روی ساراو سرزمین ^۲
پی رخش رختان مات و خمین بی
پی رخش ریزا بی اوجه دیده هون | نورو کیخسرو پادشای پر شوکت
جهان پهلوان خداوند رخش
آوردش به یاد ایام ورین
چوین که مدتی گوشه نشین بی
سیر نکرده بی نه کوه و هامون |
| ۴۱۶۰ | آوات کردندم گلگشت وهار
پی گشت نه سارا چوین بلبل پی گل | عرض کرد نه خدمت کیخسرو سالار
یه خیلی وختن حسرت هن نه دل |

چنین است در اصل:

۱. خوشگوی! ۲. به گیلو نه صحن سارای تور زمین؟

- ایسه رزم کین نیین تا هفت رو
کمترین غلام هم مرخص کر
کیخسرو فرما به روسم چنیش
حرفی بواچوم نه خاطر مَور
مبادا فرزندا^۱ پشننگ پرکین
مگر هن نه کارش هرهن و یادم
چوین حرام زاده دالک خطاهن
مَترسوم نو فتد که اومزانو
نه ویرت مَور فکر دُمات بو
سجده آدو برد روسم نامدار
رو کرد نه سارا پی گلگشت کردن
اورو نه سارا چنی و کش و کوه
نه آهو ونه گور هیچ نبی دیار
مهمیز دا به رخس روسم بی مدار
ناکاو جه تقدیر چرخ نیلی رنگ
رکاوای به تند پاشنه ستون وارا
رخس بی زوان جه درد نرکنا
یاوا به نزدیک گور بی مدارا
روسم گزین کرد تیری نه او دم
تیرش نیست نه روی جرگ گور نر
سر بری او گور چنی پا و دس
آهری نه لای او سنگ خارا^۳
بکیشاش به سیخ گوشت گور به تاو
وَرِدش گوشت و مغز او گور نوزمان
- مُؤلت دای وشای تورانی گروه
حلقه به گوش توم تا روی محشر
من توم قبول کرد نه جای بابوی ویش
نه سیر سارا زو تشریف باور ۴۱۶۵
باورو نه کار حیلای بی قرین
جه مُؤلت وستن خاطر ناشادم
محیل دوران ای توران شاهن
یکسی جه ایران زنده نمانو
یزدان بیچوین پشت و پناهت بو ۴۱۷۰
سوار بی به رخس رخشان طیار
به عزم نچیر و سارا نوردن
بکردش سیران چمندان نو
مات و ملول بی روسم نامدار
سانه کش و کوه بی و رهسپار ۴۱۷۵
دیار داگوری جه بان یک سنگ
سا بداش^۲ به رخس رخشان بی مدار
چوین طیر پرواز کرد در دم نه اوجا
راهش نبی نه روی او سنگ خارا
داش به پهلوی گور به سختی و ستم ۴۱۸۰
پیا بی جه رخس پور زال زر
چرمش بو دَسْثور هوا دا به قص
پهلوان کار نمود فروزا
چرخناش نه روی آهر کرد کواو
سیر بی نو کواو جهان پهلوان ۴۱۸۵

چنین است در اصل:

۳. خار

۲. بدابه او

۱. نوه

- کانبی پیدا کرد ویش به کرد سیراو
دیشکه یک سنگی گرانتر جه کوه
فکر کرد که ای سنگ پری جاگه خواو
رخش آورد بستش نه لای خارا سنگ
چنی و گل و گیاه نه سارا و نه کوه
آورد پری رخس نیاش نه روی سنگ
تمام رخت جنگ برکنندش تَوَر
چوین خیلی خسته پی او شکاریبی
خواوش بر دوه مرد شیر شکار
جه تقدیر دون اورو یک عفريت
بدیش نه پای کوه اسپي^۳ دیارن
ملعون بی دین سحری کرد نه کار
آمانه سرین پهلوان در دم
به برز بالا و به سنگینی لش
بابوی من ارژنگ روسم کرد فنا
آمین چند سالن مگیلوم به تاو
کفش به دسم وخت فرصتن
قصاص بابوم بستانوم چنیم
دار شمشادی گِرت به دس ملعون
هفت هار آسیاو بسته بی بو دار
فکر کرد ای شمشاد بو طور بشانوم
ار نه پی ای ضرب نشو ری مردن
هر به وینه باب بکروم بی سر
- آوردش نه دل ساتی کرو خواو
هان ه روی سارا بکردش مُکُو
خاص و بی عین بی درنگ به تاو
گیلا پی گیاه نو سارای خوش رنگ
هور کند نه ریشه به زور باهو ۴۱۹۰
دو لقاو بستش نه پشت سرتنگ
نیاش نه سرین شیر لال کمر^۱
خواو نه دو دیده ش^۲ نه انتظار بی
نزاناش مبو و جادو دُچار
مکردش گلگشت به وینه سرشیت ۴۱۹۵
پی وردن گیاه هم بی قرارن
شی نه پای سنگ وینه دُو کل تار
واتش به تاقی هر ایدن روسم
به ای زین و برگ یقین ایدن رخس
نه مازندران بکردش تباه ۴۲۰۰
ایسه نی سارا روسم دییم نه خواو
چه حاصل جه حرف واده و رخصتن
حسرت و ندامت نمانو پریم
هر و سنگینی کوی بیستون
روش دا به روسم دیو بدکردار ۴۲۰۵
هرو ای یک ضرب گیانش بستانوم
بیدار بو جه خواو ایمانم هردن
بنیروم نی جا به نارالسقر

چنین است در اصل:

۱. لال کمر = لعل کمر (کمر قرمز)

۲. عینش

۳. رخشیا

- هر به خاسترن رو سَم و رخس و سنگ
نه روی آسمان و زوم نه هامون
سا که فارغ بوم جه غصّه بابوم
هر ایدن تدبیر کار کرده ویم
سانه پی ای فکر دیو بدکردار
پاک کردش تمام هر نه چوار اطراف
رو سَم و رخس و سنگ چنی و جنگ اسباب
وینّه برق و باد ای کار کرد تمام
برد و بان سر دیو بدگمان
یا و ناش به چرخ چوارم نو زمان
ناکاو بیدار بی جهان پهلوان
هانه فوق شاخ یک دیو ملعون
زمین منما نو نه چم چوین خر خال!
واتش ای بی دین^۴ جادوی افسون ساز
مَوریم نه روی^۵ آسمان برز
آماو جواو او دیو بی دین
بابوی من ارژنگ کردت نگونسار
ارژنگ سالار نه مازندارن
بزانای که من فرزند او دیوم^۷
مگیلوم پی تو نه روی روزگار
قصاص بابوم بستانوم تمام
ایسه هیچ تدبیر چنی^۸ و مگر و فند
به دریات و زوم یا به کش و کوه
- بردن و بان^۱ چرخ نیلی رنگ
اُو و رخس هر دو ببون سرنگون ۲۲۱۰
ورنه تا روی حشر بی زام ممانوم^۲
پناهَم بو به ذات شیطان الرّجیم
خاک و ریخ نه دورا و سنگ داکنار
چوین سنگ بی مَوَلَق دیو کوی قاف
هورداشان نه خاک نودم به شتاب ۲۲۱۵
بو طُور نه خیزا نه خواو نوّه سام^۳
افسونی و اناش شی و آسمان
بردشان نزدیک خورشید بی امان
دیش هن نه روی چرخ هفتم نوزمان
بالاش به وینّه کوی بیستون ۲۲۲۰
عرصه گای زمین به وزن یک مثقال
من چیم پیت کردن ملعون فند باز
دُور مَوزیم بیطُور نه روی سارا وارض
وات ای پهلوان بیرای بی قرین
کردت و سرمشق خلق روزگار ۲۲۲۵
سر برّیت به تیغ یا نه ت بو ویران^۶
پی هون بابوم خاطر پشیوم
هر و پی قصاص و دایم بی قرار
تو کروم و پند واتّه خاص و عام
نمندن پریت به غیر جه گزند ۲۲۳۰
سا که اولادت بواچان رو رو

چنین است در اصل:

- | | | | |
|----------|------------------|--------------|----------|
| ۱. سمای | ۲. نوم | ۳. دستان سام | ۴. ملعون |
| ۵. و چرخ | ۶. ای یانه ویران | ۷. تَره دیوم | ۸. جاگه |

روسم ایدا ژنی نه او دیو دون
 بواچم و زوم نه روی دریا بار
 بواچم و زوم نه کوه و هامون
 هر اید خاصترن و زوم نه دریا
 واتش ای ملعون بیرای پر افسون
 هوا داش روسم نه دریای بی پی
 بندرم نجات گر دانای گردون
 موثق بی روسم نه چرخ چوار
 اول سنگ آما بُوار نه اوجا
 ناله آو یاوا به سمای هفتم
 هر لالا مکرد موات ربنا!
 روسم نه پی رخس کفتش نه دریا
 چوین پروردگار بی پشت سرش
 به یکدس نه روی آو مکرد شنا
 اورو تا ایوار هر و شنا بی
 گاهی غویطه دانه تای دریا بار
 هر تا به ایوار^۲ خورشید بی ولار^۳
 خسته و درمانده و عاجز و مضطر
 شکر یزدان کرد بیحد و شمار
 نه راه و بیراه بیاوان کرد طی
 اوشو نه ظلمت نو سارای^۴ بی در
 نه سفیده صو پهلوان کار
 دیش هاوار هاوار خلق بی شمار

زاناش حرف دیو دایم هن وارون
 موزوم نه هامون نه روی سنگ و خار
 موزوم نه دریا و بی چند و چوین
 بسوم به خوراک ماهیان نوجا^۱ ۴۲۳۵
 سرنگونم کر نه کوه و هامون
 پیلتن نالاش به دادار حَی
 نگهداریم کر نی بحر جیحون
 سنگ چوین سنگین بی زو آما بُوار
 کفتش نه روی آوشی نه تای دریا ۴۲۴۰
 پرشنگش یاوا نوجا به روسم
 هر موات بیچوین نی شر حفظنا!
 یکدم بیهوش بی و بعد دیدهش گشا
 سا حضرت خضر بی به یاورش
 به یکدس لقاو رخس مکیشا ۴۲۴۵
 ورد زوانش نام خدا بی
 گاهی برآما به موج بی قرار
 مکردش شنا یاوا به کنار
 بیحد و رسی بی نو سارای بی در
 سوار بی به رخس نه وخت ایوار ۴۲۵۰
 به ذکر و تسبیح به یاخی یاخی
 طی مکرد به تاو راهان پرخطر^۵
 بدیش آوائی نه او سارای تار
 چند کس به رسن کرد نشان به دار

چنین است در اصل:

۱. ماهیان چاه ۲. غروب

۳. انوار

۴. تاریکی

۵. راهان مکرد طی به خسته و خطر؟

- چند کس به چو ماخ چنی و ترکه تر
نه داد و فریای رعایای مظلوم
جهان پهلوان یاوا به اوجا
پر ساجه شخصی اینه چه غوغان
بواتش او شخص ای مرد ریویار^۱
او داوای میرات شاه ضحاک دارو
مواچو چند گنج مدفون شاهان
به امر بن کوش نبیره ضحاک
بکرون اظهار به کُرَر زای کوش
هیچ کسی نه گنج شاهان ورین
قو خای آوائی کیشاشان به دار
روسَم وات بو پیای مباشر نی کار
مرخص بکر ای پیای فقیر
او پیای نادان بیرای کار نزان
واتش ای ریویار نادان یه بی جا
پشو به ری ویت پیای هرزه گو
ایدوات چو ماخی داش به تره شیر
سیاه بی جه قار پهلوان کار
جیا کرد سرش و یک ضرب جه تن
گرد محصلان خروشان یکسر
هر یک حربه ای گرتشان به دس
گیرتن چوار اطراف پیلتن به قار
کفت نه دلیشان چوین شیر هونخوار
ده نفر کشتش به ضرب یک گرز
- ۴۲۵۵ مریزون ناخون مظلومان به قهر
جه ناله و افغان طفلان معصوم
دیش محصلان ملعون گمراه
تمام خلائق گیر و ده بلان
مرنمزانسی بن کوش جبار
۴۲۶۰ خزانة شاهان نی جا مزانو
کردشان نه پیش نه ای جا پنهان
به ضرب چو ماخ دیوان سفاک
با تاکه ای گنج نبو به سر پوش!
ندارو خور نی ماوا و زمین
قوم واقرباش بین گرفتار
۴۲۶۵ بگذر جه تقصیر ای قو خای هزار
با تا آزاد بونه روق^۲ و زنجیر
چوین که شناسا جهان پهلوان
مواچی ای حرف بیرای بی ماوا
۴۲۷۰ میاوا دُماسا توبه ت^۳ نبو
ضرب دیو سفید آوردهش بویور
شمشیر نه غلاف^۴ کیشا بی مدار
کفت نه روی زمین هر و بی کفن
رو دان پری رزم پور زال زر
۴۲۷۵ آمان و رانور شیر حق پرس
جوشا و خروشا روسَم نامدار
به گرز سنگین حمله داش به قار
باقی گریزان جه او کوی البرز

- روسم وینه شیر سرکرد نه پیشان
قوخی آوائی بر آورد نه دار
ماباقی نه جور او محصلان
آمان و پیشواز پهلوان بی باک
کردشان پیشکش روسم تاجبخش
گِرتن مجلسی پری نامدار^۲
اید دیش مباشر روش دا به فرار
تمامی حالات عرض کردش به او
نیین قرینه‌ش نه روی روزگار
اسپش به وینه کوی البرزن
چندین حربۀ رزم به همراه دارو
بکُرو علاج پهلوان کار
بن کوش بی دین ایداؤنی به درد
جار بداش در دم تمامی دیوان
وات مشیم نه پی شیری بی قرین
تیار کرد سپائی جه دیوان دون
سی هزار دیوان پرجه شور و شر
ساندا سپای ویش بن کوش بی مدار
مردم آوائی بیین به غلامش
چند تن جه مردان خاؤن عقل و دین
هرچه خزانۀ نوجا بی پنهان
وختی نگاهش کرد پهلوان پیش
واتش یه خاصن که‌ای گنج نو
نی گفتگو بیین روسم و یاران
- در دم کردشان^۱ پخش و پریشان
قوم و اقرباش بیین رستگار ۴۲۸۰
خلاص بیین به دس جهان پهلوان
آوردن پریش جی دُما خوراک
نامدار گوان خداوند رخس
مدران نه خدمت صغار و کبار
یاوا به پابوس بن کوش بی مدار^۳ ۴۲۸۵
واتش پادشاهم جه مردان گُو
نه کول فرس چوین سام سوار
لاشهش وینه کوی بیستون قُرصن
ریشه دشمنان جه بیخ درمارو!
ورنه پی اُو گنج کار مَبو دشوار ۴۲۹۰
کیشاش نه درون ساهناسۀ سرد
نه سرای شاهی جمع بیین نو زمان
نیین وینه او نه روی سرزمین
گِشت نَره دیوان نه پی رزم و هون
دیوان داو خواز یک جه یک بدتر ۴۲۹۵
بشین به سروخت پهلوان کار
وینه خانه زاد یکسر بیین رامش
آگاه بیین جه گنج شاهان ورین
نیشان دان لادی به اُو پهلوان
نه لاش شی بر باد پُزاره و تشویش ۴۳۰۰
بُوروم و پیشکش پری کیخسرو
جه ناکاو شخصی به قطره و دوان

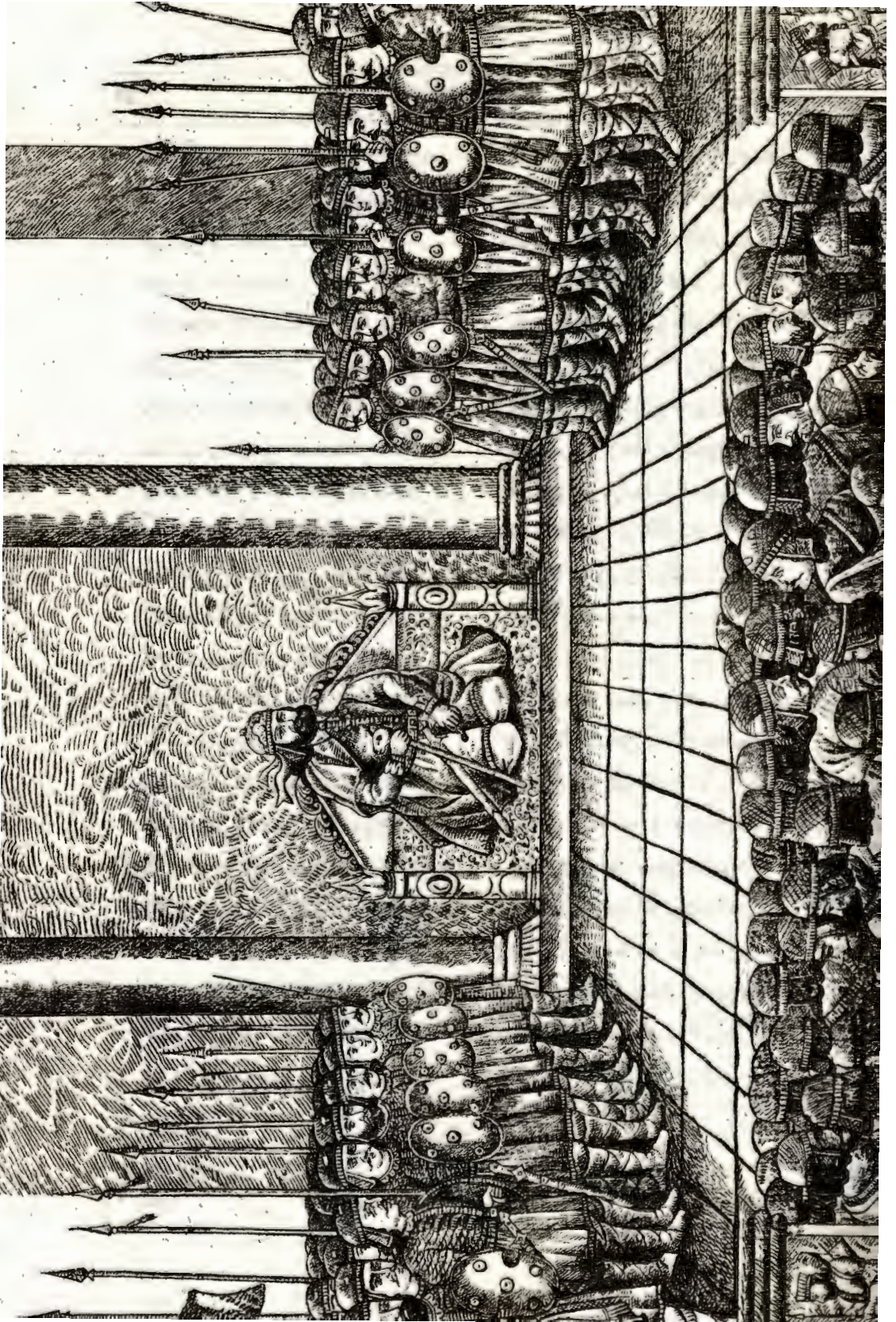
عرض کرد به روسم فرزند دستان	آما و خدمت جهان پهلوان
نی زمان بن کوش چنی و چند هزار	واتش ای دلیر مرد شیر شکار
زمین و سما ^۱ کروش هونین رنگ ۴۳۰۵	آوردش لشگر ایسه پری جنگ
پی جنگ و آشوب ایسه خریکن	کروم سرحساو دشمن نزیکن ^۲
ای شخص کاری کرد وینه دلیران	روسم اید اژنی فرما ای یاران
پی رزم بن کوش شیر هونخواز بین	یکسر آماده روی کارزار بین
نه عرصه پیکار چوین شیر زبان	پشت بدین به رزم دشمن پرتوان
بر باد بدرین طایفه ضحاک ۴۳۱۰	هر تا به عون پادشای بی باک
نی رزم و غوغا نکرین فرار	مِطْلُوم ایدن پری کارزار
سا به نظاره معرکه روسم	گوشه کناری بگیری جی دم
بدروم پیتان مال و خزانه	هر تا به عون پادشای یگانه
عرض کردن روسم پور زال سام	ساکه شفتن ای گفته تمام
چنی و سرو مال گرد منیم نه راهت ۴۳۱۵	بزانا ایسه هییم به خاک پات
جیا کرد لیسان مردان جوان	آفرین کردش روسم به آوان
وینه پروانه گرد نه دور شمع	یک هزار نفر نوجا بین جمع
مدران انتظار سپای بدکاران	حلقه دان نه دور جهان پهلوان
سما بی تاریک و خورشید گریزا	جهای دم گردی نه زمین خیزا
نالۀ طیل و کوس نه کیوان گذشت ۴۳۲۰	دیار دا در دم سی علم نودشت
بن کوش ملعون کفته بی نور	سی هزار سوار گشت دیوان تر
یاد کرد نه دادار سوار بی به رخس	نی طرف روسم بی طیل و درفش
پوس بُور نُور پی شور و شرش	کله دیو سفید نه بان سرش
آما نه میدان در دم و بی باک	حلقه حلقه کرد کمند نه فتراک
ایسه موینی نبرد مردان ۴۳۲۵	غرا وات بن کوش خبیث نادان

سینه‌ت بی سنان ^۱ بکروم کُنا	بمانو پی تو سودای درد ^۲ و آه
بی حیای رورش نوه شای سفاک	بَدروم بر باد کُل طایفه ضحاک
ایداژنی به گوش بن گوش بی پیر	سیاه بی جه قار وینه سیاه قیر
روکردش به عاد واتش بو بی دین	بشو نه میدان ای مرد پَرکین
باورش نه بند نی دم و بی باک	هنی نواچو بدنه پی ضحاک ۴۳۳۰
عاد بی مذهب هر نه بان فیل	جوشا و خروشا وینه دریای نیل
دس دانه قلنگ دیو بدکردار	دانه فرق فیل نه روی قین و قار
زنجیر نه گردن فیلش کرد صدا	واتی صدای کوس خیزا نه اوجا
چوین گای مُغانی ^۳ قورنا به قار	روش دا به روسم نه عرصه پیکار
وات سوگند ور دم بوبت عظیم	به نارالسقر و شیطان الرّجیم ۴۳۳۵
بو طور به کوبوم نه فرقت شمشاد	قوم و اقربات ناوری و یاد
با تا بزانم پیای بی ماوا	چیشن آمای بی جا پی داوا
ریو یار غریب بی نام و نشان	بی طور مجوشی پی رزم دیوان
نام تو چیشن بواچه درلاد	سا نه کام طایفه‌یت ای آدمیزاد
بواچه پنم معلوم بونه لام	آباء و اجدادت بشناسوم بنام ۴۳۴۰
آما به جواو خداوند رخس	واتش ای ملعون بی حیای رورش
اگر نام من بیونه گوشت	مگر که قابض کر و سر پوشت
چنی و جه شاهان سرنگونم کرد	کناچه شهبال من جه قاف آورد
مین کُک گُهزاد پادشای دیوان	هور کُندم جه بن چنی و شاه کیوان
جرگ دیو سفید من کُندم جه بیخ	ارژنگ ملعون سر بُریم به تیغ ۴۳۴۵
آمین شیو نام هندوستان و چین	آمین سَمندون سر کُندم جه قین

چنین است در اصل:

۱. پی سنان ۲. دودا

۳. گای موغانی = گاو مُغانی، مصحح بر این گمان است که منظور از (گاو مُغانی) به یقین همان (گاوازلی) در باور پیروان آئین کهن مهرپرستی می‌باشد که در بین کُردان که بازماندگان راستین آریائیان هستند در زمان سرایش این منظومه هنوز مصطلح بوده است. وَاللّهُ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ.



- اَمین گرزَم دا به سنگ خارا
 اَمین اشکبوس کُشانی نه رزم
 اَمین پیلُسم شیر روی کار
 دیوان هونخوار قَطار و قَطمیر
 از قَلائِم کُشت نه عرصه میدان
 اکوان بی دین من سرنگون کرد
 و من مواچان فرزند دستان
 نسام روستَم^۲ نه طایفه زالم
 نسام منشورن نه چین تا ماچین
 و یک ضرب گرز تو کروم خاموش
 عاد چوین اید اژنی دس دا به ساطور
 روستَم اسپرش کیشا نه روی سر
 داش نه روی اسپر ملعون بی دین
 اسپش تا به تنگ شی نه توی^۵ زمین
 نو ضرب ساطور نوش کرد جه اودیو
 چمیا قامتش جو ضرب سنگین
 شیرِی ورده بی نه دوران دور
 آوردش به یاد ضرب دیو سفید
 رگاو دا به تند بورخش رخشان
 قلخان میخ ریز وستش نه روی شان
 هس بردش پری گرز نهصد من^۶
 هوادا پری فرق عاد عمود
 سدریم نجات یا دانای داور
- پی فتح قلای پادشای بخارا
 و یک تیر کردم سینه ش به قلم
 نه میدان کردم سرنگون به قار
 من کردم پاره به ضرب شمشیر ۲۳۵۰
 من پیچام به هم طومار خاقان
 جه جُرجان دیو^۱ برآوردم گرد
 جه ضرب گرزَم شیران گریزان
 خداوند رخس و خاَوَن کوپالم
 ایسه بزاننا پتیاره لعین ۲۳۵۵
 حلقه غلامی کم نه گوش بن کوش^۳
 حمله دا پری روستَم به ضرور
 پری دفع شرّ او دیو کافر
 جه ضربش لرزا هفت طَوَق^۴ زمین
 چوین میخ محکم رخس بی قرین ۲۳۶۰
 نالا پیلتن دِنان دا به لیو
 عرق سروا کرد در لاد نه جمین
 چشتی دانه دم نو ضرب ساطور
 جه ویش و جه رخس بی و ناامید
 برآما نه خاک تند و بی امان ۲۳۶۵
 جولان داش به تند بو رخس رخشان
 لیو دا به دِنان هنی پیلتن
 واتش یا خدای واجب الوجود
 فایق بوم نه رزم چنی و شور و شر

چنین است در اصل:

۳. حلقه کم نه گوش چنی و شای بن کوش!
 ۶. دست برد پری گرز وزن نهصد من!

۱. اپیلیس
 ۲. رستم
 ۳. هفت کره
 ۴. نروی

- گَرزَش دا شرر چوین برق نه وهار
عاد در دم کیشا اسپر نه روی سر
نودَم جه گِتره گرز گاو سار
بُور و گرگ و شیر رَم کِردن نوجا
زمین نه سرشاخ کفت نه پشت بقرا^۱
جو ضرب دا نه روی قلخان میخ ریز
جهای ضرب که ورداو دیو ملعون
قلخان نیست نه فرق سرشی نه گردن
سینه شی نه توی اشکم نه روی تخت
دیو و تخت هردو شین نه اشکم فیل
ملایک نه عرش اید دین نو زمان
بمانی و شاد نه روی روزگار
قوخوا اید بدیش کردش آفرین
بن کوش ملعون اید که دیسی و چم
ویش هم قلنگک دابو فیل جنگی
قوخی آوائی و یک هزار جُوان
داخل بین و هم هر دو سپاهان
سی هزار سپای بن کوش به یکجار
روسَم اید بدیش خروشا^۲ به جوش
نعرتهای کیشا در دم نه درون
ساچوین برق و باد بو گرز گاوسر
جه گِتره گاوسر گرز نهصد من
- شاناش پری فرق عاد و بی مدار ۴۳۷۰
ویش بکرد پیوار نی حربَه خطر
مَلان گِشت نه اوج رودان نه فرار
ساجه ضرب گرز شیر حق پناه
نه وحشت گیلا رنگ نه روی خور
دیوان جه وحشت رودان به گریز ۴۳۷۵
جه دَم و جه گوش سرواز کردش هون
گردن شی سینه گیان درشی جه تن
اعضاش جیا بی جه او ضرب سخت
غلطان بین نه خاک دیو و فیل ذلیل
واتن آفرین فرزند دستان ۴۳۸۰
نوینی گزند پهلوان کار
ماشاءالله لیت بوت شیر بی قرین^۲
فرما به لشکر حمله دان در دم
رونیا پری رزم و بی درنگی^۳
جوشیان پی رزم بن کوش بی امان ۴۳۸۵
جوشان و خروشان چوین دریای عثمان
یُرش دان پری روسَم بی مدار
آوردش به یاد هون سیاووش
مهمیزا دا به رخس پری عرصه هون
وست نه دلیشان وینۀ شیر نر ۴۳۹۰
جه شحه و خروش رخس و پیلتن

چنین است در اصل:

۱. بقر = گاو، قدما بر این باور بودند که زمین بر سر شاخ گاوی قرار دارد و هرگاه آن گاو به منظور رفع خستگی زمین را از آن شاخ به شاخ دیگرش پرتاب می کند زمین می لرزد و این لرزش همان زمین لرزه است که گهگاه در نقاط مختلف عالم اتفاق می افتد! ۲. سنگین! ۳. به یک درنگی!

۴. جوشا

- واتی جارچیان جاردان به لشکر
هرگس جو سپاه نعره او مشفت
سه تیپ بن کوش نودم داش نَور
اوان به وینه بَره و بزَن و میش
گاهی به کوپال سنگی نه روی قین
گاهی به کمند موشتش بوار
گاهی به کمان و تیر حجر سُم
الامان خیزا نه دیوان دون
بن کوش بی دین اید و چم بدیی
جهان پهلوان شیر روی مضاف
ملعون اید بدیش قابض یاوا پیش
آما و رانور خداوند رخس
کیشا و نه روی قین و اتش ریویار
سپاهم دای و باد و گردن کشی
کردی قتل عام سپاهم و بی داد
نه سپاهم چندین سردار بیچوین
چند هزار دیوان کردی نگونسار
ار ریویاری پشو نه ری ویت
آما و جواو شیر عرصه کار
تاکی مُحِصِل مکیانی به جوش
چند سالن ضحاک گورش گُم کردن
ایسه تو داوای میراتش^۱ داری
آواتش کردن با تا بزانیّت
شراره نارسقر نی زمان
- تسپان شیویان درلاد و یکسر
مکفت نه گیانش در دم لرزه سخت
هر به وینه گرگ و رمة بی خَور
اُو به وینه گرگ یکسرداشان پیش ۴۳۹۵
گاهی به شمشیر و گاه به تبرزین
خیزا واویلا چوین محشر دیار
دیوان بن کوش نه خاک مکر دُگم
هون جه روی میدان سرکرد چوین جیحون
پی راگنه گریز هول مدا و مشی ۴۴۰۰
رونیا پری پتیاره پَرفلاف
جه ناعلاجی کافر بدکیش
نعره ای سهمناک جه دله پرنخش!
چیشن بی دَسُور مخروشی به قار
ایسه جه دسم و کو برمشی ۴۴۰۵
سرنگوت کرد هم عموی من عاد
نه روی خشم و کین کردی سرنگون
هنی مخروشی نه روی عرصه کار
بد اصل و نسب گس نزانو کیت
واتش ای ملعون بیژای بدکردار ۴۴۱۰
نه پی خزانه ضحاک مار دوش
تشریف به ماواش جهتم بردن
خاصتر تخت ویت کروت پاسداری
ضحاک نه سقر پری میمانیت
طمدار تنن بشی به دوان ۴۴۱۵

- ایدوات پهلوان و بی مداره!
 کیشاش نه غلاف چوین وای صرصر^۱
 بن کوش اسپرش کیشا نه روی سر
 روسم جه او ضرب^۲ نه دوی اسپردا
 قداره پُر زور نیست نه روی اسپر
 بریش تا به تخت فیل نر یکسر
 نیست نه پشت فیل هر به یکباره
 کفتن نه روی خاک فیل و فیل سوار
 تیغه قداره نی دم نیست نه خاک
 صدای ماشاءالله جه درگای باری
 آفرین به تو پور زال سام
 ساکه اید بدین سپای بی سردار
 بعضی جه دیوان نو دم و زنهار
 بعضی مسلمان بین نه اوجا
 پیلتن جو دم ویردجه تقصیر
 واتن بکریم پریت جان افشان
 روسم اید بدیی گناهان بخشا
 او خیمه و خرگای بن کوش بی قر
 جو دُما روسم زال و بی تشویش
 سا سپای بن کوش آمان سرانسر
 قوخوا و تمامی رُعایای مظلوم
 چند هزار پیشکش گنج و جواهر
- دس بردش پری قبضه قداره
 شانا پری فرق بن کوش و یشر^۳!
 پری دفع شر شیر نامور
 قابض پی قبضه روحش خوردا
 شراره آهر نه اسپر کرد سر ۴۴۲۰
 نمدرانوجا هم یاوا نَور
 کردش به دونیم تیغه قداره
 نه او ضرب شاناش روسم بی مدار
 صدای آفرین خیزا نه افلاک
 خیزا نه او دم پی چنوکاری ۴۴۲۵
 بمانی به شاد نه عرصه ایام
 فریای الامان سردان نه روی کار
 بعضی به خواری و خفت^۴ کرد فرار
 ایمان آوردن نورو به خدا
 بخشاشان^۵ یکسر صغیر و کبیر ۴۴۳۰
 تمامی دیوان دس و پاش بوسان
 قدم رنجه^۶ کرد شی نه خیمه گاه^۷
 بداش بوقوخوا هم گنج و جوهر
 نیست نه تخت زرین کوش بدکیش
 سجده دان بوسان دس و پاش یکسر^۸ ۴۴۳۵
 گر دین عاجز بین نه او مرز وبوم
 کوکو بکردن چوین کومه^۹ آهر

چنین است در اصل:

۱. اسر
 ۲. وخطر
 ۳. صدا
 ۴. حقیف
 ۵. آوردش به گیر!
 ۶. قدم رنجان
 ۷. پری خرگاه
 ۸. دست نظر؟
 ۹. سنگ

- هرچه گنج و مال عاد و بن کوش^۱ بی
 خزانہ مدفون شاهان ورین
 آوردن و بر تمام نه زیر خاک
 گرد حاضر کردن نه او جایگاه
 بی شرط که بی داد نکرو نی کار
 جهرای و تدبیر روسم جهانگیر
 روسم خوش دماخ نی کار و کردار
 گنج و جواهر شاهان جمع کردن
 چند هزار کنیز محبوب بن کوش
 هزار اسپ خاص دیار ترکمان
 چند هزار جه میش دوساله دنان
 کردشان تیار به روژ و به شو
 چند روژ و چند شو به بی کارشان
 شوان نه مجلس پی باده و ساز بی
 شوی دیی^۲ نه خواو جهان پهلوان
 دبیشه زال زر خاطر ناشادن
 یک دش شکیاس بستن نه گردن
 هن نه کول اسپ متاز و دستان
 مشو به راه به تنیا سوار
 ضایف و رنگ زرد بی یار و یاور
 مواچو کون فرزندان یکسر
 ار روسم مندن یا خدای صبور
 بزانونم پی چیش دور بییم نه فرزند
 گرد بیین گرفتار نییران من
- گنج شای ضحاک نوجا سر پوش بی
 الماس آودار و جام جهان بین
 گنج کیمر شاه تاو شاه ضحاک ۴۴۴۰
 روسم اوقوخوا جو دم کرد به شاه
 وزیر و ناظر پریش دا قرار
 خوشحال^۳ بیین تمام جه برنا و پیر
 کفت نه تدارک گنج کس ندار
 چند هزار شتر جرس نه گردن ۴۴۴۵
 چند هزار غلام دانه دُر نه گوش
 زین و برگ و رکاو و لقاو زرنیشان
 چند هزار خر و قاطر و مادیان
 بُورون و پیشکش پادشای نو
 روسم پری شاه نبی نگران ۴۴۵۰
 روژان نه هات هات نچیر و باز بی
 زال زراماش هن دل نگران
 دومیلاق^۴ نه پشت ابروش نهادن
 حالتش یاوا نزیک به مِردن
 رونیش به سوز پی راگه سیستان ۴۴۵۵
 موارو نه چم اسریتان هزار
 منالو به زار به درگای داور
 بوینون حالم شکیا بال و پر!
 بکیانش پریم تو نه راگه دور
 یکسر محبوسن نه بند و دردمند ۴۴۶۰
 به دس قیروان جادوی هزار فن

چنین است در اصل:

۱. عاد بن کوش

۲. برنشان!

۳. شی

۴. میلاق؟

- ناکاو دیش به چم پهلوان کار
 نه پی چیش بیطور ویت کردی پیوار
 بیاوا به داد فرزندان یکسر
 خاؤون زور و ذات سرکرده شیران
 ای دس شکیم توانم سندن
 اید اژنی به گوش جهان پهلوان
 مات و هراسان بیدار بی جه خواو
 وات البت ای خواو نیین بی دلیل
 دلیلن پی من زال زر نه خواب
 چنی و فرزندان نه رُوق و زنجیر
 گریا زار زار به دیده اسرین
 وات بو پادشاه جو دم تهمتن
 خواوی پریشان بدیم ایمشو
 بکر کارسازی نداروم قرار
 هر صلاح ایدن درنگ نکردن
 بار کرون در لاد مال و خزانه
 در دم به فرمان جهان پهلوان
 غلامان خاص و محبوب کنیزان
 تیار کردشان هم نه پی دَسْتور
 سوار بی و رخس روَسَم نامدار
 پادشاه و چنی وزیر و ناظر
 پنج فرسخ جه راه یاران خاص و عام
 نه روی مرحمت دا پیشان دَسْتور
 تمام گنج و مال جهان پهلوان
- واتش ای فرزند شیر کارزار
 مگیلی ویل ویل نه روی روزگار
 گرد بین گرفتار دیوان پر شر
 ۴۴۶۵ بیاوا به داد ایران بی ویران
 ثوم دوری تونه درون شدن
 در دم نه ای خواو بی و سرگران
 عرق جه گیانش مشی چوین سیلاو
 یقین فرزندان گشت بیین ذلیل
 ۴۴۷۰ خسرو ذیلن جه افراسیاب
 هن دلیل شکیان دس زال پیر
 در دم طلب کرد شای او سرزمین
 ایسه آرامم نیین پی وطن
 جه من عاجزن ایسه کیخسرو
 ۴۴۷۵ قطره مییکوم^۱ به لیل و نهار
 چرخ چپی و از ساتی صد رنگن
 بشین به راه هرای زمانه
 بردن نه ژیر بار چنی و ستوران
 سوار بین اسپان خاص ترکمان
 ۴۴۸۰ ده هزار سوار مردان پر زور
 پری اولاده دستان بی قرار
 آمان نه رکاو به خدمت حاضر
 کردشان بیرقه پور زال سام
 هورگیلا نَوَه نوجا به ضرور
 ۴۴۸۵ سپرد به یاران نوجا در زمان

ساکه باو رون تا به ایران شار	پری شهنشای کیانی تبار
سا ویش هورگرتش ده هزار سوار	قطره دان به جخت پری ایران شار
مشی به راه موار و اسرین	هر تا بیاوا به ایران زمین
به دیده پر اسر ^۱ به ناله و هاوار	هر مداش یلغار پری ایران شار

رسیدن قیروانشاه زنگی با سپاه به لشکرگاه

روسم پور زال با تا بمانو	بشین ^۲ به سروخت زال زرجه نو ۴۴۹۰
جه واده هفت رو مؤلت به شای تور	پری تعزیه فرزند بو دستور
نو طرف شای تور چنی و بی تاو بی	پری قیروان شاه هر تیغ به ساو بی
نه دُمای دو روژ قیروان شای بی پیر	سپای ویش آورد پری دارو گیر
شص هزار نفر جنگی زنگیان	آورد به امداد پادشای توران
شص دیو مگار پرفند جادوکار	مکردشان سِخر نه روی عرصه کار ۴۴۹۵
به سِخر و افسون به وینه طیران	پرواز مکردن نه روی آسمان
شای افراسیاب شی و پیشوازش	چنی و گنج و مال کرد پا اندازش
شِکوة فراوان کردش جه خسرو	خروشا به جوش قیروان شاه نوشو
واتش بکوبون طهل ^۳ جنگ در دم	فردا من مشوم پی معرکه و رزم
قیروان شاه واتش به شای توران شار	کیخسرو چنی و اولای سام سوار ۴۵۰۰
به حلقه کمند و به سِخر و افسون	باوروم پريت دل خسته و زبون
خاطرت جمع بوشای گردون مدار!	بستانوم قصاص شیده نامدار
بستانوم قصاص فرزندت تمام	نه شای کیانی هم اولاده سام
زال زر و روسم و تیمور و بُرزو	جهانگیر و فلامرز و بهرام شای بدخو
بکروم نه بند به حلقه کمند	بواچانَوَه تا هزار واند ۴۵۰۵
خاطرت جمع بو ویت مدر به خم	واچه بکوبون طهل رزم دمدم
به فرموده شاه کوباشان به قار	طهل و کوس و حُم نه گوشه و کنار

چنین است در اصل:

۱. پراثر

۲. بشو

۳. ناقوس!

- سافید مُهره و سنج گَرنا و نفیر
جی طرف خسرو پادشای کیان
او پری سپای ایران ملول بی
پری کیخسرو قاصدان به تاب
واتشان به شاه جه تو پنهان
آماش به امداد زنگی بد اختر
جهای حکایات عرض کردن به او
خسرو اید اژنی طلب کردش توس
هر به فرموده پادشای ایران
صدای طبل خیزا^۳ نه سپای ایران
بهرام زرپوش و لعل پوش و یاقوت پوش
گستهم دلاور و جهانبخش و سام
هم تیمور شیر ساو مدان شمشیر
اولاده گودرز و گرگین میلاد
توس نوذری سردار لشکر
اوشو جه ناله کوس و گَرنا
شیران نه بیشه رودان به فرار
ماهیان نه روی دریای بی کنار
کیشکچی نه دور سپای شای جم!
شای افراسیاب و قیروان زنگی
بین خاطر جمع گردد گردن کشان
قیروان هر موات سحر نه میدان
شای افراسیاب شاد و خندان بی^۴
- سا نه چوار اطراف ژندن بی تدبیر
نی صدای بی وخت^۱ طبل بی نگران
نه سوی پیلتن چَم رای رسول بی ۲۵۱۰
آوردن خَوَرجه افراسیاب
ای طبل پی دَسُور شای زنگیان
شص هزار زنگی آوردش پی شر
خاطر ناشاد^۲ بی نو دم شای نو
فرمان دا ژندان گَرنا و کوس ۲۵۱۵
ژندن نقاره و طبل و بالابان
گِرد بیین آماده رزم دلیران
بُرزو و فلامرز و پلنگینه پوش
زواره پر زور و گیو خاَوَن نام
نزانان تقدیر چرخ بی نظیر ۲۵۲۰
اوشو روکردن پی عیش و نشاط
بشی نه خدمت شای بلند اختر
پلنگ نه کوهسار رم کرد نه ماوا
طیر نه آشیان بی و بی قرار
لیشان بَریابی آرام و قرار ۲۵۲۵
هر تا به سحر مگیلا دمدم
اوشو منوشان باده گلرنگی
ساکه روسَم نیین جه سپای ایران
ماو روم به بند تمام دلیران
بیحد خوش دماخ نه شای قیروان بی ۲۵۳۰

چنین است در اصل:

۱. عجایب

۲. نشان

۳. کیشیا!

۴. خندان و شاد بی

منوشان دمدم شر او گلرنگ	نه دس ^۱ مهوشان شیدای شوخ و شنگ
پادشای بلخ و شای مغرب دیار	گزیده دیوان و پادشای قندهار
گرسبوز چنی و قراخان شیر	شای دکن چنی و شای ختاو کشمیر
شای مازندران و شای سمرقند	شای سراندیب و شای پنجاب و سند
شای حیدر آباد و شای بنگاله	باقی جه شاهان هندی یکجاره ۴۵۳۵
شاهان فرنگ تا دمر قاپی	هم بینه و قازاخ لونگ و عراقی ^۲
پادشای شکی تا اوچ کلیسان!	پادشای شیروان و چندین سرداران ^۳
روسم یکدس هم خاقان چین	شمکور ^۴ و قیتول زنگیان بی دین
طایفه شنگلی و هم فرشید ورد	هومان و یسه شیر روی نبرد
صد جه و یسه گان مردان بی مثال	پانصد جه مردان اقریای دجال! ۴۵۴۰
سرخاب ماچینی و زنون و صیدال	نوه و نبیران طایفه کهپال
یک هزار نفر کرسی نشینان	اوشونه خدمت پادشای توران
شص تن جادوکار سپای قیروان شاه ^۵	نکروم اظهار نامشان نی جا
چوین نه سحرگاه نه عرصه میدان	هر یک مکرون کاری نمایان
اوشونه مجلس شای افراسیاب	منوشان باده گلگون بی حساب ۴۵۴۵
تا به نِصمه شو منوشان شر او	جو دُما بشین گشت نه جامه خواو
هیچ بیدار نبین تا سحر نه خواو	میران لشکر جه مسی شر او

چنین است در اصل:

۱. چنی

۲ و ۳. به گمان مصحح این دو بیت الحاقیست و به یقین توسط یکی از کاتبان و به احتمال بسیار زیاد و در زمانی نه چندان دور به این منظومه الحاق شده‌اند، دلیل آن هم پرواضح می‌باشد، نخست اینکه هر دو بیت بسیار سُست و تقریباً فاقد وزن و معنی هستند و از این گذشته در این دو بیت از سرزمین‌هایی یاد شده که قدمتی آن چنانی ندارند، با توجه به اینکه سراینده این منظومه در سراسر آن اکثراً از سرزمین‌هایی یاد نموده که بسیار قدمت دارند و در هیچ جای منظومه از سرزمین‌هایی همچون شکی، شیروان، عراق و قازاخ (قزاقستان؟) نام نبرده است. همچنین دیگر سرزمین‌های یاد شده همچون دمرقاپی، بینه، ولونگ محل جغرافیائی آنها مشخص نمی‌باشد و معلوم نیست در کجای عالم قرار دارند!

۴. سُم + کور = شمکور، در بین کُردان این گونه القاب معمولاً به کسانی اطلاق می‌شوند که چشم آنان از طریق سم چهارپائی صدمه دیده باشد، و اطلاق این نام به این زنگی احتمالاً به همین دلیل بوده است!

۵. شای قیروان شاه

ساکه مواذن بیدار بی جه خواو
 خورشید نه مشرق خیزا بی خَوَر
 بیدار بین نه خواو جمله سرکشان
 ژندن طپل و کوس نه سپای توران
 بکیشاشان صف نه هردو طرف
 جادوی حيله گر قیروان شای زنگ
 بعضی جه تیپان جیا کرد نه هم
 تپیی که اژدر سلاح او بی
 تپیی جادو باز و سِخَر آفرین بی
 تپیی نه دیوان وینه باد آسان
 تپیی جه زیده دیوان روی زمین
 او آورده بی پری عرصه کار
 واتش ای قیتول پشونه میدان
 نوه و نبیران کُرَر زای دستان
 قیتول اید شفت خیزا بی مدار
 غرا و خروشا به سپای ایرانی
 یاویت به میدان قدم رنجه کر
 ایسه بکیانه پری کارزار
 تا ایمر و نبی گسی خاؤن زور
 نَوِیج نزنای^۳ گسی جه توران
 فرصت دس دا گُشتی پور شاه
 ساکه کیخسرو اید اژنی به گوش
 دییش نره دیوی هر و پا پیا^۴

نام حق وانا نه او دم به تاو
 نورافشانی کرد عرصه گای خطر
 هم رخت و سلاح^۱ تیار کردشان ۴۵۵۰
 صدای طپل خیزانه اردوی ایران
 سوار بین یلان یکایک صف صف
 تیار کرد تیپان سپاهش پری جنگ
 پایا و سوار بی زیبای و کم
 تپیی دار نه کول به قطره و دویی ۴۵۵۵
 تپیی نه حيله و مگر بی قرین بی
 طیر مکردهشان نه روی آسمان
 جو نره دیوان جادوی بی قرین
 روش کرد به قیتول زنگی بدکردار
 باور دس بسته شیران ایران ۴۵۶۰
 سر و پا پتی زامدار و نالان^۲
 آما پا پیا نه میدان کار
 روش کرد به خسرو شای کیانی
 یا که نه شیران ویشوم ویشرا
 مَوینی نبرد شیران نه روی کار ۴۵۶۵
 نه روی رزمگاه کر و شر و شور
 هن نه پی قصاص شیده نوجوان
 به خواری و ستم نه روی عرصه گاه
 نه حرف قیتول مغزش دا به جوش
 چوین کوی البرز و وینه شو سیاه ۴۵۷۰

چنین است در اصل:

۲. به خسته و بسته! ۳. نوبچ پوسه زانای؟

۱. صلاح

۴. پیاده

- دیش نه جای کمند اژدهائی قیتول
 ساکه اید بدیش بهرام شای زرپوش
 سوار بی و اسپ شیر دلاور
 پیایی جه اسپ سجده دا به شاه
 شاه فرما نودم سرداران تمام
 نامی بگلران شیران روی کار
 هم طایفه نیرم سوار بین تمام
 تا به دودانگه عرصه گای میدان
 دس گرت به سینه بهرام شای صفدر
 گِرد واتن یزدان ببو رهبرت
 رو کرد نه میدان قیتول بی مدار
 واتش به قیتول نه روی قین و قار
 ملعون بی پیر جادوی حيله کار
 کاری کروم پیت نه روی عرصه گاه
 اید اژنی به گوش قیتول بی پیر
 هوا داش نه دس اژدر نوزمان
 هرچند تکاندا بهرام شاه نوجا
 فایده ای^۲ آورد نه زور باهو
 به همدا و شکان باهوی زر پوش
 نزاناش چیشن دو دیده ش بی تار
 واویلا خیزا جه اردوی ایران
 قیتول بی دین هر نه روی زمین
 به رُوق و زنجیر و حلقه پالهنک
 بُرزو دیش بهرام کریا نگونسار
- گِرتَه بی به دس زنگی نامعقول
 وینه دریای نیل برآما به جوش
 آما و پای تخت شای والا گهر
 تا بدیی رخصت پادشای جمجاه
 بسیرقه کردن نوجا شاه بارام ۴۵۷۵
 طایفه گودرزی و نوذری یکجار
 شین به رکاوش در دم^۱ خاص و عام
 روانه ش^۲ کردن تمام دلیران
 رخصت طلب کرد جه شیران تُر
 نه ای شور و شرّ ببو یاورت ۴۵۸۰
 جوشا و خروشا چوین رعد نه وهار
 چیشن مخروشی نه روی شهریار
 ایسه من به عون بیچوین دادار
 ساکه بیت و پند ای هردو سپاه
 نه دل خروشا نو دم چوین نفیر ۴۵۸۵
 پیچیا به باهوی زرپوش پهلوان
 نسبی رستگار نه او اژدها
 اژدر بسیچیا هم فیشتر به او
 نه درد باهوش خروشا به جوش
 نه بان مرکو بی و نگونسار ۴۵۹۰
 پری بهرام شاه نودم بی امان
 هردو باهوش بست نه روی قار و قین
 کیاست نه خدمت فرزند پشنگ
 یخه زرنیشان دریش تا بُوار

- گريا و به سردا هرواى اى سردار
 سر تا پا پوشا اسباب روى جنگ
 خروشا نه داخ بهرام شای زرپوش
 يساوا به ميدان قيتول بى مدار
 ساحر مگار زنگى افسون ساز
 کارى کروم پيت نه اى دنياى دون
 زنگى جادو کار ايد ازنى به گوش
 ازدهاى جادو و بى چوين و چند
 زنگى ايد بديش سردماخ خنيا
 بوطور خشار^۲ دا به باهوش ازدر
 دو دیده ش بى تار شير دس بسته
 جه پشت شورنگ سرکردش بوار
 قيتول نه روى قين بستش هر دو دس
 خيزا صدای شين نه اردوى ايران
 تيمور هم جه داخ اولاده جدهش^۳
 به واويلای سخت وات به زال زر
 زال بيچاره گريا و به سردا
 جواوش ندا پير كهنسال
 ايد بديش تيمور به دیده هونبار
 واتش اى لعين بيرای بد منظر
 به چيشن بيطور مگارى کردن
 ازدر وست پريش قيتول بد کيش
 بوطور وست ازدر قيتول بدنام
- در دم طلب کرد اسلحه روى کار ۴۵۹۵
 سوار بى در دم نه پشت شورنگ
 لادى بى رخصت نه شاه و زال به جوش
 غرا و وات ملعون بيرای بدکردار
 آرو من به عون يكتاى بى نياز
 بشى نه سقر و بى چند و چوين ۴۶۰۰
 ازدر هوا دا پرى او به جوش
 پيچيا^۱ نه باهوى برزو چوين كمند
 پر زوى دلاور نالا و نركنا
 بشكاناش در دم باهوى شير تر
 وخت بى گرد اعضااش ببو گسته ۴۶۰۵
 در لاد و بى دنگ بى و نگونار
 كياستش پرى قيروان بت پرس
 خاك كردن نه سر جمله دليران
 موى صورت به نيش ناخن مكندش
 ايسه چوين ميو خاكم بو و سر ۴۶۱۰
 بانگ واويلاش نه دلدا وردا
 جه وات تيمور اوقاتش بى تال
 رو كرد نه ميدان ديو جادو كار
 مگار بى دين زنگى بداختر
 ايسه بزانشى پرى مِردن ۴۶۱۵
 ازدهاى جادو چوين بادشى پريش
 سا تيمور شير باورو به دام

پیچپانه گردن تیمور دلاور
 هرچند قوت داویش کرو خلاص
 نو زور و قدرت نه تن هیچ نمند
 اژدر^۲ بیچاش یال و بال به هم
 صدای زاری و شین چنی و واویلا
 کیخسرو جه داخ نبیران زال
 نه صدای رو روو واویلای مردان
 زال بیچاره به داد و بیداد
 فرما ای زر داد بیاوم به داد
 هم تو و هم زرپوش و زر علی به هم
 نه کوه و هامون نه روستا و نه شار
 جه ایران به سند تا مرز سقلاب
 هر جه هندوستان تا ملک فغفور
 پیدا بکرون جهان پهلوان
 باورون پریم فرزندان نازار
 هم خورد و هم خواو ویتان بو حرام
 اید اژنین به گوش هر سه جلودار
 نی طرف قیتول ملعون بی دین
 صد تن جه شیران یک یک نه میدان
 فرزندان پشنگ شای افراسیاب
 واتش بکوبون طبل پری جدال
 نه صدای نفیر و گونا و کوس
 شیران ایران گرد پشیو و خمین

به وینه کمند حلقه‌ش^۱ دایکسر
 هیچ نکرد فایده‌ای جُهد و تلاش
 خسته بی نی کار تیمور زورمند ۴۶۲۰
 وستش نه روی زین به سختی و ستم
 خیزا نه اردوی ایرانی نوجا
 نه دل خروشا پادشای پرکمال
 نه چم^۳ ظاهر بی روی آخر زمان
 نی^۴ رزم و آشوب طلب کرد زر داد ۴۶۲۵
 نه‌ای درد و خم بکروم آزاد
 بشین به سر وخت فرزندانم رو ستم
 نه بر و نه بحر تا مغرب دیار
 جه توران زمین هرتا به پنجاب
 جه الگه^۵ فرنگ تا به شاره زور ۴۶۳۰
 به تعجیل و تاو به قطره و دوان
 پیش نه‌ای سپاه بکرو فرار
 دخیلم پیتان یاران پرفام
 قطره دان و جخت نوجا بی مدار
 نعرته‌ای کیشا نه روی عرصه^۶ کین ۴۶۳۵
 بین گرفتار نه وخت جولان
 چاخ^۵ بی دماخش او رو بی حساب^۶
 سفید مُهره و سنج نه عرصه قتال
 سپای ایرانی مَوردن افسوس
 نه سخر و افسون^۷ قیتول بی دین ۴۶۴۰

چنین است در اصل:

۱. حلقش دا ۲. اژدران ۳. چمان ۴. بی
 ۵. چاق ۶. بی شمارا ۷. کرامات

دس و بان دس رخ چوین سند روس ^۱	گودرز کشواد هم شهزاده توس
رخصت طلب کرد پری رزمگاه	گیو اژدر چم شی نه خدمت شاه
ماوروم و دس بسته نه میدان	وات قیتول به عون یگانه جهان
سر تا پام پیچو به حلقه کمند	یا من چوین یاران مکرو نه بند
رخصت بدر پیم پادشای جمجاه ۴۶۴۵	ایسه آرا مم نیین نه ای جا
گیو در دم پی رزم شی نه رزمگاه	پادشای کیانی رخصت پیش بدا
غرا به قیتول عفريت نو زمان	یاوا به عرصه میدان بی امان
حمله دا پری قیتول دجال	گیواژ درچم شیر بی مثال
قیتول گریزا و بی چوین و چند	قداره ای به قین پری جادوشند
گیواژ در چم به تند نه پی او ۴۶۵۰	آنازه چل گام روداش به جلو
هنی هور گیلا جادوی بی نظیر	شی به دمای دیو گیو به وینه شیر
پیچپاش نه گردن و گیو در دم بی کند	اژدر هوا دا پری گیو به تند
خیزا قهقهه زنگی جادوکار	پیچپا نه با هوش هم جی دم به قار
هم نه کول اسب کردش نگونسار	باهوی گیو شکان اژدر و خشار
کسی نرانا وات صد سال مرده ۴۶۵۵	بوطور زقانش اژدر ورد کرده
بکیشاش به قین نه روی خاره سنگ	به خواری و ستم کردش پالهنک
مژندن به طپل مبارک بادی	نه سپای توران دمدم به شادی
به واحسرتا مریزان اسیرین	نه سپای ایران هر واویلا و شین
نه چپ گردی چرخ یانه ویرانگر	شیران ایران گشت مات و پکر
عرض کرد به خسرو پادشای نامدار ۴۶۶۰	نودم یاقوت پوش دلیر هونخوار
باوروم و بر شیران ایران	رخصت بدر پیم بشوم نه میدان
یا وینه یاران هر موبوم خجل	یا هیچ حسرتی نمانو نه دل
رخصت داش بشو پی رزم ارقم	شای کیانی اید اژنی در دم
بُورون به میدان ببت مقابل	فرما تا شیران کابلی و زابل

چنین است در اصل:

۱. سند روس به نوعی از صمغ درخت اطلاق می شود و به رنگ متمایل به زرد می باشد و در شاهنامه فردوسی سخنرایی بزرگ توس در مورد کسانی گفته شده که به دلائلی رنگشان به زردی گرائیده است.

۴۶۶۵	هر تا نِصمه ری شیران قابل	شین نه رکاوش مردان کابل
	هور گیلان درلاد شیران هیجاء	یاوا به عرصه رزمگاه نوجا
	پتیاره مردود زنگی پرجه کین	غرا به قیتول واتش ای بی دین
	به یسخر و افسون کردی گرفتار	آرو جه شیران ایرانی تبار
	ایسه من به عون یگانه بی باک	جادوی حيله باز سفاک ناپاک
۴۶۷۰	نه روی سر بساط بکروم و پند	به ضرب نیزه برنده بلند
	فری کس ای حرف واتن نه میدان	قیتول بخنیاو واتش ای جوان
	جه حاصل نه ای حرف بی مانا	تو نیچ چوین یاران مپیچوم ^۱ نی جا
	هوا دا پری یاقوت پوش به قار	اید وات شش اژدر نه پی ای گفتار
	بستن سر تا پاش کردنش ششدر ^۲	هر شش اژدران گترنش نه بر
۴۶۷۵	بستندند اعضاض پسیکیانه هم	بو طور بستشان پهلوان در دم
	نالۀ او یاوا به چرخ برین	ریزنش یاقوت عرق نه جمین
	بو آزادیم در یه من بیم بی گیان	موات یا جدام ای زال دستان
	ایسه بزنانان یه من بیم ذلیل	ورد بی زُقام ای یاران دخیل
	واتی نه جسمش هیچ روح نمندش	زال زر اژنی واتۀ فرزندش
۴۶۸۰	تمام موی صورت به ناخن هور کند	نوه نریمان جه داخ فرزند
	کردش آویزان کمند و کوپال	سوار بی در دم پیرکهنسال
	رکاو دا به اسپ روش کرد به میدان	و بی مصلحت نه شای کیان
	اید بدیین درلاد رو دان به میدان	زواره دیسر و هردو فرزندان
	طایفه گودرزی یکسر خاص و عام	فلامرزشیر و جهانبخش و سام
۴۶۸۵	جهانگیر شیر و هم کاوه حداد ^۳	طایفه نودری و طایفه میلاد

چنین است در اصل :

۱. مپیچی

۲. ششدر اصطلاحی است در بازی نرد، وقتی کسی در این بازی ششدر شود به این معنی می باشد که اختیار هر حرکتی از وی سلب شده سراینده در این بیت درحد اعجاز ازاین اصطلاح بهره گرفته است.

۳. کاوه حداد! در منظومه جواهرپوش اکثر شخصیت های اساطیری در یک زمان و در کنار هم حضور دارند و رعایت زمان اساطیری آنان به آن گونه که در شاهنامه فردوسی آمده نشده و این خود می تواند دلیلی باشد بر اینکه سراینده به یقین در سرودن این منظومه از ماخذ دیگری به غیر از شاهنامه حکیم فرزانه توس بهره گرفته است.

گسته‌م و شیدوش و قارن و فرهاد
 فریبرز کی و مرزبان سخوار
 نو طرف شای تور غرا به لشگر
 قیروان شای زنگی در دم بی سوار
 دو نهصد هزار مردان بی مدار
 صدای چکاچاک تیغ دلیران
 نو گرز گاو سرمندان به اسپر
 جه صدای نفیر و سنج و گونا
 خدنگ شش پر تا پر نیش نه خاک
 جه ضرب کوبال و گرز و شمشیران
 لفکه بیدا خان تمام بال جه زر
 زمین ملرزانه سرشاخ بقر
 ناله گونا واتی یه موات
 شکیا و ریزنا سیفان الماس
 زنگیان مس گشت جادوبازان
 قیتول ملعون هر نه خدا دور
 سیصد پهلوان ایرانی تبار
 تا وخت ایوار سرکشان کار
 او روهم برگشت نه طایفه زال بی
 طیل آسایش ژندن نه روی کار
 چنی وجه مردان ایرانی دیار
 شص هزار ایرانی^۴ او رو بین کشته
 نه سپای توران سی هزار نفر
 رو داشان به تند بو عرصه بی داد
 سوار بین درلاد پری عرصه کار
 سوار بین به اسپ ترکان پری شر
 زنگیان جوشیان پری کارزار
 داخل بین به هم نه عرصه پیکار ۴۶۹۰
 کر مکرد دو گوش نه عرصه میدان
 برو سکه ش یاوا به چرخ اخضر
 ملایک^۱ اجه عرش رم کردن نوجا
 یا که سر مکرد مشی به افلاک
 لاش نه بان لاش مکفت نه میدان ۴۶۹۵
 تر بی جه هوناو او شیران تر
 نه عرش مواتن حضراحضرا
 دلیران مئون پی راگه ممات
 جه زور باهوی دلیران خاص
 نه روی عرصه کین به سحر متازان ۴۷۰۰
 به اژدر مگرت شیران بو دستور
 نو مغلوبه جنگ گرتشان بوکار^۲
 نه داواو شر بین نه عرصه پیکار
 هم ذات و هم زور شیران بطل بی
 رو نه بنه بین شیران هونخوار ۴۷۰۵
 گشت بین گرفتار دیوان بدکار^۳
 نه روی عرصه کین کشته چوین پشته
 کشته بین و دس شیران هونخور

چنین است در اصل:

۱. ملکان
 ۲. گرتشان بوکار = گرفتار شدن به همان روش قبلی.
 ۳. مردارا
 ۴. نفر

- شیران ایران گشت پشیو حال بین
اوشو کیخسرو پادشای کیان
کیشکچی قوشن بر کردن و بر
نو طرف شای تور به شاد و خوشحال
شای افراسیاب و قیتول و قیروان شاه
ساز موسیقار و دنگ خوشخوانان
ساقی مرقصا نه توی عرق چین^۱
شاه مکردش مدح قیتول زنگی
انشاء الله اگر باقی دلیران
تمام ولایات بلخ هر و یکسر
مکروم نه تور به سپهسالار
قیتول وات مردان و شای ایران یکسر
قیتول نه مجلس بو طور مدا لاف
گرد بین خوش دماخ مجلس نشینان
اوشو نه مجلس واتن و زرگان
پیران پر فام عرض کردش به شاه
تا روسم زنده ن نه روی سرزمین
سا وختی روسم آوردی به دس
پوسه مزانوم نه عرصه قتال
به دس بسته شیران روی کار
تیمور سردار دلیر بی باک
گیواژ در چم شیر بی قرین
باقی دلیران مکرو اسیر
- پری طایفه زال هم اوقات تال بین
نیش دور جه یاران خسته و پریشان ۴۷۱۰
جو دُما نیشتن به هونین جگر
ساقی طلب کرد میر برز اقبال
منوشان شراب تا به صبحگاه
بلند بی اوشو نه مجلس آوان
می مداش به دس قیتول بی دین ۴۷۱۵
وات نیین نه رزم وینه تو رنگی
دستاخ بکری نه عرصه میدان
مبخشوم پنت هم گنج و گوهر
تا نبو وینه ت نه توران دیار
ماوروم پریت چنی و گنج زر ۴۷۲۰
سیر مکرد نه عرش شای افراسیاب
پری اسارت اولاده دستان
بکرون بی سر اولاده دستان
ای کاره مکر و بی فکر هیچگاه
مَور نه خاطر ای دشمنی و کین ۴۷۲۵
و اولاده او باوروت شکس
قیتول مگیر و تمام طایفه زال
بُرزوی دلاور^۲ و بهرام تبردار
چنی و یاقوت پوش شیر خشمناک
قیتول جادو و ستشان نه زمین ۴۷۳۰
هر نه روی میدان به وینه نچیر

چنین است در اصل:

۱. عرق چین = عرق گیر، زیر پیراهن و در این بیت احتمالا تن پوش نازک منظور نظر سراینده بوده است!

۲. اصلش بُرزو بی؟

- بطلال کر چه دل کینه^۱ دلیران
 ای شاه پیلتن مرنمناسی
 کوتاه کر حرفی ماناش نزاری
 به حرف پیران پادشای توران
 مجلس شیو یا سرنیان و خواو
 مواذن نه وخت جه خواو بی بیدار
 یکتای بیچوین الله صمد
 شراره آهر لیمان کسرو دور
 خورشید نه روی اوج سرکرد بی قرار
 قیتول بی دین پا پیا به قار
 مدرا و رانور سپای ایرانی
 واتش بو سپاه معلوم بولیتان
 یکی نمانوم لیتان نی ایام
 آرو تملای تخت شاهین
 ارگسی مندن نه طایفه دستان
 بیو نه میدان هرکس که مردن
 فلامرز شیر کُسرزای دستان
 نه قین خروشا نی حرف نو زمان
 سجدهش برد در دم نه روی تخت زر
 بشوم به میدان پتیاره بی دین
 ای لاف و گزاف^۲ نه روی عرصه کار
 نزاناش دنیا بقاش پی کیشن^۳
 کُون پیغمبران رهنمای بشر
 هیچ کس نمانو نه ای دنیای دون^۴
 صور کروت پیشه هر نه ای زمان
 نه جنگ او شیر مر نهراسی
 دور کسرو چه دل سودای شیطانی
 بطلال کرد کینه اولاده دستان ۴۷۳۵
 هر تظاهر بی خورشید و بی تاو
 واناش سرانسر ذکر کردگار
 ایسه به حق نامی محمد
 عاصی و رو سیایم پادشای پر زور
 سوار بین و اسپ^۵ دلیران کار ۴۷۴۰
 اُردران به دس آما پی پیکار
 نعره دا وینه بُور بیانی
 ایسه به تاقی مواجوم پیتان
 دس بسته کروم تمام خاص و عام
 پی جاگه شاهان بی قرار یمن ۴۷۴۵
 بی دُرو و به راس بختش پر کیشان
 ایسه تمنام پری نبردن
 نه غیرت جوشا وینه سرمستان
 آما و پابوس پادشای کیان
 عرض کرد پادشاهم مرخصم کر ۴۷۵۰
 سرش باوروم به قربوس زین
 مدیی دمامد ای زنگی مگار
 گئی وخت مردن نه پس و پیش
 کوچ کردن یکسر به امر داور
 چنی و جه شاهان بین سرنگون ۴۷۵۵

چنین است در اصل:

۱. خشم

۲. رخسار

۳. خود نما

۴. بقای او جیشن

۵. نین نروی دون

- چنی و سرداران شیران بی باک
بدرم رخصت پری کارزار
مزانوم زنگی به یسخر و به فتد
کردشان دستاخ شیران نه میدان
ایسه عرض من هر ایدن به شاه
شای نو اژنی واته شیر نر
وات ای فلامرز گُورزای دستان
مزانوم حرفت راس و درس
کس بر نمشونه مگرو جادوش
پشو خداوند نگهدارت باد
نبی گرفتار بی یسخر و افسون
اید اژنی به گوش فلامرز شیر
نیا نه روی سر پهلوان کار
سوار بی و اسپ مرد دلاور
جهانگیر شیر و اولای نریمان
گرد شین نه رکاو سردار گوان
گیلان نه اودم دسه بگلران
فلامرز یل روش کرد بو بدکار
شرط مَبو کاری باوروم و سر
قیتول ملعون یک اژدر به قار
مرد شیرانگیر نوه زال زر
شاناش بو اژدر هر نه روی هوا
اید بدیش به چم زنگی جادوکار
شراره آهر خیزا نه میدان
- آخر به ناکام سرنیان نه خاک
ایسه پری من دل مَدَر^۱ آزار
بهرام و بُرزو و تیمور کرد نه بند
بیطور کس ندیش نه عرصه دوران
کروت مرخص پری رزم گاه ۴۷۶۰
بی ویشو حال حرف پیش کرد اثر
جا دار روسم میر سرمستان
و بی تهمتن کارمان سُسن
هوشیار ویت به مکر فراموش
نی میدان کین باز گردی به شاد ۴۷۶۵
و دس ای بی دین نبی سرنگون
تیار کرد اسباب خاصه دلپذیر
خودی نه پولای و زره کرد تیار
سام و جهانبخش فرزندان یکسر
جه پیر و جُوان تمام دلیران ۴۷۷۰
کردن همراهیش تا عرصه میدان
واتن یارت بو پادشای جهان
واتش ای رورش زنگی نابکار
بو اچا نوه مردمان یکسر
هوا دا پری پهلوان کار ۴۷۷۵
دس دا به شمشیر نو عرصه خطر
کردش دو پاره چوین برق بلا
ویش کرد به آهر نه عرصه پیکار
حلقه دا نه دور مرد پهلوان

شراره آهر فیشر بی هر دم
غیرت دا به ویش بر پشو نی شر
آهر شی نه لیش نه سر تا و پا
شراره آهر هر دم بی فزون
ضرر یاوا پیش نه شوله آهر
هاوار^۳ هی هاوار کیشا و دنگ برز
هانا کرد به زال بیاوه پنم
آهر سر بر کرد کران تا کران
صدای واویلا نه سپای ایران
واتن به تاقی ایران بی خاپور
زال بیچاره نه پی ای بی داد
موریش مکند به نیش سرچنگ
هیچ نبیش بی فکر منیچ چوین فرزند
جهانگیر و جهانبخش و سام پهلوان
نه گرد و غبار هم شراره نار
هرسه تن پری نجات شیر تر
گیرشان نه بر بیطور گیره نار
اوا نیچ وینه فلامرز شیر
نه فریای شیران و نه او گیره نار
زال زر اید دییش دلریش و خمناک
به واویلا وشین طایفه دستان

وخت بی پهلوان بکیشو به دم ۴۷۸۰
میسر نبی نی عرصه خطر
وخت بی^۱ فلامرز به سوز و نوجا
فلامرز شیر جوشا نه درون
عرق نه تمام اعضاش بی ظاهر^۲
صداش سر بر کرد چند فرسخ نه ارض ۴۷۸۵
شراره آهر دور و زو چنم!
مات بین نو آهر تمام سپاهان^۴
خیزا مواتن ایران بی ویران
هر به دس قیتول جادو و بی زور
گریا^۵ و به سردا هر مکرد فریاد ۴۷۹۰
مدعاش اید بی رو کرو پی جنگ
نه روی رزم گاه مویوم گزند
رو نیان پی رزم زنگی بی امان
زنگی و فلامرز هر دو نا دیار
وبی مدارا سردان به آهر ۴۷۹۵
هرسه پهلوان بکیشان هاوار
مندن نه آهر او جادوی بی پیر
چنی و نه سپاه رودان به فرار
یخه زرنیشان درلاد کردش چاک
به زاری و افغان خسرو پرستان ۴۸۰۰

چنین است در اصل:

۱. وخت بی تا هر

۲. به حسب الظاهر؟

۵. مدا

۴. سروان!

۳. فریاد

زاری کردن کیخسرو به درگاه دادار و طلب یاری نمودن

	شای کیانی به دیده هونبار	به گریا زارزار به درگای جبّار
	تاج کیانی هوداش نه سر	روش کر و بارگه برز خاَوَن قَر
	به سر داو و آتش شهنشای جهان	دادار بیچون دانای لامکان
	یارب به حق خداوندی ویت	رحمی کر پنم منا نیین پیت
۴۸۰۵	یارب به حق خاتم رسولان	سرور و شفیع اُمت مسلمان
	ابوالقاسمن نامش محمّد	بی والقباش ^۱ مصطفی و احمد
	بو چوار یارانش اول یارغار ^۲	بوبکر منشورن نه روی روزگار
	دوم بی ^۳ عمر دین کرد آشکار	پر علم و پر حلم خیلی هم ^۴ دین دار
	سیم عثمان بی گزیده رسول	جه لای پیغمبر حرفش بی قبول
۴۸۱۰	چوارم علی بی خاَوَن ذوالفقار	زاوای رسول و کشته کفّار
	بو شای شهیدان و اولاده اطهار	سر و جان نه ری دین کردن نثار
	بو طواف چیان بیت الله الحرام	بو نور مرقد شای خیرالانام
	یارب به حق عرش عظیمت	بو ملایکان خاص ندیمت
	بو حق پرستان مقرب نظر ^۵	بو هفت آسمان کریان مقرر
۴۸۱۵	بو دنگ موذن نه صُو و ایواران	بو مانگ و خورشید و تمام ستاران
	هم بو زامداران بی دوا و طبیب	شهید بین بی کس نه وادی غریب
	بو حاجت مندانت شای لایموت	بو طاعت کرده یونس نه بطن حوت
	بو وا مصیبت ایوب نو کرمان ^۶	که لطف و کرم تو کردش درمان
	بو ذکر و تسبیح ^۷ هم شیث و جرجیس	بو ناله و افغان حضرتی ایدریس ^۸
	بو ناله و جزع یعقوب نه کنعان	بو پاک دامانی یوسف نه زندان
۴۸۲۰	بو موسای رسول کلیم کوی طور	بو تورات و صُحف انجیل و زبور
	بو عیسای مسیح رسول بی پدر	ساز ناش جه نور پادشای دادگر

چنین است در اصل:

۱. اخلافتش؟

۲. غاریارا

۳. به

۴. هن

۵. نسرا

۶. کرمان = کرم ها

۷. توحید

۸. ادریس

	بو گشت امامان چنی و اولیاء	بو پاک دامانی تمام انبیاء
	بو ذکر و تسبیح ^۱ شو زنده داران	بو پاکی طینت طاعت گزاران
۴۸۲۵	بو واویلای سخت تمام دوریشان	خدا پرستان بی نام ونیشان
	بو انا الحق منصور ^۲ نه سردار	بو یاهو کیشان به درگای جبّار
	تمامی عالم ایجادیت کردن	حوا و آدمت تو هام جفت کردن
	ابراهیم نه نار نوردی و یاد	اُو فرعون به عون ویت بدا برباد
	نمرو نه روی تخت کردی سرنگون	بو آیه کلام حرف کاف و نون
۴۸۳۰	بیاوم به داد من گناه کارم	هم نه درگای تو چنی و شرمسارم
	یارب من بی کس روسیای عالم	جه روسیاهی ویرانن مالم
	پناه و امیدم به هیچ کس نبین	غیرجه درگای تو امیدم کین
	قاپی تو امید ری نجاتمن	ارمیلت نبو ری مَمانمن
	امیدم ثونی حسی دادگر	رو سفیدم کرجی عرصه خطر
۴۸۳۵	سبب ساز نی ششدر گشاد کر	بیاوم به داد پادشای دادگر
	وسن درد سر پادشای بی باک	بو آیه شریف و ماارسلناک
	مدرم به دس پور ^۳ شای پشنگ	بکره رحمی بی سپای دلتنگ
	مکرم ذلیل یا حسی اکبر	مدرم به دس ای شای بی دادگر
	ار بکنوم به دس ای شای ستمگر	مکروت پاره به ضرب خنجر
۴۸۴۰	ایدوات و خسرو رویاش نه خاک ^۴	بنالاش به زار به درگای بی باک ^۵
	زال موات آمین دُعَات بو قبول	باقی دلیران گِرد مات و ملول
	به آمین آمین گِرد سپای خمبار	به زار مگریان و بی اختیار
	خسرو نه دُعا زال هم نه آمین	دُعاش کرد قبول شای جان آفرین

چنین است در اصل:

۱. توحید

۲. حسین بن منصور پاریسی مشهور به منصور حلاج از عرفای صاحب نام در قرن سوم هجری قمری که به دلیل انا الحق گفتن سربردار شد. لسان الغیب حافظ در مورد سر بردار شدن این بزرگوار چنین فرموده:

گفت آن یار کز او گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

۵. افلاک

۴. ایدوات مگر واطومار وست نه خاک؟

۳. نوه

مستجاب شدن دُعای کیخسرو، آمدن رستم به امداد وی
و شکست و هزیمت تورانیان

چنی و زرعلی هر سه وینه باد	بشین به سروخت زر پوش و زر داد
نه آخر یاوان دامن یک کوه ۴۸۴۵	سیصد فرسخ ری طی کرد او گروه
دامنه‌ش پر گُل به وینه گلزار ^۱	قله‌ش سر پرده به چرخ چوار
و نوشه و شبو هم لاله سارا	عجیب ^۲ گلزاری بوی بهشت مدا
دمادم موند نغمه داوود وار	مَس و شیدای گل ^۳ بلبل نوگلزار
باوا راحت بین نی زید و زمن ^۴	زرعلی واتش فرزدان من
رو کرین نه درگای شای بی مثال ۴۸۵۰	وضو نو کرین بی آب زلال
به درگای کریم خاوان عَز و جاه	دو رکعت نماز باورین به جا
هم نه دل مدح پادشای بی قیاس	ساتی راحت بین بکرین سپاس
بَلِکَم کِیسیکمان ببو رهنمون	باورین به یاد کار ساز بیچوین
جه قضا و قدر پیدا بی یک گُور	فارغ بی نی حرف زر علی پر زور
نه قال آمدا یقین او نچیر ۴۸۵۵	هون آلوده بی گورنر نه تیر
چمان نیشا نه روسم زال بی	تیری نه پهلوی گُورخر دیار بی
گُور زامدار درلاد کرد نیشان	زرعلی اید دییش دس دا به کمان
غلطان بی نه خاک نو تیر پر زور	تیری هوا دا ساپری او گُور
دوان شی نه لاش پر جه درد و خم	زر علی جی دم ^۵ روسم دییش و چم
ریزنانش بُوار و بنالاش به زار ۴۸۶۰	اسرین نه دیده‌ش و بی اختیار
گفتن نه خاک پای تهمتن روسم	زرپوش و زر داد هر دوشان در دم
واتن حکایت قیروان شای بی دین	گریان زار زار به واویلا و شین
قیتول کردشان به خاک ترازو ^۶	نه طایفه دستان بهرام و بُرزو
ار گسی مندند بختش پر کیشا	جه ایران سپاه هیچ کس نیین و پا

چنین است در اصل:

۱. لاله زار ۲. عجایب ۳. گل و ریحان ۴. ضامن
۵. زر علی دیا! ۶. به خاک ترازو = با خاک برابر

- قیتول بی دین عموی شای قیروان
 خسرو بی دماخ زال به حال زار
 بیاوه به داد سپاهان یکسر
 پهلوان شتفت نام فرزندان
 گریا و به سر دا دلیر بی باک
 پیایی جه رخس به واویلا و شین
 زر علی پرسا ای گرده چیشن
 واتش زرعلی نه که دشمن
 ایسه موینی میاوان و بر
 جه دُمای و یمان ماورون به راه
 زرداد طلب کرد جهان پهلوان
 باور نه پشت سر گنج بی حاو
 من و زرعلی و زرپوش و سپاه
 نه هیچ جا آرام نگیروم ساتی
 اوشی باورو گنج نه پشت سر
 قطره دان به تاو شیران خونخوار
 یلغار دان نه راه نگرتن آرام
 فرما زرعلی سپاه بُور نه پیش
 پَدَر مزگانی به شاه و هم به زال
 بزانه شیران چنی و فرزندان
 زو خور باور گیانم شی نه تن
 اژنی زر علی هیچ نگیرت قرار
 یاوا به نزدیک سپاه بی خَوَر^۴
- گرفتار کردن نامی نیبران ۴۸۶۵
 آوان کیانان ایسه پی سردار
 ورنه کیخسرو ممانو بی سر
 اولاده نیرم چنی و دلبدان
 هم یخه زره پولای^۱ کردش چاک
 جه ناکاو خیزا گردی سهمگین ۴۸۷۰
 بسواچه پنم خاطر م ریشن
 ای سپاه نه پی^۲ امداد به من
 ده هزار سوار چنی و گنج زر
 پری پیشکش پادشای جمجاه
 وات پشو نه پی ای گنج نی زمان ۴۸۷۵
 و بی مدارا به تعجیل و تاو
 چنی و به یلغار نه راه و بیراه
 بسانبو نه دل مهر ولاتی
 جهان پهلوان و یاران و یکسر
 هور گرتن درلاد ده هزار سوار ۴۸۸۰
 نسیم فرسخ نمند بوما واو مقام
 زوباوور حوال خسرو خاطر ریش
 بسواچه روسم یاوا به ای قال
 کی مند تن درس نه عرصه میدان
 دس و دامانت زر علی پرفتن ۴۸۸۵
 تکاندا به ویش شاطر بی مدار^۳
 دبیشکه مگر بو شراره آهر

چنین است در اصل:

۱. یخه پولادی زریو ۲. عظیم

۳. شاطر خونخوارا ۴. سپاه یکسر

عرصه رزمگاه^۱ گره آهن
 میاوا به گوش هرجه دلی نار
 نمودرا نوجا زرعلی به دُو
 دیشکه کیخسرو و زال زر به زار
 سر و پا پتی تاج و تل نه خاک
 شاطر در لحظه سجده دا به شاه
 واتش زر علی بواچه پنم
 جه کُون پهلوان و ختم بی وختن
 به سِخر و جادو بو طور کارکردن
 پِشو باوره جهان پهلوان
 لنگ بیّن زوان و حالم نمندن
 پِشو باوره بی ماوا مقام
 ای رزم چوین رزم ورینان نیّن
 به زور باهو ای کار نمبو
 باور به پیوار پهلوان کار
 زر علی در دم هوریزانه جا
 شاطر تمامی حالات سرانسر
 سوار بی روسم بی دنگ و هانا
 دلیران تمام شین و پیشوازش
 دس وست نه گردن جهان پهلوان
 پری فرزندان روسم بی ملول
 گریا زار زار چنی و زال زر
 نیاش نه آهر در لاد زال زر
 جه دلی آهر سه کس ظاهرن
 فریای و فغان و ناله بی مدار^۲
 یاوا به خرگای پادشای نو ۴۸۹۰
 مگیران دمدم چوین هور نه و هار
 به استدعای خاص به درگای پاک^۳
 سر بر کرد در دم شای حشمت جاه
 مرزگانی نو دم بستانه چنم!
 پری بندیان درونم^۴ خسته ۴۸۹۵
 کسی جه شیران گیان در نوردن
 هر به وینه باد تند و بی امان
 دنان تخت و تاج هم و پیم کندن^۵
 درلاد و بی دنگ پور زال سام
 افسون زنگی جه حد بر شین! ۴۹۰۰
 به عقل و تدبیر زام ساریش مبو
 به چپ مگردی^۶ چرخ بی مدار
 یاوا خدمت شیر حق پناه
 عرض کرد و خدمت پور زال زر
 پِشو به سپاه تا کس نزان ۴۹۰۵
 خسرو وینه باب بکیشا نازش
 اظهار کرد حالات تمام بندیان
 جه گمان او گشتین بیّن مقتول
 پر سیمرغش برآورد و بر
 نه اوج برآما صدای بال و پر ۴۹۱۰

چنین است در اصل:

۴. ژیانم

۳. افلاک

۲. ناله بی قرارا

۱. تمامی عالم؟

۶. چن نه گردش

۵. هم دندان تاج طومارم کندن؟

سما بی تاریک درلاد سرانسر
 بوطور که سما بی تاریک و تار^۱
 در دم زاناشان شای تور و پیران
 لادی کیخسرو چنی و زال زر
 مدران و رانور مرغ فرمانروا^۲
 زال زر حالات فرزندان ویش
 عرض کردش رفتار او زنگی بی دین
 سیمرخ یک پری به تندی و ستم
 واتش هوریزه و سوار به و تاب
 پیمانۀ ای پر نه او دم به نار
 تو نیچ بی درنگ تیغه^۴ قداره
 وختی که جادو فنا بکری
 جو دُما تمام سپاه خاص و عام
 جه دُمای قیتول مگریزون نه جنگ
 پری فرزندان مَبو نگران
 تا کشته جادو گفت نه روی میدان
 رُوق و زنجیران درلاد سرانسر
 جهان پهلوان روستم پور زال
 فرما تا داشان سفید مُهره و خم
 صدای طبل و کوس چوین آما به گوش
 واتش تا ایسه هر زاری و افغان
 کوس و گَرنا ایسه منوازان
 بیطور معلومن پور زال سام

بیین هراسان سپاهان یکسر
 واتی روی محشر بیین آشکار
 بیاوا سیمرخ به اردوی ایران
 بشین و پیشواز مرغ خاؤون فر
 بردشان سجده تمامی نوجا^{۴۹۱۵}
 به زاری و به شین هم دلف پر ریش
 سرانسر به او مرغ بی قرین
 هور کندو بداش او به دس روستم
 پشو پری رزم زنگی به شتاب
 آهر مگیلو پری جادوکار^{۴۹۲۰}
 بدرنه فرق جادوی بدکاره
 در دم باطل بو یخو و ساجری
 بشین به امداد پور زال سام
 قیروان شای زنگی هم پور پشنک
 ارکه دربندن چوین گناه کاران^{۴۹۲۵}
 گشت مَبون خلاص دردم فرزندان
 گسسته مَبون به امر داور
 اید اژنی به گوش خیلی بی خوشحال
 سپای ایرانی خروشان در دم
 وخت بی شای توران سایو بیهوش^{۴۹۳۰}
 مکردن دمدم شیران ایران
 هام به تعجب^۵ نه کاراوان
 تشریف آوردن بی ماواو مقام

چنین است در اصل:

۱. بی توره سما تاریک بین تارا

۲. مرغ فرمانروا، فردوسی سخنسرای بزرگ ایران شهر در شاهنامه از سیمرخ چند بار به همین گونه نام برده است.

۳. جادوی هون کار؟ ۴. قبضه!

۵. عجایب!

- نو سانی سیمِغ نه روی آسمان
 البت تدبیر کارشان کردن
 ساحری قیتول هیچ کس نکردن
 نسوه و نبیران زال زر یکجار
 نی گفتگو بین شاه چنی و پیران
 صدای گَرنا هوریزا در حال
 ساکه کیخسرو سوار بی نو دم
 طایفه میلادی و هم گودرزبان
 سوار بین در دم پری عرصه کار
 هم چنی و سپای زنگی جادوان
 قیتول ملعون هم نه روی آهر
 دان نه سنج و کوس نه هردو طرف
 خداوند رخس شیر پرخطر
 بُسور بیانش در لاد کرد نَور
 سوار بی و رخس مرد شیر شکار^۳
 سرکیشاش روسم نودم نه روی رخس
 نام یزدان پَرِد نامدار گوان
 واتش یا دانای دهنده مراد
 فرزندان یکسر برآروم و بر
 برس به فریای شیران ایران
 برس به فریای شای بی با بو
 برس به فریای ای بنده کمتر
 به حق علی شای دُلْدَل سوار
 اید وات و به قار جهان پهلوان
- آما و نوزمان خورشید بی پنهان
 اما محالین گیان پَدَر بردن ۴۹۳۵
 علاجی نیین پیشان جز مردن^۱
 ایسه هان نه بند قیتول گرفتار
 بی و رستاخیز نه سپای ایران
 خیزناچنی و صدای قیل و قال
 توس نودری برپا کرد عَلم ۴۹۴۰
 گِرد شاد و سرخوش شیران ایران
 نوطرف سپای شای توران دیار
 سوار بین نه پی زنگی قیروان
 هنی پری رزم نوجا بی ظاهر^۲
 مدران انتظار تیپ تیپ و صف صف ۴۹۴۵
 اسلحه رزمش تیار کرد پی شر
 کله دیو سفید نیاش نه روی سر
 آما پری رزم زنگی بی قرار
 بزانش نه کُون او جادوی پرنخش
 روش کرد پری نار نادره جهان ۴۹۵۰
 پیم پَدَر نجات بکروم دل شاد
 بستانوم قصاص جه شای کینه ور
 حق تنیا تونی یکتای بی نشان
 باوا زامانش هنی سا خوش بو
 به حق رسول^۴ شافع نه محشر ۴۹۵۵
 فرصت بدر پیم نه میدان کار
 رکاو دا در دم بو رخس رخشان

چنین است در اصل:

۱. نشان و مردن! ۲. حسب الظاهر ۳. مرد گیر شکارا ۴. محمدمت

یاوا به نزیک جادوی آتش کار
 یاواش به گِره آهر نه او دم
 هوا دا پری گِره نور و نار
 رو آورد پری قیتول بسی دین
 نکرد فایده نه روی نار و نور
 رو سَم بر مُودای هندی و اروه
 جهان پهلوان چوین باد بی مدار
 تیغه قداره چوین برق نه وهار
 بو طور شند نه فرق قیتول بدکار
 دیش تَره دیوی گفت نه روی میدان
 چوین بی نگونسار ملعون بی راه
 نه گرمی و نه نور نه شراره نار
 قیروان شاه اید دبی روش آورد پی جنگ
 سپای زنگیان نه پی او تمام
 شای افراسیاب هم خاقان چین
 پیران و یسه و باقی و یسه گان
 جوشیان یکسر پری کارزار
 نوه و نبیران پور زال زر
 تمام اولاده دستان نو زمان
 نمودم جلودار جثیت^۲ آورد
 فلامرز شیر و جهانبخش و سام
 روکردن پی رزم دیوان وارون کار

برآما پریش گِره نور و نار^۱
 شاه پر برآورد به تندی رو سَم
 هور گیلو پس آهر نه ای کار ۴۹۶۰
 هرچند جادو کرد او دیو لعین
 شی دُما در دم آهر بو دَسُور
 رونیش پسی رزم جادو کاروه
 یاوا به جادو نه روی نور و نار
 شند پری فرق زنگی جادوکار ۴۹۶۵
 کردش دوپاره به وینه خیار
 صد گز بلندی بالاش نمایان
 گرد و غباری هوریزا نوجا
 هیچ کاش نمند نه عرصه پیکار
 دس برد پی اَره نمودم بی درنگ ۴۹۷۰
 بُرش آوردن پری نوه سام
 تمامی مردان ترکستان زمین
 رو سَم یکدس و جنگی قُراخان
 رودان به سپای ایران به یکجار
 چوین جادو کُزیا خلاص بین یکسر ۴۹۷۵
 خلاص بین جه رُوق و بند جادوان
 شیران سوار بین پی عرصه نبرد
 بهرام شای زرپوش^۳ مردان نیکنام
 صدای چکاچاک سیفان بی مدار

چنین است در اصل:

۱. آهر به خروار؟

۲. جثیت واژه‌ای عربی و به معنی اسب یدک می‌باشد و در گذشته به اسبان خاص شاهان که بازمین و یراق بر در بارگاه آماده برای سواری آنان نگاه میداشتند اطلاق می‌شده است.

۳. شاه بهرام شاه!

- خیزا نه او دم نه عرصه پیکار
تقّه اسپران و برق شمشیران
دلیران تور شیران هند و چین
برو سکه گرزان داشان نه قلخان
نه سُم فیلان و ستوران یکسر
جهان پهلوان شیر عرصه کار
قیروان زنگی گِرت اَره به دس
به تاو و تندى و نه روى قین و قار
پیلتن در دم^۱ اسپر داش نَور
داش نه روى اسپر قیروان شاه به قار
جو ضرب اَره قیروان نو زمان
سانه پی ای ضرب پور زال زر
مهمیز دا در دم بورخش طیار
قیروان دیش آما پهلوان پریش
قلخان وینه کوه کیشا نه روى سر
یاوا به نزدیک زنگی دیو کردار
داش نه روى اسپر مرد شیر شکار
بوطور دا نه روى اسپرش به قین
رم کردن وحوش جه صدای گرزش
ملایک چنی و طیران نه روى اوج
بی و صد پاره اسپر نو زمان
شکیا و نه همدا زُقانش یکسر
القصه قیروان چنی و فیل نَر
گیانش شی نه لای شیطان و یشر
- ۴۹۸۰ واتى به تاقى محشر دادیار
نعرته برز نامی دلیران
جوشان و خروشان مردان پرکین
نعره فیل مَس هم شحنه اسپان
نمند بجای ویش هیچ خاک و حجر
۴۹۸۵ یاوا به قیروان نه عرصه پیکار
آما پری او باوروش شکس
آما به شانو نه فرق سردار
سا جه دس قیروان نَوینو ضرر
قُبّه اسپرش شی نه چرخ چوار
۴۹۹۰ ملکان نه عرش واتن الامان
دس بردش نه پی گرز گاوسر
مدراش ورانور قیروان هونخواور
بریا امیدش نودم جه گیان ویش
پری دفع ضرب شیر دلاور
۴۹۹۵ گرز گاوسر نه روى قین و قار
صدای زه خیزا نه درگای جبّار
لرزا جه او ضرب سما^۲ و سرزمین
جو گرز سنگین وینه البرزش^۳
گریزان نو دم یکایک فوج فوج
۵۰۰۰ گرزش نیست نه فرق زنگی قیروان
بی و نگون سار نه پشت فیل نَر
هر دوشین برباد نو ضرب پَر شَر
رودان نه فرار سپاهش به یکسر

چنین است در اصل:

۱. به هیبت! ۲. آسمان

۳. وینه البرزش = همانند کوه البرزا



قبروان شای زنگی نه خاک نگون سار	پدیشان سپای تورانی دیار
نه روی رزمگاه مکردن بی داد ۵۰۰۵	خسرو پرستان ایرانی نژاد
بُرزوی دلاور و بهرام شای زربوش	فلامرز یل و یاقوت ولعل پوش
قبروان شای زنگی بو طُور کرد فنا	دیشان که روستم شیر حق پناه
واتن بمانی نه روی روزگار	بوسان دس و پای مرد شیر شکار
دس کرد نه گردن رونیا روشن	روستم هم بوسا رخساره ایشان
نی وخت و نی جاندار و صرفه ۵۰۱۰	واتش ای یاران و سن ای حرفه
فُدای نامتان خسرو پرستان	روکرون پی رزم سپای ترکستان
و سپای ترکان بدرین شکس	بلکم شای ثوران با ورین به دس
روکردن پی رزم شای توران دیار	هنی جوشیان شیران روی کار
شقه اسپران خیزا بی مجال	نه ضرب گرز و شمشیر و کوپال
بر یقه شش پر مردان ایران ۵۰۱۵	چکاچاک تیغ و هم قازده کمان
ده تیپ نه سپای ماچینی زمین	پی سپای قبروان پنج تپ شای چین
رودان نه فرار نه عرصه میدان	ده تیپ سنگلی و جمله ویسه گان
چند تیپ به فرار رو آوردشان	چند تیپ تورانی فنا کردشان
جه نا علاجی رودا نه فرار	شای افراسیاب غنیم هونخوار
رکاودان واسب گشت قمچی و دس ^۱ ۵۰۲۰	سپای زنگ و تور گشت و وردن شکس
کس کس ناسا نه روی عرصه جنگ	شی نه ویرشان شای پور پشنگ
نه عرصه میدان هر دوشین بر باد	داخم پی شیده هم چنی و گُلباد
گنج و مال تمام وستشان نه جا	بُنه و بنچینه چتر و خیمه گاه
بعضی تفرقه بیا وانان بین!	بعضی سا نه پی نجات گیان بین
دور نه ماوای ویش به دیده نمناک ۵۰۲۵	بعضی حسرتمند سرنگون نه خاک
بعضی نا علاج ویش بدا به آو	تا بحر جیحون بردنشان و تاو

چنین است در اصل:

۱. قمچی = شلاق، گشت قمچی و دس، کنایه از اینست که فراریان شلاق در دستشان بود که به اسپان بزنند و بگریزند!

چنی و نو غرقاو ویش مَیبرد و بر
 القصه کسی گیان نَورد و در
 نه مال ممانو نه شادی و ماتم
 بُوران و شیران ایران خاص و عام
 یکایک بوسان دس پهلوان
 هور گیلان تمام سپای ایرانشار
 شاه شی و پیشواز طایفه زال زر
 مک کردن شناس شیران ایران
 تاجور وات روسم شیر کارزار
 بی تو نمانو نه روی روزگار
 پیلتن واتش پادشای پر صفات
 توفیقمان نی رزم و بی کم و کاست
 گِرد زور باهو و گِرد فتح شیران
 لادی کیخسرو بوسا رخسارش
 عرض کرد پادشاهم دولت یار بو
 عمرت فزون بو نه روی روزگار
 نو وخت من پری سارا رو کردم
 فرزند ارژنگ^۲ دیو بد اطوار
 وستش نه دریا ملعون بی دین
 برآمام نه بحر جه الطاف حق
 چنی و شور و شر نو ماوا کردم
 آوردم گنج ضحاک بی دین

آخری و غرق نو گرداب شر
 هر ایدن کرده ای چرخ اخضر^۱
 سانه پی فانی دل مَدَر به خم
 آمان و خدمت روسم نوه سام ۵۰۳۰
 پهلوان بوسا تمام فرزندان
 یاوان و پابوس کیخسرو سالار
 سجود بردشان بو شای خاوان فر
 بوسان دس و پای خسرو نوزمان
 اگر تو نبی دیدهم مَبو تار ۵۰۳۵
 نامی جه ایران پهلوان کار
 چه خدما نهن نه روی سر بساط
 گشتین مزانیم نه اقبال شاه ست
 جه یمن شاهن به تاقی بزان
 چند هزار گوهر کرد به نشارش ۵۰۴۰
 پایه تخت تو هر برقرار بو
 بمانی به شاد پری ایران شار
 چنی و روزگار به سخت ویردم
 من و رخس نه خاک هور کند به یکجار
 یاوا به دادم جهان آفرین ۵۰۴۵
 یاوام به دگن وانام انالحق^۳
 بن کوش ملعون و خاک سپردم
 چنی و غلامان و کنیزان چین

چنین است در اصل:

۱. گردون اخضر ۲. اکوان بد بخت!

۳. انالحق گفتن رستم به این معنی است که وی دین مبین اسلام را در آن سرزمین برقرار می نماید و از نوع انالحق گفتن حسین بن منصور پاریسی معروف به منصور حلاج نادره عارف قرن سوم هجری قمری نیست که به دلیل آن سر بر دار شد!

خروارها خروار گنج گس ندار	پری پیشکش شای ایران دیار
شاه فرما چنیش بخشام پیت روسم	پری دلیران طایفه نیرم ۵۰۵۰
پری بهرام شاه و لعل پوش و تیمور	پری یاقوت پوش شیر بی قصور
و باقی مردان ایرانی تبار	شاه‌بخشا نه او گنج گس ندار
جی دُما تمام طایفه دستان	رونیان به شاد سانه‌ریی سیستان
کیخسرو نه پی کوچ دلیران	شی نه ماوای ویش پایتخت ایران

در ختم کتاب گوید^۱

وسن مصطفی دستان ورین	روکر نه درگای دانای بهترین ^۲ ۵۰۵۵
پی سودای مجاز ویت کردی زبون	خاکت بو نه سرای بیژای مجنون ^۳
دیی مکر هرگیز زوان درازی	بلکم خداوند و لیت بو راضی
نابادا شیطان بدروت بازی	روسیای خدا و رسول تازی
روکر نه درگای کارساز بیچوین	پناه بر به اونه راسی درون
توشه پی عقبات بکر کارسازی ^۴	دیی نشو نه پی سودای مجازی ^۵ ۵۰۶۰
درود و سلام هزارن هزار ^۶	پری محمد سید اطهار ^۷
تمام شد کتاب جواهر پوش به دست خط ^۸ حقیر بهرام میرزای لیک ^۹ ولد عباس خوشخوان	
یوم شنبه ۱۲ شهر رجب المرجب سنه ۱۳۰۷ هجری قمری در عهد حضرت اجل اکرم... ^{۱۰}	
این نوشتم تا بماند یادگار ^{۱۱}	من نمانم خط بماند یادگار ^{۱۲}

چنین است در اصل:

۱. عنوان از مصحح است
 ۲. بنای بهترین!
 ۳. ای سرعی مجنون!
 - ۴ و ۵. تو توشه عقبا بکر کارسازی وسن بشو نشون سودای مجازی؟
 - ۶ و ۷. هزاران درود و هزاران هزار؟ بقیه هر نور سید اطهار؟
 ۹. لیک - لنگ - لپک و...؟
 ۱۰. در اینجا در نسخه خطی دنباله مطلب نیامده است.
 - ۱۱ و ۱۲. من نمانم خط بماند یادگار من نوشتم خط برای یادگار
- تطبیق دست نوشته نگارنده با اصل نسخه خطی مثنوی گردی جواهر پوش به منظور آخرین بررسی اوراق تصحیح شده در روز شنبه دوازدهم مرداد ماه ۱۳۸۱ شمسی در تهران کتابخانه ملک به انجام رسید.

منظومه

بیژن و منیجه

از شاعری ناشناخته

سروده شده به گویش کردی گورانی

احتمالاً در قرن دوازدهم هجری قمری

هـ

در ستایش یزدان^۱

بنام بیچوین پادشای بی باک	قادر سبحان فرد تنیای تاک
شهنشای عظیم قدیم لاینام	معبود لایزال شهره خاص و عام
یا دانای سر پوش واحد القهار	کان کرم‌دار کرم بی شمار
یا صبری بخش بیماران چه درد	یا خیی یا قیوم تاک تنیای فرد
بینا و شنوا به دور چه هر عیب	یا مدار الملک نگارنده غیب ۵
یا طاق محراب قبله گای خاصان	یا روزی رسان کار به دس آسان
هراید مزانوم لامکانی	کریم و رحیم هم رحمانی
محمد حبیب یزدان ویشن	شفا خوی امت عصیانی پیشه ن
نه روز محشر نه وخت میزان ^۲	عاصی و عصیان‌دار دنگ دنگ خیزان!

آغاز داستان^۴

بلی هی صراف شعرای نازنین	گوش در به‌دستان زمانه ورین ۱۰
اول جه بیژن پهلوان کار	جه کُنج زندان سیای تنگ و تار

چنین است در اصل:

۱ و ۴. هر دو عنوان از مصحح است.

۲. ترازو

۳. عاصبو

- دوم کناچۀ شای افراسیاب
هر چه تاریخ شاهان قدیم
جُودم کیخسرو پادشای ایران بی
زمزمۀ شا هیش منشور بی نه عام
یکایک چه لاش سرافکنده بی
تاج کیانی منده کیقباد
چند پهلوانان حاضر بین چه لاش
بیژن چنی و گیو و گرگین میلاد
توس و فربرز و زنگۀ شا و ران
هم چنی و مردان جهان دیده کار
پشت دان و پستی قا قم دوزوه
- ۱۵ منیجۀ بی عیب خالان بو گلاب
دُمای کیکاووس پادشای هفت اقلیم
باش بالا دس دنگ دلیران بی
نه شاران روم و مگه و مصروشام
نامش نه صفحه گیتی کنده بی
نیا بی نه سر به خاطر گشاد
به لفظ شیرین مکردن شناس
رَهام و بهرام و گودرز کشواد
۲۰ تمام پهلوان و جنگی ناموران
گِشت نیشین نه بان کُرسی زرنگار
گوش دان و سازان جگر سوزوه

به داد خواهی آمدن مردم سرزمین ارمن به نزد کیخسرو

- جه ناکاو نه پای دروازه حصار
واتن کیخسرو پادشای ایرانی
دیش که چند نفر خاطر خمین
چیمان پرجه باغ بیشه و سراون^۱
ایسه جو مکان پرجه کشتکار
چند باغ و بوستان و مزرعۀ سالان
چند سالن به دس خوکان زبو نیم
امید هن جه لات خاَوَن تخت و تاج
سا چوین کیخسرو شای کمرلالان
روکرد نه مجلس پادشای بی باک
- ۲۵ بعضی خلیق خروشان به زار
باش بالا دس دنگ دلیرانی
جه طایفۀ ولات ایران زمین
جو لاماَن ولات افراسیابن
چند هزار خوکان ملعون مردار
هورکندن جه بیخ و گشت دان به تالان
بیزار جو مکان آواره تو نیم
۳۰ چیش دوا مان پَنما نَه علاج
جه لیشان^۲ شفت یکسر حوالان
واتش ای یاران بُوران^۳ سینه چاک

چنین است در اصل :

۳. بور

۲. یاران

۱. سراوان



- کیشن جه مردان وینه شیر نر
سه هزار سوار جنگی مَدم پیش
به ضرب مودای الماس نه روی کین^۱
جه پهلوانان آلاي پَر هنر
سر وستن بُوار سرسام و بی دنگ
فرما به گنجور تاو^۲ خزینه
نیاش نه ما بین گشت پهلوانان
ای گنج و گوهر و ای دانه دلکیش
هر جه او شیران آلاي پَر هنر
یکی جه مردان ناوک اندازان
بیژن که فرزند گیو دانا بی
هوریزا نه بان کرسی زرنگار
واتش کیخسرو شای کمر لالان
ار بدیی رخصت بنده کمترین
هر جا خوکی هن نه ارمن دیار
دس برد هور گِرتش یاقوتی بی گرد
با بوش اید شفت شی نه جامه قار
قمچی هورکیشا و بی چند و چوین
وات ای هرزه کار هم ابله بی قام^۳
هیچ کس نه مجلس نه خیزا و بر
تو چنی و به زور با هوت منازی
نداری تا وشت خوکان بدرنگ
- پی جنگ خوکان بُوندی کمر
پشو بو مکان بی خوف و اندیش
بر کر و خوکان نه روی سرزمین^۴
هیچ کس نه پی جنگ^۵ نبستش کمر
کیخسرو چوین دیش گیلوه جه رنگ
خوانی پر جه دُر و طلای^۶ و رینه
شاوات ای مردان و جنگی سواران
ایسه هور گیرین چنی و پری ویش^۷
هیچ کس نه پی جنگ روش نکرد نه بر
هوریزا و عزم جنگ ور از ان
دُوتَر زای روسم شیر غَرا بی
سجده زمین برد نه روی شهریار
خاَوَن علامت بزرگ کیانان^۸
انشاء الله به عون جهان آفرین
بکُشم به تیغ برنده آودار
کمر بست به عزم اساسه نبرد
تاو دا و بیژن گیو نامدار
پیکاو بیژن کردش سرنگون^۹
جو پهلوانان خاَوَن زور و سام
پی جنگ خوکان نبستش کمر
به دانه یاقوت ویت کروت راضی
هنی بو دُستور سر مَدَر به سنگ

چنین است در اصل:

۱. به ضرب شمشیر مودای تیغ کین؟

۴. خوانی پر تمام طلای صد وینه؟

۶. وات ای هرزه کار ابله ناتمام؟

۲. نه بزم

۵. بزرگ ارکان!

۳. ونو

- بیژن اید شفت بر آورد خروش^۱ تن کرد به کوره گرم آهن جوش^۲ ۵۵
 جه واتۀ با بوش شی نه جامۀ قار پوشا به اندام جامۀ کارزار
 وات به کیخسرو دل مکر به تنگ تو جه حرف گیو ایسه بی درنگ
 بفرما لشگر بکرون تیار مشوم بو مکان بی صور و قرار
 یکی جه مردان جهان دیده کار پدّری چنیم تا ار من دیار
 شاه وات آفرین ای شیر بی باک توم سپرد به ذات فرد تنیای تاک ۶۰
 شاه فرما گرگین جهان دیده کار شی و کول اسب تازی بی مدار!
 تو بلد جه زید ارمن ولاتی آگاه جو مکان روی سر بساطی
 بشین تو و بیژن به شادی و به جخت و تاو و تعجیل به وخت و بی وخت
 گرگین اید شفت سیاه بی جه قار جه واتۀ خسرو وات بییم گرفتار
 گاه جولان دان اسب گاه ریزه رازان تا شین بو مکان ماوای ورازان ۶۵
 صد خیمۀ رنگین تحفۀ زر نگار!
 سحر زو بیژن خیزا پی نبرد هور داشان و شاد نه روی مرغزار!
 واتش ای یاران بیشۀ نا هموار بعضی جه خلّقان ارمن طلب کرد
 واتشان ای شیر برگزیدۀ جنگ چیی خوکان جه کُون بزانون حوال
 هر نه وخت صو تا وادۀ ایوار او بیشۀ عظیم نو دربند تنگ
 بیژن وات گرگین جهان دیده سال خوکان جو بیشه مگیرون قرار ۷۰
 بپوشیم سلاح جنگی و بی خم
 و ضرب باهو^۴ و مودای هندی کار آرو به وینه روسم پور زال^۳
 گرگین بد ذات شوم ناپسند بشیم بو دربند من و تو به هم
 تو دانۀ یاقوت شاهی بردنی آرو جه خوکان بکریم قرار
 اَمِن چنی و پیر افتادۀ هزار واتش بو فرزند گیو هنرمند
 بیژن پور گیو اید اژنی به گوش تو آوات جنگ خوکان کردنی ۷۵
 بیزار جه رزم و عرصۀ کارزار
 نه درون جوشا و بر آورد خروش^۵

چنین است در اصل:

۱ و ۲. بیژن چوین شفت سخت آما بجوش - تن کرد بکوره گرم آتش پوش!

۵. پوش

۴. شمشیر

۳. نوه تخم زال؟

- پا نیش رکاو جهنده طیار
یاوا بوراگه ناهمواره و چول
چند هزار خوکان درنده لعین
کیشا بانگ سخت پور^۱ گیو پیر
تمامی خوکان خروشان جه بیم
جه نمره و چه ضرب او باهو^۲ و شمشیر
و رازی به تند رو نیا پی جنگ
دو کلو^۳ هونریز خوک خطرناک^۴
بیژن نه غلاف کیشا تیغ کین
و ضرب شمشیر سرش جیا^۵ کرد
دس برد پی کمان بیژن بی مدار^۶
چند لاشه و راز چوین کوه خارا
گاه به ضرب گرز جنگی بی سامان
أورو وینه شیر نه وخت شکار
یکایک کلو^۷ خوکان بی درنگ
بستشان به ترک باره سیاوه
یاوا به گرگین و لشگر بی مدار
پیا بی جه پست^۸ دونده سمند
سلاح روی جنگ کرده جه ویش
بزمی به صد ناز اوشو نیا شان
گرگین وات ای بُور پورگیو^۹ شیر
پی چیش آوردی خیالت چیش
- لوا پسدر بند به تنیا سوار
أو بیشه عظیم ماوای دیو و غول
نو بیشه عظیم گِرتِه بین کمین^{۱۰}
تاودا به خوکان درنده دلیر
خیزا جه دربند زایله عظیم
جو جرگه^{۱۱} خوکان درنده دلیر
تاودا و بیژن زشت سیاه رنگ
هوردری خفتان بُور سینه چاک^{۱۲}
بداش نه کله خوک سهمگین
اندامش بو تیغ چوین طوطیا کرد
رها کرد نه شص پیکان بی شمار
نه وارن تیر^{۱۳} گفت نه روی سارا
گاهی هم به ضرب^{۱۴} مودای بی امان^{۱۵}
غلطان کرد نه خاک و رازان هزار
دلیر بی باک بشکاناش به سنگ
سوار بی و در لاد شی و دُماوه
آمان و پیشواز پهلوان کار
لادی نیست و بان کرسی دانه بند^{۱۶}
گوش دا و آواز و سازان دلکیش
لادی کم نبی باده جه لاشان
ای کلو^{۱۷} خوکان درنده دلیر
پنم و اچه راس دل به اندیشه ن

چنین است در اصل:

۱. نوه
۲. تیغ
۳. کشته
۴. به مودای الماس کله خطرناک
۵. جرگش پاره کرد
۶. ساخته روزگارا
۷. به مودای الماس
۸. گا به ضرب تیغ مودای
۹. نوه گیوا
۱۰. نوه
۱۱. جرگه
۱۲. خفا
۱۳. تیر
۱۴. به
۱۵. بی امان
۱۶. دانه بند
۱۷. کلو

- واتش نیشانهن هر پری ای کار
جی دُما کَلوَه وَرازان تمام
وختی نه میدان مشوم پی نبرد
ترسا نه بیژن شوم ناپسند
واتش مرمکزی باوروم نه کار
بپیچوم نه دام بلای ناگهان
جه لای کیخسرو و دلیران تمام
هراید خاصترن بختش زبون بو
آما به گفتار گرگین شرانگیز
جو طرف جه ملک شای افراسیاب
سراوش جه طرح بهشت منمانو
زمیش نه طرح زعفران کالان
حوضی به صد ناز آراستن جه سنگ
هرسال کنا چه شای افراسیاب
زلفان عمبرن منیجه نامشن
منیشو و بان کرسی زرنگار^۳
گاه و چند کنیز بالا نو نام
اگر بویی بژن و بالاشان
گاه میل گلگشت دلنوازشن
گاه مشو نه صحن چناران برز
هر رو تا شوان منیشو به ناز
شاهان حسرتمند هر یک نگاهشن^۴
خاصتر من و تو و تنیا سوار
- بنمانوم به شای کیانی تبار
بگیروم^۱ به زر و نقره و سیم خام
بوینان خلقان تحفه ره آورد
سازناش افسون خاَوَن مگر و فند
سامبوم سرژان واتنه روزگار
ورنه بد نامیم نمبو پنهان
مبوم و پسند واتنه خاص و عام
جه ملک ایران آواره تون بو
واتش پهلوان خاَوَن تیغ تیز
حصاری کیشان و باغچه ای بو گلاب
نه دورش دُراج^۲ و قمری موانو
خاکش و شاخه یاسمن مالان
وستن چند اطاق تحفه عجب رنگ
مشو و سیران باغچه بو گلاب
چند هزار شاهان گرفتارشن
گوش کرو بدننگ^۴ ساز موسیقار
مکرو سیران باغچه عمبر فام
شاد مبی و دبین خال آلاشان
گاه عزم سیران چوگان بازیشن
گاه ترتیب مدیی زلفان شو طرز^۵
جودما ترتیب مدولوا باز
سران سر طفیل زلف سیاه شن
بشیم بو مکان سراوو مرغزار

چنین است در اصل:

۱. بیکروش ۲. سراج

۳. کرسی بو عطار ۴. به فروش سیران!

۵. گاه ترتیب زلفو خالان خورترز؟

۶. شاهان حسرتمند پابوس پاشن!

- بکریم سیران بانوی بی نظیر
 جه او کنیزان زلفان بو عمبر
 بیژن چوین شفت جه گرگین حوال
 نزنانش یقین گرگین بد بخت
 جو دُما به شاد پیاله شراو
 سحرزو بیژن هوریزا به درد
 بیدار بی جه خواو سر سام و بی دنگ
 واتش به لشگر بُور نامدار
 نه روی چوارم نه وخت صبحدم
 گرگین هوریزا سلاح بست به ویش
 دو جنگی سوار راهی بین وجخت
 پیا بین جه اسپ نوشان آو سرد^۳
 شفتن به گوش صدای ساز طرز
 آما به گفتار گرگین بی شرم
 ایسه وخت بزم ساقی و شرابن
 ساتو خاصترن ایسه و پیوار
 اوسا موینی بژن و بالا شان
 بیژن چوین شفت بی صور و قرار
 هر و کول اسپ دونده طیار^۴
 لادی نه پیوار مشی براوه
 دیش که چند کنیز زلفان بو عمبر
 نیشن نه دور حوض مرمر کار
 گُرسی نه ما بین کنیزان جه زر^۵
- سه چوار کس لیشان باوریم اسیر
 پوسه به ترکان بنما نیم ضرر
 کردش ایراده هوای زلف و خال^{۱۲۵}
 میچوش نه دام چای زندان سخت
 بیژن^۱ بنوشاوشی نه جامه خواو
 به عشق زلفان خالان لاجورد
 ویش پوشا و برگ^۲ دیبای عجب رنگ
 سه رو تا شوان بگیرون قرار^{۱۳۰}
 من جه ری توران بدرین و چم
 راهی بین چنیش بُوران بی اندیش
 سه رو تا شوان به وخت و بی وخت
 کردن شکرالله تاک تنیای فرد
 مخیزا نه صحن چناران برز^{۱۳۵}
 واتش و بیژن به آواز نرم
 شادی کنا چه افراسیابن
 راهی بیت و عزم باغچه عمبر بار
 سرمندی و دسین خال آلاشان
 به واته گرگین هرزه نابکار^{۱۴۰}
 لیوانه ما بین باغچه بی مدار
 نه سای درختان بلند بالاوه
 جمین به وینه ستاره سحر
 منوازان به ناز ساز موسیقار
 آراسته به فرش دیبای بو عمبر^{۱۴۵} ^۶

چنین است در اصل:

۳. پیا بین اسپان قطره آب سرد؟

۱. سرنیا برخت؟ ۲. برگی

۴. اسپ دونده دوان!

۵ و ۶. شخصی نه ما بین کنیزان رنگ - آراستن جه سیم و نقره دل پسند؟

کرده بین تیار کُرسی بو گلاب	پری منیجه شای افراسیاب
زلفان چوین شاه مار خم وردن و هم	جمین وینه جام جهان نمای جم
بدیش کنیزی خالان لاجورد	به خمزه و به ناز حکایت مکرد
پیا بی جه اسپ خاؤن کمالان	آمانه سایه بررز چناران
أورو جه تقدیر نوه پور زال	جه رنج راهان خسته و پشیو حال ۱۵۰
نه سای درختان شی نه خوا و آرام	سا نیی بیدار تا به وخت شام

دل باختن بیژن و منیجه به هم

ناکاو کنیزی زلفان بو عمبر	جه تقدیر حق راهش کفت نه او سر
پا واش و بالین مدرا زمانی	دیش که هن نه خواو یکه جوانی
کنیزک سر سام مدهوش و رنگ زرد	شی و دُماوه کیشا آه سرد
واتش منیجه زلفان بو گلاو	جوانی جه طرح شوله آفتاو ۱۵۵
جوانی به طرح گل غنجه به ناز	سر نیاش نه خواو شیرین به دلواز
بلی به یزدان بی دُرو و گزاف	سرانسر جهان جه قاف تا به قاف
هنی چوین ای شخص پر شوله جمین	نَسَبو پیدا ^۱ نه روی سر زمین
ساکه اید شفت نه دل بی کباب	خیزا منیجه شای افراسیاب
شی ولای بیژن نه روی نازوه	سر نیاش و برگ دلان وازوه! ۱۶۰
چوین آوات وازان نیش نه سر یش	بمالا به شاد خاک نه جمیش
لادی به دلواز ساکن بی و لاش	به پنجه رنگین دس دانه گو ناش
بیدار بی نه خواو شیر نامدار	چنی و نگاهش کرد سراسیمه وار
دیش که کنیزان خالان لاجورد	صف بستن جه لاش چوین شما مه زرد
و جامه رنگین دیبای زر افشان	دس و بان دس نو بر نمانان ۱۶۵
آخر منیجه زلفان بو عمبر	آما به گفتار لیش پر سا خَور

- پرسا جه بیژن تو جه کا مانی^۱
 پسنم بواچه ایسه و بی لاف
 هر جه دلیران و مردان شیرشکار
 جه توران زمین تا به ملک چین
 بیژن نه جواو بانوی بانوان
 چوین که بی دَسْتور مهرسی خَوَر
 کَشَنده خوکان بیشه تنگ و تار
 بلی من فرزند گیو پر ذاتم
 دایهم کناچه روستم موانان
 شَنفتم تاریف شوله جمالت
 هوای زلف و خال توم کفتن و سر
 شرح حال ویم سا پریت واتم
 سا که اید شفت خالان لاجورد
 دَش گِرت واتش نورددیده من^۴
 بو و بان فرش لادی به دلواز
 جامی جه باده صاف بو عمبر
 جو دُما بکر هرچه رضاتن
 هوریزاش نه جا سول خرامان
 پردش نه کنار حوض مرمرکار
 جه روی خمزه و ناز نیست ولاشوه
 فر ما کنیزان بالا نو نمام
 لادی بی دَسْتور سازان مژندن
 جه دُمای باده چوین بی وخت شام
- مَطْلُوت چیشن پی چیش آمانی
 چوین آمای بی جا شیر روی مصاف
 کَس جه باغچه من نکردن گذار
 نامم منشورن نه روی سرزمین ۱۷۰
 نازار کناچه پادشای توران
 پریت بواچوم تمام سرانسر
 عرض کردش جه لای سول سایه دار
 کَشَنده خوکان^۲ روی سر بساطم
 خسرو من و جنگ خوکان کیانان ۱۷۵
 ثنای خط و خال و زلف زخالت
 آمام بی مکان پی خال دلبر
 اَمِن که میمان یانه ودر گاتم^۳
 پری او جه دل کیشا آه سرد
 هوریزه جه خاک برگزیده من^۵ ۱۸۰
 گوش پَدَر و دنگ جگر سوز ساز
 بنو شیم نه دس ساقی سیمین بر
 ارشو ممانی ور عزم راتن
 برشی نه مابین نو بر نما مان
 نیاش نه بان گُرسی زرنگار ۱۸۵
 ویش مدا به گرد خاک پا شوه
 باورون پریش باده عمبر فام
 کنیزان مقام ترکی موندن
 کردشان نه دل آوات طعام

چنین است در اصل:

۱. پرسا وات ای شخص توجه کامانی!

۲. دیوان؟

۳. امن که مهمان روی سر بساطم!

۴ و ۵. دستش گرت واتش نورددیده دین؟ - هوریزا جه خاک سیای سرزمین!



- دس کیشان به خوان طعام بی‌مدار
بلی منیجه شای افراسیاب
دل بداش نه ری سودای خیالان
فرما به ساقی باده ارغوان
ساقی ماوردش بیژن منوشا
سر نیاش و بان کرسی بوگلاو
باقی کنیزان بالا نو تمام
گس و گس نبی جه مسی شراب
شی ولای بیژن ترک جادوکار
دَره‌ای جه داروی بیهوشی کم فام!
نیاش نه صُنوق ساخته چوب عود
فرما ساربان کیشاشان قطار
برشین جه ماین باغچه بو‌عمبر
شی و قصر ویش خالان لاجورد
رونق دا خالان جمین پر جه نور
فرما تا صُنوق آوردن پریش
واتش کنیزان بالا زرستون
أورو که بالای بیژن دییم به چم
حرفی مواجوم یاران پریتان
جو دُما اید وات شوخ نازنین
بو‌گرد عمبر و داروی فراوان
بیدار بی جه خواو سرسام و بی‌دنگ
گیلاوه جه رنگ و کیشا آه سرد
آما به گفتار شای سوسن خالان
- ۱۹۰ وردشان طعام و میوه خوشگوار
نهانی جه عشق اُو بی دل کباب
خم آما شاد یش گشت دا به تالان
باور به تعجیل پری پهلوان
جه مسی شراب گهگاه مجوشا
۱۹۵ پی قضای تقدیر دیده ش شی نه خواو
اوانیچ بو‌طور مدهوش بین تمام
خیزا منیجه شای افراسیاب
دیش که شی نه خواو دلیر نامدار
مالاش نه بینی بیهوش بی تمام
۲۰۰ جو دُمانه جاش هوریزا به‌زود
بار کرد کژاوان تحفه زرنگار
به تعجیل و جخت تاواده اکبر
تک داو پستی سرخوش و بی درد^۱
شاد بین و دیشش نازاران تور
۲۰۵ لادی عیان کرد حال خسته ویش
درونم جه عشق سرپژن جه هون
سوچام وینه پروانه لای شم
مبادا رقیب بشنوی لیلتان
مالا به بینش مایه مشک چین
۲۱۰ بیژن بیدار کرد جه شیرین خواوان
ویش دیی نه ماین حجره عجب رنگ
خیالان آما عقل و فامش برد
واتش ای جُوان وس کر خیالان

سرت هور گيرو چه وخت خواون	یه قصر جام ریز افرا سیابن
داروی بیهوشی ^۱ مایه عطاران	مالام نه بینیت چنی و نازاران ۲۱۵
هنی مکر ویر سودای خیالان	شاد بسو و بژن سوسنی خالان
بنوشیم بشوق جرعه جام می	پشتان به و بژن بالای تول پی
بیژن وات ای شوخ ^۲ بی خور چه کار	نه ترسای جه ننگ نه روی روزگار
ایسه مزانوم ساکه سرانجام	مبیم و سرژان وات خاص و عام
ایران و توران گِرد کینه کیش	شوان تا به رو عداوت پیشه ۲۲۰
مین کردی نه دام بلا گرفتار	به قولی شیطان شوم بدکردار
ار صد که بابوم حکمش عظیم	ایسه پهلوان چه وخت بیم
جه سودای عشقت جرگم کباب	چه پروام جه تیغ افراسیاب
ساکه اید شفت سرسام کم ذین	گردشی نه ویرش طانه و منا و مین
گاه بوسه لبان زلال بی گرد	گاه دس نه ماین شتمان زرد! ۲۲۵
گاه شاد بی به تار زلفان شودیز	گاه سیر خالان منیجه عزیز
چل شوانه رو گرتشان مقام	منوشان به شاد باده عمر فام

آگاهی افراسیاب از حضور بیژن در قصر منیجه

ناکاو جه تقدیر و چاره سیای شوم	جه لای بدکاران کردشان معلوم
چند گس رقیبان هرزه ناصواب	خور کردشان شای افراسیاب
واتشان فرزند برگزیده تو	منیجه نازار نور دیده تو ۲۳۰
مردی جه ایران آوردش به دو	کردش به همراز جه روتا به شو
ایسه گرفتار خال آلا شن	هر شو پشتان بژن بالاشن
ساکه اید شفت شای افراسیاب	لادی جی خور جرگش بی کباب
فرما گرسیوز چنی و ده سوار	دلیران جنگ و جهان دیده کار
داخل به و قصر تحفه نازنین	بشونه ماین کنیزان چین ۲۳۵

چنین است در اصل:

۱. داریوی بیهوش! ۲. ای شخص!

- اگر بیگانه وَر قوم و خویش
خیزا گرسیوز چنی و ده سوار
بیاوا و پای دروازه حصار
دیش بیژن چنی و سول سایه دار^۱
کیشا بانگ سخت گرسیوز به قار
نه ترسای جه تیغ شای افراسیاب
هوریزه جه بان کرسی دانه بند
ساکه ای فرمان افراسیابن
بیژن چوین شفت سیاه بی جه قار
نه تیغ و نه گرز اساسه نبرد
دس برد پی خنجر پهلوانکار
واتش گر سیوز خیالت چیش
هرکس جه ترکان بکرو قصم
سا چندکس به تیغ نساپاروم به خاک
ترساگر سیوز شوم هرزه کار
واتش پهلوان تو چیش مزانی
سا من نه پی شرّ و داوام نَوستن
ایسه به فرمان شای افراسیاب
جو دُما بکر^۲ هرچه رضاتن
بیژن چوین شفت گشاد کرد جمین
دس دا به ملعون شوم ناپسند
کیشاش جه روی خاک درون پرجه درد
سا بیژن بو طور خسته و دل کباب
- ۲۴۰ باور به تعجیل دل به اندیشه
جمع کرد نه مردان جهان دیده کار
هور کندش جه بیخ هوادا به قار
پشتانن نه روی کرسی زرنگار^۲
روش کرد به بیژن پهلوان کار
جه قارش جرگ شیران هن کباب
بو تا دودست بنینوم نه بند
نین جای درنگ جخت به تابن
صلا دا به عزم عرصه کارزار
۲۴۵ هیچ نبی جه لاش کیشا آه سرد
پناه برد به ذات بینای کردگار
قسم به یزدان بیهمتای ویشن
اصلا خلاصیش نین جه دیم
کی دارو تا وشت^۳ من کرو هلاک
به مگر والسون آما به گفتار
۲۵۰ بسواچوم پنت راز نهانی
پشتم پری جنگ شیران نبستن
هرچه مپرسی من مدوم جواب
عذرت موازوم ار صد گناه تن
۲۵۵ خنجر هوا دا کفت نه روی زمین
بستش به فتراک سر حلقه کمند
رنگ زرد و خایف به صد آه سرد
بردش به دیوان شای افراسیاب

چنین است در اصل :

۱ و ۲ - دیش بیژن جه قصر شیر سرافرازا - تک دان و بالین کرسی زر سازا

۳ . تابشت ۴ . اوسا جو دُما

- مدرانه جای ویش سر سام و بی‌دنگ
 ۲۶۰ آما به گفتار شای کمر لالان
 واتش ای جوان بد خوی هرزه کار
 پنم و اچه راس دل به اندیشه^۱
 بیژن دا جواو جه روی قار و قین
 نسام بیژن فرزند گیوم
 دایم کناچه جهان پهلوان
 شغتم تعریف کنیزان چین
 سر نیام نه خراو واده وخت شام
 داروی بیهوشی درلاد بی امان
 من هر و بیهوش چنی و بی خور
 هرچند که نه لام نبی دسلات
 چند شون پستان یار دلبندم
 اختیار به تون هر پری تاوان
 ساکه اید شفت شای افراسیاب
 بُورَش و بازار گذرگای قطار
 به ضرب چوماخ سخت هر و بی رام
 اوساگر سیوز بیژن و بی رام
 چوین گناه کاران خسته سرنگون
 چند کس غلامان جوای شور و شر
 مشندن به زور سخت بی سامان
 خلاق نه دور پهلوان جمع بین
 بیژن هم جه ضرب چوی سهمناک
 به درگای دادار منالا به درد
- گردن گیر رُوق و حلقه پالهنک
 ۲۶۰ جه بیژن پر سا یکسر حوالان
 مکانت جه کون جه کامین دیار
 من جه بد خویت خاطریم ریشن
 وات ای سرفراز شای توران زمین
 گیروده افسون گرگین دیوم
 ۲۶۵ شاه من پری جنگ خوکان کیانان
 آمام و سیران باغچه نازنین
 منیجه بی عیب بالانو نام
 دانه دماخم هر نه او زمان
 آورد بی حصار و حجره پر خطر^۲
 ۲۷۰ غریب شاران دور کفته ولات
 ایسه پیش گرفتار حلقه کمندم
 چه حاصل دارو واته فراوان
 واتش گر سیوز به تعجیل و تاب
 به حلقه کمند بکیشش به دار
 ۲۷۵ بریزه نا خون هر دو پاش تمام
 کیشا و بازار نه پی ننگ و نام
 آویزش بدار درون پر جه هون
 دس پیکان به چوی سخت و ترکه تر
 قطره هون جه پاش مشی و دامان
 ۲۸۰ یکایک پریش درون ماتم بین
 سردی هناسهش ویرد نه افلاک
 موات ای یزدان تاک تنیای فرد

	نمز گون رستم پور زال سام	گون گيو گودرز و دليران تمام
	گس نهمزانو خاطر خمينم	گيروده ترکان توران زمينم ^۱
۲۸۵	مرهر خداوند ياريم بو جه سر	ورنه جی عذاب نمشوم و بر
	جه ناکاو به ميل ^۲ کارساز بيچوين	ياوا به فر ياش گردانای گردون
	پيران که سالار توران سپاه بی	ارکان دولت پای تخت شاه بی
	خاوين عقل و فام و جهان دیده بی	جه لای خاص و عام برگزیده بی
	اورو نه اقبال بيژن او به تاب	مشي به ديوان شای افراسياب
۲۹۰	ياوا و بازار گذرگای قطار	ديش که يک شخصی کيشا بين به دار
	شفتش به گوش صدای آه سرد	کسی نه روی دار منالو به درد
	پيران جه شخصی پر سایه چيشن	يه کيین بی دستور خاطرش ريشن
	واتش مواچون عاصی و شرمسار	هر و ای تقصير کردنش به دار
	جولان دا و اسب پيران پر فام	ياوا و پای دار ليش بهرسو نام ^۳
۲۹۵	ديش که جوانی خسته و سرنگون	نه سر تا و پاش رنگ بستن جه هون
	چنی و چند نفر ترکان بی رام	ريز ناش نه خاک نا خونان تمام
	پرسا جه بيژن پيران پر فام	واتش ای غريب بی نيشان و نام
	پنم واچه راس جه کام تيره نی	يه پی چيش به دس ترکان گير نی
	واتش به پيران جه ملک ايرانم	جه نسل مردان دنگ دليرانم
۳۰۰	با بوم پهلوان پای تخت شاهن	گيو هنرمند زرين کلاهن
	پواته گرگين ابله نا تمام	ايسه مويی کفتم و دام
	پيران چوين شفت کيشا آه سرد	لادی پری او بيقراری کرد
	واتش به فرزند برگزیده ویش	رويسين ^۴ نازار نور دیده ویش
	لادی ساکن به نه پای دار سخت	مازه محصلان بيزای نا سخت
۳۰۵	هني و بيژن منمان عذاب	سامن بويونم شای افراسياب

چنين است در اصل:

۱. ترکان توران چينم!

۲. به ميلان!

۳. آخر سرانجام!

۴. رويين نام پسر پيران ويسه و از دلاوران تورانيست و در شاهنامه فردوسی حکيم فرزانه توس شرح کشته شدنش به دست بيژن در نبردی تن به تن آمده است.

- ساکه به توفیق گردانای گردون
 مهمیز دا به اسپ جهنده به تاب
 پای بی جه اسپ خسته و دل خمین
 جه پیران پرسای خاون کمال
 بو وبان فرش دیبای عجب رنگ
 چنی و گنج و مال خاصه بی مدار^۱
 پیران دا جواو جه روی عقل و فام
 بنده به اقبال شای افراسیاب
 ایسه به گفتار بنده شرمسار
 پی چیش که بیژن پهلوان کار
 جوانی بو طور خسته و دل کباب
 یکی چوین بیژن نه عالم کمن
 سا ار تو بیژن بکری هیلاک
 لازم به روسم میاوا خور
 پامنیو به رخسار دونده طیار^۲
 پی فرزند گیو دوترزای ویش
 به ضرب مودای هندی نه روی کین^۳
 تمام سرکشان پیش مبو خاپور
 نه لایق به تون کشته بی تاوان
 ساکه اید شفت شای افراسیاب
 چین وست نه ابرو نه روی قاروقین
 واتش ای پیران دورجه عقل و فام
 سپای من جه موج دریا فیشتن
- عذرش پوازوم تا چیش مبو چوین
 یاوا به دیوان شای افراسیاب
 رو مالا نه خاک سیای سرزمین
 وات ای سرفراز جهان دیده سال
 گوهر بدوم پیت هر به وینه سنگ
 پنت مبخشوم چوین سنگ به خروار
 وات ای سرفراز شاهان گشت بنام
 هم گنج و هم مال داروم بی حساب
 مبو بدیی گوش شای توران دیار
 به واته رقیب بکیشوت به دار
 بی گناه و تقصیر مدروت عذاب
 دایه ش کناچه شخص روسمن
 قسم به یزدان پادشای بی باک
 خفتان روی جنگ مپوشو نور
 ماورو به جنگ سپای بی شمار
 میو پری جنگ ندارو اندیش
 نه تو ممانی نه توران زمین
 مبیم و سرژان بوازن و تور
 گوش مدر هرگیز^۴ واته فراوان
 جه حرف پیران جرگش بی کباب
 خیزا نه روی تخت شای توران زمین
 ارتو جه روسم متریسی تمام
 تیغم جه الماس هندی تیژ ترن

چنین است در اصل:

۱. جه گنج گوهر دانه جواهر

۳. به ضرب شمشیر مودای تیغ کین؟

۲. برخش پرنده طیار

۴. بحرف

- وختی بپوشوم جامهٔ روژ جنگ
نه روسم زال نه دستان سام
پیران هم چه نو آما به گفتار
واتش پادشاه م دنیات به کام بو
من هم مزانوم تویی اندیشه
نهنگان جه بحر بُوران جه بُرزان
ارصد که بیژن عاصی و پرخطان
چنی و نه بازار مکیشوش بدار
با هر نه مسکن تاریک و تنگ بو
هرکس جه زندان تو کرو گذر
ساکه اید شفت شای خاؤن کمال
ارصد ایرادهش غیرجه ای راه بی
واتش گر سیوز به تعجیل و جغت
بیپچوش و رُوق و حلقهٔ پالهنک
جو دما نوجا مکره مدار
جه سر تاو پاش عریان کر تمام
بُورش و بیرون^۲ دروازهٔ حصار
هرچه زر و مال تحفهٔ عطاشن
باورو و پای اورنگ^۴ شاهیم
اوساگرسو وینهٔ وای صرصر
چند دسهٔ زنجیر و حلقهٔ پالهنک
زندان وینهٔ گور سیای تنگ و تار
وستش نه او چای تاریک بی در
- بگیروم به دس گرز گران سنگ
ندارون وجود جه لای من تمام
کردش آفرین هزاران هزار
دشمن و الماس تیغت تمام بو
نه روی جنگدا چوین شیر جه بیشه
یک یک جه تاب تیغت ملرزان
جه قاپی شاهان بخشش^۱ هر روان
وزوش نه زندان سیای تنگ و تار
زیرانداز جه خاک بالینش سنگ بو
ممانو خر یک تاروژ محشر
فارغ بی جه قار و قینش بی بطلال
ایسه به گفتار پیران رضا بی
بُورش بو زندان دیو ناشنخت
ساکن کر نه کنج چای تاریک و تنگ
شُو ولای فرزند شوم هرزه کار
سابو و پند واتنهٔ خاص و عام
بوینون به حال درمانده و نزار^۳
هر چند کنیزان چینی جه لاشن
بدر به انعام جملهٔ سپاهیم
آما و پای دار بیژن کرد و بر
بند کردش بیژن مگرای دل جه سنگ
ساختهٔ دس دیو ملعون مردار
پر بی جه عقرو و ماران پرشر^۵

چنین است در اصل:

۱. نقش!

۲. وزندان!

۳. تا بینو بحال جسته خسته بار!

۴. اورن؟

	سه فیل جنگی کیشان به قطار	بردن سنگ پری دیو جادو کار
	دیو ناشنخت سنگ بی سامان	نیاش نه درب چاه تند وبی امان
	ساکن بی نو چاه بیژن و زاری	منالا به سوز ناله دیاری
۳۵۵	اوسا گرسیوز ابله هرزه گرد	آما و جام ریز حجرة لاجورد
	کیشا بانگ سخت ترک بی کمال	واتش منیجه خاوان زلف و خال
	برشو نه مابین حجرة نازنین	نامت باگم بو نه روی سرزمین
	دس پیکا به زلف سیای مشکینش	بکیشاش جه بان فرش رنگینش
	کیشاش نه روی خاک بردش به سارا	سر تا پا عریان دل به خم دارا
۳۶۰	چنی و گنج و مال کنیزان چین	کیشا و پای تخت شای توران زمین
	منیجه سرسام خسته پشیو حال	تمام شادی و ذوق جه لیش بی بطل
	جه جور گردون و جفای روزگار	پشیو کرد زلفان سیای عمبر بار
	وسیلای اسرین سرمه دا و چم	نالای و معبود دانای معظم
	پلاسی جه طرح گیای ناشنخت	پوشا و بالاش بانوی سیاه بخت
۳۶۵	تا وخت ایوار ساکن بی جه درد	اوسا هوریزا خالان لا جورود
	پرسا جه طفلی به جرگ کباب	نمزگون زندان شای افراسیاب
	بُورم بو زندان چاره‌م ناچارن	شخصی جه خویشان من گرفتارن
	ساکه بوینوم حالش چه طورن	چند وختن خر یک زندان و گُورن
	هوریزا چنینش طفل بی اندیش	بردش به زندان ماوای یارویش
۳۷۰	شی و بان سنگ جه خم دوتا بی ^۱	شکافی نه بان سنگ خارا بی
	گوش دا بو شکاف بیژن منالا	نالاهش میاوا به عرش بالا
	هر تا وخت شام خالان نازنین	نالای و معبود جهان آفرین
	وات ای سبب ساز کار ساز کاران	با خور نه حال خسته هزاران
	آرمندن جه لام شیوه تخت و بخت	روسَم جه ایران بکیانی و جخت
۳۷۵	بیو بو کو پال او تاج بخشوه	بوتیغ و قلخان و گرز و رخشوه

چنین است در اصل:

۱. جه خم دارا بی؟

مرجه‌ای مکان شوم ناپسند	برشیم و ایمداد یکتا خداوند
اوشو تا به صُو هر نه زاری بی	نه پی بیژنش بی قراری بی
سحر هوریزا خالان لاجورد	وینه سایلان درون پرجه درد
کیشا الله دوس شای سوسن خالان	نانش طلب کرد جه قایی مالان
بردش به زندان بالا سول صاف	۳۸۰ نان و کوزۀ آو بستش به طناف
هر روز بی دَسْتور نه پای سنگ دیو	ماوردش قنیات خسته و حال پشیو

بازگشت گرگین از سرزمین ارمن و جعل نمودن داستان ناپدید شدن بیژن

ایسه جه گرگین بیژای کینه ور	بشنو حوالان چیش آما و سر
أورو بو دَسْتور حیلۀ کرد نه کار	بیژن وُست نه دام سول سایه دار
اوشو نه بیرون ^۱ باغچه عجب رنگ	سرنیا نه خواو شوم بد آهنگ ^۲
سحر هوریزا سرسام و بی دنگ	۳۸۵ شی نه کول اسپ لادی بی درنگ ^۳
آما نه ما بین باغچه بی سامان	هرچند نگاهش کرد سر تابه دامن
گیلاوه پریش کس ندیی به چم	نوسارای بی پی غیرجه گرد و تم
ملعون جه کردۀ ویش بی شرمسار	خوفش نه دل برد مرد بدکردار
لادی فکرش کرد زاناش که چیش	بیژن گرفتار ترک بد کیشن
ناکاو شحنه اسپ شفتش به گوش	۳۹۰ اسپ بیژن بی مکیشاش ^۴ خروش
زیش نگونسار چنی و سینه بند	آویزان و پاش هم حلقه پابند!
بی کس منده بی چوین سیاه بختان	مگیلانه صحن باغچه و درختان ^۵
گرگین شی پریش هوا دا کمند	گرتش بی اندیش آوردش و بند
عنان گرت به دس کیشا به راوه	هور گیلا جه باغ شی و دُماوه
درون پرجه درد و هر پژاره کرد	۳۹۵ خیلی مگر و فند نه پی چاره کرد
منزل به منزل به دیده نمین	یاوا بو لشگر بی نو سرزمین

چنین است در اصل:

۱. ندرون! ۲. شوم سیارنگ ۳. شی نه کول اسپ باره عجب رنگ؟
۴. کیشا بی ۵. مگیلانه صحن سایه درختان!

- تمام خیمه گاه نوجا بی مدار
فرمان داگرگین سرکشان جنگ
سراپرده و چتر و خیمه زرنگار
کیشان به گریان به صد داخ و درد
خَوَر شی نه لای شای اختر جناب
بیّن ناپیدا نداروش نیشان
ساکه اید شفت گبو آما به جوش
ژنان مَنالان قومان و خویشان
دایهش گزیده دخت روسم بی
زلفان به مُودا ساجه بیخ بری
خروشا به درد گبو خاطر تنگ
هوریزا به جخت گبو پشیو حال
بدیش^۲ که گرگین پیدا بی نه دشت
مکیشاش لقوا اسپه به زاری
گبو آما ولاش به دله پر درد
کیشا بانگ سخت گبو هنرمند
بواچه بیژن و بی چند و چوین
هر و روی راسی پنم در حوال
ایسه به شمشیر برآی هندی کار
گرگین بد بخت نالا جه دردا
واتش پهلوان چوین مبو چاره
معلوم بو جه لات خاَوَن عقل و فام
آرو مَن وَاو به تعجیل و تاب
هی کردیم اسپان تازی بی درنگ^۴
- فرما بارکردن و کیشاشان قطار
برشین جو مکان هر و بی درنگ
اسپ و زین و برگ پهلوان کار
صدای زاریشان^۱ جه گردون و یرد ۴۰۰
واتشان بیژن خسته دل کباب
ساکه اسپ او و یدک کیشان
جه یانه ش در دم بر آما خروش
یکایک خسته و خاطر پریشان
روی جهان جه لاش تاریک و تم بی ۴۰۵
بَحّه زرنیشان تا دامان دژی
جهان بی جه لاش ظلمات شو رنگ
تا مر جه گرگین بهر سو حوال
اسرین چوین سیلاو نه دیدهش مَوشت
مَنالا به زار ناله دیاری ۴۱۰
سر و پا عریان کیشا آه سرد
واتش ای گرگین شوم ناپسند
هن نه کو جه لات هیچ ندارو شون
ورنه و بیچوین بینای بی زوال
مکروم وپند واته روزگار ۴۱۵
مِشتی خاک هورگرت دردم و سردا^۳
چیش کروم بی بخت و شومی ستاره
بیژن بی و پند واته خاص و عام
شیم و سیر باغ شای افراسیاب
ویردیم جه دشت و کوهساران سنگ ۴۲۰

چنین است در اصل:

۱. مسماران؟

۲. دیشان!

۳. ورلا؟

۴. عجب رنگ؟

- ناکاو جه تقدیر ستاره زبون
جه سر تا و پاش چوین شمع کافور
بیژن شی پریش هوادا کمند
زور دا به اندام گور جادو کار
کیشاش نه روی خاک خسته و سرنگون
هرچند نگاه م کرد کس نبی دیار^۱
نه بیژن نه گور کس ندیم به چم
زانام به تاقی دیو بدکار بی
چیش کروم جه دس گر دانای گردون
هنی چیش واچوم و سیاه سنگ بام!
ساکه اید شفت گیو پشیو حال
زاناش که واته ش پو چن پشیون
بیژن کی پی گور مشا نو کمند
کیشاش نه روی خاک چوین تره شیران
خروشا به زار گیو بی تاوان
واتش پادشاه م حالم پشیون
برس به فریای دله پر در دم
پستان جه گرگین هون فرزندم
سانه^۲ پی فرزند نادره دورم
گرگین بد بخت بردش بنا کام
شاه فرما گرگین حاضر بی جه لاش
چند گَلَوَه خوکان درنده لعین
سر وست نه بُوار وینه بی تاوان
تن جه تاو گیو فرزند گودرز
- گُوری پیدا بی نه عرصه هامون
روشنی مداش ظلمات دیجور
کمند وست و یال گور هنرمند
بیژن جه روی زین هوا دا بُوار
۴۲۵ بردش به میل کارساز بیچوین
هوا بی تارک شو بی برقرار^۲
هردوشان بی طور پیوار بین در دم
بیژن به افسون او گرفتار بی
هر روز یکیمان مَبو سرنگون
۴۳۰ سرنگون نه قُور تاریک و تنگ بام
هنی جه گرگین نپرسا حوال
نه جادو نه گور نه کار دیون
گور هم بو دَسْئور کی کرو و بند
بردش و پای تخت پادشای ایران
۴۳۵ هور کیشا فریای و نالا فراوان
فریایم جه دس گرگین دیون
میایا به عرش هناسه سردم
بیچش نه دام حلقه کمندم
گزیده شاهان و سرکش چوین بُورم
۴۴۰ کردش به سرژان واته خاص و عام
سجده زمین برد هم و خاک پاش
نیاو پای تخت شای ایران زمین
نه هرجا جمع کرد واته فراوان
ملرزا چوین ولگ درختان برز

چنین است در اصل:

۱. دیدار

۲. هوا بی تاریک شو برآما!

۳. وی من

- آما به گفتار شای کمر لالان
پنم وا چه راس جه سرتا بوار
واتش پادشاه م عمرت فزون بو
پری پور گبو خاطر خمینم
آرومین نه پی بیژن بیم سوار
نترسام نه خوگ و بیشه سهمناک
گاه به ضرب گرز گاه به تیغ تیز
چند کله خوگان جنگی شکم
باقی شرح حال گور جادوکار
ساکه اید شفت خسرو شهنشاه
نکردش قبول واتنه نا شنخت
فرمانه پای تخت بستشان چوین سنگ
بردن به زندان تاریک بی در
شا واتش به گبو مبو خاطر تنگ
تا من چند سوار گزیده نبرد
چند رو تا شوان بکیانوم و جخت
اگر جه بیژن زاناشان حوال
اوروکه نوروز شاهی بدو رنگ
جه قاف تا به قاف روی عالم تمام^۱
لازم مو ینوش جه کام ولاتن
شی به یانه ویش گبو خاطر تنگ
شاه هم پری گبو خاطر خمین بی
شاه فرما چند تن مردان بی درنگ
- جه گرگین پر سا یکسر حوالان
بیژن جو مکان چوین بی گرفتار
دشمن به الماس تیغت زبون بو
چیش واچوم نمندن رنگ نه جمینم
دس پیکام و گرز پولای گاو سار
پشت بستم به ذات پادشای بی باک
وستم نه خوگان شین و رستاخیز
هیچ نبین خلاص اصلا جه دیسم
یاوناش به عرض جه لای شهر یار
هر نه او ملعون شوم روسیاه
شی نه جامه قار خاوان تاج و تخت
پیچاشان به رُوق و حلقه پالهنک
کردشان محبوس جه بیژن بدتر
شو به یانه ویت ایسه و بی دنگ
یکایک نه کول باره رهنورد
به بگیلون نه دور سرخندان سخت
ور نه و بیچوین بنیای بی زوال
من جام جمشید مگیروم به چنگ
جه ایران و روم مکه و مصر و شام
میرده یا زنده روی سر بساطن
روی روشن نه لاش بی و شوه رنگ
بیزار جه مکر و کیده گرگین^۲ بی
پوشاشان رخت و سلاح روی جنگ^۳

چنین است در اصل:

۱. عالم گشت تمام!

۲. جه گفتار گرگین

۳. پوشا بزرباف دیبای عجب رنگ؟

کیا ناش سرخ‌دان و ناحیه‌شاران
چند اقلیم چول و بیاوان بر
گردیان پی بیژن جه صو تا ایوار
منزل به منزل سارا^۱ و کوهساران
چند یشه و نیزار دایم پر جه شر
نسبی نیشانه پور نامدار ۲۷۰

نگاه کردن کیخسرو در جام جهان بین و آگاهی یافتن از زندان بیژن

آخر به میل بینای بهترین
سپای نوبهار آخیز کرد و جخت
جه قاف تا به قاف روشن بی زمین
شقایق جه وای سحر شکاوا
و نوشه و شبو نه روی چمندان!
سحر کیخسرو بیدار بی نه خواو
گیو آما به بانگ نعرته نبرد
فرما به گنجور شای ایران زمین
تحسین^۳ کرد به ذات دانای کردگار
نگاهش کرد خسرو به آئین و طرز
هرجه سماوات تا به قلعه عرش
چنی و خور و مانگ ستاران تمام
به امر بیچوین بینای بی زوال
جو دُما خسرو گشاد کرد جمین
روی عالم جه قاف تا به قاف تمام^۵
هرجه مرز روم تا به ملک چین
جه کوی سراندیب تا و هندوستان^۷
چُم دا پی بیژن جه سر تا ایوار
پیدا بی نوروز گزیده ورین
خلاص کرد جوشون زمسان سخت
سوسن جه کاوان مَحْسَل^۲ دا جمین
بوی نسرين وزلف نازاران یاوا
برآما پری تای زلف کمندان ۲۷۵
بو شا به اندام دیبای بو گلاو
پی بیژن فریای و شین وزاری کرد
آوردش پیریش جام جهان بین
هم کرد به درگاهش دُعای بی شمار
بو جام جمشید آیین پناه برز ۲۸۰
منزل گای دایم فریشتان فرش
کیوان و ناهید مشتری و بهرام^۴
روشن بی ولای شای خاوان کمال
نگاه کرد نه روی دایره زمین
فرنگ تا عرب^۶ مکه و مصر و شام ۲۸۵
بلخ و بخارا تا خاورزمین
هم نه کوی کشمیر تا و ترکستان^۸
ندیش نه هیچ جا پور نامدار

چنین است در اصل:

۱. مرزه؟ ۲. مخلص! ۳. تعیین
۴. مریخ و ناهید تا حد بهرام (مریخ و بهرام هردو نام یک ستاره می‌باشند) ۵. گشت تمام
۶. عرب تا فرنگ ۷. تا و گرگه سارا ۸. ناحیه‌شاران؟

چوین یاوا به شهر شای افراسیاب	نگاه کرد نه جام آلاى بو گلاب
دیش بیژن نه گنج زندان دیارن	سرتا پاش خر یک رُوق و مسماران ۴۹۰
شخصی دیارن چوین پشیو حالان	ماورو پریش قنیا ت جه مالان
نزاناش منیجه افراسیابن	پی بیژن دایم جرگش کبابن
او رُوق وَاو طُوق او زنجیر تنگ	منمانا نه جام جمشید عجب رنگ
خیلی شادی کرد شای خاوان کمال	بیژن دیش نه جام هر چند پشیو حال
واتش پهلوان معلوم بی جه لام	روشن بی حوال بیژن پیم تمام ^۱ ۴۹۵
بیژن نه زندان توران اسیرن	نه مِرَدَن خریک رُوق وزنجیرن
بکرده گرگین مگر ای ناصواب	ایسه هن نه بند شای افراسیاب
پوسه موینوم او پشیو حالن	خلاصیش به دس فرزند زالن
خطی منوسوم به زاولستان ^۲	بُور و لای روسم فرزند دستان ^۳
باوروش و جخت ار هروشو بو	مر هر خلاصیش به دس او بو ۵۰۰
شاه فرما دبیر حاضر بی ولاش	سجده زمین برد نه روی خاک پاش
قلم گرت به دس نامه ش کرد تحریر ^۴	نویساش بسلام بیتای بی نظیر
بلی هی روسم پور زال سام	بشاش بالا دس دلیران تمام
دایم سپهدار سپای دلیران	برهم زننده بسنجینه دیوان
شیر سرفراز خاوان ذات جنگ	کشنده دیوان اولاده ارژنگ ۵۰۵
گوار ای وجود باده شیرازی ^۵	بنوشو به شاد و سرفرازی ^۶
معلوم بو جه لات و ختم بی وختن	بیژن هم خر یک زندان سختن
به وانه گرگین شوم ناحساب	کفتش نه زندان شای افراسیاب ^۷
هامران پریش شیتن سرسامن	من هم تاج و تخت و پیم حرامن

چنین است در اصل:

۱. هنی و سن شین زاری بی سامان؟

۲ و ۳. خطی منوسو بزاول زمین - لای روستم برو نزاول زمین!

۴. قلم کرد بدست داش نه روی حریر؟

۵ و ۶. گوارنده جام نوباده شراب - زننده دیوان شای افراسیاب؟

۷. کفتن به زندان به حلقه کمندا!

- آخر به توفیق بینای لاینام
معلوم بی جه لام بیژن اسیرن
روحش نه طیران یوم الممانن
گیو آما ولات به صد داخ و خم
چنی و پی بیژن نیین جای درنگ
سوار به و رخس تا چوین مبوکار
رقم دابه دس گبو خاطر تنگ
روژ خُورد و شو خُواو جه لاش بی حرام
تن خسته و نزار درون پرجه درد
لادی جه هامون نکردش درنگ
گذر کرد نه راه و بیراه و بی باک^۱
به چند روژ و شو چنی و درد سر
ناکاو دیده بان جه بالای حصار
شی ولای روسم بی خوف و اندیش
سواری به جخت میو به راوه
میو به تعجیل نمز که چیشن
روسم چوین شفت در دم بی سوار
شک کردش نه دل بلکی دشمن بو
رکاو دا به رخس هر به وینه وا
نگاهش کرد جه دور دانای کهن سال
گیو آما و لاش به دیده نمین
پیا بی جه رخس پور زال سام
نه شای کیخسرو و گودرز کشواد
بهرام و زنگه شاوران
- ۵۱۰ روی عید نوروز نمانام نه جام
نه دس و نه پاش رُوق و زنجیرن
شوان تا به رو دیده م نه راتن
امید هن جه لات بنمانه قدم
تیارکر سلاح و جامه روژ جنگ
۵۱۵ بو نه پای اورنگ خاصه شهریار
پاش نیا نه رکاو نکردش درنگ
مشی به تعجیل بی صُور و آرام
رنگ زرد و ضایف جمین لاجورد
طی کردش به جهد کوهساران سنگ
۵۲۰ نه کوه و نه دشت بُور سینه چاک
جه زابل زمین سرکیشا و بر
چوین پدیش جه دور پیدا بی غبار
وات ای سرفراز پهلوان پیش
هانه کول اسپ جهان پیماو
۵۲۵ جه ایران آماش حوالی پیشن
پا نیاش و رخس دونده طیار
جویای کینه پیش جه پیلتن بو^۲
آما و پیشواز سوار تنیا
شناساش گیون خسته و پشیو حال
۵۳۰ روش مالا نه خاک پای او بی قرین
لش پرسا حوال دلیران تمام
فریریز وتوس و گرگین میلاد
گستهم دلیر و باقی سروران

چنین است در اصل:

۱. گذر کرجه او دریای سهمناک؟

۲. جویای کینه کیش جای پیلتن بو؟

کیشان جه پای تخت قدرش زیادن	جه پهلوانان کی خاطر شادن
خاصن سرداران و دلیران تمام ^۱	گیو وات به اقبال پور زال سام
۵۳۵ خریکن نه بند شای توران زمین	به غیر جه بیژن پهلوان کین
مینش بی دَسْتُور پی توکیانا	کیخسرو نه جام جمشید نما نا
خیم ورده دور چرخ گگردونم	ایسه من پریش آواره تونم
واتش پهلوان ساکن به جه درد	روسم چوین شفت کیشا آه سرد
۵۴۰ تا نشوم به ملک شای توران زمین	به ذات بیچوین جهان آفرین
و شاد نیشوم نه روی سر بساط!	تا بیژن نه بند ناوروم ولات
هنی پی فرزند دل ماور به تنگ	بو وبان فرش دیبای عجب رنگ
ساقی گِرت به دس پیاله بُلور	داخل بی و بزم باده به ضرور
نرگس جمینان دانه دُر نه گوش	چند جه کنیزان گیسو نه سردوش
۵۴۵ تا گیسو پی فرزند نیشو زویر	مژندن به سوز سازان دلگیر
زواره پرزور و دلیران تمام ^۳	فلامرز شیر هم دستان سام ^۲
شاد بین و دیدار گیسو خاطر تنگ	چند گس جه مردان برگزیده جنگ
روشن بی جه نور سارا و سرزمین	چوین سپای خورشید پرده شو دَرین
آمان به ایران به تعجیل و تاو ^۴	گیو و پیلتن پانین نه رکاو
۵۵۰ رومالان نه خاک پای شای بی قرین	هردوشان به رسم زمانه ورین
شاه سلامش سند شیرین ترجه قند	سجده و سلام کرد شیر هنرمند
آخیز کرد جه بان کرسی بو گلاو	کیخسرو چون دا به روسم جواو
ساکن به جه رنج کوهساران و راه	واتش پهلوان وش آمای بی جا
چونن چه طورن خسته زال پیر	پرسا جه روسم شای روشن ضمیر
۵۵۵ کردش آفرین و ثنای بی حساب	روسم جه گفتار شای اختر جناب
بمانی و شاد نه روی تخت زر	هر تاکه دور عالم بو به قَر

چنین است در اصل:

۱. خاصن درستن یاران گشت تمام!

۲ و ۳. زواره رستم چنی زال سام - فلامرز شیر یاران گشت تمام!

۴. آمان به ایران روشن تر جه نور؟

- جه طایفه دستان شاه پرسا حوال
دش گرت به دس نشاناش به ناز
بانگ نوشانوش جرعه جام می
پشت دان و پستی گوش دان و سرود
اوشو به شادی دلیران تمام
سحر کینخسرو آما به گفتار
بیژن نه زندان افراسیاب
شُو نه پی بیژن به تعجیل و تاب
بکروت نَور جامه کارزار
روسم چوین شفت آما به گفتار
جو دوما روسم جه روی عقل و فام
سا من پی نبرد سپای سهمناک
مَترسوم ترکان شای افراسیاب
بشان به زندان بیژن در زمان^۳
اگر بو بیطور باطل مبو کار^۵
ایسه موینوم جه روی عقل و فام
مر چوین خواجه گان قدیم روزگار
جو دوما به عون تاک تنای فرد
پشوم بو مکان شای افراسیاب
ایسه به توفیق گر دانای گردون
کینخسرو شفت شادی نمانا
سحر چوین خورشید سرکرد نه برزان
روسم نه گنج خاصه شهریار
- فلامرز شیر هم زواره زال^۱
مجلس برپا کرد نیاش بزم ساز
خیزا صدای ساز ناله دف ونی
سوچاشان به شاد چند مجمره عود ۵۶۰
فارغ بین جه دین پور زال سام
واتش به روسم نیین جای مدار
گیو پری فرزند جرگش کبابین
رهاش کر جه بند شای افراسیاب
گزین کر پی ویت سپای بی شمار ۵۶۵
کردش آفرین وثنای بی شمار
وات ای سرفراز شهنشای بنام^۲
هر ایسه پشوم هیچ نداروم باک
ببون خَوردار به تعجیل و تاب
بوژن سرش به تیغ بی امان^۴ ۵۷۰
مییم و سرژان وات روزگار
ای کار خاصترن بیطور بو تمام
قطاری به رسم تجار کروم بار
و همراهی چند مرد گزیده نبرد
پری عرضه دُر و دانه بی حساب ۵۷۵
پشوم بو مکان تا چوین مبو چوین
گوهر افشان کرد آفرین وانا
سپای شو در دم بی و گریزان^۶
آوردش کالا و گوهر به خروار

چنین است در اصل:

۱. زواره پر زور فلامرز زال؟ ۲. وات ای سرفراز شاهان گشت تمام

۳ و ۴. بشان نزنندان خاطر پریشان - بیژن باوران ارواح بکیشان؟

۵. اوسا جو دوما باطل مبو کارا ۶. لرزان بی بیاد چوین تول لرزان

- صد صنوق تمام تحفه دل پسند
صد صنوق حریر و دیبای زرنگار
بیجاده زرباف چینی کرد تیار
قطاری به رسم تجاران چین
چند پهلوانان خاؤون عقل و فام
زنگه شاوران و چند تن خاؤون نام
پنجم زواره بُور بی اندیش
سانه دلیران ایران نیک نام
گرگین بد بخت خسته و پشیو حال
شخصی کیانا به تعجیل و جخت
امید هن جه لات پهلوان کین
جه لای کیخسرو خاؤون عقل و فام
تا من به اقبال دانای هنرمند
روسم چون شفت نکردش مدار
واتش پادشاه م جه روی عقل و هوش
ار صد که گرگین بیرای ناصواو
بُوخشش بمن بنده کمترین^۱
شاه بخشا تقصیر گرگین بی رام
روسم به توفیق کارساز کاران
آمانه پای تخت سرخوش و بی درد
پوشا و بالاش جامه پهلوی
- جیا کرد نو گنج دانای هنرمند
هم چنی و گوهر دانه مایه دار
کو کرد نه صنوق نیهانی قطار
تیار کرد نو گنج خاصه بی قرین
گزین کرد به ویش پور زال سام
به وینه گستههم و بهرام و رهام
ششم فلامرز نور دیده ویش
نیا نه صنوق خاصه عود خام
جه کنج زندان شفتش حوال
شی ولای روسم گرد نیک بخت
بزانسی ای حال بنده کمترین
بوازه تقصیر و معذوری گناه م
رها بوم جه رنج سر حلقه کمند
آما به دیوان خاصه شهریار
لادی به گفتار عبت بدَر گوش
چنی و هن جه لاش گنای بی حساو
بُوروم پی بیژن به توران زمین
سپردش به دس پور زال سام
ویش پو شا و برگ و جامه تجاران
بو سا روی زمین هیمت خواهی کرد
راهی کرد چنی و گنج خسروی

رفتن رستم به توران زمین برای رهانیدن بیژن
رخشان آورد چیلک کردش بار کردش جلودار سرچله قطار

چنین است در اصل:
۱. ببخش بدست بنده کمترین!

- فرما ساربان بار کردش قطار
 جه بانگ و فریای چنی و دنگ زنگ
 چند رو تا شوان راحت نکرد میل
 رسی به دریا و کشتی وست نه آب^۱
 هر نه وخت شام خورشید بی ولار
 برج و باروی قصر یکایک جه سنگ
 چند قلّه عظیم منما نا جه دور
 حصارش به امر شای افراسیاب
 روسم عجب مند حیران بی جی کار
 کی کُرو بیطور قلای آهنین
 رستم نگاه کرد نه گوشه حصار
 شخصی نوسارای بی پی دیار بی
 سر تا پاش به رنگ شاهانه دستور
 پرسا جه تُرکی او شخصه کا من
 هرجه وخت صو تا وخت ایوار
 دایم پی نچیر وختش به تابن
 روسم اید شفت نکردش درنگ
 پرکرد مرواری و لعل بدخشان
 چنی و هم یاقوت و دانه مایه دار
 شی ولای پیران خاؤن عقل و فام
 به شرط قانون مرد حق پرس
 پیران نگاه کرد نه روی پیلتن
 بزانش ای^۲ مرد خاؤن کمالن
 پیران وات ای شخص جه کام ولاتی
- راهی بی به دشت نکردش مدار
 صدایی به گوش چرخ مینا رنگ
 پی فرزند گیو خاطر جه خم کیل
 داخل بی و ملک شای افراسیاب ۶۰۵
 تک دان و بیرون دروازه حصار
 یا وابی به اوج چرخ مینارنگ
 جو بنای ساخته و منده سلم و تور
 دس کار دیوان جادوی ناصواب
 وات شکرم به ذات دانای کردگار ۶۱۰
 نیین قرینه ش نه روی سرزمین
 دیاردا نه دشت سواران هزار
 سپهدار جنگ و لشگر مدار بی
 ویسه فیل مَس منماناش جه دور
 واتش به پیران پر عقل و فامن ۶۱۵
 مشو نه روی دشت مکروش شکار
 وزیر^۲ پای تخت افراسیابن
 آما به تعجیل جامی گِرت به چنگ
 چنی و زَمرد و فیروزه ایران
 سائبورو پیری پیران سردار ۶۲۰
 سجده زمین برد پور زال سام
 مدرا نه جای ویش دس و بان دس
 مدروشا چوین طرح گل غنچه چمن
 نزنانش جه تخم دستان زالن
 پوسه موینوم پر زور و ذاتی ۶۲۵

چنین است در اصل:

۱. شی نه دریای بلخ کشتی وست نه آب؟

۲. وکیل!

۳. یه

وینۀ غریبان منمانی به رنگ
 واتش ای وزیر خاؤن عدل و داد
 صرافان جه فام تو سینه چاکن
 هرجه مرز تور تا به ملک چین
 بلی من بهرام گوهر فروشم
 نژادم جه نسل ترکان چین
 چند سالن تاجر روی سر بساطم
 قطاری به رسم تجاران چین
 آوردم به شار شای افراسیاب
 امید هن جه لات خاؤن عدل و داد
 ساکه من غریب سرسام ساوام
 پیران وات ای شخص ندری تاوان
 داخل به و قصر و حجره عجب رنگ
 روسم چوین شفت محسل داجمین
 واتش ساربان بکیشاش قطار
 تا یاوا بو جای حجره بو گلاب
 تمامی صئوق نیها نی قطار
 آمان بو مکان گِر تشان آرام
 جی دُما ترکان گُل آمان جه دُور
 نیست نه بان فرش دیبای عجب رنگ
 چند دانه یاقوت لولوی دریا بار
 دنگ نیکنا میش جه روی جهاندا
 چند کس طالبان دانه مایه دار

پنم واجه راس دل ماور به تنگ
 جه لای خداوند عمرت بو زیاد
 خاک آستانه تو شرفناکن!
 جه تو معمورن سارا و سرزمین
 دنگ نیک نامیت یاوا به گوشم ۶۳۰
 مکانم جه ملک زابل زمین
 به آوات دیین^۱ توران ولانم^۲
 بار کردم چنی و دانه بی قرین
 مَیترسوم ترکان بِدروم عذاب
 تا چنی و جه لات بنیشوم و شاد ۶۳۵
 دور کفته ولات بی زید و ماوام
 جه حصار داروم حجره فراوان
 ذره ای جه ترکان دل ماور به تنگ
 هنی کفت نه خاک سیای سرزمین
 و همراهی پیران یاوان به حصار ۶۴۰
 عجب مند و شار شای افراسیاب
 کیشان و حجره تند و بی مدار
 راحت^۳ بی نو رنج پور زال سام
 روسم هوریزا تجاران دَسْئور
 کوکرد جه لای ویش جواهر چوین سنگ^۴ ۶۴۵
 بخشا به چندتن مسکینان شار
 پخش بی نه بازار شار ترکان دا
 بیاوان و لاش بیین و خریدار

چنین است در اصل:

۱. دین

۲. آوات مرز توران ولانم!

۳. ساکت!

۴. کوکرد جه لای ویش جواهر سنگ!

- اوسا منیجه خاَوَن زلف و خال
واتن جُوانی جه مِلک ایران
وینّه تجاران^۱ بار کردش قطار
هن جه لای پیران گر تنش قرار
ساکه اید شفت منیجه سرسام
هوریزا جه بان زندان ارژنگ
بو طور بی عریان جه سر تاو پاش
تنیا به خفتن کُونه کار چین
دیده‌ش به اسرین سرمه بیزوه
خیزا به تعجیل نکردش مدار
لادی نگاه کرد روَسَم دیی به چم
تک داش و پشتی دیبای چینی کار
لادی صُورش کرد منیجه آرام
هورکیشا فریای خالان لا جور
وات ای دلبران^۴ مِلک ایرانی
روتان سیاه بوچنی وگم بو نام
کُون گیو گودرز جه نام آوران
بیژن جی مکان حالش پشیون
روَسَم که سالار جنگ دورائن
ایسه نا پیدان نیین دل خمین
کیشاش بانگ سخت پور زال سام
بر شو نه مابین دروازه حصار
نام من بهرام گوهر فروشن
- جه خلق بازار شفتش حوال
آما بی مکان چوین تره شیران ۶۵۰
آوردش چینی و دانسه آودار
کو کردش چنی و گوهر به خروار
بی پروا جه حرف و طانه خاص و عام
رو کرد به بازار خسته و خاطر تنگ
نه جامه و نه کُوش هیچ نبی نه لاش ۶۵۵
به موی سر پوشاش جُسه نازنین
نفس باد سرد طوفان خیز وه
تا یاوا نه پای دروازه حصار
میانش^۲ باریک جمین شوق شم
جه لاش^۳ صف بستن خلایق هزار ۶۶۰
تا کم بو جه لاش خلایق تمام
شی ولای روَسَم شین وزاری کرد
بی خَوَر جه راز و رمز^۵ نیهانی
آخر کُون روَسَم پور زال سام
کُون توس و بهرام و زنگه شاوران ۶۶۵
گیروده زندان ارژنگ دیون
کشنده دیوان مازندرانن
نامش باگم بو نه روی سرزمین
واتش ای کم فام گئیای ناتمام
نام توگم بو نه روی روزگار ۶۷۰
کسی چه پروای فریای توشن

چنین است در اصل:

۱. نازداران؟

۲. کمر بند

۳. صف صف

۴. یاران!

۵. واته!

پری تجارت آمّام به توران
 نه روسم نه زال کس ندیم و چم
 من گوهر فروش مرد بی تاوان
 ساکه اید شفت خالان لاجورد
 واتش ای صراف جهان دیده سال
 چنی و فقیران جفا کیش درد
 شکرم به ذات بینای لاینام
 روسم لیش پرسا^۱ نام تو چیش
 واتش منیجه خسته دل کباب
 هر تاکه دوران چینم به کام بی
 خور هرگیز جمین من ندیی به چم
 ایسه پی بیژن خاطر خمینم
 پریش مگیلوم چوین گئیای سالان
 خلقان عاجزن یکسر جه دِسم
 روسم چوین رازان منیجه نازار
 زاناش که بیژن ندار و طعام
 آمانه جای ویش دانای هنرمند
 دس دانه انگشت هورکیشا نگین
 واتش ای مسکین خمان بی شمار
 معلوم بی جه لام عذر بی نانیت
 مدارو وجود جه لای من طعام
 ساکه اید شفت سول سایه دار
 شی ولای بیژن نه روی ناز و شرم
 واتش ای بد بخت تن سوچیی خم

چنی و بی خور جه شار ایران
 نه توس نه گودرز چنی و گستم
 بیزارم جه نام روسم فراوان
 فراوان به سوز کیشاش آه سرد ۶۷۵
 هرچند جه روسم نداری حوال
 پی چیش بی دستور منمائی نبرد
 من وستن بیطور جه لای خاص و عام
 پنم وچه راس دل به اندیشه ن
 نازار کناچه شای افراسیاب ۶۸۰
 جه لای نازارن قدردم تمام بی
 مدروشام چوین جام جهان نمای جم
 نمندن رونق و رنگ نه جمینم
 الله دوس کیشم نه قایی مالان
 میلان کرون ایراده قصم ۶۸۵
 شفتش چنی و آگاه بی جی کار
 جوشا و خروشا پورزال سام^۲
 کواوش آورد تحفه دل پسند
 نیا نه مابین مرغ دل گزین
 تن خسته هجران و جفا کیش یار ۶۹۰
 قنیات بر پری یار زندانیت
 هر وخت ضرورن حاضر به جه لام
 راهی بی نه قصر و دروازه حصار
 وستش نه زندان بسته نان گرم
 گیروده سر طوق چای تنگ ماتم ۶۹۵

چنین است در اصل:

۱. رستم وات ای شخص!

۲. نوه زال سام!

- شخصی جه ایران بار کردش قطار
هن جه لای پیران خاؤن داد و دین
ایمرو شیم و لاش به صُور و آرام
چوین که بازرگان دانه گوهَر بی
بلی چوین حکیم آگاه بی جه درد
کواوی جه مرغ تحفه دل پسند
زاری کر پی ویت زاری بی سامان^۱
هیچ کس جه آذار تو نیین دل تنگ^۲
هنی هیچ مبر نام قوم و خویش
مر هر خداوند ویش یار بوجه سر
بیژن چوین شفت کیشاش آه سرد
دس دانه بریان آلاي بو گلاو
دیش که یک نگین وینه شوق نور
نیان هر به قص نه گوشه کواو
بیژن فراوان حیران بی جی کار
بداش نه روی شوق خورشید پر نور^۳
زاناش کیخرو رو سَم کیانا
هورکیشا به شاد خنیا سهمناک
حیران بی جی کار شای سوسن خالان
واتش ای بد بخت دور جه قال و قیل
گسی که محبوس زندان تنگ بو
پنم وچه راس دل به اندیشه ن
بیژن وات ایسه مواچم پریت
- آوردش چنی و گوهَر به خروار
نیشتن به دَسْتور تَجَّاران چین
لیش پرسام حوال خویشانت تمام
جه قوم و خویشان تو بی خَوَر بی
معاش تمام به دسم سپرد ۷۰۰
کیانا پریت خواجه خیردمند
بیزار به جه قوم و تمامی یاران^۲
هرنغمه شادی وصدای ساز و چنگ
به غیر جه بیچوین بینای بی اندیش
ورنه جی عذاب گسی مشی و بر ۷۰۵
پناه برد به ذات تاک تنیای فرد
لادی نگاه کرد نه گوشه کواو
دیارن چوین برق ظلمات دیجور
مدروشو نه طرح شُوله آفتاو
دس برد او نگین دانه مایه دار ۷۱۰
در دم شناسا حکاکان دَسْتور
ویش وینه تَجَّار چینی نمانا
کردش شکر ذات پادشای بی باک
جه بیژن پر ساگُل حوالان
پری چیش کردی خَنیه بی دلیل ۷۱۵
مبو پری ویش مات و بی دنگ بو
خَنیه تو دلیل گشادی پیشن
فِری مَیَرسوم جه گفتار ویت

چنین است در اصل:

۱ و ۲. زاری کر پی ویت زاری جفات - بیزار بی جه قوم جرگه وفات؟ ۳. وتن!

۴. داش نروی شعاع شعله شوق خور؟

- سا که اید شفت خالان لاجورد
 واتش من بدبخت فام نه سرینم!
 هیمای به سوگند راضی مبی لیم
 هرچه موا چم مکر و اظهار
 سا که بزانا هن واده نشاط
 گردانای گردون کاری نما نا
 معلوم بو جه لات بالا نو نام
 نامش روسمن پور دستان
 پی من بی دسُور آما به شاران
 بلی من خریک زندان و گورم
 قامت بی و چوی خمیده کمان
 فرشم هر جه خاک زندان تارن
 شُولای روسم خاؤن عقل و فام
 منیجه هر چیش بیژن وات تمام
 یقین مزانوم که تو روسمی^۲
 روسم وات به او^۴ جفا کیش درد
 شاری وینه شار شای افراسیاب
 کسی آر پر سو جه زندان حوال
 سا شُو و تعجیل مکره مدار
 بگیلو نه دور چشمه و سراوان
 بود مدا ظلمت شو مگیر و رنگ
 من نه برج برز بارو نه حصار
 پامنیوم و رخس دوندۀ طیار
- دش به سردا و شین و زاری کرد
 نمندن جه لات قدر ورینم^۱
 واویلا جه دس بخت سیای ویم
 جه لای بدکاران ابلۀ روزگار
 ظلمت نمانو نه روی سرباط
 روسم جه ایران پیمان کیانا
 او کس نو حجره گرتش آرام
 کشتندۀ دیوان مازندرانن
 ویش پوشا و برگ و جامۀ تجاران
 واویلا جه دس بخت رنجورم
 پریم نمندن بیتایی چمان
 هامراز م زنجیر و رُوق و مِسمارن
 بواچه ایمشو حاضر بو ولام
 عرض کرد نه خدمت پور زال سام
 هم فرزند زال سام نیرمی^۳
 نین وخت جنگ اساسۀ نبرد
 کوچه فراوان و قا پی بی حساب
 چوین مبو تاریک خاسترن جه حال
 نه سر چای بیژن تا واده ایوار
 کوکر جه لای چاه چیلک فراوان
 روشن کر آهر نه پای خاره سنگ
 در لادی میوم نه مابین شار
 به عون بیچوین^۵ دانای کردگار

چنین است در اصل:

۱. نمند درجه و قدر ورینم!

۲ و ۳. یقین مزانون پیلتن تونی - جه اولاد زال نیر بی شونی؟

۴. ای شخص!

۵. جهان!

- لادی به توفیق کارساز بیچوین
هوریزا جه لاش سول سایه دار
گیلا^۱ نه با خان آلائی عجب طرز
اورو تا به شام سول سایه دار
اوسا به توفیق کارساز کاران
آهر نه عرصه سارا فروزا
شراره نه دور زندان ارژنگ
روسَم هم نه برج بلند حصار
زاناش منیجه افراسیابن
آما نه جای ویش نکردش درنگ
رخت و سلاح جنگ^۲ تیار کرد تمام
رخششان آورد گزیده نبرد
پانیا و رخس وَنش بی سوار
خیزان به تعجیل نکردن درنگ
بلی هی صراف شعرای نازنین
اکوان که دیوی هرزه و بیراه بی^۴
فرزندش نه ملک توران مَنده بی
دایم پی قصاص بابوش خجل بی
هر رو جه خواو بی جه مَسی شراب
ما واش نه لای او زندان تنگ بی
اوشو که روسَم جولان دا سمند
جو دمدا ملعون بیدار بی نه خواو
رخش بدیی و روسَم عجب طوزوه
- میوم بو زندان تا چوین مبو چوین
راهی بی نه دشت نکردش مدار
جمع کرد نه شاخه داران سربرز
کوکرد جه لای ویش چیلک به خروار
شوله نمای مانگ و تمام ستاران^۲
چند کومه آهر و یک جاسوزا
سرکیشا به اوج چرخ مینا رنگ
لادی نگاه کرد آهردا دیار
شراره آهر برزش به تابن
پوشا به اندام خفتان شو رنگ
نه سرتا و پا پوشا به اندام
مالا سر تاپاش چنی و تو زوگرد
چندتن جه مردان جهان دیده کار
راهی بین و عزم عرصه گای جنگ
گوش در به دستان اکوان بی دین
جی ورتَر به دس روسَم فنا بی
گروجه دیوان عالم سَنده بی
جه روسَم دایم^۵ قیش نه دل بی
شوان به فرمان شای افراسیاب
تا صو پاسبان جای ارژنگ بی
آما پی بیژن بو جای پرگزند
آما نه پای سنگ زندان جه ناکاو
بو کله دیو سفید و پوس بو زوه

چنین است در اصل:

۱. گیلیا

۲. شعله نمای دور شعله ستاران؟

۳. زره درها خود؟

۴. اکوان که فرزند دیوی بی را بی؟

۵. چند سال!

- زور دا به اندام دیو^۱ جادو کار
نه درون جوشا ملعون بی دین
روسم حیران بی نو جادوی لعین
دیوی بی دستور کردن آشکار
صد گز بلندی با لای ملعون^۲
حلقه تار مو چون حلقه کمند^۳
کموتر نه گوش او مگرت آرام^۴
روسم وات ملعون نام تو چیش
واتش من فرزند اکوان دیوم
پرساش پهلوان تو چیش نامنی
روسم اید شفت وات ای بد خیال
ار تو نام من بشنوی به گوش
نام من روسم اولاده سام
به لطف بیچوین دانای کردگار
هیچ کام خلاصیش نیین جه دسم
بابوی تو اکوان جادوی ناتمام
ملعون اید شفت آما بی امان
روسم به تعجیل قلخان داش نور
داش نه روی قلخان بشکاناش تمام
دس پیکا و تیغ پیلتن به قص
ملعون دیی روسم کیشا تیغ تیز
لادی افسون وند دیو جادوکار
روسم نگاه کرد گس ندیی به چم
- آمانه میدان پری کارزار ۷۶۵
دار شمشادی هور کند جه زمین
وانا شکر ذات جهان آفرین
نمبو پیدانه روی روزگار
نه ده گز پهنای سینهش بی فزون^۵
سیاه تر نه پشم سیای گوسفند ۷۷۰
شوان تا به رو جه رو تا به شام
نژادت جه نسل کامین بد کیشن
پی هون بابوم خاطر پشیوم
و پای ویت نه دام نهنگ آمنی
قسم و بیچوین بینای بی زوال ۷۷۵
بر مشو جه لات یکسر عقل و هوش
نه ملک زابل مبو مقام^۶
جه لام خواه شیر بو خواه دیو جادوکار
ندارون تا وشت کمند شصم
من گشتم و تیغ منده دس سام ۷۸۰
هوادا پریش دار بی سامان
ساکه نه ای ضرب نوینو ضرر
لرزا جه هییت پور زال سام
بشانو نه فرق جادوی زبردس
زاناش جه دسش نیین جای گریز ۷۸۵
ویش بکرد پیوار وینه هور تار
بیاوان تاریک چنی و گرد و تم

چنین است در اصل:

۱. گور
۲ و ۳. صد گز درازیش اندام ملعون - ده گز پهناش فیشتی بی فزون؟
۴. حلقه مو چون سر حلقه کمند!
۵. کبو تر نه گوش مگرتش آرام!
۶. مکانم نه ملک زابل مقامن؟

- هنی نه روی دشت پیدایی به جوش
روسم دییش آما دیو جادوکار
دار شمشادی ملعون بی‌رام
نام یزدان پرد ویش دا به کنار
جولان دا و رخس دونده پر فند^۱
داشت نه فرق دیو به قین تیغ کین^۲
تمامی یاران حاضر بین جه لاش
نگاه کرد بو سنگ نه روی چاه به قین
دس پیکان به سنگ نکردن درنگ
خیلی دلیران کوشش کردشان
عاجز بین جو سنگ دلیران تمام
ساکه سرانجام پیلتن اید دییش
بنام بیچوین بینای بان سر
به پنجه پر زور دس پیکا به سنگ
چل گز نه جای ویش هوا داشت به تاب
نگاه کرد نه تای چای دیو پر فند^۳
پنم وچه راس جفای ماه و سال
یه چوین نه زندان شای افراسیاب
بیژن دا خواو به ناله زبون
ایسه موینی خاطر تنگن
شوان تا به رو جه صو تا به شام
روسم وات ای پور برگزیده جنگ
- جه نعره ملعون کرمی دو گوش
هنی پری رزم تند و بی مدار
پیکا به اندام پور زال سام ۷۹۰
ضرر نیا واش پهلوان کار
حمله دا به او جادوی پرگزند
کردش به دو نیم گفت نه روی زمین^۴
سا پری ای ضرب مکردن شناس
فرما تا یاران پیا بین جه زین ۷۹۵
ساکه روی زندان خالی بو جه سنگ
او سنگ نه روی چاه نداشتان تکان
نلخشا نه روی زندان سرانجام
پیا بی جه رخس بی خوف وانیش
سر چاک دامان وزوش نه کمر ۸۰۰
هور کندش نه روی زندان ارژنگ^۵
و هم داشت زندان شای افراسیاب
واتش ای فرزند گسیو هنرمند
معلوم کروت پیم شرح بدر حوال^۶
منده بی بیگس خسته و دل کباب ۸۰۵
وختن نی زندان بوم سرنگون
ژیرانداز^۷ جه خاک بالینم سنگن
نه خواو و نه خورد هیچ نیین جه لام
هرگیز جی زندان دل ماور به تنگ

چنین است در اصل:

۱. جولان داو اسپ دونده سمند؟

۲ و ۳. داشت نه کلّه دیو مودای تیغ کمان - دو نیم کرد نه خاک سیای سرزمین؟

۴. کندش جه زندان چای سخت ارژنگ؟ ۵. نگاه کردنه بیخ چای سخت ارژنگ

۶. شرح روزگارا! ۷. لحاف!



- خلاص ببيت به عون کارساز بيچوين
ايسه‌اي فرزند خاوين دسلات
هرچند که گرگين هرزه ناصواب
ايسه چوين مردان نادره ايام
بگذر جه تقصير گرگين ميلاد
بيژن وات اي شير برگزيده جنگ
نمز بي دسئور حاجت چيشن
اگر جه زندان مېوم رستگار
روسم ايد شفت شي نه جامه قار
واتش اي فرزند دورجه عقل و فام
ار توجه تقصير گرگين ميلاد
ورنه روي زندان مېوشوم به سنگ
بيژن ايد شفت سياه بي جه قار
واتش پهلوان نادره ايام
چوين که بي دسئور ميلت جه لاشن
هرچند جه زندان گرتم وطن
رستم ايد شفت کمند گيرت و چنگ
سا بيژن نه تاي او چاي پرگزند
پيلتن به زور باهوي پر هنر
نگاه کرد نه روي دوتترزاي ویش
بيژن نو زندان سيای تنگ و تار
موي سرش دريژ و پریش تا دامان^۳
خروشا به درد و بي اختيار
- ياوا به فريات گرداناي گردون ۸۱۰
حرفي مواچوم مفهوم بو جه لات
بوستت نه دام شاي افراسياب
بؤخشش بي رنج پور زال سام
هني قار و قين هيچ ماور به ياد
ساتو پي گرگين مگرای دل جه سنگ ۸۱۵
قسم به يزدان بي همتاي ویشن
بکروم و پسند واته روزگار
پا نياش به رخس دؤنده طيار
قسم و بيچوين بيناي لاينام
ايسه نگذري به خاطر گشاد^۱ ۸۲۰
ممانی نه تاي زندان ارژنگ^۲
ترسانه دشمن بزانش اي کار
هرچند که گرگين من پيچانه دام
او بخشام بتو هرچيش گناهش
بخشام به آزار و جفای پيلتن ۸۲۵
هواش دا نه تاي زندان ارژنگ
لادی دس پيكاش سر حلقه کمند
جه کنج زندان هورکيشاش و بر
خيلي بي حيران پهلوان پيش
سر تاپاش چوين قير و جمين پرغبار ۸۳۰
ناخونش وينه کلوۋه ورازان^۴
ريزانه ديدهش اسرينان هزار

چنين است در اصل:

۱. بويري به شاد به خاطر گوشاد؟

۳ و ۴. موي سرچوين رشته ابدالان چول؟

۲. ممانی خريک سرسام بيدين؟

ناخون چوين الماس خوکان نه خويل؟

دس داش نه زنجیر و حلقه پالهنک
پوشا و بالاش آلاى بو گلاب
شکر یزدان کرد سا بیژن بی دنگ
جو دما فرما روسم پور زال
پوشاشان و برگ دیبای سرخ و زرد
نیش و کول اسپ بیژن نو زمان^۲
روسم هم جه نوآما به گفتار
نه رُوق و زنجیر نه تای چای بی در^۳
ساتو بی تعجیل به صور و آرام
بشین نه مابین گل باغچه حصار
ایمشو پی رنجی بیژن^۴ بر دوه
نه قصر شاهی به تعجیل و تاب^۵
آر یزدان پاک فرصت بدی پیم
نکردش قبول پهلوان کین
واتش ای سالار تمام سروران
هرچند جه زندان شای افراسیاب
قامتم تمام آلوده دردن
ایمشو تا ندوم یلغارى پریش

جه هم پیکیان لادی بی درنگ
نفرین کرد و شخص شای افراسیاب
خلاص بی نه تای زندان ارژنگ^۱
سا که منیجه خاوی زلف و خال
مخسل دا خالان سر خوش و بی درد
آزاد بی جه رنج و بی خواوی شوان
واتش ای فرزند خسته پشیو حال
مزانوم جه لات نمندن هنر^۶
چنی و منیجه زلف خیاطه خام
تا من به توفیق بینای کردگار
سا نه تای او چای^۷ سیای سر دوه
سا که بوینوم^۸ شای افراسیاب
مستانوم قصاص دوتترزای ویم^۹
چین وست نه دور دایره جمین
کشنده دیوان نه مازندان
بکیشام جفای سخت بی حساب
رنگم چوین خزان پایزان زردن
زام گونوهم کی مبو ساریش^{۱۰}

شبیخون کردن رستم به قصر شاهی و گریختن افراسیاب از راه مخفی

روسم جه واتنه بیژن شادمان
دور گفت جه زندان تاریک پر شر
نوشو تاریک نه جامه شو رنگ

پا نیاش به رخس طیار در زمان^۱
منیجه پیش دلیل آسا کفت نور
طی مکرد روسم کوچه پیل تار و تنگ

چنین است در اصل:

۱. خلاص بی نه زندان چای سخت ارژنگ!
۲. اسپ دونده دوان؟
۳. نروق زنجیر چمنده چمر؟
۴. بی بیژن روی!
۵. بی گشت هناسان؟
۶. بشون به تعجیل بدیده پر آب؟
۷. بوینون دیدارا!
۸. دونده دوان؟

- تمام اهل شار نووخت بین نه خواب
چند گس جه ترکان شای توران زمین
جه مَسی شر او گس نبی بیدار
یکایک و زور باهو نه روی قین^۱
شفتش به گوش آواز رباب
اوشونه قصرش مجلس نیا بی
روسم نه درون کیشا بانگ سخت
چیشن بی دَسْتور مَس باده نی
بیدار به نه خواو خاکت به سر بو
تو بیژن به کنج زندان کیا نای
منیجه بی عیب خالان بو گلاو
او پری بیژن خاوان وفا بی
نه هم دام زندان ارژنگ بی قَر
فراوان قصاص شیران شونت هن
ساکه اید شفت شای افراسیاب
شادی بی شیون لادی بی امان
ری مخفی نه قصر پای حصارش بی
شاه و فرزندان و خاتونان ویش
اوسا به توفیق بینای لا ینام
دش برد نه پی گرز^۲ گاوسار
چند تن جه ترکان گزیده نبرد
چند گس جو ترکان روسم نو ایوان^۳
- سایاوا و قصر شای افراسیاب
جه قاپی حصار گِرتِه بین کمین^۴
دس پیکا و تیغ روسم نامدار
سرشان پُری و شمشیر کین^۵
مخیزا جه قصر شای افراسیاب
دماخش نه برج چرخ بالا بی
واتش ای کم فام ترک نا شخت^۶
گیروده شر او و ساقی ساده نی
نصیت نه وخت شادی چمر بو^۷
البت بی گمان مین مرده زنانای^۸
جه تو خاصترن بیژای ناصواو
نه چوین تو مایل جور و جفا بی^۹
بیژن جو مکان آوردم و بر
ایمشو هر واده قبض روح هن
هوریزا جه بان کرسی بو گلاب
وزرگان جه بانگ روسم گریزان
نه وخت خطر ری فرارش بی^{۱۰}
گشت شین نه او ری بی خوف و اندیش
جولان دا به رخس پور زال سام
بشکاناش بو گرز دروازه حصار
آمان به ایوان آلائی لاجورد
مغزشان به گرز بکرد پریشان^{۱۱}

چنین است در اصل:

- ۱ و ۲. یکیک و زور بازوی هنرمند
۳. نصیب شادیت وخت خطر بوا
۴. البت من هلاک و مرده زنانای؟
۵. مایل زندان!
۶. نه گشت وختی ذا بهم یارش بی؟
۷. دست برد پی کمند!
۸. مامانوندش؟

لادی چند صُنُوق گشت پر کرد چه زر
چند پارچه رنگین دیبای بو گلاب
بیجاده زربافت سنگین بهاوه
جو دم که خورشید بر آما به تاب
سرسام ساوا سرکشا و بر
آما به ایوان روشن تر چه نور
جمع بین نه دور شای توران زمین
خیزا چه ترکان صدای آه سرد
غیر چه تنگ نه نام هیچ نمند پیمان
شاه فرما پیران لشگر و پا کرد
مُنادی کیشان زنیان طپل جنگ
ده هزار سوار گزیده نبرد
روسم چوین و پشت سرش نگاه کرد^۳
زاناش به تاقی شای کینه کیشن
منیجه بی عیب سول سایه دار
واتش ای معبود کار به دس آسان
مَترسوم چه بخت و شومی ستاره م
روسم وات به او دل مکر به تنگ
به ساق به عون بینای لا ینام
مَترسا نه ای غوغا و جنگ کین^۷
من که تیغ و گرز جدم هان چه لام
سپای تور آما نه سارا جمع بی^۸

چند مجمره عود و مُشگ آهو بر
بر کیشا چه قصر شای افراسیاب
بار کرد و قطار آما دُماوه
روشن کرد زمین شای افراسیاب
جه گنج ظلمات ری مخفی دا در^{۸۸۰}
شاد بین و دینش وزرگان^۱ تور
به دله پردرد و به دیده نمین
هرکس پری ویش شین و زاری کرد
واویلا چه شومی ستاره ویمان
آلا سیونگی ترکان جیا کرد^{۸۸۵}
صداشی و برج چرخ مینا رنگ
جمع بین پای حصار قصر لاجورد^۲
دیش نه دشت خیزا چنی و توز وگرد^۴
شوان تا به رو عداوت پیشه ن
خمین بی نه جور و جفای روزگار^{۸۹۰}
کس بیگسان^۵ و قبله گای خاصان
سابکنوم به دس بابوی بد کاره م
به ذات خاَوَن^۶ چرخ مینا رنگ
مشی به ایران میاوی به کام
جه سپای عظیم شای توران زمین^{۸۹۵}
بی پروام نه رزم شای والامقام
روی سارا چنی و^۹ تاریک و تم بی

چنین است در اصل:

۱. نازداران! ۲. معان دانهای توق هوریزا به درد؟
۳. رستم چو که دیش خیلی نگاه کرد؟ ۴. هوا بی تاریک؟ ۵. چار بی امید؟
۶. بیچوین! ۷. مترسا نه جنگ و ماجرا و کینه؟ ۸. پیا بی نه رخش یاوران جم بی؟
۹. روی دشت وسارا!

ده هزار سپای شای توران دیار
 روسم به توفیق کارساز کاران
 جولان داو رخس وینه شیرنر^۱
 بیژن پورگیو و گرگین میلاد
 گسته و رهام و زنگه شاوران
 به مودای الماس هر تاکه تاوان
 روسم دس و تیغ هندی کاروه
 اسپر وست نه دوش شیرانه دسُور
 روسم دین نه پشت باره ره نورد
 وارانی جه تیر الماس مُو شکاو
 روسم جه وارن الماس خدنگ
 و هر جامشند به قین تیغ کین
 اوسا وینه برق جهنده شهاب
 دس برد نه فتراک پور زال سام
 یاوا به نزدیک پادشای بیداد
 گیر کرد نه تاجش سر حلقه کمند
 کمند نیاوا به شای کینه کیش
 چوین اُور و اجل نبیش پشت سر^۵
 جو طرف چنی و مردان ایران
 بارخانه سپای تورانی تمام^۶
 قاصد وات روسم جه لای شای تور
 بیژن نه او چای تنگ پرگزند
 دیوی فرزند اکوان بی رام

صف کیشان نه روی عرصه کارزار
 غُرا وینه رعد نه نو وهاران
 آما و رانور سپای کینه ور^۲ ۹۰۰
 زواره و بهرام گودرز کشواد
 باقی دلیران نه زاولستان
 چپ و راس سپای ترکان شکاوان^۳
 هر و کول رخس بحری واژه
 ویش وست نه مابین سپای شای تور ۹۰۵
 خیزا نه میدان هیاهوی نبرد^۴
 مریزا نه فرق سواران به تاو
 بی اندیش نه دل هیچ نکرد درنگ
 مکرد سرنگون دلیران جه زین
 روکردش نه پی شای افراسیاب ۹۱۰
 شص حلقه کمند ساخته چرم خام
 هوادا پریش وینه برق و باد
 سالار ترکان رها بی جه بند
 جو سبب ضرر نیاواو پیش
 رها بی نه چنگ پور زال زر ۹۱۵
 هور کنندن جه بیخ بنیاد توران
 بار کرد به اسپان به صُور و آرام
 آما وه به شاد شاهانه دسُور
 رها کرد نه بند پادشای پرفند
 نگون کرد به تیغ منده دس سام ۹۲۰

چنین است در اصل:

۱. جولان برخس یاوران خم؟

۳. قسمت چپ و راست دسته شکاوان؟

۵. چوین اجل جه سربمانی جه سر؟

۲. روی صحرا جه گرد تاریک تم بی؟

۴. صدای خروش؟

۶. روی سارا تمام؟



شُو نه پای حصار شای افراسیاب
 نه برج و باره او قصر^۲ و حصار
 چند حجره قدیم خزینه شاهان
 قاصد چوین حکیم^۴ یکسر حوالان
 ساکه اید شفت شای خاؤن نگین
 شاد بی به کردار و کرده پیلتن
 صد هزار سوار جنگی وست نه پیش
 ده فرسخ تمام شای اختر مقام
 رو سَم دیش آما سپاهی جه دور
 پیا بی نه رخس رخشان نو زمان
 سه دفعه تمام جه روی عقل و فام
 شاه هم بو دَسْتُور کیانان کی
 دش گرت به دس شهنشای کیان^۶
 واتش یا کریم کرم بی شمار
 فَر و پیروزی هم گنج شاهان^۸
 شاه فرما رو سَم هنی بی سوار
 خَوَرشی به گوش گیو پرخمان
 جه راگه توران میاوان به فَر
 منیجه بی عیب خالان بو عمبر
 ساکه اید شفت گیو دل خمین
 شی ولای فرزند کیشاش آه سرد

بی و رستاخیز^۱ نه یوم الحساب
 هیچش نمندن کر یا بختصار
 به یغما کردش^۳ گشت دا به تالان
 یاو ناش به سمع شای کمر لالان
 دماخ برد نه برج سمای هفتمین^{۹۲۵}
 شکا وا چوین طرح گل غنچه چمن
 لِسوان و پیشواز بُور بی اندیش
 لِسواو پیشواز پور زال سام
 شفتش به گوش صدای ساز شور
 رو کرد و پیشواز^۵ شهنشای کیان^{۹۳۰}
 سجده زمین برد پور زال سام
 چم دا به قامت وینه تُول بَی
 جه روی مهر^۷ بوساگو نای پهلوان
 ای تاج وای تخت بنده شرمسار
 هر و مهر تو گشت و پیم یاوان^{۹۳۵}
 به شادی و به ذوق داخل بی به شار
 واتشان بیژن چنی و همدمان
 آوردشان و بار^{۱۰} خزینه گوهر
 آوردن به زور باهوی شیر نر
 سیر کردش نه برج سمای هفتمین^{۹۴۰}
 بو نیا نه بوش به صد داخ و درد

چنین است در اصل:

۱. نعرته نبرد! ۲. دروازه! ۳. تمام یغما کرد!

۴. معمولاً حکیم تمامی حالات بیمار را شرح می دهد! ۵. بارگاه؟

۶. درم بی امان؟ ۷. دوباره؟

۸ و ۹ - هر چند اساسم نه روی دنیاوان! - به مودای الماس شمشیر پیم یاوان؟

۱۰. گنج و جواهر؟

یک یک دلبران کمر بسته جنگ
 زمزمه سازان او شو نیاشان
 شاه فرما گرگین و بیژن نه اودم
 آمان نه خدمت هر دو پهلوان
 جه مکر و افسون^۲ دنیای پرگزند
 هم جه او خوکان درنده لعین
 چنی و جه کرده بالاشو تمام
 جه زندان تنگ شای افراسیاب
 جفای روژ و شو خورد و خواو تمام^۳
 تمام سرگذشت بیژن بی مدار
 اورو نه پای تخت گرگین شرمسار^۴
 سحر خور خیزا نه روی لاجورد
 فتوا سند نه دم شای سوسن خالان
 فرما به گنجور شای بلند اختر
 چند پارچه^۵ زرباف دیبای کار چین
 چند اسپان خاص مرصع لجام
 لادی کیخسرو فرما بو^۶ دستور
 شاه واتش بیژن ار بیت داری
 مبو منیجه خالان بو عمبر
 بانه لات ببو ویسه پره گل
 لاش به حرم بیژن و خوشحال
 چل روتا شوان مجلس نه کار بی

تک دان و پستی^۱ دیبای عجب رنگ
 کم نبی سراو و کواو جه لاشان
 بان و پای تخت شادان و بی خم
 عرض کردن جه لاش ویرده ویشان ۱۲۵
 بیژن پور گیو چوین کفتش نه بند^۲
 جو دما جه مکر و نیرنگ^۳ اگرگین
 داروی بیهوشی چوین کردش نه جام
 هم جه منیجه خالان بو گلاب
 جستجوی قنیاات سا پری طعام ۱۵۰
 عرض کرد نه خدمت شای والانبار^۴
 سانه کرده ویش^۵ سرش وست بوار
 شاه فرما به گیو قاضی طلب کرد
 مارهش بست و رسم و قاعده سالان
 خوانسی پر جه زهرم دانه گوهر ۱۵۵
 پسند و لایق بالای نازنین
 چند تن کنیزان بالا نو تمام
 کردن به خلعت بیژن بی قصور
 بزانه حوال رنج برده یاری
 هرگیز جه لای تو نوینو ضرر ۱۶۰
 مازه ذره ای ببو خم نه دل
 نه اودم نه پی خاوان زلف و خال
 سیوای شادی و ذوق خم تار و مار بی

چنین است در اصل:

- | | | | |
|-----------|----------------------------------|------------------|--------------------|
| ۱. بالین؟ | ۲. تمامی هیجران! | ۳. کیشان نوندا | ۴. جه مکر و افسون! |
| ۵. باغچه | ۶. جفای شو نه خواو خورد نا تمام؟ | ۸. شای بلند اختر | ۹. جه شرمساری! |
| ۱۰. دسته | ۱۱. خلعت شاهنامه! | | |

سانه پی چل رو رو سَم سحر زو
 دس و بان دس نه لای شهریار
 واتش ای سالار خاَوَن داد و دین
 هرچند جه لای تو بنیشوم و شاد
 ایسه چند وختن جه زابلستان^۱
 زال^۳ کهن سال قامت خمیده
 ارشاه میلشن بنمانو کرم
 در دم کیخسرو فرما به گنجور
 کردن به خللات^۶ شیر پرهتر
 لِوَا نه خدمت زال پور سام
 رو سَم سرگذشت هرچه بی تمام
 جو دمدا هم زال به لفظ شیرین
 بمانی و شاد فرزند نامدار
 عمرت زیاد بو نه روی سرزمین^۸
 اما نه خدمت پادشای نو
 مدرا بی اندیش پهلوان کار^{۹۶۵}
 به شاد بمانی نه روی سرزمین
 هم و خم جه لام هر مشی و باد
 من هیچ نداروم خَوَر جه دستان^۲
 صَوَرَش پی دیدار و سر رسیده^۴
 یَشوم و زابل بسوینوم و چم^{۹۷۰}
 چند خوانچه پر زر^۵ شاهانه دَسْتور
 جه زابل زمین سرکیشا و بر
 زال پرسا حوال دلیران تمام
 عرض کرد و خدمت زال خاَوَن نام^۷
 کردش به رو سَم هزار آفرین^{۹۷۵}
 دشمنان به گرز کری بختصار
 به عَز معبود جهان آفرین^۹

* * *

چنین است در اصل:

۱. جه لای زال سام! ۲. جه نای زال سام! ۳. پی چیش
۴. روحش و قیران آخر رسیده؟ ۵. چند دَسْتَه زرباف؟
۶. شی و لای زال! ۷. نوَه زال سام؟ ۸. عمرت زیاد بو پیلتن به یقین؟
۹. پس از این بیت که آخرین بیت از این منظومه می باشد بیتی به فارسی آمده که احتمالا وسیله یکی از کاتبان اضافه شده و بدینگونه است:

هزاران درود هزاران سلام زما بر محمد علیه السلام
 تصحیح بیژن و منیجه به گویش گُردی گورانی در روز هفدهم اسفند ماه یکهزار و سیصد و هشتاد و یک
 شمسی در تهران به پایان رسید.

پیوست‌ها

پیوست یکم

داستان رستم جهان پهلوان و رستم گله‌دست

اشاره - داستان گله‌دست^۱ یا رستم یک دست - که در اصل شمکوس^۲ بن‌شمیلان^۳ بن‌سرنند^۴ بن ضحاک مار دوش است - از جمله داستانهای بسیار شیرین و شنیدنی است که نقالان مجرب و با سابقه آن را با یک آب و تاب مخصوصی نقل می‌کنند و اگر چه این داستان سراسر حاکی از اعمال ناجوان‌مردانه و نمک‌ناشناسی گله‌دست نسبت به تیراعظم رستم دستان است با این وصف به قدری شیرین و شنیدنی است که هر وقت نقالی در قهوه‌خانه‌ای رشته سخن را به داستان شمکوس یعنی همان گله‌دست می‌رساند مشتری‌های به اصطلاح پاتوقی قهوه‌خانه سعی می‌کنند هر جا هستند و به هر کاری که مشغولند دست از کار بکشند و خود را سر ساعت معین برای شنیدن داستان گله‌دست برسانند اما داستان:

می‌گویند زمانی که آکوان دیو به تحریک و تفتین افراسیاب بُرزوی برزگر را در گرما گرم جنگ از بالای مرکب ربود و به مغرب زمین برد تیراعظم خداوند رخس طاقت نیاورد و بعد از

۱. گله‌دست - (Kolēdast) = کوتاه‌دست، در مورد نقص عضو نیز کُل و گله گویند یعنی دستی که از مچ کج و ناسالم باشد، در شیراز گله‌دست را مَچَل (Mocal) گویند، در داستان داش آکل (نوشته صادق هدایت) به معنی لوطی، مشدی، مچَل و کُل آمده است. ۲. شمکوس - Šomkus

۳. شمیلان Šamīlan

آنکه از شاهنشاه ایران اجازه گرفت یکه و تنها و محرمانه پرید به گُرده گاه رخس و به خاطر نجات جان نوۀ عزیزش بُرزوی برزگر راهی مغرب زمین شد. با رفتن رستم، شاهنشاه ایران امیرگودرز را خواست و دستور داد به تمام سران سپاه ابلاغ کند تا زمانی که رستم برنگشته کسی نباید حرفی از رفتن جهان پهلوان به زبان بیاورد که اگر دشمن پی ببرد رستم در میان لشکر ایران نیست دمار از روزگار آنان درمی آورد حتی سبز خیمۀ جهان پهلوان رستم را جمع نکردند تا افراسیاب خیال کند سایۀ تیراعظم بعد از خدا بالای سر مردم و سپاه ایران باقی است. از آن طرف تیراعظم رستم جهان پهلوان شب و روز مرکب می راند و می رفت و برای نجات جان بُرزو خواب و خوراک را به خودش حرام کرده بود.

او رفت و رفت و رفت تا روزی از روزها عبورش افتاد به یک بیابان بی آب و علفی که تا چشم کار می کرد ریگ بود و شن. رستم پس از چند ساعت راه پیمائی تشنه اش شد هر چه به اطراف نگاه کرد چیزی جز ریگ روان و شن سوزان ندید. مسافتی دیگر که پیش رفت فهمید رخس هم توان راه رفتن ندارد. حیوان زبان بسته از زور تشنگی قادر به حرکت نبود. رستم ناچار پیاده شد و رخس را به دنبال خود کشید و در حالی که چشم به اطراف دوخته بود پیش می رفت و در دل به خدای خود می نالید که ناگهان از سمت مقابل گردبادی ظاهر شد. رستم با دیدن گردباد آن هم در پیک چنان هوای داغ و دشت سوزانی که جز ریگ و شن چیزی پیدا نبود تعجب کرد. طولی نکشید که گردباد نزدیک شد و در میان گردباد چشم رستم افتاد به یک موجود عجیب و ناقص الخلقه ای که به همه چیز شبیه بود جز آدمیزاد. شکم مثل دم حدادی^۱، سرگرد؛ صورتی زشت؛ چشمانی دریده؛ دست راست تا زیر زانو و دست چپ بالای پستان ها با موهای ژولیده.

رستم داشت اسم اعظم را می خواند و فوت می کرد به اطرافش که یک مرتبه موجود عجیب الخلقه پرید جلو رستم و سلام کرد. رستم که اول تصور می کرد با جن و پری روبه رو شده است نهیب زد، کی هستی؟ که ناقص الخلقه بنا کرد قاه قاه خندیدن و گفت جهان پهلوان به سلامت! چه طور غلام جان نثار خودت را نمی شناسی؟ رستم دید هر کس هست آشنا است. دوباره نهیب زد و گفت کی هستی؟ جواب داد شمکوس بن شمیلان بن سرنند بن ضحاک. رستم که در تمام طول عمرش ترس به دل راه نداده بود به شنیدن اسم شمکوس یکه ای خورد و

۱. منظور کوره آهنگری است.

درست به صورت و چشم‌هایش نگاه کرد دید آثار نامردی و حرامزادگی از وجناش پیداست خواست بی‌اعتنا بگذرد که شمکوس پرید جلو رخس و گفت کجا تیر اعظم؟ فکر می‌کنی با دیو سفید روبه‌رو شده‌ای! مگر نمی‌دانی تا چشم کار می‌کند نه آب است نه آبادانی نه گلبانگ مسلمانی:

سرزمینی است که ایمان فلک رفته به باد هر که شیرین طلبد تیشه خورد چون فرهاد تو که نه خودت رمق در پا داری نه رخس و تا سه منزل نه آب هست نه آبادی مگر از جان خودت سیر شده‌ای؟ رستم گفت: پس تو می‌گویی چه کنم همین‌طور بمانم تا جان به جان آفرین تسلیم کنم؟ شمکوس یا کله‌دست نگاهی به رستم انداخت و گفت: نه جهان پهلوان پس غلامی را برای چه روزی گفته‌اند؟ همین‌جا بمان که من سرتاسر این منطقه را مثل کف دستم می‌شناسم، رفتم که آب بیاورم. رستم خواست بگوید از کجا آب می‌آوری که دید کله‌دست یک میدان اسب مسافت گرفت. آمد صدشاز بزند که نظر اول نظر دوم کله‌دست از نظر ناپدید شد. رستم فکری کرد و با خودش گفت بهتر که شرّ این اعجوبه ناقص‌الخلقه از سرم‌کنده شد حال دیگر می‌روم. توکل به خدای بزرگ کرد و راه افتاد ولی چند قدمی که جلو رفت سوزش نور آفتاب و سنگینی اسلحه باعث شد که از رفتن باز بماند. چاره از دست‌تیر اعظم خارج شد به طوری که یارای رفتن نداشت به ناچار رخس را کشید طرفی و در سایه رخس گرفت نشست و از ته قلب به درگاه خداوند بزرگ نالید.

درست در همان لحظه‌ای که امیدش از هر جا قطع شده بود و با ناامیدی به اطراف نگاه می‌کرد از سمت راست بیابان همان گردباد قبلی را دید که به سرعت دارد پیش می‌آید. طولی نکشید که سروکله کله‌دست ناجوان مرد پیش روی رستم جهان پهلوان ظاهر شد. رستم به دپدن کله‌دست ناراحت شد خواست نهیب بزند و بگوید چرا دست از سرم بر نمی‌داری که کله‌دست شانه‌اش را خم کرد و مشک پر از آب را جلو رستم به زمین گذاشت. رستم تا آب را دید روی هر دو زانو نشست و دهانه مشک را به دهن گرفت و یک نفس قدری از آب را خورد و خوب که سر حال آمد افتاد به یاد رخس. خواست بگوید چه طوری و با چه وسیله‌ای رخس را سیر آب کنیم که کله‌دست کلاه خود را از سرش برداشت و پر آب کرد و گرفت جلو رخس. رخس، این حیوان هشیار و تربیت شده یک نگاهی به آب انداخت و یک نگاهی به قیافه کله‌دست ناجوان مرد کرد و خواست به طرف کله‌دست حمله کند که رستم اشاره کرد: «حیوان ساکت

آب را بخور، شکوس آشناست. رخس به فرمان راکب سر به طرف آب برد و یک نفس آب میان کلاه خود را سرکشید. گُله دست به دستور رستم بقیه آب را با مشک انداخت روی گولش و همراه تیراعظم راه افتاد.

چند قدمی که رفتند رستم رو کرد به گُله دست و گفت: پهلوان ممکن است مرا به حال خودم بگذاری و بروی دنبال کارت؟ ولی گُله دست نگاهی به رستم انداخت و گفت: جهان پهلوان! من داشتم از مغرب زمین به ایران می آمدم تا مانند غلامی زرخرید در رکابت خدمت کنم و به خاطر اینکه آوازه مردی و مردانگی ترا شنیده بودم دست از زن و بچه هایم کشیدم که خدمت جهان پهلوان برسم و سعادت یارم شد و ترا در بیابان پیدا کردم، حال تو می خواهی مرا رها کنی؟ رستم ناچار گفت: من به دنبال کاری بسیار خطرناک هستم و آن هم نجات جان نوه عزیزم بُرزو هست که در بند آکوان دیو است و اگر تو به حقیقت بخوای کمکم کنی قول می دهم به محض نجات بُرزو و برگشتن به ایران از شاهنشاه بخوام تا شغلی بسیار عالی به تو مرحمت فرماید. گُله دست گفت: خاطرت جمع جمع باشد من راهنمای خوبی برای هستم برای اینکه زندان شاه مغرب زمین را بلدم و می دانم چه طوری و از چه راهی وارد زندان شوم. رستم دید وجود گُله دست خالی از فایده نیست و از طرفی یکه و تنها است، حداقل یک همدم و همسفری دارد. قبول کرد و همراه گُله دست راه افتاد و یک چند قدمی که رفتند رستم با خودش گفت من سواره و رفیقم پای پیاده دور از مردی و مردانگی است خوب است هم یواش تر مرکب برانم و هم اینکه بعد از مسافتی پیاده شوم و گُله دست را سوار کنم. در این فکر بود که دید گُله دست غیبش زد. به عقب برگشت دید نیست. اطراف را نگاه کرد دید خیر اثری از رفیقش نیست به جلو نگاه کرد دید گُله دست ایستاده است و دارد با دست علامت می دهد به رستم که زودتر بیا. رستم تعجب کرد نهیب زد به رخس و حرکت کرد ولی به محض اینکه نزدیک شد گُله دست دوباره چرخشی زد و به سرعت دور شد. رستم با رخس از عقب و گُله دست از جلو طولی نکشید رسیدند روی تل بزرگی و رستم بعد از مدتی چشمش افتاد به چشمه آب و درخت های بسیاری. هوا تاریک شده بود، رستم رو کرد به گُله دست و گفت: رفیق بهتر است گُوری، گوزنی شکار کنیم شام را زیر همین درخت ها و پای چشمه آب بخوریم و بعد حرکت کنیم. گُله دست نگاهی به دور و ورش انداخت و گفت: بسیار خوب پس شما پیاده شوید یک آتشی روشن کنید تا من برگردم. رستم از رخس پیاده شد رفت پای

چشمه آب، آتشی روشن کرد و نشست پای آتش که سروکله شمکوس با دو تاگوسفند چاق و فربه پیدا شد تاگفتی چه کنم گوسفندها را سربرید و از پوست درآورد و کبابی تهیه کرد و دو تائی سیر شکمشان خوردند بعد از خوردن شام رستم پرسید خوب رفیق گوسفندها را از کجا آوردی؟ کله دست خنده ای کرد و گفت: والله پهلوان در این اطراف شکار وجود ندارد من هم دیدم ولی نعمتم گرسنه است رستم این آبادی نزدیک و از خانه کدخدای آبادی گوسفندها را زدم زیر بغل و آوردم. رستم چیزی نگفت سوار بر رخس شد و همراه کله دست راه افتادند و رفتند.

نزدیکی های نصف شب بود که به یک آبادی نسبتاً بزرگ رسیدند. کله دست پرید جلو رستم و گفت: جهان پهلوان اگر میل داری یک غلام جان نثار و خدمتگزار برایت باشم باید یک چند دقیقه ای بدون چون و چرا با من بیائی برویم میان آبادی؛ من با کدخدای این آبادی یک خرده حسابی دارم که تو هم باید کمکم کنی قول می دهم تا عمر دارم غلام حلقه به گوشت باشم. رستم دید چاره ای ندارد قبول کرد، از رخس پیاده شد، رخس را در یک گودالی پنهان کرد و دنبال کله دست راهی آبادی شد. دید، تمام اهل آبادی خوابیده اند و احدی بیدار نیست کله دست از جلو و رستم از پشت سر رسیدند پشت دیوار خانه ای نسبتاً اعیانی. کله دست ایستاد و به رستم گفت: تو بی سروصدا همین پای دیوار باش تا من بروم حساب هایم را با این کدخدای نامرد صاحب همین خانه پاک کنم و برگردم. این را گفت و بی آنکه منتظر جواب رستم بماند کمند را انداخت به کنگره دیوار خانه و مثل مرغی سبکبال بالا رفت و از آن طرف سرازیر شد. رستم مدتی منتظر ماند دید خبری نشد. خواست برگردد و برود پی کارش که صدای سوت کله دست از بالای پشت بام بلند شد. رستم برگشت به طرف کله دست که ببیند چه کار می کند که با کمال تعجب چشمش افتاد به چند راس اسب کوه پیکر. رستم خواست بگوید اینها چه هستند که کله دست علامت داد بگیر و یکی از اسب ها را به پائین آویزان کرد رستم دید کاری است شده و چاره ای هم ندارد. غرغرکنان از پائین اسب را گرفت هنوز اولی را زمین نگذاشته بود که اسب دومی سرازیر شد سومی و چهارمی خلاصه پنج تا اسب کوه پیکر را یکی بعد از دیگری گرفت و گذاشت زمین و داشت فکر می کرد که چه طوری کله دست با داشتن یک دست اسب ها را بالای بام آورده است! که جفت پای شمکوس جلوی پای رستم آمد زمین و اسب ها را به راه انداختند و آهسته آهسته از آبادی درآمدند و رفتند پشت آبادی.

رستم، رخس را کشید زیر پا و کُله دست هم اسب‌ها را انداخت جلو و حرکت کردند. بین راه رستم رو کرد به کُله دست و گفت: خوب حالا با این پنج تا اسب چه کار می‌کنی؟ کُله دست جواب داد: پهلوان نه ترس قول می‌دهم در اولین عشیره‌ای که جلو راهمان قرار بگیرد بفروشم و پول خوبی بگیرم. رستم گفت: خوب مرد حسابی اگر پول می‌خواستی بمن می‌گفتی به تو می‌دادم دیگر چرا این زحمت‌ها را کشیدی؟ حالا اگر کسی پی ببرد اسب‌ها دزدی هستند چه کنیم؟ شمکوس قاه‌قاه خندید و گفت جهان‌پهلوان موضوع پول نبود اصلاً من نیازی به پول ندارم این جور کارها برای من یک تفریح است وانگهی به تو گفتم با صاحب این اسب‌ها خرده حسابی داشتم خواستم ضرب شستی نشانش داده باشم که بداند از کجا خورده است. رستم دید کُله دست آدمی نیست که پای‌بند مردانگی و حیثیت باشد از طرفی وجودش در یک چنان سفری لازم است ناچار شد که هر راهی می‌رود و هر کاری که می‌کند چیزی نگوید. الغرض رستم سوار بر رخس، کُله دست هم اسب‌ها را انداخت جلو و سپیده دم بود که رسیدند به یک بیابانی سبز و خرم. رستم خوب نگاه کرد دید تعداد زیادی سیاه چادر اطراف چشمه سارها برپا کرده‌اند و چادر نشین‌ها مشغول خوردن زیر قلیانی هستند. به کُله دست گفت: کجا هستیم؟ کُله دست عرض کرد قربان از اینجا تا آخر خاک مغرب زمین مربوط بمن است. رستم تعجب کرد پرسید یعنی املاک تو است؟ کُله دست خندید عرض کرد املاک که خیر ولی هر جا که قدم بگذاریم به هر آبادی یا عشیره‌ای وارد شویم تا چشم مردم آبادی یا چادر نشین‌ها بمن بیفتد از ترس جان و ناموس و مالشان یا فرار می‌کنند می‌روند یا اگر هم فرار نکنند و بمانند از هول جانشان مرا روی سرشان می‌گذارند. رستم تازه دانست که سروکارش با چه نامردی افتاده است. صلاح ندید چیزی بگوید بعد از این حرف‌ها کُله دست رو کرد به رستم و گفت قربان اگر صلاح می‌دانید زیر قلیانی را در همین جا بخوریم بعد می‌رویم. رستم هم که بسیار گرسنه‌اش بود قبول کرد و هر دو تا رفتند به طرف سیاه چادرها.

مردان ایلپاتی که از دور سواری را با چند اسب و یک پیاده دیده بودند جلو چادرها صف کشیدند و به انتظار ورود مهمانهای ناخوانده ماندند. طولی نکشید که نزدیک چادرها شدند. رستم یک وقت نگاه کرد دید مردانی که تا آن وقت منتظر ورودشان بودند یکی یکی سرها را زیر گرفتند و هر کدام به طرفی رفتند. وقتی که وارد محوطه چادرها شدند رستم غیر از چند نفر پیرمرد و بچه‌های خردسال کسی را ندید در اینجا بود که دانست کُله دست حرامزاده چه

زهرچشمی از این مردم بیچاره گرفته است! گله‌دست فوری رکاب رستم را گرفت. رستم از رخس پیاده شد اسب‌ها را هم با کمند بست و مثل صاحبخانه‌ای که خانه از خودش باشد یکی از چادرها را که از چادرهای دیگر بهتر و بزرگتر بود به رستم نشان داد و عرض کرد قربان بفرمائید خانه خودتان است. رستم خواست بگوید شاید صاحب چادر راضی نباشد ما وارد چادرش به شویم که گله‌دست یکی از بچه‌ها را صدا کرد و چیزی گفت. پسر بچه مثل برق پیچید پشت چادرها و طولی نکشید که سروکله پیرمردی با محاسن سفید و خیلی خوش وقار پیدا شد و از چند قدمی افتاد به خاک. نزدیک گله‌دست که رسید تعظیمی به گله‌دست کرد و دست ادب به سینه گرفت راست ایستاد و تعارف کرد ولی رستم دید این نامرد چنان چشم غره‌ای به پیرمرد رفت که پیرمرد از ترس عقب عقب رفت و طوری زمین خورد که لنگ از سرش به در رفت. رستم دیگر طاقت نیاورد دست را سنگین و سبک کرد و چنان زد به سینه شکوس که لنگ از سرش به در رفت و خودش را رساند بالای سرش و محکم با نوک پا کوبید به پهلوی گله‌دست به طوری که گله‌دست چند قدم به آن طرف تر پرتاب شد. در این وقت پیرمرد از جا بلند شد و خودش را رساند به رستم عرض کرد جوان نزنید شما را به خدا دست بردارید. رستم از این رفتار پیرمرد تعجب کرد و گفت: پدر به شما بی‌احترامی کرد. پیرمرد عرض کرد قربان می‌دانم شما از مردان بزرگ و باتعصب هستید ولی شما که همیشه در اینجا نیستید حالا هم خدا به ما رحم کند چون این نامرد تلافی کتکی را که از شما خورده است از ما و زن و بچه‌هایمان باز می‌کند.

رستم تا آخرش را خواند که گله‌دست درست می‌گفت که همه مردم آن ناحیه از او می‌ترسند از طرفی پشیمان شد که چرا گله‌دست را کتک زد به فکر خودش نبود که بعد چه طوری لطمه‌اش را می‌خورد، به فکر این مردم بیچاره بود که بعد از این گله‌دست چه بلایی بر سرشان خواهد آورد. ناچار با صورتی به ظاهر خندان رفت به طرف گله‌دست که به او بفهماند منظوری نداشته است که گله‌دست از جا بلند شد و بنا کرد چرخیدن و تا رستم خواست چیزی بگوید دستش رفت میان چته^۱ و گردسنگی درآورد و پیشانی رستم را هدف گرفت. رستم منظور گله‌دست را درک کرد و به خاطر حفظ جانش ساعدبندش را گرفت جلو صورتش و سنگ را از خودش رد کرد گله‌دست که دید تیرش خطا رفت و رستم را ناراحت کرده است

۱. Cante، کیسه مانندی که درویشان و شکارچیان توشه و لوازم خود را در آن می‌ریزند.

ناچار به فرار شد رستم دید ای داد و بیداد اگر گله‌دست فرار کند ممکن است به طرف آکوان دیو برود و خبر ورود رستم را برای نجات جان بُرزو به گوش او برساند و زحماتی را که تحمل کرده است برباد بدهد. ناچار سر به دنبال گله‌دست گذاشت و بنا کرد به دویدن. ولی تا رستم یک قدم برمی‌داشت گله‌دست مسافتی دور شده بود. از طرفی چادر نشین‌ها هم که شنیده بودند یک نفر از گله‌دست گردن کلفت‌تر پیدا شده که با یک پشت دست گله‌دست را به طرفی پرتاب کرده است برای تماشا جمع شده بودند و برای پیروزی تیراعظم دعا می‌کردند و از خدا می‌خواستند شر این نامرد را از سرشان کوتاه کند. گله‌دست در همان حینی که می‌دوید سر برگرداند به عقب که ببیند رستم چه شد ولی دید مثل اجل معلق دارد می‌آید. دوباره دستش رفت میان چته و گردسنگی درآورد و در حال دویدن چرخ‌های دور خودش زد و سنگ دوم را رها کرد. رستم تا خواست خودش را حفظ کند سنگ خورد به ساق پایش. رستم در همان لحظه‌ای که سنگ به پایش خورد چرخید و افتاد. گله‌دست یک چند قدمی که رفت برگشت به عقب ببیند تیرش به هدف خورده یا نه دید رستم افتاده است. خوشحال و خندان برگشت آمد بالای سرش یک نگاهی کرد دید سیاهی چشم‌های رستم رفته سفیدش مانده است. قاه‌قاه خندید و گفت شمکوس را می‌زنی؟ ایکاش زنده بودی و می‌دیدی که با چه کسی در افتادی؟! این را گفت و خنجرش را گذاشت لای پایش و با دست تیغه خنجر را از غلام درآورد و نشست روی سینه رستم و دست و خنجرش رفت بالا و سرازیر شد به طرف پائین که یک مرتبه بند دستش افتاد به دست رستم. گله‌دست دید ای داد بیداد با همه پدر سوختگی که داشت مفت و مسلم به دام افتاد.

رستم که با این حقه و نیرنگ حریف نامردش را به چنگ آورده بود در حالی که محکم بند دست شمکوس را چسبیده بود بلند شد و گفت نامرد خوب وظیفه غلامی را انجام دادی و خواست با مشت بزند مغزش را پریشان کند ولی باز افتاد به یاد نجات جان بُرزو و صلاح دید تا نجات بُرزو با گله‌دست در نیفتد و به همین خاطر ناچار گله‌دست را رها کرد و با یک قیافه به ظاهر خندانی گفت من از همان اول هم با تو شوخی کردم و آن پشت دستی هم که به سینه‌ات زدم برای این بود که پیرمرد چادر نشین از عمل ناجوان‌مردانه تو ناراحت نشود. این را گفت و همراه گله‌دست به طرف چادر پیرمرد حرکت کردند. پیرمرد چادر نشین که رستم را سنگی سنگ‌شکن دیده بود جلو رفت و دست رستم را بوسید و تعارف کرد و رستم و شمکوس وارد

چادر پیرمرد شدند. طولی نکشید به دستور پیرمرد زیر قلیانی بسیار خوب و بامزه‌ای آوردند و رستم و شمکوس زیر قلیانشان را خوردند و خواستند حرکت کنند که گله‌دست افتاد به یاد اسب‌های دزدی. از رستم اجازه گرفت و از چادر درآمد طولی نکشید با یک کیسه پر اشرافی وارد شد و عرض کرد قربان اسب‌ها را به قیمت بسیار خوبی فروختم این هم پولهایش. رستم با یک ناراحتی درونی گفت بسیار خوب راه بیفت برویم و بعد از خدا حافظی از پیرمرد و سایر مردان چادر نشین، رستم سواره و گله‌دست پیاده حرکت کردند. بین راه رستم هر چه گله‌دست را نصیحت کرد که از کارهای ناشایستش دست بکشد گله‌دست پندهای تیراعظم را به مسخره گرفت و رستم که دید حرفهایش سودی نمی‌بخشد سکوت کرد.

آن روز هم مثل سایر روزهای دیگر تا نزدیکی‌های غروب آفتاب راه پیمائی کردند، نزدیکی‌های غروب از دور چشم تیراعظم به یک آبادی بسیار آباد و بزرگی افتاد از گله‌دست پرسید این آبادی کجاست؟ گله‌دست خنده‌ای کرد و عرض کرد قربان این آبادی ملوک‌جان‌نثار است و به نام سرندآباد معروف است یعنی نام جدم. رستم پیش خود گفت شوخی می‌کند و چیزی نگفت ولی همینکه به آبادی رسیدند رستم دید هر مردی چه پیر و چه جوان تا گله‌دست را می‌بیند جلو می‌آید زانو می‌زند و دست دراز شمکوس را می‌بوسد و عقب عقب دور می‌شود. رستم تعجب کرد، به گله‌دست گفت نامرد اینها از کجا ترا می‌شناسند؟ گله‌دست قاه قاه خندید و گفت قربان مگر نگفتم من مالک این آبادی هستم. رستم جواب داد چرا گفتمی ولی من باورم نشد. گله‌دست عرض کرد حالا قبول بفرمائید. رستم گفت بسیار خوب حالا شب را اینجا بمانیم یا راه بیفتیم برویم؟ گله‌دست جواب داد قربان امشب را در منزل غلام جان‌نثاران صبح می‌کنید فردا با سرزدن آفتاب حرکت می‌کنیم. رستم گفت: یعنی همه اهل این آبادی سرایدار تو هستند؟ گله‌دست عرض کرد همین‌طور است و خانه خودم هم در همین آبادی است. این را گفت و اشاره کرد به طرف یک خانه مجلل و باشکوهی و عرض کرد بفرمائید. رستم از رخس پیاده شد و به دنبال گله‌دست وارد صحن حیاط شد. در این موقع گله‌دست سوتی کشید رستم دید به صدای سوت شمکوس چهار تا بچه جن مثل تخم شیاطین گله‌دست را محاصره کردند و بنا کردند با زبان مغربی صحبت کردن. رستم از حرف‌های بچه جن‌ها که پسران شمکوس بودند چیزی نفهمید و طولی نکشید که گله‌دست پسرهایش را به تیراعظم نشان داد و معرفی کرد و به یکی از بچه‌ها اشاره کرد تا رخس مرکب

سواری رستم را به طویله بکشد ولی رستم قبول نکرد و گفت رخس اسبی نیست که اطاعت هر بیگانه‌ای را بکند خودم از او مواظبت خواهم کرد و رخس را در گوشه‌ای از حیاط رها کرد و با کُله‌دست وارد اطافی بسیار مجلل شد. کُله‌دست اشرفیها را شمرد میان دامن یکی از پسرها و چیزی گفت و پسرک با اشرفی‌ها رفت پی کارش. الغرض شب را تیراعظم در خانه شمکوس صبح کرد و فردای آن شب دوباره راه افتادند.

از آبادی که خارج شدند کُله‌دست عرض کرد قربان از این آبادی تا شهری که زندان بُرزو در آنجا است راهی است طولانی و بیابانی بی آب و علف و کمتر از بیابانی که از آن گذشتیم نیست و اگر تیراعظم تندتر مرکب را نرانند خطر تشنگی هست. این را گفت و مشک را از آب پر کرد انداخت روی شانه‌اش و افتاد جلو و طوری سرعت گرفت که رستم هر چه به رخس می‌زد به او نمی‌رسد. رستم که در طول عمرش با یک چنان اعجوبه‌ای روبه‌رو نشده بود با خودش فکر می‌کرد اگر خدای نخواست او روزی در صدد حرامزادگی برآید روزگارش را سیاه می‌کند و تصمیم گرفت تا هر جا که امکان دارد کُله‌دست را از خودش نرنجاند مبادا خدای نخواست یک وقت بزند به سرش و رستم را رها کند و برود زابل و خانواده گرشاسبی را اسیر کند و به حضور افراسیاب برسد. روی این اصل رسید به کُله‌دست و از او خواست تا سوار بر رخس شود و لحظه‌ای رفع خستگی کند ولی شمکوس خندید و گفت قربان من احتیاجی به سواری ندارم و این که می‌بینید چند قدم بیشتر از شما سبقت نمی‌گیرم به خاطر این است که رخس از پای در نیاید والا این مسافت را من ظرف چند ساعت طی کرده‌ام. رستم که دید هر چه کُله‌دست ادعا کند حق دارد دیگر حرفی نزد و پیش رفتند. بعد از چند ساعتی که راه پیمائی کردند رسیدند به یک بیابان خشک سوزانی که تا چشم کار می‌کرد هموار بود ولی چوین مشک آب را داشتند رستم زیاد نگران نشد. بعد از طی مسافتی طولانی کُله‌دست که همچنان پیشرو بود ایستاد تا رستم برسد. رستم پرسید خسته شدی؟ کُله‌دست خندید و گفت تیراعظم به سلامت! خستگی برای من نیست به طرف جلو نگاه کن بین چه می‌بینی؟ رستم از دور چشمش افتاد به شهری بسیار بزرگ. از کُله‌دست سؤال کرد آنجا کجاست؟ کُله‌دست در جواب عرض کرد همان جایی است که تو می‌خواستی، پایتخت مغرب زمین است و زندانی هم که اکنون دیو بُرزو را در بند کشیده است یک منزلی همین شهر است. رستم به شنیدن این حرف بسیار خوشحال شد و گفت خوب حالا چه باید بکنیم کُله‌دست گفت حالا که به شهر نرسیده‌ایم وقتی

که رسیدیم یک کاری می‌کنیم. این را گفت و به راه افتاد.

نزدیکی‌های غروب آفتاب رسیدند پشت دروازه شهر. کُله‌دست رو کرد به رستم و گفت: پهلوان! اینطوری ما نمی‌توانیم وارد شهر شویم چوین دروازه‌بانان مرا می‌شناسند و به محض اینکه مرا ببینند سر راهمان را می‌گیرند و اوضاع ناچور می‌شود. می‌مانیم در گودالی تا هوا که تاریک شد یک طوری وارد شهر می‌شویم رستم قبول کرد و رخس را کشیدند در گودالی و هر دو در همان گودال پنهان شدند تا رفته رفته هوا تاریک شد و دروازه شهر را بستند. کُله‌دست به رستم گفت همین جایی که هستی باش تا من ببینم چه کار میکنم! رستم در همان گودال ماند و بنا کرد دعا کردن و از خداوند بزرگ خواست تا هر چه زودتر کمکش کند که بتواند بُرزو را نجات دهد. کُله‌دست رفت به طرف دروازه خوب که نگاه کرد دید باز کردن دروازه ممکن نیست. بالای سرش را نگاه کرد دید در برج بالای دروازه چراغ‌ها خاموش است و کسی نیست. کمند را انداخت به کنگره برج و مثل مرغی سبکبال بالا رفت و از آن طرف سرازیر شد. نگاهی به اطراف کرد دید مرد دروازه‌بان خوابیده است. مثل اجل معلق پرید روی سینه دروازه‌بان بدبخت و سر از تنش جدا کرد و دروازه را گشود و خارج شد و به طرف گودال رفت دید رستم دارد دعا می‌کند. چشم رستم که به کُله‌دست افتاد گفت: چه کردی؟ کُله‌دست جواب داد: به سلامتی تیراعظم دروازه را گشودم یا الله بلند شو که اگر باخبر شوند زحمتان به هدر خواهد رفت. رستم افسار رخس را گرفت و به دنبال کُله‌دست وارد دروازه شد و سربریده دروازه‌بان را دید و ناراحت شد ولی چیزی نگفت چون می‌دید کُله‌دست کسی نیست که رحم و مروت داشته باشد. وارد خیابان‌بندی‌های شهر شدند. رستم به کُله‌دست گفت: زندان کجاست؟ ولی کُله‌دست نهیب زد پسر زال! مگر هر کاری را باگردن کلفتی می‌شود انجام داد؟ زندان کجاست این موقع شب! چقدر بی‌رحم هستی؟ من سه شبانه‌روز است پای پیاده دارم می‌دوم صبر کن لااقل جانی برای استراحت پیدا کنم رفع خستگی که کردیم می‌رویم دنبال بُرزو. رستم دید این یک حرف کُله‌دست بجاست. حقیقتاً هم خسته‌اند قبول کرد و قرار شد آن شب را تا نیمه شب بعد استراحت کنند و کُله‌دست هم فردا در اطراف زندان جستجوئی بکند و همین که زمینه را مساعد دید هر دو دست اندرکار شوند. با این خیال رفتند به یک کاروانسرائی که منزل بگیرند. رستم دید تا چشم مرد کاروانسرادار به کُله‌دست افتاد مثل یید بنا کرد به لرزیدن و افتاد روی پاهای کُله‌دست. رستم

دید این نامرد به هر جا که قدم گذاشته یک گوشمالی به آدم‌های آن محل داده است کله‌دست هم برای اینکه بفهماند چه اعجوبه‌ای است نهیب زد به مرد کاروانسرادار و گفت یک اطاق بسیار تمیز و خوب می‌خواهم. کاروانسرادار فوری بلند شد و اشاره کرد به کله‌دست و گفت قربان دنبال من بیائید و رستم و کله‌دست را به اطاق بسیار مجللی هدایت کرد و خواست برود دنبال کارش که کله‌دست پرید و تَرَمه‌گوشش را گرفت و گفت خوب چشم و گوشت را باز کن بین چه می‌گویم اگر چیزی درباره‌ی برگشتن من به این شهر به کسی بگویی زن و بچه‌هایت را اسیر می‌کنم فهمیدی؟ سرایدار هم قول داد که حرفی نزنند و با اجازه‌ی کله‌دست رفت دنبال کارش. سرایدار که رفت رستم رو کرد به کله‌دست و گفت: رفیق! کاروانسرادار از کجا ترا می‌شناخت؟ کله‌دست خندید و عرض کرد قربان صابون من به جامه‌ی تمام مردم مغرب زمین خورده است و سرایدار هم مرا می‌شناسد و اگر این کار را نمی‌کردم ممکن بود خبر ورود ما را به داروغه‌باشی بدهد و آنوقت کار را خراب کند. رستم گفت خوب حالا اطمینان داری به کسی چیزی نخواهد گفت؟ کله‌دست در جواب عرض کرد قربان خاطرتان جمع جمع باشد قول می‌دهم حرفی از زبانش در نیاید. رستم که از این بابت خاطرش جمع شد دستور شام داد شام را خوردند و هر دو گرفتند خوابیدند رستم از فرط خستگی تا سر به بالین گذاشت خوابش برد. نیمه شب بود که چشم باز کرد دید کله‌دست در رختخواب نیست به اطراف اطاق نگاه کرد دید خیر نیست که نیست ناچار گرفت نشست و رفت در فکر که نکند این حرامزاده برود پیش شاه مغرب زمین و خبر ورودش را به گوش شاه برساند ولی طولی نکشید که دید کله‌دست مثل جن حاضر شد. رستم پرسید کجا بودی؟ عرض کرد قربان رستم سری به زندان زدم و هر چه جستجو کردم بُرزو در زندان نبود رستم با تعجب پرسید چه‌طور به زندان راه یافتی؟ کله‌دست باز خنده‌ای سر داد و عرض کرد قربان حالا خیلی مانده مرا بشناسی به جان خودت تمام سوراخ سمبه‌های زندان را گشتم ولی اسمی از بُرزو نشنیدم. رستم ناراحت و غمگین شد ولی کله‌دست گفت قربان هیچ نگران نباش یقین دارم زندانی که بُرزو را در بند کشیده‌اند از زندان معمولی جدا است شما خیالتان راحت باشد قول می‌دهم و فردا بهر نحوی که شده زندان را پیدا می‌کنم و بُرزو را نجات می‌دهم.

رستم این حرف را که شنید کمی امیدوار شد گرفت خوابید تا صبح شد. همین که بیدار شدند و زیر قلیانی خوردند رو کرد به کله‌دست گفت: پهلوان بلندشو که بیش از این نمی‌توانم

طاقت بیاورم که من زنده باشم آنوقت بُرزو نوه عزیزم در بند یک دیو بغل گنبدیده باشد! کُله دست گفت قربان اینجا زور به درد نمی خورد. گردن کلفتی و زور و قدرت هم جایی دارد، این را هم بگویم که تو هر چه قدرت و توانائی داشته باشی در برابر یک شهر و هزاران تن دشمن عاجز خواهی ماند. رستم گفت پس تکلیف چیست؟ کُله دست عرض کرد قربان بمن واگذار کن که من تمام این منطقه را مثل کف دست می شناسم همین حالا میروم و نشانی برای می آورم و زندان را پیدا می کنم آنوقت هر چه خواستی بکن. رستم دید که کُله دست راست می گوید قبول کرد و کُله دست را فرستاد خبر به دست بیاورد. کُله دست فوری لباسهایش را عوض کرد، خود را به شکل یکی از اهالی مغرب درآورد و به رستم گفت مبادا از کاروانسرا خارج شوی که اگر ترا بشناسند تمام زحمتان به هدر خواهد رفت. این را گفت و از رستم خدا حافظی کرد و رفت که خبری از زنده بودن و محل زندان بُرزو بیاورد. رستم یک وقت متوجه شدید کاروانسرادار سینی پر از غذا را آورد گذاشت جلوش. به دیدن سینی غذا تازه دانست ظهر است و از کُله دست خبری نیست. رستم با بی میلی ناهاری خورد و خواست لباسهایش را بپوشد و به دنبال کُله دست از کاروانسرا خارج شود که کُله دست نفس زنان رسید سلامی کرد و گفت قربان پیدایش کردم. رستم به شنیدن این جمله از زبان کُله دست بغل باز کرد و کُله دست را مثل جان شیرین بغل کرد و بنا کرد بوسیدن و گفت کُله دست حرف بزنی که دیگر کاسه صبرم پر شده است.

کُله دست عرض کرد قربان قول می دهم نیمه شب دست بُرزو را در دستت بگذارم و همین طوری که مرا می بوسی بُرزو نوه ات را هم ببوسی. رستم گفت آخر نگفتی کجا است و چه طوری دستم به دست بُرزو خواهد رسید؟ کُله دست عرض کرد قربان صبح که از خدمت پهلوان مرخص شدم رفتم به سلامتی پهلوان در اطراف قصر سلطنتی و بنا کردم شعبده بازی، طولی نکشید مردم دورم جمع شدند من هم یک چشمه حسایی بازی کردم و نمی دانم چه طوری شد که هوس زور آزمائی کردم و دو نفر مرد جوان را جلو کشیدم و با همین یک دستم هر دو نفر را از زمین بلند کردم و مردم برایم کف زدند که در این حال یکی از آن دو نفری که بلندشان کردم یواشکی بیخ گوش آن یکی اسم یک ایرانی را گفت و من هم کنجکاو شدم و پرسیدم چه گفتی و او هم برایم تعریف کرد و با زبان مغربی گفت راستش اینک زورمندی ترا که دیدم التادم به یاد همان سردار ایرانی که آکوان دیو به مغرب زمین آورده

است و به دوستم گفتم این مرد یعنی شما با این سن زیاد و پیری زورش از زور همان سردار ایرانی بیشتر است و من هم که این حرف را شنیدم بازی را تعطیل کردم و از همان مرد، خوب نشانی زندان را گرفتم و فهمیدم که زندان بُرزو مسافت زیادی از شهر دور است و بالای کوهی سر به فلک کشیده است و تنها زندانی آن زندان هم بُرزو است و یک نفر از سرداران به نام مغرب و چند سرباز هم نگهبان زندان هستند. رستم گفت پس چرا معطلی؟ کَله دست گفت یعنی چه باید بکنیم؟ رستم گفت: خوب حالا که زندان را پیدا کردیم برویم و بُرزو را نجات دهیم. کَله دست گفت قربان باز به زور بازو و گردن کلفت خودت نازیدی؟ صبر کن تا شب که هوا تاریک شد آنوقت برویم که اگر سر و صدائی هم شد مفت و پانصد گیر نکنیم. رستم ناچار قبول کرد تا که شب شد شامشان را خوردند و رستم سوار بر رخس شد و همراه با کَله دست خدا را یاد کرد و از کاروانسرا درآمدند و در تاریکی شب از شهر خارج شدند و رفتند به طرف زندان.

بعد از یک راه پیمایی نسبتاً طولانی رسیدند پای کوه مرتفعی. رستم از رخس پیاده شد و او را در گودالی بست و با کَله دست از کوه بالا کشید. نزدیک دژ که رسیدند کَله دست اشاره ای به رستم کرد و به طرف در قلعه حرکت کرد. کَله دست از جلو، رستم از عقب همین که به چند قدمی در قلعه نزدیک شدند دو نفر نگهبان را دیدند که در حال قدم زدن بودند رستم خواست به کَله دست بگوید که چه طوری وارد قلعه شویم که دید کَله دست چند سکه طلا از جیب درآورد و در حالی که در تاریکی شب روی سینه دراز کشید سکه های طلا را پرتاب کرد وسط نگهبانان. نگهبان اولی تا صدای سکه های طلا را شنید زود خم شد که طلاها را بردارد نگهبان بعدی امانش نداد پرید جلو و خواست پیش دستی کند ولی نگهبان اولی مانع شد و پریدند به جان هم. رستم در فکر بود که منظور کَله دست از پرت کردن سکه ها چه بود که یک دفعه دید کَله دست مثل اجل معلق پرید وسط نگهبان ها و تا آنان خواستند بجنبند کَله دست با همان دست درازش سر نگهبان اولی را گذاشت لای پاهایش، و گردن دومی را هم با دست گرفت و تا رستم خواست بگوید چه می کنی کَله دست با یک فشار پا و دست هر دو نفر را خفه کرد و کشان کشان برد به گودالی انداخت و پرید جلو رستم گفت یا الله به دنبال من بیا و از جلو وارد قلعه شد. رستم به آن همه قدرت و پهلوانی در کارهای کَله دست مات و مبهوت ماند و با خود فکر کرد که اگر کَله دست نبود برای نجات جان بُرزو کاری از دستش ساخته نمی شد که

نمی‌شد و با خوشحالی پشت سر کُله‌دست داخل قلعه شد. از جلو کُله‌دست و عقب سرش رستم با احتیاط پیش رفتند. در تاریکی دالان قلعه کُله‌دست با دست جلو رستم را گرفت و در حالی که به طرف جلو اشاره می‌کرد رستم را وادار کرد که بنشینند. رستم خوب نگاه کرد دید پهلوانی مثل کوه در اطاق روبه‌رو زیر نور کمرنگ شمع یله داده است و دارد شراب می‌خورد. رستم گفت پهلوان چه دیدی؟ کُله‌دست جواب داد آن مرد را که می‌بینی همان سرداری است که زندانبان بُرزو است و تا رستم خواست بپرسد چه کنیم کُله‌دست امان ندارد و مثل برق خودش را رساند پشت در اطاق زندانبان و تا زندانبان خواست حرکت کند کُله‌دست مجالش نداد و خنجر را از سر کمرش کشید و گذاشت وسط پاهایش و با یک دست تیغهٔ خنجر را از غلاف نجات داد و با تمام نیروئی که در بدن داشت فرو کرد در تهی‌گاه سردار مغربی و بعد هم سرش را از بدنش جدا کرد و با دست به رستم اشاره کرد بیا رستم خودش را به کُله‌دست رسانید و با دست زد پشت کُله‌دست و گفت راستی راستی که بنازم به آن زور بازویت. کُله‌دست گفت پهلوان حالا جای این تعارف‌ها نیست دنبال من بیا که باز هم کار داریم. رستم پشت سر کُله‌دست حرکت کرد و هر دو وارد یک دالان تاریک دیگری شدند که هر چه چشم انداختند جایی را ندیدند. رستم از کُله‌دست پرسید اینجا کجاست؟ کُله‌دست عرض کرد فکر می‌کنم زندان در انتهای همین دالان تاریک باشد ناچار چند قدمی کورکورانه جلو رفتند چشم رستم افتاد به یک نور ضعیفی. کمی که پیش رفتند وارد صحن دوم قلعه شدند.

در اینجا کُله‌دست باز به رستم اشاره کرد که بنشینند. رستم نشست گوش داد و دید اطراف نور چراغ سه نفر نگهبان نشسته‌اند و دارند حرف می‌زنند. کُله‌دست به رستم گفت زندان را می‌بینی؟ رستم جواب داد خیر! کُله‌دست گفت همان جایی است که آن سه نفر نگهبان هستند و اگر بتوانم آن سه نفر را هم از بین ببرم بُرزو را نجات داده‌ایم. رستم گفت: پس معطل نباش که دلم برای دیدن بُرزو خیلی تنگ شده است. هر دو یواش یواش به طرف نگهبان‌ها رفتند و کُله‌دست رو کرد به رستم و گفت قربان میل دارم کشتن این سه نگهبان را هم بمن بسپاری که گناهی دامن ترا نگیرد. رستم قبول کرد و کُله‌دست گفت: پس همین طوری که هستی باش و تماشا کن. این حرف را به رستم گفت و خودش را رساند بالای سر نگهبان‌ها. رستم داشت نگاه می‌کرد دید این حرامزادهٔ زبردست چرخ می‌دور خودش زد و هر سه نگهبان مثل برگ خزان ریختند جلوی پایش. رستم خودش را رساند به کُله‌دست و گفت آفرین... رستم داشت

کُله دست را تشویق می کرد که چشمش افتاد به تخت سنگ بسیار قطور و بزرگی که در کف زندان افتاده بود. رستم دانست که سیاه چال زیر همان تخته سنگ است و بُرزو در زیر تخته سنگ در بند است. به کُله دست گفت: گمان دارم راه زندان بُرزو زیر همین سنگ باشد. کُله دست نگاهی به اطراف انداخت و عرض کرد درست است چون غیر از این راهی دیگر نیست. رستم خم شد روی تخته سنگ دید در وسط سنگ دستگیره ایست که موقع برداشتن از آن استفاده می کنند. با عجله و بایی صبری دست انداخت به دستگیره سنگ و خدا را یاد کرد و با یک حرکت سنگ را بلند کرد. راهرو تنگ و تاریکی پیدا شد بی معطلی سرازیر شد در نقب و وقتی به زیرزمین رسید دید بُرزو زانوی غم بغل گرفته است و دارد زمزمه می کند. رستم پرید جلو و بُرزو را بغل گرفت و بنا کرد بوسیدن. بُرزو تا چند لحظه ای مات و مبهوت به چشم های رستم نگاه کرد و یک دفعه بنا کرد گریه کردن. رستم نهیب زد به بُرزو و گفت: حالا موقع گریه و زاری نیست یا الله آماده باش که وقت تنگ است. در همین موقع بود که کُله دست دید از رستم خبری نشد با خود گفت نکند بلائی سرش آمده باشد و سرازیر شد در نقب. بُرزو داشت با رستم صحبت می کرد که چشمش افتاد به یک اعجوبه ناقص العضوی. آمد بگوید که هستی؟ که رستم بازویش را فشار داد و بنا کرد از خویبها و کمکهای کُله دست تعریف کردن. کُله دست دستی زد به شانه رستم گفت قربان هیچ میدانی کجا هستیم؟ رستم به خود آمد دید حالا موقع درد دل کردن با بُرزو نیست باید هر چه زودتر حرکت کنند. سه نفری از نقب درآمدند و در آن تاریکی شب از در قلعه خارج شدند و زدند به پهن دشت بیابان. مسافتی که از شهر دور شدند رستم سوار بر رخس و بُرزو پای پیاده سرگرم صحبت کردن بودند که رستم دید از کُله دست خبری نیست. هر چه اطراف را نگاه کرد دید خیر آب شد و رفت زیر زمین. آمد که به بُرزو بگوید کُله دست چه شد که با کمال تعجب دید کُله دست با دو تا اسب دارد می آید. رستم گفت پهلوان کجا بودی؟ کُله دست جواب داد قربان رستم برای بُرزو اسب آوردم و اگر دیر شد تقصیری ندارم چون مدتی گشتم تا اسب قابلی پیدا کردم. رستم با خودش گفت ای دم بریده چه طوری رفتی و چه طوری با دو رأس اسب برگشتی؟

الغرض یکی از اسبها را بُرزو سوار شد و اسب دومی را هم کُله دست انداخت جلو و بنا کرد به رفتن. بُرزو که تازه داشت کُله دست را می شناخت رو کرد به رستم و گفت پهلوان به سلامت! این کُله دست را از کجا پیدا کردید؟ رستم با دست اشاره کرد و گفت فرزند هیچ نگو

که هر چه بگویم از زرنگی و شیطنت این اعجوبه کم گفته‌ام و این را هم بدان که اگر همین اعجوبه نبود حالا جای تو در همان سیاه‌چال بود چون کارهایی که این مرد کرد از قدرت من و تو خارج است. بُرزو چیزی نگفت و بنا کردند به رفتن ولی هر چه رستم و بُرزو به اسب فشار می‌آوردند می‌دیدند کُله‌دست نزدیک صد گز جلوتر است. سپیده دم بود که از دور آبادی بزرگی نمودار شد. کُله‌دست رو کرد به رستم عرض کرد قربان تا شما خستگی راه در می‌کنید من هم بروم این آبادی این اسب را بفروشم و برگردم. رستم که اخلاق کُله‌دست را خوب می‌دانست چیزی نگفت و از رخس پیاده شد و با بُرزو سرگرم صحبت بودند که طولی نکشید دیدند کُله‌دست برگشت و یک خورجین پر از غذاهای بسیار خوب و شراب عالی در برابر رستم زمین گذاشت و سه نفری بنا کردند به خوردن. خوب که غذا و شرابشان را خوردند راه افتادند و رفتند. پس از مدتی راه پیمایی وارد زابل شدند خبر نجات بُرزو به وسیله رستم به سراسر زابل پخش شد و مردم دسته دسته به دیدن تیراعظم و بُرزو آمدند. رستم جویای حال فرامرز شد گفتند پهلوان به سلامت هنوز در جبهه جنگ هستند و افراسیاب عرصه را به ایرانیان تنگ کرده است. رستم به شنیدن این خبر از جا جست و همراه بُرزو و کُله‌دست عازم میدان رزم شدند و وقتی که رستم سرزده وارد چادر امیر گودرز شد دید گودرز با حالی پریشان نشسته و سرگرم بررسی نقشه جنگ است و چون چشم گودرز به رستم و بُرزو و کُله‌دست افتاد بسیار خوشحال و شادمان شد. رستم همراه امیر گودرز و بُرزو و کُله‌دست به طرف چادر شاه کاووس رفتند و شاه با دیدن چهره تیراعظم و بُرزو خدا را شکر کرد و دستور بزم داد. تمام سران سپاه ایران در بزمی که کاووس به افتخار نجات بُرزو و ورود رستم ترتیب داد شرکت کردند و در گرما گرم می‌نوشیدن رستم کُله‌دست را به شاه و امیر گودرز معرفی کرد و وقتی که شاه دانست کُله‌دست در امر نجات بُرزو چه فداکاری‌هایی از خودش نشان داده است او را گرامی داشت و در همان موقع شغل بسیار خوبی به کُله‌دست اعطاء کرد ولی از آنجائی که کُله‌دست فطرتاً موزی بود آخرالامر زهر خودش را ریخت و در همان موقعی که شاه و سران سپاه مشغول صحبت بودند کُله‌دست که بین بُرزو و فرامرز نشسته بود غفلتاً با آرنج دست راست کوبید به پهلوی فرامرز. فرامرز سر برگرداند ببیند چه می‌گوید که کُله‌دست آهسته سرش را گرفت بیخ گوش فرامرز و در حالی که زال پدر رستم را نشان می‌داد آهسته گفت راستی پهلوان زاده! آن مرد پیر که مثل خروس پرریخته است کیست؟ فرامرز در حالی که مثل

مار زخمی به خودش می پیچید به او نهیب زد نامرد! او جدم زال زر است. گله دست خندید و گفت معذرت می خواهم. باز طولی نکشید که کوبید به دنده بُرزو و اشاره کرد به طرف امیر گودرز گفت راستی پهلوان آن ریش بُزی کیست؟ بُرزو هم خیلی ناراحت شد ولی به خاطر سفارش های رستم چیزی نگفت. خلاصه آنقدر زد به پهلوی فرامرز و بُرزو و حرف های زشت گفت که فرامرز تاب نیاورد و بی اعتنا به وجود شاه و گودرز و رستم بلند شد و میج پای گله دست را گرفت و کشان کشان آورد و از چادر به بیرون پرتابش کرد. رستم و شاه با دیدن این منظره فرامرز را سرزنش کردند که چرا با یک چنین مردی چنین رفتاری می کند که بُرزو به رستم رساند که تقصیر از گله دست است.

رستم که اخلاق گله دست را خوب می دانست بلند شد و رفت که عذرخواهی کند که گله دست پرید میان چادر و در حالی که به طرف کاووس اشاره می کرد فریاد کشید شاه به سلامت! اگر فکر می کنی بُرزو را رستم نجات داده است اشتباه کرده ای این من بودم که او را نجات دادم. تازه رستم راهم من از دست مغربی ها نجات دادم اگر من نبودم حالا نه رستم بود نه بُرزو. در این موقع که گله دست راست و دروغ سرهم می کرد و شیرین زبانی می نمود توس زرین کفش که یکی از دشمنان سرسخت رستم به شمار می رفت برای اینکه گله دست را بیشتر تحریک به گفتن حرف های زشت علیه تیراعظم کند بنا کرد به قاه قاه خندیدن. رستم دیگر طاقت نیاورد و پرید جلو گله دست و با پشت دست چنان کوبید به سینه اش که عقب عقب رفت و بیرون چادر لنگ از سرش به در رفت. گله دست دید اگر رستم برسد مرگش حتمی است تا رستم به طرفش آمد بلند شد و با صدای بلند گفت: پسر زال خوب حق زحمت را بجای آوردی باش تا به هم برسیم و پشت به چادر کاووس و رو به طرف سپاه افراسیاب به راه افتاد. تا رستم آمد بگوید گله دست اشتباه کردم فراموش کن از نظر دور شد. شاه کاووس دید رستم با این خط و نشانی که یک اعجوبه ناقص الخلقه برایش کشید رنگ به صورت ندارد پرسید جهان پهلوان چه شد که اینطور وحشت کردی؟ رستم در جواب گفت: شاه به سلامت باد این حرامزاده آب زیرکاه را من می شناسم و پشیمانم که چرا به او اینطور بی احترامی کردم می ترسم به نامردی کار خودش را بکند. کاووس رستم را دلداری داد و گفت جهان پهلوان به سلامت! این اعجوبه چه قدرتی دارد که تو باید از او ترسی؟ رستم در جواب عرض کرد قربان گله دست از راه نامردی به هر کاری دست می زند و دشمن هم نهایت استفاده را از وجود او می کند.

الغرض بهر نحوی که بود رستم را قانع کردند که فکر گله‌دست را از سرش دور کند و ترتیب جنگ روز بعد را با سپاه دشمن بدهد، گله‌دست هم یکسره رفت به طرف سپاه تورانیان و وارد چادر افراسیاب شد. افراسیاب که تازه خبر ورود رستم را شنیده بود مثل خُم زهر در خودش فرو رفته بود که پرده بارگاه عقب رفت و سروکله آن شیطان تمام عیار عیان شد. پیران وزیر اعظم شاه افراسیاب گله‌دست را می‌شناخت و تا چشمش به هیکل نحس گله‌دست افتاد از روی کرسی بلند شد و به سرعت به استقبالش شتافت. پیران، شمکوس بن شمیلان را به حضور شاه معرفی کرد و گفت: قبله عالم به سلامت! آنکه دلم در عقبش می‌شتافت در رسید. افراسیاب گفت: پیران از این اعجوبه یک دست چه بر می‌آید؟ من با این زور و توان و با این سران نیرومند سپاه در برابر رستم عاجزم این ناقص‌العضو چه می‌تواند بکند که تو این همه از او تعریف می‌کنی؟ پیران سری تکان داد و عرض کرد قربان چندین بار عزم تسخیر ایران را داشتی و من عرض کردم کاری از پیش نخواهی برد که درست می‌گفتم ولی امشب که شمکوس پیدایش شد می‌گویم که بخت به ما روی آورده است و شمکوس ریگ دندان رستم و تمام ایرانیان است. افراسیاب که دید پیران نظرش هیچ‌وقت به خطا نرفته با شنیدن حرف‌هایی که او گفت خوشحال شد و دستور داد کرسی آماده کردند و شمکوس نشست و بزمی به سلامتی ورودش به پا ساختند. سرگرم که شد رو کرد به افراسیاب گفت: قربان آرزو دارم فرمانی صادر بفرماید و من جانم را فدای وجودت کنم. افراسیاب برای اینکه گله‌دست را خوب تحریک کرده باشد آهی کشید و گفت شمکوس دست به دلم زن که از دست پسر زال خون است. گله‌دست فکری کرد و گفت قربان اگر اجازه بفرمائید سی هزار سپاه در اختیارم بگذارند همین الان می‌روم زابلستان رودابه و گشسب بانو را اسیر می‌کنم و به جایی می‌برم که رستم مجبور شود به خاطر نجات جان مادر و دخترش سر در بیابان بگذارد و نتواند در جبهه جنگ بماند و به ایرانیان کمکی کند و آن وقت است که شما میتوانید ایران را به آسانی تسخیر کنید. افراسیاب به شنیدن این حرف رو کرد به پیران و پیران هم اشاره‌ای کرد که حال موقع کار است و هر چه گله‌دست حرامزاده می‌گوید و می‌خواهد عمل کن.

افراسیاب با اینکه کاملاً گله‌دست را نمی‌شناخت و نمی‌دانست تا چه اندازه نامرد است چون پیران با ایماء و اشاره آگاهش ساخت قبول کرد و در همان ساعت و همان شب عده زیادی سرباز در اختیار گله‌دست گذاشت و گله‌دست نامرد هم حرکت کرد به طرف زابل برای

اسیر کردن خانواده گرشاسبی. فردای همان شب که شمکوس به زابل حرکت کرد تیمور شوخ کمان پسر بُرزو که به عنوان سپهسالار سپاه توران به جنگ ایرانیان آمده بود و پی فرصت بود که خودش را به رستم و بُرزو معرفی کند همینکه خبر رفتن کُله‌دست را شنید نامه‌ای مخفیانه به رستم نوشت که چه نشسته‌ای افراسیاب شمکوس را با سپاه زیادی روانه زابل کرد تا خانواده‌ات را اسیر کند. چون نامه تیمور به دست تیراعظم رسید. از اینکه می‌دید سردار سپاه دشمن چنین خبری را می‌دهد تعجب کرد. موضوع رفتن کُله‌دست را به عرض شاه کاووس رسانید و با اجازه شاه کاووس سوار بر رخس شد و به دنبال کُله‌دست رو به طرف زابل حرکت کرد ولی با همه تعجیلی که کرد به کُله‌دست نرسید.

کُله‌دست به سرعت رفت تا رسید پشت دروازه زابل و دستور توقف داد. خوب که نگاه کرد دید ای داد و پیداد خندق‌ها را آب انداخته‌اند و تخته پل‌ها را هم برداشته‌اند. هر چه فکر کرد عقلش به جایی نرسید ناچار پشت خندق اطراق کرد و نامه‌ای نوشت به رودابه مادر رستم که‌ای رودابه بدان و آگاه باش که من شمکوس بن شمیلان بن سرنند بن ضحاک ماردوش هستم. ما مورم از طرف افراسیاب به زابل حمله کنم و شما را اسیر کنم. اگر تخته پل‌ها را روی خندق انداختی ممکن است به شما رحم کنم ولی اگر این کار را نکنید و من ناچار شوم به آب بزنم و وارد شهر شوم بلائی سرتان می‌آورم که مرغان آسمان به حال اهل شهر گریه کنند. نامه را بست به پیکان تیر و تیر را به طرف دروازه شهر پرتاب کرد. تیر نشست به چوب دروازه شهر، یک نفر از طرف رودابه جلو آمد تیر را کشید بیرون و با کاغذی که به ته آن بسته بود برد به دست رودابه داد و رودابه کاغذ را خواند دید چاره‌ای نیست جز تسلیم شدن. دستور داد تخته پل‌ها را بیندازند ولی پاس خواهرزاده رستم مانع شد و گفت ای بانو این کار به صلاح نیست. اجازه بدهید من با مقدار زیادی سکه طلا پیش شمکوس می‌روم شاید این حرامزاده را به طمع پول وادار کنم دست از حمله به زابل بکشد و از راهی که آمده است برگردد. رودابه هم پذیرفت و دستور داد همان ساعت مقدار زیادی زر در طبقی ریختند و با یک نامه‌ای حاکی از عجز و لابه به پاس سپرد. و پاس را از یک طرفی که کُله‌دست نداند فرستاد به جانب او و خودش با سایر زنهای سالخورده متوسل شدند به درگاه خدای بزرگ و از خداوند خواستند تا شر کُله‌دست نامرد را از سر زنان و کودکان بی‌گناه زابل کم کند. درست در همان لحظه‌ای که کُله‌دست برای تسخیر شهر نقشه می‌کشید و راه چاره می‌جست پاس پرهیزکار با طبق اشرافی و

نامه رودابه جلوش سبز شد. کُله دست سکه ها را گرفت و نامه رودابه را خواند و بنا کرد به قاه قاه خندیدن و به پاس گفت برو به رودابه بگو آن قدر در پشت خندق می مانم تا مردم شهر به خاطر نجات جان خودشان مجبور شوند تو و دخترت گُشسب بانو را دست بسته بمن تحویل دهند و من هر دوی شما را به حضور افراسیاب ببرم. پاس یک نگاهی به سر تا پای کُله دست انداخت و از ترس عقب عقب رفت که این خبر را به رودابه برساند که از دامن دشت و صحرا گردی ظاهر شد و طولی نکشید که سر و کُله تیراعظم رستم جهان پهلوان پیدا شد.

کُله دست تا از دور چشمش به رستم افتاد فرار را بر قرار ترجیح داد و در همان موقعی که داشت خودش را جمع و جور می کرد که از چه طرفی فرار کند افتاده بیاد پاس و پاس را انداخت روی کول و مثل گوزن کوهی زد به پهن دشت بیابان و بنا کرد به رفتن. سربازان تورانی هم که دیدند سردارشان فرار می کند هر چه داشتند جا گذاشتند و به دنبال سر کُله دست زدند به پهن دشت بیابان. رستم که کُله دست را خوب می شناخت و یقین داشت که به گردش نمی رسد از طرفی هم متوجه شد که کُله دست آسیبی به مردم شهر نرسانده است از تعقیب کُله دست چشم پوشید و رسید پشت خندق و از رخس پیاده شد و به امر رودابه دروازه شهر را باز کردند و تخته پل ها را انداختند و رستم را با عزت و احترام وارد شهر کردند. کسی هم به فکر پاس نیفتاد تا بدانند چه بر سرش آمده است! به دستور رودابه مجلس بزمی برای رستم آماده کردند و رستم بعد از رفع خستگی احوال پاس را جویا شد که یکدفعه رودابه بنا کرد به شیون کردن و گفت فرزند قبل از آمدن تو من پاس را با هدایائی پیش کُله دست روانه کردم و گمان می کنم کُله دست پاس را با خودش برده است و به علت علاقه ای که به پاس داشت رستم را وادار کرد تا برای نجات پاس اقدام کند. رستم با آنکه ایرانیان را در برابر دشمنی چون تورانیها رها کرده بود با این حال به احترام مادر درنگ را جایز ندید از جا بلند شد و سوار بر رخس شد و به دنبال کُله دست حرکت کرد.

بشنویم از کُله دست. وقتی که پاس پرهیزکار را اسیر کرد و سر به بیابان گذاشت تصمیم گرفت پاس را به جایی ببرد که رستم نتواند پیدایش کند. روی همین اصل از مرز ایران خارج شد و پاس را به قلعه ای در داخل خاک توران زمین برد و در همان جا پاس را در بند کشید و به تمام مردم قلعه سفارش کرد چیزی از بابت زندانی و خودش به کسی که در دنبالشان می آید نگویند. اهالی قلعه هم که کُله دست را قبلاً شناخته بودند و می دانستند چه حرامزاده ای است

قبول کردند و قول دادند چیزی در مورد کُله دست به کسی نگویند. از آن طرف تیر اعظم شب و روز اسب می راند و می رفت تا رسید به خاک توران زمین. صبح یک روز که رستم وارد خاک توران زمین شد رد پای کُله دست را برداشت رسید پای قلعه ای که پاس را زندانی کرده بود. رستم از دور چشمش افتاد به دهقان پیری که در پای قلعه زمین شخم می کرد از رخس به زیر آمد و رفت به طرف پیرمرد دهقان و همین که نزدیک شد دست در جیب کرد چند سکه طلا مقابل مرد دهقان گرفت، بعد از سلام و احوالپرسی سکه ها را ریخت در دست مرد دهقان و به زبان ترکی نشانی هائی از قلعه و کُله دست خواست. پیرمرد دهقان تا اسم کُله دست را از زبان رستم شنید رنگ از صورتش پرید و بنا کرد به مین مین کردن.^۱ رستم دانست که پاس در همین قلعه است و مرد دهقان از ترس کُله دست حاضر نیست چیزی بگوید و چون خاطرش جمع شد که گم شده اش را پیدا کرده است از مرد دهقان جدا شد و به طرف قلعه پیش رفت. قلعه ای که محل زندان پاس بود روی تپه ای بسیار مرتفع قرار داشت و از قضا کُله دست رستم را دید که دارد با مرد دهقان صحبت می کند. رئیس نگهبانان قلعه را خواست و سفارش زندانی را به او کرد و از قلعه درآمد تا رستم را در همان حالی که از دامنه تپه بالا می آید به وسیله چند گردسنگ از بین ببرد ولی رستم تمام فکر و حواسش جمع قلعه و کُله دست بود و همین طور که به طرف بالا می رفت از مسافت دور کُله دست را شناخت و دید که دارد می آید. رستم دید اگر احتیاط نکند به دست این نامرد کشته می شود ناچار در همان پای قلعه ایستاد تا شاید کُله دست را بکشانند پائین تپه و دستگیرش بکند. کُله دست هم سعی داشت رستم چند قدم بالاتر بیاید تا بهتر بتواند هدف قرارش بدهد و چون دید رستم خیال بالا آمدن ندارد از همان بالای تپه رستم را گرفت به باد فحش و سنگ. رستم دید اگر درنگ کند کُله دست چهار دست و پای رخس را با سنگ قلم می کند. ناچار رخس را رها کرد و پا به کوه شد در حالی که سپر گرشاسبی را جلو رویش گرفته بود به طرف کُله دست پیش رفت ولی کُله دست امان از رستم برید و پی در پی به باد سنگش گرفت. رستم دید خیر حریف کُله دست نیست و اگر بخواهد همین طور رفتار کند ممکن است یکی از سنگهای کُله دست رشته عمرش را ببرد. با خود گفت پناه بر خدا این بار هم مثل دفعه قبل خودم را می زنم به مردن شاید با این حقه بتوانم این نامرد را بگیرم. در همین فکر و خیال بود که غفلتاً یکی از سنگ ها گرفت به پهلوی رستم. رستم با

۱. نامفهوم حرف زد.

اینکه یقین داشت حقه‌اش نخواهد گرفت ولی دید چاره‌ای ندارد تا سنگ به پهلوی‌ش اصابت کرد سپر را به طرفی پرت کرد و از پشت به زمین افتاد و به پائین تپه در غلطید و خودش را زد به مردن. کُله‌دست تا رستم را به آن حالت دید بنا کرد به قاه‌قاه خندیدن و با صدای بلند فریاد زد: پسر زال! ارواح بابات دیگر حقه‌ات کهنه شده است. بلند شو! بلند شو! که کلاه سر کُله‌دست نمی‌رود ولی رستم دل به لطف خدا بست از جایش تکان نخورد کُله‌دست چند قدم به طرف رستم رفت دید خیر کف سفیدی از دهن رستم زده بیرون و مثل اینکه مرده است. با خود گفت نباید فریب خورد و سنگ دیگری برداشت و پهلوی رستم را هدف گرفت و سنگ را رها کرد سنگ محکم به تهی‌گاه رستم خورد به طوری که از شدت درد امان از ایمانش برید ولی کوچک‌ترین حرکتی نکرد. کُله‌دست دید خیر راستی راستی سنگ‌ها کار خودشان را کرده‌اند با خیال راحت به طرف رستم سرازیر شد. همین‌که آمد بالای سر رستم دید رنگ از صورتش پریده است و سپاهی چشم رفته سفیدی‌هایش مانده است پرید روی سینه رستم و خنجرش را کشید که گلوی رستم را ببرد که رستم از زیر، دست برد و بند دست کُله‌دست را گرفت و با یک حرکت بلند شد و در حالی که میج دستش را محکم چسبیده بود چند سیلی جانانه کوبید به صورت کُله‌دست و با بند کمند کتفش را بست و به او نهیب زد: یالله نامرد! بیفت جلو ببینم پاس خواهرزاده مرا کجا زندانی کردی؟ شمکوس دید با همه نامردی و زرنگی که داشت مفت مفت به دام افتاد. ناچار امر تیراعظم را اجراء کرد و به طرف قلعه بالا رفت. نگهبانان قلعه با همه ترس و وحشتی که از شمکوس داشتند وقتی که دیدند گرفتار شده است شادی‌کنان از قلعه درآمدند و دور رستم را گرفتند و از او خواستند تا کُله‌دست را گردن بزنند و از شرش آنها را خلاص کند ولی رستم قبول نکرد و گفت فعلاً کسی با این نامرد کاری نداشته باشد تا سر فرصت طوری او را بکشم که مرغان هوا به حالش گریه کنند. بعد از این حرفها جویای حال پاس شد. نگهبانان قلعه که تازه فهمیده بودند رستم زال همین شخص است که شمکوس را اسیر کرده است التناذند روی پاهای رستم و با عزت و احترام او را وارد قلعه کردند و پاس را با احترام خاصی آوردند به حضور تیراعظم.

رستم شمکوس را سپرد به دست یکی از نگهبان‌های قلعه و با پاس به گفتگو نشست. شمکوس دید اگر برای نجات خودش دست و پائی نکند مرگش به دست رستم حتمی است و درست در همان حالی که نگهبانش شمشیر به دست رودرویش ایستاده بود بنا کرده‌ای‌های

گریه کردن. نگهبان که کاملاً گله دست را می شناخت و می دانست چه اعجوبه ای است از گریه کردن شمکوس تعجب کرد و علت را پرسید ولی گله دست با یک قیافه به ظاهر مظلومانه ای گفت ای مرد اگر کسی درست و حسابی مرا نشناسد تو خوب می دانی که من به خاطر کشته شدنم گریه نمی کنم و دوباره های های بنا کرد گریه کردن. نگهبان پرسید پس علت چیست این طوری گریه و زاری سر داده ای که شمکوس باز گردنش را کج گرفت و گفت ای بابا چه بگویم کو یک آدم محرم و با ایمانی که رازم را فاش کنم و خوب که نگهبان را خام کرد گفت میدانی رفیق همه ناواحتی های من به خاطر یک چیز است و آن هم یک گوهر شب چراغ است که با هزاران خون دل به دست آوردم و حالا می دانم که رستم مرا از بین می برد و این دانه پربها را صاحب می شود و اگر تو قول بدهی که آن را بعد از مرگ من به خانواده ام در مغرب زمین برسانی یک دنیا ممنون خواهم شد. نگهبان پر طمع به شنیدن این حرفها خوشحال شد و با خود گفت که چه بهتر که دانه پربها را بگیرم و خودم را یک عمر از فقر و بیچارگی نجات بدهم و با این خیال بنا کرد قسم خوردن و گفت خاطرت جمع جمع باشد از من امین تر و بهتر کسی را نخواهی یافت و قول مردانه می دهم بعد از مرگ تو آن گوهر را به دست زن و بچه هایم برسانم. گله دست دید خوب جواری مردک را به طمع انداخت با سر به طرف نگهبان اشاره ای کرد و نگهبان رفت جلو روی شمکوس ایستاد و گفت خوب! بده بمن تا کسی خبردار نشده است. گله دست گفت پس بی زحمت دستم را کمی شل کن تا گوهر را در بیاورم. نگهبان هم بند کمند را کمی شل کرد که یک مرتبه گله دست با یک حرکت سریع دستش را آزاد کرد و با نوک چکمه چنان کوبید زیر چانه نگهبان که سرش مثل گوی به طرفی پرید و آنجا جان تسلیم کرد و شمکوس هم پرید وسط قلعه و فریاد کشید آهای پسر زال زابلی مگر دستم به دست نرسد و تا رستم خواست ببیند موضوع از چه قرار است گله دست از قلعه درآمد و زد به پهن دشت بیابان و نظر اول به نظر دوم ناپدید شد.

رستم که دید مرغ از قفس پرید ناچار چیزی نگفت و پاس را سوار ترک خودش کرد و از نگهبانان قلعه خدا حافظی کرد و رفت به طرف زابل. پاس را سپرد به رودابه و برگشت به میدان جنگ. افراسیاب هم که دید گله دست هیچ کاری برایش انجام نداد ناراحت و پریشان حال شد و چون در برابر سپاه ایران و رستم کاری از پیش نمی برد تصمیم گرفت شبانه خیمه ها را برچیند و به طرف توران زمین برگردد ولی طولی نکشید که گله دست وارد چادر سلطنتی شد و

عرض کرد قربان من کاری که باید بکنم کردم ولی بخت یاری نکرد و رستم به موقع رسید و با اینکه مثل عزرائیل دنبالم می‌کرد با این وصف من برای اینکه رستم را از میدان نبرد دور کرده باشم پاس خواهرزاده تیراعظم را ربودم و به مغرب زمین بردم و زندانی کردم ولی باز هم رستم رسید و پاس را نجات داد. افراسیاب آمد نهیب بزند برو گمشو مردکه ناقص الخلقه که پیران اشاره کرد: قربان! ساکت که همین ناقص الخلقه ریگ زیر دندان رستم است. افراسیاب ناچار سکوت کرد و گله دست عرض کرد قربان این بار قصد دارم پاهای رستم را قطع کنم تا نتواند در برابر شما کاری انجام دهد. افراسیاب تعجب کرد و پرسید چه گفتی؟ گله دست گفت قربان رخس را همین امشب از اصطبل می‌دزدم به جایی می‌برم که دست کسی به او نرسد و چون رستم بدون رخس نمی‌تواند قدم از قدم بردارد و شما به مراد دل خود می‌رسید. پیران تا این حرف را از شمکوس شنید جلو رفت و پیشانی گله دست نامرد را بوسید و گفت پهلوان اگر به گفته خودت عمل کنی به خدا سوگند که صدرنشین بارگاه توران زمین خواهی بود و الغرض گله دست را به قدری تشویق کرد و وعده داد که در همان نیمه شب مخفیانه وارد سپاه ایران شد و رفت به اصطبل به طرف رخس، رخس تا چشمش به مرد غریبه افتاده خواست با دهن گله شمکوس را بکند که شمکوس یک چنان مثنی به پس گردن رخس زد که حیوان زبان بسته از وحشت بنا کرد به لرزیدن. گله دست امان نداد و سرافسار رخس را باز کرد و از اصطبل درآمد و زد به پهن دشت بیابان و رفت به طرف مغرب زمین و به دستور افراسیاب و پیران و با کمک ریحانه جادو هفت خان خطرناک در سر راه رخس به وجود آوردند که کسی قادر به نزدیک شدن به رخس نباشد.

از این طرف خبر دزدیده شدن رخس پیچید در میان سپاه ایران و به دستور کاووس و رستم تمام سران سپاه ایران بنا کردند به جستجو ولی هر چه رفتند و هر چه گشتند ردپای رخس را هم نجستند که نجستند در همین موقع خبر دادند به رستم که دیروز عصر گله دست را در حوالی اردوی توران دیده‌اند و رستم تا شنید گله دست پیدایش شده کف افسوس به هم زد و گفت جستجو برای یافتن رخس سودی ندارد و دستور داد کسی دنبال رخس نرود چون یقین داشت گله دست فرسنگ‌ها از مرز ایران دور شده و خدا می‌داند چه بر سر حیوان زبان بسته آورده است.

سال‌ها گذشت و رستم همچنان پای پیاده در برابر هفت لشکر ایستادگی کرد. از طرفی

جهان‌بخش پور فرامرز پادشاه هند که شنیده بود رستم به خاطر بُرزو فرامرز را از خود رانده است و فرامرز هم از غصه خودکشی کرده است با سپاهی انبوه به خونخواهی پدر به ایران حمله کرده و هر روز در میدان جنگ میامد و به رستم اعلام جنگ می‌داد تا بُرزو را دست بسته تحویلش دهد و او هم به خاطر خون فرامرز بُرزو را از بین ببرد. رستم هم به بهانه نبودن رخس هر بار ناچار دعوت جهان‌بخش را رد می‌کرد. در این وقت بود که زال زر دلش به حال رستم سوخت و افتاد به یاد سیمرغ فوری دستور داد آتشی روشن کردند و پر سیمرغ را در آتش انداخت. طولی نکشید سیمرغ حاضر شد و زال در برابر سیمرغ تعظیمی کرد و گفت پدر روحانی به دادم برس که فرزندم رستم در برابر هفت سپاه دشمن پای پیاده مانده است و رخس را هم کُله‌دست نامرد معلوم نیست که به کدام دیاری برده است. سیمرغ گفت ای فرزند! رخس در بند ریحانه جادو است و هفت خانِ پر از خطر سر راه رخس ایجاد کرده‌اند و آورندهٔ رخس کسی جز جهان‌بخش پسر فرامرز نیست. زال گفت پدر فرامرز که خودکشی کرده است و جهان‌بخش هم فعلاً یکی از دشمنان سرسخت رستم است چه‌طوری به آوردن رخس تن در خواهد داد ولی سیمرغ گفت از قول من به جهان‌بخش بگو به محض اینکه رستم پای در رکاب رخس بگذارد فرامرز هم پیدا خواهد شد. این را گفت و پروازکنان از سپاه ایران دور شد و رفت. زال هم همان ساعت به چادر جهان‌بخش رفت و به هر زبانی که بود جهان‌بخش را وادار کرد که برود رخس را نجات دهد و چون قول داد که به محض پیدا شدن رخس فرامرز هم پیدا می‌شود جهان‌بخش با خوشحالی این مأموریت خطرناک را قبول کرد و همراه با گسته‌م پیر راهی هفت‌خان ریحانه جادو شد و با هزار زحمت رخس را نجات داد و به میدان جنگ آورد. خبر به افراسیاب رسید که جهان‌بخش پورفرامرز رخس رستم را نجات داده است. افراسیاب کف افسوس به هم زد و گفت پیران چه کنم؟ پیران جواب داد: قربان! فعلاً بمان بدانم چه پیش می‌آید! از طرفی کُله‌دست که از عزرائیل ترس نداشت تا چشمش به هیکل کوه‌پیکر جهان‌بخش می‌افتاد از وحشت خود را گم می‌کرد و یارای روبه‌رو شدن با جهان‌بخش را نداشت و در برابر جهان‌بخش هیچ کاری از دستش ساخته نبود که بتواند افراسیاب را خوشحال کند. ایرانیان تا خبر دار شدند که جهان‌بخش رخس رستم را آورده است، بسیار شاد و خوشحال شدند و رستم هم بعد از سالهای سال دستور داد طبل جنگ را به صدا درآوردند و اول کسی که جواب طبل ایرانیان را داد کوهکش بود که خود را نوهٔ ضحاک

ماردوش معرفی می‌کرد و فردا صبح جنگ بین رستم و کوهکش شروع شد و در حین نیزه‌بازی نقاب از چهره کوهکش عقب رفت. رستم چشمش به جمال فرامرز یل افتاد، در همان ساعت جهان‌بخش را احضار کرد و دست فرامرز را به دست جهان‌بخش داد و جشنی به سلامتی پیدا شدن فرامرز در هر دو اردوی ایران و سپاه جهان‌بخش برپا کردند و روز بعد تیمور شوخ کمان سردار سپاه توران که پسر بُرزوی برزگر بود به طور ناشناس به جنگ ایرانی‌ها آمده بود به دست رستم اسیر و شناخته شد. آخر الامر سپاهیان ایران بر سپاهیان توران غلبه کردند و افراسیاب را شکست دادند و گله دست هم به دست جهان‌بخش پسر فرامرز کشته شد و به سزای اعمالش رسید.^۱

۱. فردوسی نامه - مردم و شاهنامه - گردآوری و تألیف: سیدابوالقاسم انجوی شیرازی. انتشارات علمی ۱۳۶۳. تهران. چاپ دوم. جلد دوم، صص ۳۰ لغایت ۵۶

پیوست دوم

ابیاتی از شاهنامه کُردی سروده الماس خان کلهر به گُویش کُردی گُورانی

اشاره: سراینده این شاهنامه کُردی زنده یاد الماسخان کلهر (۱۱۶۵-۱۲۲۷ ه.ق) یکی از شعرای صاحب نام کُرد زبان در اواخر قرن دوازده و اوایل قرن سیزده هجری قمری می باشد و نقل است که وی ده سال برای سرایش آن عمر صرف نموده است.

نگارنده اصل نسخه خطی این اثر ارزشمند را ندیده و تعداد (۱۶۶) بیتی که از این شاهنامه در زیر آمده از کتاب (تاریخ کُرد و کُردستان)^۱ برگرفته شده که ناگفته نماند بسیاری از این ابیات فاقد وزن و معنی بودند که از روی قیاس تصحیح شدند، دیگر اینکه منظور از آوردن این ابیات در اینجا به لحاظ آشنائی هر چه بیشتر خواننده با ساختار شاهنامه کُردی می باشد که به تقلید از شاهنامه فردوسی حکیم فرزانه توس سروده شده است.

* * *

بنام خُوای جهان آفرین	آفریننده آسمان و زمین
بنام خُوای گیان و هوشو	مین و ویر و رتر جه هر نوشو!
خُوای جا و نام خُوای روزی در	خُوای رهنما خُوای دشت و در

۱. تاریخ کُرد و کُردستان - تألیف: صدیق صفی زاده بوره کیی. نشر آتیه ۱۳۷۸. تهران. چاپ اول. از صفحه ۷۷۴ لغایت ۸۶۸ به تلخیص.

خُوای توانا خُوای یاری در	خُوای بی‌همتا خُوای دادور
توانا مَبو هر که زانا مَبو	جه دانست دل پیر و برنا مَبو ۵
واچَه چَه دِپِری تو جَه ویر و هوش	تا نَبیوشنده بیو بدوگوش
ایسه مواچَم پَریِت داستان	ببو نه گوشت ای پند باستان

«کیومرث»

کیومرث بی و کئی خُوای جهان	شی و کوه و کمر ویش بکرد نهان
تخت و بخت ویش برآورد جه کوه	گَل پوشش پوشا چنی و رخت نو
ستیزا چنی و دیو و اهریمن	واتش ای کساره پَری من کمن ۱۰

«سیامک»

پُورش به وینه ویش هر جُوان بی	همیشه نه سر سفره و خوان بی
نامش سیامک هم فرخنده بی	کیومرث و او همی زنده بی
آخر ستیزا چنی و وَچَگه دیو	تَباه بی و مندش ولات بی خدیو

«هوشنگ»

هوشنگ که آما تاج و سرنیا	بی و گلستان سراسر دنیا
او چل سال هماک پادشاهی کرد	نه هفت وَلَکِدا رس گشائی کرد! ۱۵
دُمای او جهان یک سر آباد بی	سراسر گیتی سا پر جه داد بی

«طهمورث دیوبند»

پُورش هوشیار بی و دلی زگار!	نامش طهمورث بی نه روزگار
آما و سرتخت نیست و جای بابوش	کارش گران بی ساتی شی نه هوش
دیوانش براند یک یک نه ولکش	گِردشان بند کرد نه یانه و بنکش!

«جمشید»

- و فرّ و شکوه تختش و راستن و زر و گوه‌ر یانه‌ش آراستن ۲۰
 جَه روز نوروز نیست و بان تخت هر و اُو بُونه رو کرد و اُو بخت
 گِرد آمان گوه‌ر افشانش کردن سوگند پی جمشید جور و زه وردن

«ضحاک»

- سواران ایران گردیان شاه جو یکسر رو کردن و دَهاک بدخو
 آوردن کردن شای ایران زمین یک یک و شاهیش واتن آفرین
 اوساگرد یاران شاد بین نی دنیا اویج تاج گسی و سرش نیا ۲۵

«فریدون»

- فریدون و فرّ و هم کامکار بی شادی و وشى اُو نه روزگار بی
 و شیوه کیان تاج و سر نیا لیش و راسته بی سراسر دنیا
 زمان بی خم بی جَه گست و بدی دیتَر هیچ گسی خم و ویش نیدی

«ایرج، سلم و تور»

- فریدون گیتی‌ش کرد و سه همیشه رُومش داد و سلم اُو شیر بیشه
 دُوم دا و تور گِرد توران زمین کردش و سالار ترک و تات و چین ۳۰
 سیّم و ایرج ایرانش بخشا کردش و سالار نه گس نه لخشا

«منوچهر»

- منوچهر آما وینه نیساری میش و گرگ نیستن نه یک حصاری
 نیست و بان تخت بی و شهریار و سپاهش بخشا درم و دینار
 مژده دا و گِرد مردم ایران نه دُورش کوبین یک یک دلیران

«نوذر»

کاتی نوذر شاه نِشت و بان تخت درم دا و همی یار بی چنیش بخت ۳۵
 وزرگان ایران گِردیان و دُو سرنیان و خاک خم بین پری او
 واتن شهریار گِردمان بنده ایم دیده و دل جه مهر تو آکنده ایم

«زوطهماسب»

جه تُوم فریدون جویابین یک چن زو طهماسب پیدا کردن آوردن
 بی و شای ایران گِرتن دامانش فرّ کیانی بی و میمانش
 مردم نه جیحون تا سر حدّ تور سراسر شاد بین جه نزدیک و دور ۴۰

«گرشاسب»

زو یک بُوری داشت گرشاسب نام بی دلیر و هوشیار همی و کام بی
 آمانه سر تخت تاج نیا و سر جهانش و فرّ چرخنا یک سر
 مردم جه دادش گِرد آسوده بین دشمنان جه لاش گِرد بی هوده بین

«کیقباد»

کیقباد آما بی و شهریار گِرد پهلوانان چنیش بین و یار
 تاج و سر نیا ساچوین نام داران یک بزمی آراست چوین جار جاران ۴۵
 گشواد و خرّاد و قارن و برزین گو گِرد شان گوهر و او شای نو

«کیکاووس»

کیکاووس کاتی بی و پادشاه بابو جه فرزند ویش مکُرد حاشا
 دیوان چندین شار تالانی کردن خیلی جه مردان و بُرده بردن
 تا روسم آما هر و پی آوان رزگار کردشان جه دس دیوان

«کیخسرو»

کیخسرو آما بی و شهریار فرّ کیانیش جه گل داد یار ۵۰

دله دشمنان پر هون بی یک سر	نیش و سر تخت نیا نه سرافسر
نامش و شادی و به نیکی بردن	دوستان یک یک هر وشی کردن

«لهراسب»

کاتی که لهراسب بی و پادشاه	آما و سر تخت تاج و سر نیا
شی و شار بلخ نه او روزگار	نوجا ایجای کرد یانه نوبهار
کردش ویانه ایزد پرستان	به وینه مگه هر نه ای زمان

۵۵

«گشتاسب»

گشتاسب هم آما نیش و تخت عاج	و سرش نیا و شادی نو تاج
جهان آفرین ستایش کردش	سوگند و نام نامی او بردش
ساداد گر بو نه ایران زمین	پری دشمنان هر بو نه کمین

«زرتشت پیامبر»

او خجسته بی نامش زرتشت بی	نامه آویستاش هم نه بهشت بی
سا و شاه واتش من پیغمبرم	هم جه لای یزدان پریت رهبرم
ایسه جه بهشت چنی و پری تو	یکی آهر دان بیاوردم نو

۶۰

«بهمن»

بهمن که کاتی نیش نه بان تخت	دش هر او بی و او رو کرد بخت
درم و دینار بخشا به سپاهش	چنی و دانایان مگردش کنکاش
روزگار و داد چنی و سر برد	چنی و دشمنان بگردش نبرد

«همای»

همای که آما تاج نیاش و سر	دادش نه ایران سر کرد سرانسر
لشگرش و راست و گگرد دا دینار	دوریشان نواخت جه بام تا ایوار
ژنان گگرد آورد یک یک و سرکار	و یاری مردان کوشان نه روزگار

۶۵

«داراب»

کاتی که داراب نِشت و تخت گییی	دادش فزون بی فر گئیش گییی
گِرد مردانش واست و اتش ای یاران	نیایش کرین چوین جار جاران
چوین ای سرزمین خُوا دا پیمان	به وینه بهشت هر وشن جیمان

۷۰

«دارا»

دارا به وینه خورشید مدروشا	کاتی که جامه شهریاری پوشا
واتش و مردان ای شیران من	که هر مستیزین گِرد چنی و دشمن
وزرگی و شاهی و فرمان پی منن	جه گیتی فرّ و پیمان پی منن

«اردشیر بابکان»

اردشیر پُور بابکان آما	ایران و راست چوین ووی و زاوا
او جه بغدا شار نِشت و تخت عاج	سا نیاش و سر هم خسروی تاج
واتش نی دنیا داد گنج منن	آوائی ولات دس رنج منن

۷۵

«شاهپورین اردشیر»

شاهپور سا که نِشت و سر تخت عاج	جه لای وزرگان و سر نیاش تاج
واتش یاران من پور اردشیرم	پری دشمنان به وینه شیرم
مبوگِرد ایران آوا بکریم	سوگند و نام یزدان پوریم

«اورمزدبن شاهپور»

کاتی که اورمزد بی و شهریار	میش و گرگ نِشتن هر و یک حصار
واتش ای یاران شیران بی قرین	گِردتان بکوشین نه ایران زمین
داد و دادگری و پیشه کرین	نه هر چی کاره اندیشه کرین

۸۰

«بهرام بن اورمزد»

بارام نِشت و سر تخت زرنگار	دادش و لاو بی نه او روزگار
پی دنیا خیلی کوشا و تاوا	و آرزوی ویش هرگیز نیاوا
بارام پوری داشت جوان و دل آرام	که او نامش بی بارام بارام

۸۵

«بهرام بن بهرام»

بارام بارام نِشت و تخت زر	و شیوة کیان تاج نِش و سر
آفرین و آنا او و کردگار	فروزنده چرخ نه روی روزگار
تاو دا به تندی و کام نیاوا	و دشنه هونریز جرگش شکاوا

«بهرام بن بهرام بن بهرام»

کاتی نِشت و تخت بارام بارامیان	تاج نِش و سر به وینه کیان
اوسا که نامش کرمان شاه وندن	گرد کُوس شاهی پری او ژندن
آخر سر نِش نه سای سنگوه	بشی و یانه تار و تنگوه

۹۰

«نرسی بن بهرام»

نرسی که کاتی نِشت و بان تخت	تاج و سر نِش چنی و پوشا رخت
قوچا خان بُور شای لال کمر	نه دورش کوبین وینه مانگ و خُور
اُسا حکمش کرد شای دارا شکوه	دادش بلند بی نه سرکش کوه

«اورمزد بن نرسی»

اُسا که آما اورمزد بزرگ	جه نچیر کوتاه بی هم چنگال گرگ
جهانش را ناهر و ایمنی	نهان بی کردار هم اهریمنی
تِنیا جه او بی فرّ و پیروزی	جه او بی داد و شکوه و بهروزی

۹۵

«شاهپور ذوالاکتاف»

شاهپور بی و شاه تاج نیاش و سر	دادش نه ولات و لاو بی یک سر
سپاهی و راست پا پیا و سوار	چنی و دشمنان ستیز او قار
بیداخ ایران برز بی نه ولات	فرمانش ویرد و گرد خور هلات ۱۰۰

«مانی»

آما یک مردی جه شار ماردین	او صورتگر بی آوردش یک دین
واتش و مردم من پیغمبرم	جه دین آوران جهان برترم
شاهپور دستور دا چنیش نشستن	ایراختش کردن پوش گستن

«اردشیرین اورمزد»

اردشیر پور اورمزد نوکاتی	آما و نیش و تخت ماتش برد ساتی
واتش من اوشای فرخ نژادم	جه نسل شاهان پر عدل و دادم ۱۰۵
هر کس تا زنده س نه چرخ پرافسون	و شاد نمو نه روی دنیای دون

«شاهپورین شاهپور»

چوین شاه پور آما و نیش نه جای بابوش	حلقه غلامیش گرد کردن نه گوش
سات وات بو مردان نه روی سرزمین	گرد مایه امید نه ایران زمین
بزانین او کس مواچو درو	جه ایمه نیین و بی گفتگو

«بهرام بن شاهپور»

بارام شاهپور شای جوان بخت	کاتی که یاوا او و تاج و تخت ۱۱۰
وات مبو خوا جه ایمه وش ببو	بد اندیش نی کار هم رورش ببو
هر کس و بخشش توانا مبو	بی شک او گسه هم دانا مبو



«یزدگرد»

کاتی بی و شای جهان یزدگرد او سپاهش آورد و شار کردش گرد
 وات هر گس جه داد من بهره بُور و مَبو که یزدان نیایش کرو
 نه روی سرزمین کامکار مَبو او بـرگزیده کردگار مَبو. ۱۱۵.

«بهرام گور»

ساکه نِشت و تخت شاه بارام گور یارانش گرد کرد جه نزدیک و دور
 واتش هر یزدان پرستش کرین گرد سجده تنیا پُری او برین
 تاج و تخت و من هر نه او یاوا به ویسنه غنچه گُلیم شکاوا

«یزدگرد بن بهرام گور»

کاتی نِشت نه تخت شاهی یزدگرد سپاهش و لاو بی یکایک کرد گرد
 نِشت چنی و ویسنه دانای هنرور کردش ستایش یزدان دادگر ۱۲۰
 و عدل و داد شهریاریش کرد جه دُمای چند سال دورانش ویرد

«هرمز بن یزدگرد»

هرمز که آما دُمای یزدگرد تاج نیاش و سر سپاهش کرد گرد
 واتش من که شای هر هفت کشورم خاَوَن سرزمین و سپاه و افسرم
 بهترین سرتان سانه راهم ببو ز نـدگی پـیتان هم و کام ببو

«فیروز بن یزدگرد»

ساکه نِشت فیروز نه تخت کیان جه لای موبدان اسرش بی روان ۱۲۵
 واتش اسـرینم پُری داورن چوین که پُری من هر او یاورن
 مَبو ای یاران هر او بـهـرین هر جه ای دنیا نه او بـتـرین

«بلاش بن فیروز»

وزرگان بلاش و سر تخت نیان	کردشان و شاه و شیوه کیان
واتش بـزانین یاران گیانی	هر گس که نیکی کرو نهانی
یزدان پاداشش مدو سرانجام	ار نیکی کرین هر رسین و کام

۱۳۰

«قباد بن فیروز»

قباد فیروز شاه بی نه دنیا	کلاه ی وزرگی و سرش نیا
کاتی نیست و تخت واتش ای یاران	هیچ پنهان مگرون جه من نی زمان
هم و یک تری هر نیکی کرین	هم نام یزدان و نیکی بُورین

«مزدک»

آما یک مردی مزدکش نام بی	دانا و خردمند دنیاش و کام بی
شی ولای قباد وات مال نه ولات	مبوش کری نه روی سر بساط
ساکه هر گسی بهره ویش بُورو	دوریش نمانو گبیایی کرو

۱۳۵

«انوشیروان»

انوشیروان کاتی بی و شاه	چهره ش به وینه خورشید مدروشا
دادش نه جهان برز بی نه ولات	آوازه ش سرکرد و گرد خور هلات
واتش هر گسی ایران پَرس ببو	مبوکه گیانش پی ایران بریشو

«هرمز بن انوشیروان»

هرمز بی پور انوشیروان	کاتی نیست و تخت نه شار ایران
جه پیش آفرین کرد به کردگار	توانا و دانا و خاون روزگار
اوسا وات ایمه هر جوای دادیم	و بسیداد ژبین خیلی ناشادیم

۱۴۰

«خسرو پرویز»

خسرو پرویز سا که نیست و تخت	تاج نیاش و سربیی و یارش بخت
و راستش آئین انوشیروان	آواکرد و داد شاران ایران
دوریش و هزار شادی مکردن	آفرین پَریش یک یک مَوندن ۱۴۵

«شیرویه بن خسرو پرویز»

نه دُمای خسرو شیرو نیست نه تخت	چندی نه دوران یارش کرد بخت
سرداران کمر خدمت بستشان	گِرد سپاه به او سجده بردشان
آفرین وانان پی شادی و شکوهش	نوشادی و وشیی بخیزا خروش

«اردشیر بن شیروین»

آما نیست و تخت چنی و اردشیر	تاج نیاش و سر وینه و چگه شیر
شارانش یک یک آواکرد وِه	نه آخر وراز گیانش سَندوه ۱۵۰
سپاه و یانهش ولا و بی تمام	بُطور گرگ مَدیی نه رمه احشام

«پوراندهخت»

آما کناچه ای پوراندهخت بنام	اویچ چند روزی دنیا بی و کام
سا نیست و بان تخت زرنگار	آفرین وندش پری کردگار
نه سالی کمتر برشی نه دنیا	جه او نام نیک تنیا مند نه جا

«آذرمیدخت»

کناچه تَربیی آذرمیدخت نام	تاج نیاش و سر چنی و بی شاد کام ۱۵۵
نه روی تخت زر چند روز کرد مقام	ولات آواکرد و سرکشان آرام
چند روزی نه تخت پایدار بی او	نه آخر اویچ چوین باد شی نه خُو

«فرخزاد»

فرخزاد آما نیست و بان تخت	تاج نیش و سر و تن پوشا رخت
جه جهرم آما جهرم آوا کرد	سپاه پری رزم گردد مهتا کرد
زمانه مهرش هر به او نبی	اویچ وینه باد جه دنیا برشی

۱۶۰

«یزدگرد»

کاتی یزدگرد نیست و تخت زر	کلاه ی وزرگی نیش نه روی سر
و آتش به یاران ساکه بزنانان	مِـنِـم نِسْوَده انوشیروان
پشت و پشت شاهی تا و من یاوا	هیچ دشمن نه خاک ایران نتاوا

...

یاران ای شاهان گردد بین سرانسر	سا پری ایران فداشان کرد سر
هم ایران زمین آویان کردن	هم پری مردم شادی آوردن
دُرُوش ایران دُرُوشیا نَوَه	و راستن ولات هر و گیانوه

۱۶۵

* * *

تصویرهایی از نسخه‌های خطی

نست به خدا بر حرم

بهر از ایشان هر که میخواست
 به طاعت و جهشت میشت که حوادم
 در به حاجت رسول سرور
 حق تو میبین فریاد رسانی
 بر من توفیق صحت به دست
 دل استند بر یقین منور
 در پیش سبقت نیست افیم گیر
 به سبب تاج چه نور گرد طیار
 به بهشت یان زمان دورین
 بهور شادان قباد و قبادان
 نور نور از حساب کشنجام
 بهم و نور این جهان بر جان
 سین و حسن قزند شاه کاوش

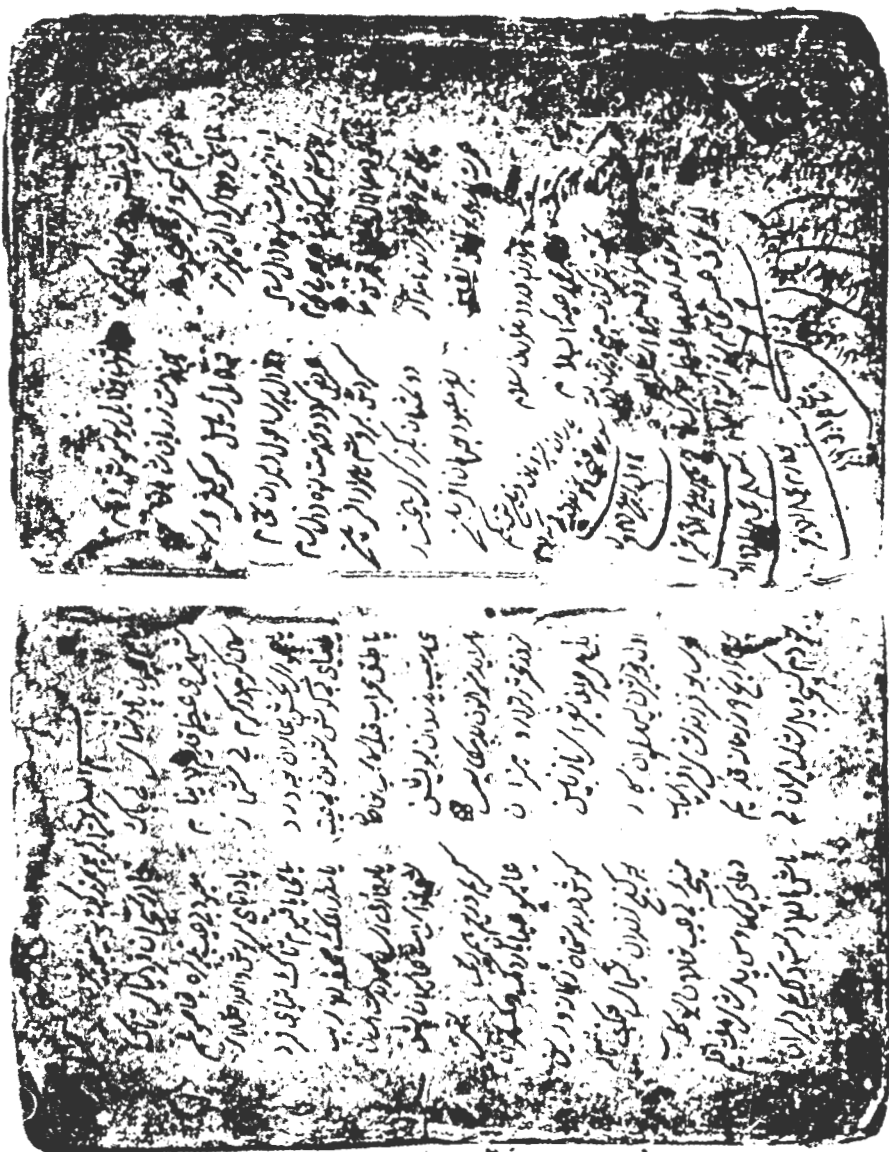
بهانه طوب با هر مسکن
 به در گویند پوشش من که زبدم
 به در بخت از نیت که گستر
 به بخت هر تو کسنی
 به چون تفرقه که در افتاد
 به صبح سبب بحر دریا بر افتاد
 به یان صبح قدر با بحر و نایاب
 به سواپان که او سوار
 به رنگ هر قدر و قیاس
 به یان کوثر و فخر شادان
 به سواپان که او سوار
 به رنگ هر قدر و قیاس
 به یان کوثر و فخر شادان

۱۳۱
 ۱۳۱
 ۱۳۱

نجمه و تخت بر چهره	او بر سر دهن معصوم
سورب و سپ چون نرنگ	آه خندان باران
مژده و سر مغرور	نهرت بومج و جان بخت
ز در بحر کوبه	زوت بخت و جان بخت
تا به سر ناک خنجر	زرد سحر مراد است
زوت و پند خنجر	نهرت بخت و سر نرنگ
بهرام معصوم بر دشت	چون رعد خروشان
دشمن از سر هر زده	زوت و خنجر
او بر سر دشت بکر	زوت و خنجر
نام دشت بخت و اجم	و سانح سحر و دشت
نهرت بخت و دشت	آه در زرد دشت
تا به دشت و خنجر	نهرت بخت و دشت
پیکته بخت و دشت	زوت و خنجر
شاه بخت و دشت	دشت بخت و دشت
دشت بخت و دشت	دشت بخت و دشت



صفحه نخست نسخه خطی منظومه بیژن و منیجه - (الف)



صفحه نخست نسخه خطی منظومه بیژن و منیجه - (ب)



شاهین که کردی الماس خان کلهر

بنام خدای جهان آفرین
بنام خدای گیان و او شو
خدای جا و نام خدای روزی
خدای توانا خدای یاری
آفرینده آسمان و زمین
مین و دیر و ترجیه نشو
خدای راهب خدای دشت و
خدای بی همای خدای داد
جهانست دل پیر ایزنا بو
توانا بر همه که زانا بو
تا نبوشند بیو بد و کوش
تا زکوشت بوی پندستان
شی و کوه و کوه و شش کردن
کله و شش پوش چنی رخت نو
کیو مرث بی و که خدای جهان
ایسه مو احم پریت و تنان
تخت و تخت و شش بر آرد و کوه

ستیزا چنی دیو و اهرمین
واتش ای کاره پرست کن



واژه‌نامه

واژه‌نامه

آفتاب = آفتاب	«آ»
آما = آمد	آخیز، خیز = برخاستن، خیزش
آمان = آمدند	آداو = آداب، رسوم
آو = آب	آذرگشسب = مخفف آذرگشسب یکی از
آوا = آباد	سه آتشکده معروف دوران ساسانیان است
آوات = آرزو	که در منطقه شیز آذربایجان قرار داشته و به
آوائی = آبادی، روستا، قریه	پساده‌ها، سرداران و جنگجویان
آورو = آبرو	اختصاص داشته:
آهر = آتش	چو چشمش برآمد بر آذرگشسب
	پیاده شد از دور و بگذاشت اسپ
«ا»	همچنین به معنی برق آسمانی و آتش
اُتراخ = توقف	جهنده نیز آمده:
اُثرط = نام پدر گرشاسب از پهلوانان	سپهد برآمد خروشان به اسپ
اساطیری و جد رستم پهلوان ملی ایرانیان	روان شد به کردار آذرگشسب
اَجنده = آینه	(هر دو بیت از فردوسی حکیم فرزانه توس است)
اَخر (پهلوی) = ستاره	آذوقه = خواربار
آدو = ادب	آستن، آست = گذاشتن، گذاشت

آوان = آنان، آنها	آر = مخفف اگر
أورو = آن روز	أرقم (عربی) = ماری سیاه که بر پشتش
أوند = به آن اندازه، به اندازه	خال‌های سفید باشد.
أویچ، أوانیچ، منیچ = او نیز، آنها نیز، من نیز	آرمن = مخفف ارمنستان
اید = این	آرو = امروز
ایدن = این است	آروا = جان، روح
ایراخت = پوست کردن	آری = بلی
ایراده = اراده	آزدر = ازدها
ایسه = اکنون، حالا	آزنی = شنید
ایلخی = رَمَه اسپان	أسا = هنگام، وقت
ایلخیان = رَمه‌بانان، کارگزاران رَمَه اسپان	أسر، أسرین = اشک
ایمشو = امشب	أسپر = سپر
ایمه = ما	إشکم = شکم
ایوار = غروب، شامگاه	آلاسیونگ = برای آگاهی از معنی این واژه
«ب»	به چندین فرهنگ معتبر گردی - فارسی
بابو، باب = پدر	مراجعة شد، در هیچ یک از آنها نشانی از
باره = اسب	این واژه نبود، به گمان نگارنده این واژه
باش = خوب	معادل واژه (الله‌بختی) یا در تداول عوام
باش بالادس = برترین خوبان	(الله‌بختی) که به معنی تصادفی، برحسب
بان = بالا، روی	تصادف و اتفاق، بدیهی است با یاری بخت
باهو = بازو	می‌تواند باشد:
بخشا = بخشید	شاه فرما پیران لشگر و پاکرد
برا = برادر	آلاسیونگی ترکان جیا کرد
برقع = روبند، نقاب، تکه پارچه‌ای که زنان	آلبت = البته
معمولاً روی خود را با آن می‌پوشانند	آلخناس (عربی) = شیطان صفت
بروسکه = جرقه آتش	آمینی = می‌مانی، شباهت داری، همانند بودن
	آناز، آنازه: اندازه

بُته = بار	بَرّیت، بَرّیش = بریدی، بریدش
بُوار = پائین، زیر	بَرّیقه = برق، درخشش
بُوانو، موانو = بخوان	بَزکه، بَسکه = لبخند
بُوجا = به آن جا	بَزه‌ای = دل سوزی
بُودستور = به همان روش	بَزه‌ایش = دلش سوخت
بُور = بتر	بُژن = بلندی اندام
بُوری = ببری	بُستانوم، مُستانوم = بگیرم، می‌گیرم
بُونیان = بورا حس کردن	بُسمل = مرسوم است که در هنگام سربریدن
بُونیا و بوش = صورت به صورت هم نهادن	حیوان حلال گوشت - بسم الله الرحمن
به طوری که بوی همدیگر را حس نمایند.	الرحیم گویند، به همین دلیل آن حیوان
بُویار = بگذر	سربریده را بُسمل گویند و نیم‌بُسمل معمولاً
بُویارمی = بگذرانیم	به حیوان سربریده‌ای اطلاق می‌شود که در
بُوینمی = ببینیم	حال جان داده باشد.
بُیداخ (ترکی) = پرچم، لوا، دَرَفش	بُشانو، مُشانو = می‌اندازد، معمولاً در سروده‌های
بُی‌دنگ = بی‌صدا	کُردی به معنی انداختن شمشیر و یا وسیلهٔ حرب
بُی‌رام = بی‌رحم	دیگری به طرف مقابل می‌باشد.
بُیرقه = بدرقه	بُشیم = برویم
بُی‌زید = به این سرزمین، به این زادگاه	بُشین = بروید
بُیضا (عربی) = سفید	بُطال (عربی) = باطل
بُینت = عهد و پیمان، قرارمدار	بُکرون = بکنند
بُیو = بیاید	بُکیانون = بفرستند
بُیون = بیایند	بُگلر، بُگلران (ترکی) = ساختار صحیح این
	واژه بَیگلر، بَیگلران از ریشهٔ بَیگ و به معنی
	بزرگ، بزرگان، امیر، امیران می‌باشد.
«پ»	بُلام = اما، ولی
پاشکوان = واژه‌ای بسیار کهن و ساختار نخستین	بُنازوم = بنازم
آن «پس‌کمان» است و به کسی اطلاق می‌شده که	بُنچینه = پایه، اساس، ریشه
کمان به دست آمادهٔ تیراندازی بوده، احتمال	

دارد که پس از جایگزینی تفنگ به جای کمان	پیکا = آویخت
چون به ماشه آن «پاشنه» هم می‌گفته‌اند به همین	پیکیا = شکستن، خُرد شدن، از هم گسیختن
دلیل ساختار کهن آن دیگرگون شده و به	پیم = برابیم
«پاشکوان» تبدیل گردیده و در زبان	پیوار = پنهان، نهان
کُردی گورانی به کسی اطلاق می‌شود که انگشتش	
روی ماشه و آماده شلیک می‌باشد.	«ت»
پالهننگ = رشته، افسار، دوال	تاریف = تعریف
پَنتیاره = مخلوق اهریمنی که در پی آزار	تاق = فرد، تنها
مردمان باشد، به زن بدزبان و بدکاره نیز	تاقي = تنهایی
اطلاق می‌شود.	تاک = تک، فرد
پرساش = پرسید	تاک تنیای فرد = از القاب باریتعالی، به
پرسام = بسیار سهمگین، بسیار ترسناک	معنی واحدالوجود
پَرشنگ = جرقه آتش	تال = تلخ
پُروشه = جرقه آتش	تالان = تاراج، چپاول، غارت
پَری = بهر، برای	تای = ته، عمق
پَریش = برایش	تَبرِه = طَبَل، ذهل
پَری‌مان = برای مان	تِرسا = ترسید
پَژاره = اندوه	تُروسکه = جرقه آتش
پِشتان = دست به گردن	تعجیل = عجله، شتاب
پَشیو = پریشان	تُمز = تو بگو!
پُوجن = پوچ است	تنیا = تنها
پُوس = پوست	تُوف = تند، شتاب
پُوسه = چنین، چنان	تُوف آوان = تند، جریان آب رودخانه‌ها
پوشاشان = پوشاندنشان	توز (ترکی) = گردوخاک
پولای = فولاد، فولادین	توز = پوسته نازکی که بر روی شیر و یا ماست
پیچوش = پیچید	بندد و در تُرکی قیماق گویند، همچنین پوسته
پیشدا = در آن	روی زخم که نشانه بهبودی زخم هم هست.

توقیان = ترکیدن، پریشان شدن و در زبان
کُردی گُورانی به معنی جمعیتی که به دلیلی
ناگهانی دچار تفرقه شوند هم آمده است.
تُول = شاخه جوان، شاخه نورسته و باریک و تر
تیار = آماده، تهیه

«ث»

ثنا = مدح گفتن، ستایش کردن

«ج»

جام ریز = تکه‌های ریز آینه که معمولاً در
تالار قصرها و یا شبستان و مهراب
زیارتگاهها و مساجد روی دیوارها نصب
می‌نمایند و به آن آینه کاری می‌گویند.
جَان، جَان بن جَان = در قرآن کریم در قصه
[حضرت] آدم (ع) قبل از هر چیز به اندیشه
تکرار خلقت برمی‌خوریم:

پیش از [حضرت] آدم (ع) در زمین جماعتی
بودند، ایشان را جَان خواندند. ایشان در زمین
فساد کردند و خون به ناحق ریختند، خدای تعالی
فرشته گان را بفرستاد تا ایشان را از زمین برانندند
و هلاک کردند...^۱

جَحَت = شتاب، عجله

جَرَگ = جگر

جُرگه = مجمع، گروه

جَم = لقب جمشید شاه اساطیری ایرانیان،
در زبان کُردی مکتوب به صورت (جَم)
کوتاه شده (جمع) هم آمده است

جَمین = جبین، پیشانی، در زبان کُردی
گُورانی به تمامی صورت هم اطلاق می‌شود
جَناب (عربی) = درگاه، آستانه

جَواو = پاسخ

جُولَا = آن سو، آن طرف

جُوْدْمَا = از آن پس

جِي = از این

جِي دُمَا = از این پس

جِي دَمدا = در این لحظه

جِي ورتِر = از این پیشتر

جیا = تنها

جیحون = جیحون و سیحون، رودهای

معروف به آمو دریا، سیر دریا

جیش = جایش

جیگه = جایگاه

جیم = جایم، جای من

«چ»

چاؤش (ترکی) = پیش رو کاروان زوار که

معمولاً آواز هم می‌خوانده است

چرخ اخضری، چرخ مینارنگ، چرخ نیلی رنگ =

کنایه از آسمان، سپهر، افلاک می‌باشند.

۱. اساطیر در متون تفسیری فارسی - تألیف:

دکتر صابر امامی. انتشارات گنجینه فرهنگ ۱۳۸۰

تهران. چاپ اول. صفحه ۲۳۱ (به نقل از تحقیق

در تفسیر ابوالفتوح رازی - تألیف: دکتر عسکر

حقوقی. دانشگاه تهران ۱۳۴۸. چاپ اول. جلد

سوم صفحه ۱)

چرخ چاچی = کنایه از نیم‌دایره کمان در
هنگام تیراندازی و چاچی مربوط به چاچ،
چاچکند است که همان شهر معروف
تاشکند فعلی در کشور ازبکستان می‌باشد
که در گذشته کمان‌هایی که در آن‌جا ساخته
می‌شده بسیار معروف بوده است و فردوسی
حکیم فرزانه توس در نبرد رستم و
اسفندیار می‌فرماید:

نگون شد سر شاه یزدان پرست
بیفتاد چاچی کمانش ز دست
چَشت = چاشت، چشیدن، چشتن، چشتی،
چَشتان همه از ریشه (چَشت) هستند

چَم = چشم
چَمَر = ماتم، سوگواری
چَمَند = چمن

چَلْ مَدَو = می‌سوزد
چَنی = با، همراه

چَنیش = با او، همراهش
چَو = چوب

چَوَماخ (ترکی) = چماق، چوب‌دستی
کلفت، گرز

چُول = خالی، تهی

چوین مَبو = چگونه می‌شود

چیش مَبو = چه می‌شود

چیلک = هیزم، هیمة

«ح»

حاجت = نیاز

حَدّاد = آهنگر
حِشمت‌جاء = عالی مقام، بلند مرتبه
حِصن = قلعه
حَصین = محکم
حَمّیت = جوانمردی، مروت
حَوال، حوالان = حال، احوالات

«خ»

خاپور = ویران

خاشخاش = خشخاش، گیاهی است که میوه
آن به شکل خُقه و در درون آن دانه‌های
ریز سفیدی هست که آن‌را می‌خورند، به
این میوه غوزه خشخاش و کوکنار هم
می‌گویند، تریاک محصول همین گیاه است.

خاصِتر = بهتر

خاوَن = مالک، صاحب

خَدنگ = درختی با چوبی سخت که در گذشته
از چوب آن تیر و زین اسپ می‌ساختند.

خِرخال = برای معنی این واژه به چندین
فرهنگ معتبر گردی - فارسی مراجعه شد
در هیچ یک از آنها نشانی از این واژه نبود
و تنها در واژه‌نامه منظومه گردی خسرو و
شیرین سروده خانای قبادی پیراسته استاد
زنده یاد مراد اورنگ در معنی این واژه
چنین آمده: «واژه خِرخال دگرگون شده
واژه (خلخال) در زبان عربی است و به
معنی (پای برنجین) می‌باشد و در زبان
گردی به معنی (دست برنجین = النگو) نیز

داوا = دعوا	به کار گرفته شده است. به گمان نگارنده
داوکرو = ستم کند، بدی کند	واژه خرخال به معنی (ذرات و یا دانه‌های
دَخیل = التجا	بسیار ریز) است:
دَخیلَم به تو = ملتجی می‌شوم به تو	زواره اژنی دس دا به کوپال
دَرلاد، لادی = دردم، در لحظه	واتش ای تیمور کروم به خرخال
دُرُو = دروغ	خَرمان = خرمن
دَس = دست	خَریک = مشغول به کاری بودن، مشغولیت
دَسناخ = حبس	خُشار = فشار
دَسنان = داستان	خِشت و چَمَر = ماتم و سوگواری برای
دَسْئور = روش، قاعده	مرده
دَسِلات = کارآئی	خَلات = خلعت، بخشش
دِلَه پردرد = دل دردمند	خَم = غم
دِلِشان = درویشان، میانشان	خَمین = اندوهگین
دُما = پس، دنبال، بعد	خُو، خواو = خواب
دَمان = خروشنده، خشمناک	خَوَر = خبر
دَمد = در این دم	خِیزا، خِیزنان = برخاست، برخاستند
دِنان = دندان	
دُوترزا = نوه دختری	(د)
دَهاک = ضحاک	دا = داد، سپرد
دِیی = دید	دایپش = به او داد
دِیادین = آنها دیدند	دایچقان = باز کرد
دِیارین = نمایانند	داخ = داغ، درد، افسوس
دِیجور = تاریک، ظلمانی	داخس = داغدار است، دردمند است
دِيسان = دوباره، باز هم	داد = عدل
دِیا = نگاه کرد	دار = درخت
دِیشان = دیدند	داشان = دادند
دِین = دیدن	دالک، دایه = مادر
	داو = ستم، بدی

«ذ»	«ز»
ذات = نفس، جوهر و حقیقت هر چیز	زام = زخم، جراحت
فطری، غریزی	زانای = میدانی
ذلیل = خوار، خفیف	زاله = زهره
ذوالقرنین = لقب اسکندر مقدونی	زاوا = داماد
ذین = ذهن	زایله = زاری، شیون
	زَرازیل، زِرّه زَرازیل = برای معنی این واژه به چندین فرهنگ معتبر گردی -
«ر»	فارسی مراجعه شد؛ نشانی از این واژه نبود
رازنا = رازشان	به احتمال بسیار واژه‌ای کهن و فراموش شده است. به گمان نگارنده به نوعی از صدا
راس = راست	اطلاق می‌شده که در اثر برخورد شدید
راگه = راهی	اشیای فلزی آویزان به همدیگر ایجاد
رَجا = امید	می‌شده، همچون زنجیر و یا... که برگردن
رَجعت = بازگشت	فیلان جنگی می‌آویختند:
رَخت = لباس	چه هفت سپاهان زِرّه زرازیل
رَزگار = رستگار	خیزنا در دم چنی و قال و قیل
رِژیان = ریختند	زَرتار = جامه‌ای که تارها و رشته‌هایش
رِضوان = بهشت	زرین باشد
رؤ = کوتاه شده روز و به معنی صورت هم هست	زُخال = ذغال
رؤزش = روسپاه	زُقان = استخوان
روز = روز	زنج = زنج، زنج‌دان، چانه
رومالا = روی مالید	زؤ = زود
روی = روباه	زوان = زبان
ری = راه	زیای = زیاد، فراوان
ریزنا = ریخت	زید = زادگاه، میهن
ریش = زخم، جراحت	
ریویار = رهگذر	

سَرَسام = التهاب و تشنج در مغز که با پَریشان حواسی همراه است.	«ژ» ژار = زهر
سَرمدی = جاوید، بی‌آغاز و انجام	ژن، ژنان = زن، زن‌ها
سَروین = دستمالی که زنان کرد بر سر می‌بندند	ژندن = زدن، نواختن
سَرین = بالای سر، در زبان کُردی به معنی بالش و زیر سری هم آمده است	ژیام = زیستن
سَزا = پاداش، کیفر	ژیِر = زیر
سفیدمُهره = نوعی آلت موسیقی حربی کهن	«س» سا = هنگام، گاه، دم، لحظه
سَقام = سامان، آرامش	سات = ساعت
سَقَر (عربی) = جهنم	سارا = صحرا
سَلا، سَلای = سلاح	ساریش = بهبودی زخم
سَمند = اسب	سا که = هنگامی که، همین که، چون که
سَندشان = ستاندند	ساق (ترکی) = درست، سالم، تندرست
سُوچِیام = سوختن	سام = بیم، رُعب، ترس
سُوَرَه = سبزه	ساو = مالش
سُوْفار = سوراخ؛ به معنی بن چوبه تیر که در چله کمان گذاشته می‌شود هم آمده است	ساوا = نورس
سُول = سرو	سای = سایه
سُوَیل = نام ستاره‌ای، احتمالاً نام همان ستاره‌ای است که در عربی سُهیل می‌گویند	سپارون = سپردن
سیران = تماشا	سپا = سپاه
سِیف (عربی) = شمشیر	سپی = سپید
سیلاو = سیلاب	ستاران = ستارگان
سیونَگ = سیاه، به معنی ابروی به هم پیوسته	سَربَساط = کنایه از دنیا
نیز آمده است	سرحداث = سرحداث، محدود
	سُرْخاو = سرخاب
	سَرزان = سردرد، در زبان کُردی به معنی سرزنش هم آمده است.

«ش»

شُواره زور = منطقه‌ای کهن در جنوب	شُوچرا = شب چراغ
سلیمانیه در عراق	شُوخواو = جامه خواب
شاطر = چالاک، و در گذشته به کسانی	شُور = فتنه، آشوب
اطلاق می‌شده که پیاده و با لباسی	شُورنگک = شیرنگ
مخصوص در جلو موکب شاهان و بزرگان	شُوق = شادی، خوشی، در زبان گردی
حرکت می‌کرده‌اند	گُورانی به معنی نور خوشید، نور ماه و نور
شاهانه دَسُور = به روش شاهانه	چراغ هم آمده است
شای اختر چناب = شاه بلند پایه، بلند	شُوله = شعله
جایگاه، والامقام	شُون = دنبال
شَحنه = شیهه اسب	شیت = شیدا، شیفته، دیوانه
شِکاو = شکاف	شین = زاری
شَقه = تکه، قطعه	شِیونا = پریشان کرد

شِکیا = شکست

«ص»

شِماله = شمع	صُب، صُو = صبح
شِمامه = دستنبو، بوته‌اش شبیه گرمک است	صِفدر = صف شکن، جنگجویی که صفوف
با خط‌های سبز و سفید در روی پوست و با	سپای دشمن را برهم زند
بوئی خوش که برای بوئیدن در دست	صَلات = صلاح
گیرند، در زبان گردی به دلیل همین بوی	صَلاتن = صلاح است
خوش و رنگ زیبا به طور کنایه از زنان زیبا	صُور = صبر
با عنوان (شِمامه، شِمامه زرد) یاد می‌شود.	صورتگر = نقاش

شَنخت = شناخت

«ض»

شَندن = پاشیدن	ضایف = ضعیف
شِنفت = شنید	

شُو = شب

«ط»

شُو = شوهر	طالم = طالع‌ام
شُوبو = نام گلی است	

طام = طعم	«غ»
طانه = طعنه	غبراء (عربی) = گردآلود، خاکی، به معنی
طرز = روش، شیوه	زمین هم آمده
طروق و طراق = ظاهراً به نوعی از صدا	غش = خیانت، سیاهی قلب
اطلاع می‌شده که در اثر کوبیدن دوشی به	غل = جقد، کینه
همدیگر ایجاد شود همچون کوبیدن گرز و	غویطه = فرورفتن زیر آب
کوپال بر سپر در هنگامه رزم.	
طعامات = خوراک‌های گوناگون	«ف»
طفیل (عربی) = سربار، به معنی ناخوانده	فام = فهم
مهمان دیگران شدن هم آمده است	فتراک = تسمه، دوال که از عقب زین اسب
طفلیون = طفلی است	می‌آویزند، ترک بند
طما = طمع	قز، قَرَه (پهلوی) = پرتو، فروغ
طوطیا = شرمه	قَرَه = بسیار، فراوان
طوق، طَوْقه = طبقه، اشکوب	قند = فن
	فیشر = بیشتر
«ظ»	
ظاهر = معلوم، مشخص، نمایان	«ق»
	قابض الارواح (عربی) = از القاب عزرائیل است
«ع»	قایی (ترکی) = آستانه، درگاه
عادیان = مردم سرزمین عاد؟	قار = قهر، ستم
عاصی = طغیانگر	قازاخ = قزاق
عبث = بیهوده	قاژ = کلاغ سیاه با نوک قرمز
عجب رنگ = عجیب رنگ	قالاخ = کلاغ
عرصات = صحرای محشر	قِر = نابود
عقبا = آخرت	قِرپوس = برآمدگی جلو و عقب زین اسب که
عقیق = نوعی سنگ زیتی	معمولاً گرز و کوپال را بر آن می‌آویختند
عمبر = عنبر	قَرَقف (عربی) = شراب، آب سرد
عُون = یاری، مدد	

قَطْره = چکه، به معنی شتاب هم آمده است	کُژیان، کشیان = کشته شدند
قَطْره دا = شتابان رفت	کِنیا = کنده شد، جدا شد
قَطْره و دو = شتابان، دویدن به سرعت	کَنّاچه = دختر
قَصّت، قَص = قصد	کُو = توده، حرمن کردن
قُصُور = کوتاهی کردن، اهمال	کُوپال = نوعی اسلحه که در جنگلهای
قَلا = قلعه	گذشته به کار می‌رفته است
قُلانج = فاصله مابین انگشت سبابه و ابهام	کُوش = کفش
قَلخان (ترکی) = سپر	کُول = پشت (کول اسب)
قُلزم (عربی) = دریا	کَلوه = کنایه از دندانهای جلوی گراز
قُلنگ = کلنگ	کُون = کو، کجا؟
قِنیات = آنچه که از غذا در نتیجه قناعت	کُوان، کاوان = کوه‌ها
باقی می‌ماند.	کُوک = کبک
قُو = شیوع	کیاست = فرستاد
قُوچاخ = چُست، چالاک	کیانان = فرستادند
قو خا = کدخدا	کیشا = کشید
قورَنا = صدای گاو؟	کیل = پیمانه
قوشن = قشون، سپاه	
قَیوم (عربی) = قائم به ذات، یکی از القاب	«گ»
باریتعالی	گِرت = گرفت
	گِرتشان = گرفتند
	گِرد = همه
«ک»	گِردنیشان = همگی
کات، کانی = وقت، وقتی	گِزّه = زباله آتش
کام = آرزو، به معنی «کدام» هم آمده است.	گِریا = گریست
کامن = کدام است؟	گِریزام = گریختم
کَج = کج	گِرین = گریستن
کُر = پسر	گِزمه‌چی (ترکی) = پاسدار شب، گشت شبانه
کَرون = انجام دهند	

لَخْشِيَان = لغزش، لغزیدن	گِشت = تمام، همه
لَقَا = صورت، روی، چهره	گِشتین = تمام، همگی
لَنْجَه = کرشمه، ناز، در زبان کُردی گُورانی	گُلاو = گلاب
معمولاً این واژه با واژه لاره به صورت	گُلناری = به رنگ گل آنار
(لَنْجَه و لاره) آورده می‌شود	گُمَز = گنبد
لِوَا = رفت	گُور = گبر، مجوس
لِوَاشان = رفتند	گُوز = گورخر
لِوَان = رفتن	گُونا = گونه (منظور برجستگی دو طرف
لُوشاو = لُوشاب، آب تیره آمیخته با لای	چهره می‌باشد)
لِجَن	گِیان = جان، روح
لِیتان = از شما	گِیروت = گرفت
لِیش = از او	گِیروده = گرفتار، اسیر
لِیشان = از آن‌ها	گِیلان، هُورگِیلان، گِیلانُوه، گِیلاُوه، گِیلا =
لِیم = از من	بازگشتن، بازگشت
لِیُو = لب	
لِیوا = به این گونه	«ل»
	لا = پهلوی، نزد
«م»	لالا = لابه، التماس
ماچان، مواچان = می‌گویند	لادی، در لاد = در دم، در آن لحظه
مالا = مالید	لاره = خرام، عشوه
مانا = معنی	لاش، لاشه = لش، جسد، در زبان کُردی گُورانی
مانگ = ماه	لاش به معنی کنارش، پهلویش هم آمده است
مایین = مادیان	لال = لعل
مَبَخْشُون = می‌بخشند	لال پوش، کمر لال = معمولاً به شاهان و یا
مَبی = می‌شوی	بزرگانی اطلاق می‌شده که جامه زربفت به
مَبیزا = بیخته شد، می‌بیخت	رنگ قرمز در بر می‌نموده‌اند
مُبین (عربی) = آشکار، واضح	لَخْشِیا = لغزید

مَتَاوَا = می‌گذاخت، در زبان کُردی به معنی هم‌سنگ، هم‌ترازو هم آمده است	مُعین (عربی) = یاری‌دهنده، مددکار
مَجَاز، مجازی = اجازه داده شده، به معنی غیرحقیقی هم آمده است	مَمَانَا = می‌ماند، به معنی شباهت هم می‌آید
مَجِی = می‌روی	مَمِیک = پستان
مُحْصَل، مُحْصَلَان = به دست آورنده، به دست آورندگان	مِنَالان = کودکان
مَخْسَل = رونق، پرداخت، پیرایش	مِنَاوِمین = غرور و خودستایی
مَدَران = ایستادن	مَنْشور = مشهور
مَدْرُوشان = می‌درخشید	مَنْگَلُوس = نام شهری خارج از ایران‌شهر که فیل‌های آن مشهور بوده است؟
مَدُوچل، چَل‌مُدو = می‌سوزد، سوزش دارد	مَنْمانو = این‌گونه می‌ماند
مَرَحبا (عربی) = تحسین، آفرین	مَنْسوم = می‌نویسم
مِسمار (عربی) = میخ	مَنْیشون = می‌نشینند
مَسُوچون = سوختن	مَنْیون = می‌گذارند
مَشْکاوَان = می‌شکافتد	مَوَات = می‌گفت
مَشند = می‌افشاند	مَوَارَا = می‌بارید
مَشی = می‌روی	مَوَازوم = می‌خواهم
مِقْرَاض (عربی) = قیچی	مَوْدَا = بیشتر، در سروده‌های به زبان کُردی
مَکروژا = می‌خراشید	گُورانی کنایه از شمشیر هم هست
مَکَم = انجام می‌دهم	مُوز = مُهر
مَکْنُوت = می‌افتد	مُورِه = مُهره
مُکوه = پناهگاه، در زبان کُردی گُورانی به مکانی اطلاق می‌شود که در آن‌جا پناه می‌گیرند تا در فرصت مناسب اقدام به عمل موردنظرشان بنمایند همچون سرقت در شب	مُوسِیقَار = نوعی آلات موسیقی بسیار کهن
مَکْریا = می‌گریست، گریه می‌کرد	مُولَت = مهلت
	مُولُق = مُعلق
	مَوْدَن = می‌خواندند
	مَوِیارَا = می‌گذارند
	مَوِیرِد، وِیرِد، بَوِرد = می‌گذشت
	مِیرَات = میراث
	مِیلاق = انگوری که می‌آویزند تا خشک شود

واحد لاریب = از القاب باریتعالی، به معنی	میمان = مهمان
تنهای بی‌ریا می‌باشد	مینت = محنت، رنج
واده، وایه = وعده، قرار	میو = می‌آید
واردین، ورین = خوردن	
واست = خواست	«ن»
وانا = خواند	نَچیر = نخچیر، شکار
واویلا = افسوس (معمولاً در هنگام سوگ	نَخش = نقش
و ماتم به کار می‌برند)	نرکه، نرکناد = غریدن زیرلب، زیرلب غرید
وَحْشیات = وحوش	نَفخ فی الصُّور = صدای شیپور اسرافیل در
وَخت = وقت	روز رستاخیز به منظور خیزش مردگان
وَرّاز = گراز	نِصْمَه = نیمه
وَرانور = مقابل	نَگین = خاتم
وَر = بر، پیش، جلو	نَمَز = نمی‌دانم
وَرین = گذشته، پیشین	نَموینون = نمی‌بینند
وَرِش = پرتش کرد، انداختش	نَناسان = شناسند
وَسْتشان = انداختند	نَواست = نخواست
وَسَن = بس است	نَوَرین = نخورده‌اند
وَش = خوش	نَوِسان = نوشتن
وِشْگ = خشک	نَوِی = نبود
وَفَر = برف	نَهات = بدیاری، در زبان کُردی معمولاً
وَك = مثل، مانند	به صورت (هَات و نهات) می‌آید و به معنی
وَلات = ولایات	آمد و نیامد بخت است
وَلْگ = برگ	نه‌دلی = در دل
وَنِم، وَنْت، وَنْش = به من، به تو، به او	نه‌م‌دا، به‌م‌دا = برهم زد، به‌هم ریخت
وَنوشه = گل‌بفشه	
وَهّار = بهار	«و»
وِیارا = گذراند	وابو = بدین‌گونه است

وِیت = خودن	هَوَرِیزا = برخاست
وِیر = یاد، هوش	هَوَرِیشم = ابریشم
وِیرَدَن = گذشته است	هَوَن = خون
وِیرَدَه = گذشته	هَوَناو = خونابه
وِیش = خویش، خود	هَیجاء (عربی) = جنگ، جدال
وِیشدا = خودش را جلو انداخت	هَیمان = هنوز
وِیشَر = شر دار، پُردردسر	هَیمای = هنوز
وِیشَن = خودش است	
وِیل = سرگردان	(ی)
وِیم = خودم	یا نه = خانه
وِیمَن = به خودم	یاوا، یاوان = رسید، رسیدن ^۱
وِینه = مانند، شبیه	
وِوی = عروس	

»ه«

هامون = دشت
هان = هستند
هانا = زنهار
هزار = بینوا
هَلَمَت = حمله
هَماک (پهلوی) = تمام، کامل
هَن = هست
هَنی = دیگر بار، دوباره
هَوَر = ابر
هَوَرگَندش = برگندش
هَوَرگِرتش = برگرفتش
هَوَرگِلیا = برگشت

۱. در تنظیم این واژه‌نامه علاوه بر بهره‌وری از فرهنگ دوجلدی بسیار ارزشمند سه زبانه کُردی - فارسی - عربی تألیف زنده یاد شیخ مردوخ کُردستانی، بیشتر از فرهنگ دو جلدی کُردی - فارسی تألیف زنده یاد مراراورنگ استاد کُردشناس که از روزگار چندان امان نیافت که این فرهنگ ارزشمند را به پایان برساند و این دو جلد تنها حروف: ا، ب، پ، ت را شامل است، همچنین از واژه‌نامه منظومه کُردی خسرو و شیرین سروده خانای قبادی که آن هم ویراسته هم اوست بهره گرفته‌ام، روانشان شاد و پادشان گرامی باد.

نمایه

نمایه^۱

۵۲	آل داوود، سیدعلی	۵۲	امیر تیمور گورکان	۲۴
۱۴	ابن اثیر	۱۴	انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم	۳۶۷
۲۸	ابن خوردادبه	۲۸	اورنگ، مراد	۴۱۴-۴۱۳-۳۹۶-۲۰-۱۴
۲۸	ابن فقیه	۲۸	باستانی پاریزی، دکتر محمد ابراهیم	۲۴
۲۸	ابوالفدا	۲۸	باقرزاده، محسن	۵۲
۳۹۵	ابوالفتح رازی	۳۹۵	باقرزاده، حمید	۵۲
۱۴	ابوالفتح بنداری	۱۴	بروجردی، دکتر محمود	۵۲
۱۸	ابوالحسنی (مُنذر)، علی	۱۸	بلاذری	۲۸
۴۱	اذکائی، دکتر پرویز	۴۱	بنیامین	۲۶
۱۹	اقتداری، احمد	۱۹	بهار، محمد تقی (ملک الشعرا)	۲۵
۳۳	الماس خان کندوله‌ای	۳۳	بهبودی، محمد علی	۳۲
۳۶۹-۳۱	الماس خان گلهر	۳۶۹-۳۱	بهرام خان گوران (رشید السلطنه اول)	۱۹۴
۳۹۵	امامی، دکتر صابر	۳۹۵	بهرامی، قادر (رشید السلطنه دوم)	۱۸-۱۷
۱۸	امیر احمدی، سپهبد	۱۸	بهرامی، رشید آقا	۱۸-۱۷

۱. در این نمایه نام هیچ‌یک از شخصیت‌های اساطیری و تاریخی نام برده شده در منظومه‌های گردی آورده نشده است.

بهرامی، فریده	۵۲	شیخ امیر زوله‌ای	۱۹۵
بهرام میرزا لیک؟	۲۸۸	شیخ صنعان	۱۷۱
پیرموسی	۲۶	شیرخان یاور	۱۹۴
پیرهاشم رزوی	۲۶	صدقی زهاوی، جمیل	۱۶-۱۵
جعفر سلطان (سردار معتضد)	۱۶	صفی زاده بوره کیی، صدیق	
حقوقی، دکتر عسکر	۳۹۵	۲۶-۴۸-۳۶۹-۴۱۳-۴۱۴	
حکیم ابوالقاسم فردوسی در اکثر صفحات		صلاح الدین ایوبی	۱۴
حمزه اصفهانی	۲۸	عبدالرزاق قزوینی	۲۲
خانای قبادی	۳۹۶-۴۰۶	عطائی (موسسه مطبوعاتی)	۲۶-۴۱۴
خان الماس لرستانی	۱۹۵	فرهاد میرزا معتمدالدوله	۱۸
خوشخوان، عباس	۲۸۷	قریب، مهدی	۳۲
داوود کبودسوار	۲۶	مارتین وان بروین سن	۵۲
داوودی، مهدی	۵۲	محمود پاشای بابان	۱۵
درینگ واطر	۱۶	محیط طباطبائی، محمد	۱۴-۱۶
دولت‌شاهی، عمادالدین	۲۸	مُرادى، دکتر گل‌مُراد	۵۱
رضاخان، پهلوی اول	۱۷	مُردوخ کردستانی، شیخ محمد	۲۸-۴۰۶
زرتشت پیامبر	۲۷-۲۸	مستر ریچ انگلیسی	۱۵
زکریا قزوینی	۲۸	مُکری، دکتر محمد	۳۲
سادات اشکوری، کاظم	۲۲	مُلا بیخودی گنابادی	۲۲
ستوده، دکتر غلامرضا	۳۷	مُلا سیاوش	۱۸
سرجان مالکم	۲۸	منصور حلاج	۲۷۷-۲۸۷
سلطانی، محمدعلی	۱۷-۱۸	میجرسون انگلیسی	۲۷
شاه ابراهیم (ایوت)	۲۶	نادرشاه افشار	۳۳
شاه اسماعیل صفوی	۲۳	ناصرالدین شاه قاجار	۱۸
شاه عباس صفوی	۲۴	ویسعلی سلطان قلخانی	۱۷
شاه منصور مظفری	۳۳	هدایت، صادق	۳۴۱
شریفی، احمد	۳۳-۳۷	یاقوت حموی	۲۸

فهرست منابع

- اساطیر در متون تفسیری فارسی. تألیف: دکتر صابر امامی. انتشارات گنجینه فرهنگ. ۱۳۸۰
تهران. چاپ اول.
- اسطوره اهل حق، جستاری تاریخی پیرامون مهر و مهرپرستی، اهل حق (یارسان) از روزگار باستان تا
دوران معاصر. تألیف: ایرج بهرامی، انتشارات آتیه، ۱۳۷۸، تهران، چاپ اول.
- باباطاهرنامه. تدوین: دکتر پرویز اذکائی، انتشارات توس، ۱۳۷۵، تهران، چاپ اول.
- بوسه بر خاک پی حیدر. تألیف: علی ابوالحسنی (مُنذر). نشر عبرت، ۱۳۷۸، تهران، چاپ اول.
- تاریخ کرد و کردستان. تألیف: صدیق صفی زاده بوره کیی. نشر آتیه، ۱۳۷۸، تهران، چاپ اول.
- تاریخ قردوخ، کرد و کردستان و توابع. تألیف: شیخ محمد مردوخ کردستانی. کتابفروشی
غریفی، ۱۳۵۰، سنندج، چاپ سوم.
- جامعه شناسی مردم کرد (آغا، شیخ و دولت)، ساختارهای اجتماعی و سیاسی کردستانی. نوشته:
مارتین وان بروین سن. ترجمه: ابراهیم یونسی. نشر پانیزد، ۱۳۷۸، تهران، چاپ اول.
- جغرافیای تاریخی و تاریخ مفضل کرمایشان (ایلات و طوایف). تألیف: محمدعلی سلطانی. ناشر
مؤلف، ۱۳۷۲، تهران، جلد ۲/۱، چاپ اول.
- خسرو و شیرین. سروده خانای قبادی، ویراسته: مراد اورنگ (با همکاری صدیق صفی زاده
بوره کیی). ناشر مؤلف، ۱۳۴۸، تهران. چاپ اول.^۱

۱. منظومه خسرو و شیرین سروده خانای قبادی در زمانی نه چندان دور به طریقه افست تجدید چاپ شده و جالب اینکه در این چاپ گذشته از این که از مقدمه ارزشمند زنده یاد مراد اورنگ استاد گردشناس اثری نیست بلکه نام او را حذف و تنها نام آقای صدیق صفی زاده بوره کیی زینت بخش کتابست! ناگفته نماند که آثار درگذشتگان را بدون ذکر نام آنان صاحب شدن شیوه مرسوم زمان ما و قبح این رفتار مدت هاست که به فراموشی سپرده شده است!

- شاهنامه‌شناسی. مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث درباره شاهنامه. از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، ۱۳۷۵، تهران. جلد اول. چاپ اول.
- شاهنامه فردوسی. ویراسته: مهدی قریب. محمدعلی بهبودی. انتشارات توس، ۱۳۷۳، جلد دوم، چاپ اول.
- فردوسی‌نامه (مردم و شاهنامه). گردآوری و تألیف: سیدابوالقاسم انجوی شیرازی. انتشارات علمی، ۱۳۶۳، تهران، جلد دوم، چاپ اول.
- فردوسی و شاهنامه. مجموعه مقالات استاد محمد محیط طباطبایی. مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹، تهران، چاپ اول.
- فرهنگ فردوسی. گردآورنده: مراد اورنگ (با همکاری صدیق صفی‌زاده بوره کیی) ناشر مؤلف، ۱۳۴۸ تهران، دوجلدی، چاپ اول.
- فرهنگ فردوخ (کردی، فارسی، عربی). تألیف: شیخ محمد مردوخ کردستانی. ناشر مؤلف، بی‌تاریخ، دوجلدی، چاپ اول.
- فصلنامه فرهنگ. سال هشتم، شماره اول: از انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴، تهران.
- نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی. از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۰ تهران، چاپ اول.
- نگاهی گذرا به تاریخ و فلسفه اهل حق. تألیف: دکتر گل‌مُراد مُرادِی. کتابفروشی و انتشارات ارزان، ۱۹۹۹، سوئد.
- نمیرم از این پس که من زنده‌ام. (مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی هزاره تدوین شاهنامه دی ماه ۱۳۶۹). گردآورنده: دکتر غلامرضا ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۴، چاپ اول.
- نوشته‌های پراکنده درباره یارسان (اهل حق). تألیف: صدیق صفی‌زاده بوره کیی. مؤسسه مطبوعاتی عطائی، ۱۳۶۱، تهران، چاپ اول.
- هنر و مردم شماره ۱۵۲-۱۵۳ ویژه‌نامه فردوسی (هدیه جشنواره توس). از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ۱۳۵۴ تهران.



از مجموعه (بان، فرهنگ و تمدن ایران پیش از اسلام

منتشر شد

اشکانیان

از مالکوم کالج - ترجمه مسعود رجب‌نیا

چاپ اول، ۱۳۸۰، قطع رقی، ۲۳۹ صفحه، ۱۹۵۰ تومان.

درباره اشکانیان که نزدیک پانصد سال بر این کشور و پیرامون آن فرمانروایی کرده‌اند مطالب ناچیزی در دست است. چنان‌که اطلاعات مربوط به ایشان از آنچه در زمینه دودمان‌های پیشین ایشان یعنی مادها و هخامنشیان در اختیار داریم نیز کمتر است. بنابراین اگر ابهام و تاریکی در توضیح مطالب به نظر رسد باید امری طبیعی تلقی شود. حتا در شاهنامه فردوسی که گنجینه‌ای از داستان‌های پیشینیان است، بیش از بیست و سه بیت درباره سرگذشت اشکانیان موجود نیست. سبب این همه آشفتگی‌ها سیاست اسکندر رومی بود، چون او از نهضت ایرانیان می‌ترسید حکومت ملوک‌الطوایفی را برقرار کرد تا ایرانیان با هم متحد نشوند و روم از گزند ایشان ایمن گردد. سرانجام اردشیر بابکان پیدا شد و به این پراکنده‌خدایی پایان داد.

ماتیگان گجستک ابالیش

آذر فرنبغ فرخ‌زادان - ترجمه ابراهیم میرزای ناظر

چاپ اول، ۱۳۷۶، قطع وزیری، ۸۸ صفحه، ۵۰۰ تومان.

ماجرای گفتگو بین مویدی زرتشتی و یک نفر به نام ابالیش در دربار مأمون است. ماتیگان گجستک ابالیش رساله‌ای است به زبان پهلوی که دارای ۱۲۰۰ واژه پهلویی است.

مزدآپرستی در ایران قدیم

ملاحظات درباره قدیمی‌ترین عهد آیین زرتشتی و تحقیقات در باب کیش زرتشتی ایران باستان

از آرتور کریستن سن - ترجمه دکتر ذبیح‌الله صفا

چاپ دوم، ۱۳۸۲، قطع وزیری، ۱۸۲ صفحه، ۱۹۵۰ تومان.

کتاب حاضر از ترجمه‌ی دو مقاله‌ی محققانه‌ی آرتور کریستن سن ایران‌شناس بزرگ دانمارکی فراهم آمده که نخستین یعنی «ملاحظات درباره‌ی قدیمی‌ترین عهد آیین زرتشتی» به سال ۱۳۲۶ ه.ش در تهران و دومین یعنی «تحقیقات در باب کیش زرتشتی در ایران باستانی» به سال ۱۳۲۹ ه.ش در فلورانس به پارسی درآمد و مجموع آن‌ها نخستین بار به سال ۱۳۳۶ ه.ش یک‌جا و با عنوان «مزدآپرستی در ایران قدیم» و دومین بار به سال ۱۳۴۵ ه.ش در سلسله انتشارات دانشگاه تهران به طبع رسید و اینک به طبع و نشر چهارمین چاپ آن در سلسله‌ی انتشارات هیرمند مبادرت می‌شود. امید است که محل عنایت و قبول پژوهندگان و دانشمندان باشد.

عصر اساطیری تاریخ ایران

خطوط برجسته‌ی داستان‌های ایران قدیم

از: حسن پیرنیا. ویرایش: سیروس ایزدی

چاپ دوم، ۱۳۸۳، قطع رقی، ۱۷۶ صفحه.

کتاب حاضر عصر اساطیری تاریخ ایران باستان هم اساطیر است و هم در برگیرنده‌ی داستان‌های تاریخی از روزگار تاریخی از روزگار اسکندر گجستک در دوران هخامنشیان و نیز از روزگار اشکانیان و ساسانیان حاوی بسیاری از دانسته‌های بکر و تازه برای پژوهشگران تاریخ باستانی ایران است. دو نظریه درباره‌ی تاریخ باستانی ایران وجود داشته، یک نظریه غالب داستان‌های باستانی ایران را به سان تاریخ تلقی می‌کرد ولی نظریه‌ی دیگر اغلب آن‌ها را افسانه تصور می‌کند اما حقیقت امری بین دو نظریه‌ی افراطی و تفریطی است.

حماسه گیلگمش

ن.ک. ساندازز - ترجمه دکتر محمد اسماعیل فلزی

چاپ دوم، ۱۳۸۳، قطع رقی، ۱۸۸ صفحه، جلد سلفون سخت، ۱۷۰۰ تومان.

گیلگمش یکی از قدیمی‌ترین و مشهورترین آثار حماسی ادبیات دوران تمدن باستان است که قدمت آن به چهار هزار سال می‌رسد. متن اصلی باز یافته از کتابخانه‌ی آشور بانیپال در نینوا است شامل دوازده سرود که هریک سیصد مصراع دارد. و بر روی دوازده لوح گلی نوشته شده است که در اثر گذشت زمان شکسته و بعضی از قسمت‌های آن نیز از بین رفته است.

گیلگمش پادشاهی مستبد و پهلوان بود. او که نیمه آسمانی است دوسوم وجودش ایزدی و یک سومش انسان‌گونه است. حماسه گیلگمش با ذکر کارها و موفقیت‌های قهرمان آن آغاز می‌شود به نوعی که وی را مردی بزرگ در عرصه‌ی دانش و خرد معرفی می‌کند. او می‌تواند توفان را پیش‌بینی کند و... او پای در سفری طولانی در جست‌وجوی جاودانگی می‌گذارد سپس خسته شده به خانه بازمی‌گردد و شرح رنج‌هایی را که کشیده بر کتیبه‌ای ثبت می‌کند و...

... حماسه گیلگمش در ایران نیز شهرت دارد نخستین ترجمه آن توسط دکتر منشی‌زاده در سال ۱۳۳۳ ترجمه شد بعد از آن نیز ترجمه‌های دیگری نیز منتشر شد. مترجم کوشیده است در متن حاضر کار شایسته‌تری ارائه دهد.

زبان فارسی و سرگذشت آن

دکتر محسن ابوالقاسمی

چاپ دوم، ۱۳۸۲، قطع وزیری، ۶۰ صفحه، ۶۰۰ تومان.

زبان فارسی دنباله‌ی فارسی میانه و آن دنباله‌ی فارسی باستان است. فارسی باستان یکی از شاخه‌های ایرانی باستان است. ایرانی باستان با هندی باستان شاخه‌ای از زبان‌های هندی و اروپایی را تشکیل می‌دهد. از هندی و اروپایی اثری در دست نیست، از روی شاخه‌هایی که از آن منشعب شده مانند هندی باستان، با آثاری از نیمه دوم هزاره‌ی دوم پیش از میلاد مسیح و ایرانی باستان با آثاری از اوایل هزاره‌ی اول پیش از میلاد مسیح، به وجود آن پی برده و آن‌را بازسازی کرده‌اند. جایگاه اصلی مردمی که زبان آن‌ها هندی و اروپایی بوده به درستی معلوم نیست برخی از دانشمندان آن‌را در دشت‌های جنوب روسیه فرض نموده که بعدها از آن جاها سکونت گزیده‌اند. از اوایل هزاره‌ی اول پیش از میلاد مسیح که ایرانیان شروع به اشغال نجد ایران کردند تا هنگام تأسیس دولت

ماد در سال ۷۰۸ پیش از میلاد مسیح ایرانی باستان به صورت‌های مختلفی تحول پیدا کرده و زبان‌های متعددی در نواحی مختلف نجد ایران از آن به وجود آمده بود. هریک از این زبان‌ها دارای ویژگی‌هایی شده بود که آن‌ها را به کلی از یک‌دیگر و از ایرانی باستان ممتاز می‌ساخت. این کتاب با همه‌ی حجم کم آن کوشش می‌کند تا ضروری‌ترین مطالب را به خواننده علاقمند به تاریخ و تمدن باستانی ایران منتقل کند.

زن در ایران باستان

سرگذشت و مقام زن در ایران باستان

زناشویی در ایران باستان

از هدایت‌الله علوی

چاپ دوم، ۱۳۸۰، قطع رقی، ۱۰۸ صفحه، ۵۰۰ تومان.

در تاریخ ایران باستان زنان زیادی به عنوان دلیری و شجاعت و نیز فرمانروا شدن مشهور بودند از جمله: گردآفرید، فرنگیس، پان‌ته‌آ، گردویه، همای، پوراندخت، آذرمدخت و... زردشت هنگام به جای آوردن مراسم ازدواج دخترش پوروچیستا با جاماسب خطاب به همه حاضران چنین می‌گوید: «ای دختران شوی‌کننده و ای دامادان، اینک بیاموزم و آگاهتان سازم، پندم را به خاطر خویش نقش ببندید و به دل‌ها بسپارید باغیرت از پی زندگانی پاک‌منشی بکوشید. هریک از شما باید در کردار و گفتار و پندار نیک به دیگری سبقت جوید و از این روز زندگانی خود را خوش و خرم سازد.»

خودآموز زبان پهلوی (پارسی میانه)

ابراهیم میرزایی ناظر

چاپ اول، ۱۳۷۸، قطع رقی، ۱۲۸ صفحه، ۷۰۰ تومان.

دستور زبان پهلوی خودآموزی است برای فراگیری زبان پهلوی پارسی میانه ابتدا کوشش شده است تا خوانندگان کتاب با معنی چند واژه‌ی مهم مانند پهلوی، هزوارش پازند آشنا شوند. در بخشی دیگر دستور زبان و ویژگی‌های اسم، صفت، ضمیر، حروف ربط پیوند قید و ریشه‌یابی و ساخت آنان، شماره‌های پارسی میانه و چگونگی نوشتن آن‌ها به همراه آوانویسی یاد شده است.

جُستار درباره‌ی مهر و ناهید

از محمد مقدم

چاپ اول، ۱۳۸۰، قطع رقی، جلد گالینگور، ۲۰۸ صفحه، ۱۹۵۰ تومان.

قرن‌ها بود که گمان می‌کردند دین مهر، که آن را یک آیین رازآمیز می‌خواندند، از آیین‌های بغ یا ایزد مهر باستانی که در میان ایرانیان و مردمان خویشاوند پرستیده می‌شد سرچشمه گرفته است. چون دین مهر سراسر امپراتوری روم باستانی را فراگرفته بود و بازمانده‌ها و یادمانده‌های آن هر سال در سراسر اروپا از یک سو و در آسیا به ویژه در شرق ایران در قلمرو پادشاهی کوشان پیدا می‌شد و این جنبش فراگیر (سده سوم پیش از میلاد) آغاز شده بود، پژوهندگان در پی یافتن انگیزه‌ایی پیدایش ناگهانی این جنبش جهانی بودند، تا این که ذبیح بهروز در کتاب تقویم و تاریخ در ایران نشان داد که این «کیش مهری اخیر» که پانصد سال دین رسمی شاهنشاهی اشکانی و امپراتوری روم بوده. با شخص تاریخی مهر آغاز شده است. چون آیین‌ها و رسم‌ها و باورهای این دین جهانی در همه

دین‌هایی که پس از آن آمده‌اند، به ویژه در مسیحیت بازمانده و حتّا در کارهای هنری و ساختمان‌های پرستش‌گاهی از آن پیروی شده است کلیسای مسیحی در غرب و دین نوزردشتی ساسانی در شرق و دین‌های دیگری که زیر نفوذ دین مهر بودند و بیش‌تر تاریخ‌نویسان و پژوهندگان شرقی و غربی همیشه تا آن‌جا که می‌توانستند در پوشاندن حقیقت دین مهر و نابود کردن یادگارهای آن فروگذار نکردند.

دین‌ها و کیش‌های ایرانی در دوران باستان

به روایت شهرستانی

تصحیح متن عربی، ترجمه‌ی فارسی و تعلیقات

از دکتر محسن ابوالقاسمی

چاپ اول، ۱۳۸۳، قطع رقی، ۱۷۶ صفحه، جلد سلفون سخت، ۱۹۰۰ تومان.

این نوشته متن عربی و ترجمه‌ی فارسی باب سوم از کتاب الملل و النحل شهرستانی را، با تعلیقات، دربر دارد. باب سوم یک مقدمه و دو فصل دارد. مقدمه در شرح کسانی است که شبه کتاب دینی دارند. فصل اول درباره‌ی مغان و فرقه‌های آن‌ها، یعنی کیومرثیان و زروانیان و زردشتیان است. فصل دوم از ثنویان و فرقه‌های آن‌ها، یعنی مانویان و مزدکیان و دیصانیان و مرقونیان و کتویان و صیامیان و تناسخیان گفت‌وگو می‌کند. در پایان باب سوم آتشکده‌های مغان معرفی شده‌اند...

جشن نوروز

از دکتر حسین آذران

چاپ اول، ۱۳۸۱، قطع جیبی، ۲۸ صفحه، ۳۰۰ تومان.

این کتاب که متن سخنرانی نویسنده در دانشگاه اوبسالا، سوئد برای دانشجویان بوده اینک به صورت کتاب به خواننده علاقه‌مند تقدیم می‌شود.

نوروز از آیین‌های بسیار کهن ایرانیان آریایی است و به گفته‌ی دانشمند ایرانی ابوریحان بیرونی «نخستین روز است از فروردین‌ماه و از این‌رو آنرا روز نو یعنی روز تازه نامیده‌اند که پیشانی سال نو است...» این جشن که بزرگ‌ترین جشن ملی ایرانیان به شمار می‌آمده، در نخستین روز از ماه سال خورشیدی، آن‌گاه که آفتاب برابر برج حمل می‌شده و زمان شب و روز برابر می‌گردیده، برگزار می‌شده است.

جشن نوروز از همان آغاز برپایی ایران، چه در دوران پیش از تاریخ و چه در دوران تاریخی در سراسر ایران‌زمین جشنی بزرگ و باشکوه و فراگیر بوده و هنوز هم چنین است و از شکوه و فراگیری و زیبایی آن چیزی کاسته نشده است.

در این کتاب شما با جشن‌ها و آداب و اعتقادات ایرانیان درباره چهارشنبه‌سوری - خواجه پیروز (حاجی فیروز) مراسم تحویل سال نو، و مراسم سیزده‌بدر آشنا می‌شوید.